

روشنفکر

گفت و گوهایی در روشنائی

مرور تاریخی، فلسفی و علمی دین با تأکید بر اسلام

جلد یکم

(مقدمات، تعاریف و نظریه‌ها، هند، چین، ژاپن، ایران)

شهرام نهانیان

روش فکر

گفت و گوهایی در روشنایی

مرور تاریخی، فلسفی و علمی دین با تأکید بر اسلام

جلد یکم

(مقدمات، تعاریف و نظریه‌ها، هند، چین، ژاپن، ایران)

شهرام نهانیا

عنوان کتاب: روشن فکر (گفت‌وگوهایی در روشنائی)

مؤلف: شهرام نهانیان

موضوع: مرور (نقد) تاریخی، فلسفی و علمی دین با تأکید بر اسلام

جلد: یکم

نوبت و سال چاپ: چاپ اول، سوئد 2020-1398

چاپ و نشر: کتاب ارزان

ISBN978-91-985822-8-4

INTELLECTUAL

Dialogues in Lighting

Shahram Nahaniyan

First edition 2020

Kitab-i Arzan

Helsingforsgatan 15

164 78 Kista- sweden

www.arzan.se

+46 70 492 69 24

به یاد پدر خردمند و روشن اندیشم

و برای:

دختر عزیزم

همسر شکیبایم

برادر آگاهم

و هر آن کس که از اندیشیدن نمی‌هراسد..

با سپاسی بی پایان از جهان آزاد
که در عمل، هیچ خدایی را
بالاتر از حق آزادی اندیشه و بیان نمی داند..

فهرست مطالب

۱۷	نشست یکم: آغاز راه.....
18	مقدمه‌ی مقدمات.....
22	مقدمه‌ی یکم: نکات چهارگانه.....
22	«شاید» فلسفی بزرگ.....
22	ترازوی عقل.....
43	علم.....
55	سنجش نامحدود باورها.....
55	کوشش در پرهیز از پیش‌داوری.....
57	مقدمه‌ی دوم: شیوه‌ی پاسخ به پرسش‌های اساسی.....
61	مقدمه‌ی سوم: مغالطات.....
63	تبیین‌های مغالطه‌ای.....
64	ادعای بدون استدلال.....
83	مغالطات مقام نقد.....
104	مغالطات مقام دفاع.....
109	استدلال و انواع آن.....
112	قیاس.....
114	استقراء.....
116	گونه‌های استقراء.....
117	تمثیل.....
118	مغالطات صوری.....
134	مغالطات ناشی از پیش‌فرض نادرست.....
145	مغالطات ربطی.....

148.....	مؤخره‌ی مقدمات: فلسفه.....
151.....	آیا فلسفه موجب گمراهی می‌شود؟.....
155.....	سازگاری درونی و بیرونی.....
158.....	صادق بودن و عقلانی بودن.....
161.....	طیف مخالفان فلسفه.....
۱۷۳.....	نشست دوم: تعاریف و نظریه‌ها.....
175.....	معنا و تعریف دین.....
180.....	نظریات درباره‌ی دین.....
182.....	نظریات روان‌شناسانه.....
197.....	نظریات طبیعت‌گرایانه.....
200.....	نظریات جامعه‌شناختی.....
202.....	نظریات اقتصادی.....
207.....	نظریات مبتنی بر ترس.....
209.....	نظریه‌ی فطرت.....
۲۲۰.....	نشست سوم: ادیان هند.....
223.....	هندوئیسم.....
223.....	تاریخچه.....
224.....	وداها.....
225.....	اوپانیشادها.....
226.....	بَرَهْمَن.....
226.....	خدایان دیگر.....
227.....	سَمساره.....
227.....	کارما.....

228	موکشه و دارما.....
228	کاما و آرتا.....
229	کاست.....
231	دالیت‌ها یا نجس‌ها.....
236	آهیمسا.....
238	لینگام.....
238	تقدیس حیوانات: گاو.....
240	سوزاندن مردگان.....
241	ریاضت و مرتاض‌ها.....
241	جاینیسم.....
242	زمینه‌های پیدایش.....
244	مهاویرا.....
245	نیروانا.....
245	نسبیت حقیقت.....
246	خدا در آیین جاین.....
247	راه رستگاری: ریاضت و آهیمسا.....
249	آموزه‌های خاص.....
250	زن، عشق و روابط جنسی.....
251	آموزه‌های عام.....
252	فرقه‌های جاینیسم.....
254	جمعیت.....
254	بودیسم.....
254	زندگی بودا.....
256	واقعیت‌های تلخ زندگی.....

258	سیدارتا و رهبانیت.....
259	گوتاما و راه ریاضت.....
260	بودا و راه شادمانه زیستن.....
263	چهار اصل (حقیقت) شریف.....
263	اصل یکم.....
263	اصل دوم.....
269	خدا، روح و سمساره.....
276	اصل سوم.....
277	اصل چهارم.....
279	اخلاق بودایی.....
280	کتاب‌های مقدس.....
282	فرقه‌های بودایی.....
284	دین سیک.....
285	تاریخچه‌ی دین سیک.....
286	اصول دین سیک.....
292	دستورات اخلاقی.....
294	فرقه‌ها و جمعیت.....
295	نماد دین سیک و آرم جمهوری اسلامی ایران.....
296	دین اکبرشاه.....
۳۰۱	نشست چهارم: ادیان چین.....
301	دین تائو.....
301	نگاه مثبت چینیان به زندگی.....
303	آیین‌های کهن چینی.....

304دیانت چینیان در دوران اخیر.....
305سان چیاو.....
305یانگ و بین.....
306مفهوم تائو.....
307لائوتزو.....
307کتاب مقدس: تائو-ته-چینگ.....
309پیام تائو.....
312دوره‌ی فلسفی تائوئیسم.....
313تائو و خدا.....
314آموزه‌ها و دستورات.....
317دوره‌ی سحر و جادو در تائوئیسم.....
319دوره‌ی دینی تائوئیسم.....
319تقویت و گسترش تائوئیسم.....
324آیین کنفوسیوس.....
325زندگی کنفوسیوس.....
328مرگ و اصل منطقی کنفوسیوس.....
328کنفوسیوس و دین.....
328شیوه‌ی آموزش.....
329دیدار با لائوتزو.....
329صاحب‌منصبی کنفوسیوس.....
330مرگ کنفوسیوس.....
331شهرت کنفوسیوس پس از مرگ.....
332آثار کنفوسیوس.....
335اصول مکتب کنفوسیوس.....

339	خدا در آیین کنفوسیوس.....
341	مراسمات مذهبی.....
342	ویژگی‌های کلی آیین کنفوسیوس.....
۳۴۴	نشست پنجم: ژاپن و آیین شینتو.....
347	شینتو: مذهب وطن پرستی.....
348	نژاد و باورهای باستانی ژاپنیان.....
349	کتاب‌های مقدس شینتو.....
349	اسطوره‌ی ایزاناگی و ایزانامی.....
351	ویژگی خدایان ژاپنی.....
351	ایزدبانوی خورشید و داستان آفرینش.....
355	تأثیر از بودیسم و ادیان چینی.....
355	کتاب‌های دیگر شینتو.....
356	روحانیان یا نگاهبانان شینتو.....
358	تفسیر یا توجیه عقلانی اسطوره‌ها.....
358	مراحل تکامل آیین شینتو.....
361	امپراتور می جی.....
365	کامی.....
365	میکادو.....
366	پرستش در معابد آیین شینتو.....
367	پرستش در خانه.....
368	اخلاق در آیین شینتو.....
372	بوشیدو.....
373	دنیای پس از مرگ.....

۳۷۶	نشست ششم: ادیان ایرانی.....
376	میترائیسم یا آیین مهر.....
378	زمینه‌های مشترک با ادیان هندی.....
379	میترا.....
380	اسطوره‌ی پیدایش میترا (مهر).....
386	مهرابه و محراب.....
389	آیین‌ها و مراسمات.....
389	هفت آسمان و درجات هفتگانه‌ی سلوک.....
۳۹۶	دین زرتشت.....
401	وجود زرتشت.....
402	زمان زرتشت.....
404	زادگاه، زبان و نام زرتشت.....
405	زمینه‌های پیدایش دین زرتشت.....
405	تولد و جوانی زرتشت.....
408	آغاز رسالت.....
412	معجزات زرتشت.....
413	گسترش آیین زرتشت و مرگ او.....
414	متون مقدس زرتشتی.....
415	یسنا.....
416	یشت‌ها: ستایش امشاسپندان و ایزدان.....
421	ویسپرد.....
424	وَنَدیداد.....
432	خُرده اوستا.....
433	داستان آفرینش در دین زرتشت.....

434	یکتاپرستی
436	معنای اهورامزدا
443	اصول سه‌گانه‌ی دین زرتشت
444	اشویی
445	کار و کوشش
446	آزادی و اختیار بشر
448	حیات پس از مرگ
457	گناه و توبه در دین زرتشت
458	سوشیانس، رستاخیز، فَرَشگرد
465	فَرَوهر
467	نماد فروهر
469	فرقه‌های دین زرتشت
471	اسطوره‌ی زَروان و زَروانیان
473	پارسیان هندوستان
474	مراسم و آیین‌های دین زرتشت
474	سدره‌پوشی
475	نمازهای پنجگانه
476	قبله
477	آتشکده‌ها و آتش مقدس
478	روزه

پیش از آغاز

دین‌داران از سر سوداگرایی‌های اخروی یا دنیایی‌شان، چه بسیار کتاب‌ها در هزاران صفحه و ده‌ها جلد، در تبلیغ و دفاع از دین نوشته‌اند. اکنون ما نیز نه به عنوان تبلیغ و دفاع از خرد و عقلانیت (که آن را هرگز نیازی به این دو نیست)، بلکه تنها کوششی در زدودن تاریکی‌های خرافه و کوتاه‌اندیشی، بی‌ادعا اوراقی چند سیاه کرده‌ایم. «اثری پروانه‌ای» که خاکسارانه اگر با تمام کاستی‌های خود و در کنار آثار شایسته، کم‌ترین و کم‌ترین تأثیری بر پیدایش یک رنسانس ایرانی و زدودن غبار آن تاریکی‌ها داشته باشد؛ افتخار بزرگ نگارش آن را مرهون تمام آنانی می‌دانم که در طول زندگانی نگارنده، عناصر و ملزومات نوشته‌شدنش را فراهم ساخته‌اند و جاودان سپاس‌گزارشان خواهیم بود: خانواده، دوستان، آموزگاران، آزاداندیشان، کتاب‌ها، و سرانجام ابر و باد و مه و خورشید و فلک... نیز خود را چه بسیار وامدار مهر و زحمات بی‌دریغ جناب آقای بهرام رحمانی، نویسنده‌ی فرهیخته و انسان مبارز و مهربانی می‌دانم که انتشار کتاب بدون یاری‌های ایشان ممکن نبود. همچنین سپاسی فراوان از مدیریت محترم نشر ارزان که با درک شرایط نگارنده، فرایند انتشار را بسی آسان نمودند.

بر این گمانم که «روشن‌فکر» دوستان پنهان بسیار خواهدداشت و در مقابل نیز دشمنان آشکار بسیار. البته دشمنان در نابودساختنش خواهندکوشید. امید است دوستان نیز در رفع کاستی‌هایش..

نشست یکم: آغاز راه

زندگی نیز مانند مرگ یک تجربه است. تجربه‌ای که شاید برای هر کس بسیار متفاوت از دیگری باشد. برای خود من این تجربه همچون حضور ناگهانی در میدان یک بازی ناشناخته بود که از قوانین و قواعد آن، شاید هیچ کس اطلاع یا اطمینان چندانی نداشت. بنابراین من می‌بایست یا به گفته‌های کسانی که پیش از من وارد آن شده و در ظاهر تجربه‌ی بیش‌تری داشتند؛ اعتماد می‌کردم و یا خود می‌کوشیدم سر از قواعد آن درآورم و برایش توضیحی بیابم. بیشینه‌ی آن افراد با تجربه نیز خود کسانی بودند که توضیحات و قواعد احتمالی بازی زندگی را در قالب دین و باورهای گوناگون اعتقادی از دیگران آموخته بودند و تنها تعداد اندکی خود اندیشیده و به راه خویش می‌رفتند. بدین دلیل بود که در بیش از یک ربع قرن، از آن «دیگران» بسیار تأثیر پذیرفتم و فراز و فرودهای فکری بسیاری را در رابطه با اعتقادات دینی از سر گذراندم؛ از وضعیت فکری مسلمانی معمولی که آمیزه‌ای است از ساده‌اندیشی، گرایشات و عواطف دینی، عقلانیت و نیز معلومات عمومی اندک و پراکنده، تا نوجوانی با دیدگاه‌های خام و روشن‌فکر نمایانه؛ از دانشجوی نسبتاً (!) مسلمانی که با تصور پیروزی در نبرد با شیطان، نمازهایش را طولانی‌تر از معمول می‌کند و آرامش حاصل از وضو و نماز را برای دیگران تبلیغ می‌نماید؛ تا سرانجام کسی که در آغاز میان‌سالی و در اوج شک و تردیدهای فلسفی، به ناگاه دل‌باخته‌ی مفاهیمی چون ایمان، عرفان و عشق الهی شده و گریستن از احساس مبهمی به نام عشق خداوندی، بخشی همیشگی از نماز و راز و نیازهای او را تشکیل می‌دهد و حتی از ورای تبلیغات بازرگانی سازندگان کالا، «علم و قدرت خالق سازندگان» را می‌بیند!..

ولی به تدریج پس از سالیان دراز پی بردم که آن نگرش‌ها و جهان‌بینی‌ها بسی ناتوان‌تر از آنند که بتوانند مرا برای همیشه خرسند نموده و پاسخی مطلق برای معماها، ابهامات و

مسئله‌های تازه فراهم سازند. پس ناگزیر به تدریج از اسارت غرفه‌ها و چهارچوب‌های بدون روزن اعتقادات بیرون آمدم و اجازه دادم تا در تجربه‌ی شگفت‌انگیز آزادی از «فرموده‌ها» و «تو بایدها»، احساس و مهم‌تر از آن «اندیشه» هوایی بخورد. یک بار دیگر همچون آدمیان نخستین در هزاران سال پیش، در برابر آسمان پرستاره‌ی شب، خود را به دست اقیانوسی از شگفتی و لذت پرسش‌های بی‌جواب یا همراه با جواب‌های بی‌ادعا ولی خردمندانه سپردم..

مقدمه‌ی مقدمات

چند سال پیش، در شبی بارانی از شب‌های پاییزی یکی از روستاهای زاگرس، در محفلی کوچک بحث عمیق و گفت‌وگویی دور و دراز آغاز شد که تا شب‌های بسیاری پس از آن ادامه یافت. بحثی درباره‌ی دین که دامنه‌ی وسیعی از موضوعات مرتبط را شامل می‌شد. البته در آن محفل، همه‌ی آنهایی که حضور داشتند در بحث شرکت نکردند و حتی بعضاً پس از آغاز گفت‌وگو، باشتاب آن‌جا را ترک نمودند. شاید چون بیم داشتند از این که بنای باورهایشان ترک بردارد. آنانی هم که باقی ماندند؛ تنها نظاره‌گر صحبت‌ها بودند و احتمالاً خواستند مانند هیأت منصفه‌ای، نقش وجدان و داور را ایفا کنند. من از آنهایی که در مباحثه شرکت داشتند تنها با حرف اول اسم‌شان یاد می‌کنم و به جای معرفی کامل آنها و شرح شخصیت و جایگاه اجتماعی ایشان، تنها به بیان گفته‌ها و نظرات طرح شده از سوی آنان، خواهم پرداخت زیرا معتقدم: «اندیشه‌ها مهم‌تر از اندیشمندان و اندیشیدن مهم‌تر از اندیشه‌هاست». در نقل گفته‌ها خودم را با حرف ش و طرف‌های دیگر گفت‌وگو را با س، ج، ت و الف یاد نموده‌ام.

نقطه‌ی آغاز بحث آن بود که دیدم در گوشه‌ی اتاق پذیرایی که در آن همگی نشسته بودیم؛ کتابی افتاده است. هنگامی که آن را برداشته ورق زدم؛ فهمیدم که موضوعی مذهبی دارد. در این هنگام میزبان ما آقای ج روی به من کرد و پرسید:

ج- جناب ش به نظر تان چگونه کتابی است!؟

کمی مکث کردم. حقیقت این است که در آغاز چندان میلی به صحبت نداشتم. برای همین چون خواستم جواب ساده‌ای داده باشم گفتم:

ش - نمی‌دانم.. چون دقیقاً از موضوع آن اطلاعی ندارم..

ج - آن را نخوانده‌اید؟!

ش - نه..

آقای س با لحنی کنایه‌آمیز گفت:

س - به نظر نمی‌رسد آقای ش علاقه‌ای به این‌گونه کتاب‌ها داشته باشند! من فقط لبخند زدم.

ت - چرا؟! مگر چه کتابی است؟!

س - یک کتاب است درباره‌ی شیطان که شاید بیش‌تر به درد آقای الف بخورد! چون زمینه‌ی کاری ایشان، امور دینی و مذهبی است..

ج - چرا؟! مگر دین به همه مربوط نمی‌شود؟!

س نگاهی به من انداخت. لبخندی زد و گفت:

س - این طور به نظر نمی‌رسد! نظر شما چیست آقای ش؟

من متوجه منظور لبخند و سؤال او شدم. چون آن شب یکی از کسانی بودم که نماز نخواندم و البته بعضی از آنها تا حدودی نیز با زندگی شخصی من آشنایی داشتند.

ش - خب! راستش را بخواهید..

س - با عرض پوزش می‌خواهم صراحتاً از شما سؤال بکنم البته اگر اشکالی نداشته باشد..

من فهمیدم که احتمالاً بحثی طولانی در پیش خواهم داشت. پاسخ دادم:

ش - خواهش می‌کنم بفرمایید..

س- من در این مدت تا حدودی رفتار شما را در موقعیت‌های گوناگون زیر نظر داشته‌ام.. حتی بعضاً اظهار نظرهای کوتاهی را که در برخی مواقع می‌کنید؛ به دقت سنجیده‌ام.. گمان می‌کنم در خصوص دین و این‌گونه مسائل، دارای دیدگاه‌های مشخصی هستید.. آن چه در مجموع برداشت من از شخصیت شما بوده، این است که شما چندان اعتقادی به دین و باورهای مذهبی ندارید.. البته اگر غیر از این است؛ جسارت مرا ببخشید!! سؤال من هم همین است که آیا برداشت من از شخصیت شما صحیح بوده یا خیر..؟

حس کردم دیگرانی هم که حضور داشتند؛ مایل بودند جواب روشنی از من بشنوند. همچنان که گفتم؛ میزان ما در آن شب آقای ج بود. از آشنایی کوتاهی که با او پیدا کرده بودم می‌دانستم که فردی معمولی ولی مانند اکثریت مردم، با گرایشات مذهبی است و بنابراین در چنین موقعیتی، دادن پاسخی صریح و کوتاه به پرسش آقای س دشوار بود. از طرف دیگر حضور آخوندی به نام آقای الف نیز که آوازه‌ی هوش و معلومات او را شنیده بودم و می‌توان گفت به طور حرفه‌ای (!) مذهبی بود؛ کار را دشوارتر می‌ساخت. لذا چاره‌ای نمی‌دیدم جز این‌که به شیوه‌ی معمول خودم پاسخ دهم یعنی: آهسته و با احتیاط به اصل مسئله نزدیک شدن. چرا که هرگونه بحث احتمالی درباره‌ی دین، می‌توانست حساسیت‌هایی به همراه داشته باشد و اصولاً من عادت به بحث با افرادی که بر عقیده‌ی خاصی تعصب داشته و می‌خواستند به هر قیمت سخن خود را بر کرسی بنشانند نداشتم. به همین دلیل تا حدودی نگران پیش آمدن چنین چیزی بودم و هرگز نمی‌خواستم پاسخی نارسا بدهم و یا بحث بی‌نتیجه‌ای را که احتمالاً راه به مناقشه می‌برد؛ آغاز کنم. پیش از آن که پاسخی داده باشم؛ آقای س در ادامه‌ی سخنانش گفت:

س- البته بگذارید این را نیز اعتراف کنم که همواره مشتاق بوده‌ام تا در بحثی جدی با موضوع دین و باورهای مذهبی شرکت داشته باشم. بنابراین به دوستان پیشنهاد می‌کنم

امشب را به چنین بحث مهمی اختصاص دهیم.. حضور جناب آقای الف نیز بدون شک موجب غنی‌تر شدن این گفت‌وگو خواهد شد..

پیشنهاد آقای س، در هم‌خوانی کامل با علائق من بود ولی هنوز به تصمیم نهایی برای آغاز چنین بحثی نرسیده بودم. بدین دلیل با اشاره به پرسش آقای س، با لبخندی گفتم:

ش- راستش سؤال دشواری را پرسیده‌اید.. دشواریش نه بدان علت است که جوابی برایش ندارم؛ بلکه به خاطر آن است که پاسخ من بدون ارائه‌ی دلایل و توضیحات کافی، چه بسا مطلوب و قابل قبول نباشد.. همچنین پیشنهادتان برای انجام گفت‌وگویی در موضوع دین نیز، که بدون شک در فضایی دوستانه و صمیمانه صورت خواهد گرفت؛ دست‌کم برای این‌جانب بسیار وسوسه‌انگیز است. گرچه یقین دارم این بحثی نخواهد بود که در یک شب بتوان آن را به سرانجام رساند..

س- پس منتظر چه هستید؟! بهتر است شروع کنیم!!

آقای ت نیز لبخندی از سر رضایت زد و گفت:

ت- من نیز مانند شما بسیار علاقمند به چنین بحثی هستم. هرچند البته آقای ج را نمی‌دانم!

آقای ج با شنیدن این سخن، پس از نگاهی به آقای الف و با لحنی که احساس کردم اندکی تردید از آن پیداست گفت:

ج- این طور نفرمایید دوست گرامی! شما بزرگواران امشب افتخار میزبانی به بنده داده‌اید. پس همچنان اختیار با شماست که چگونه بخواهید این مجلس شب‌نشینی را گرم و به یادماندنی کنید..

آقای س خندید و گفت:

س- البته هیچ نگران نباشید آقای ج عزیز! اگر ادامه‌ی بحث به شب‌های دیگر کشید؛ میزبانی را با کمال میل این‌جانب برعهده خواهم گرفت!!

مقدمه‌ی یکم: نکات چهارگانه

از همان آغاز و همچنان که اشاره شد؛ یکی دو نفر از حاضران بهانه‌ای آورده و مجلس را ترک کردند. ولی بقیه و از جمله آقای الف که بسیار مطمئن و حق‌به‌جانب می‌نمود؛ نسبتاً موافقت و علاقه‌ی خود را نشان دادند.

«شاید» فلسفی بزرگ

من هم وقتی شرایط را نسبتاً با انجام یک بحث مناسب دیدم؛ گفتم:
ش- بسیار خوب..! حال که چنین شد من لازم می‌دانم پیش از پرداختن به اصل موضوع به بیان سه مقدمه بپردازم. در مقدمه‌ی نخست می‌خواهم به چهار نکته اشاره کنم.. اول این که «شاید فلسفی بزرگ»ی را به عنوان نقطه‌ی آغاز این صحبت بیان کنم. چراکه طبق دیدگاهی که نسبت به تمام معلومات، باورها و خلاصه تمام دریافت‌های بشری دارم؛ همواره جای کوچکی برای تردید باقی می‌گذارم و نتایج گرفته شده در پایان این گفت‌وگو را مطلق و قطعی نمی‌دانم..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- این «شاید فلسفی» نکته‌ی جالبی است. زیرا به معنای گشادگی اندیشه و دوری از هرگونه تعصب و لجاجت است.. و نکته‌ی دوم؟

ترازوی عقل

ش- ولی نکته‌ی دوم بسیار مهم‌تر است. بدین دلیل، شاید لازم باشد وقت بیش‌تری را صرف صحبت درباره‌ی آن کنیم. نکته‌ی دوم این است که در این گفت‌وگو، معیار سنجش درستی هر نظری، صرفاً ترازوی خرد و منطقی خواهد بود و ما در این مجلس بحث، هرگونه رأی و نظری را که در این ترازو جرمی نداشته باشد؛ کنار خواهیم گذاشت. در یک کلام،

می‌بایست بکوشیم ایمان یا علائق و گرایشات بی‌دلیل و شخصی ما تأثیری بر قضاوت‌ها نداشته باشد..

آقای الف کمی جابه‌جا شد. آقای ج که به‌رغم گفته‌ها و تعارفات قبلی‌اش، گویا نسبت به نتایج انجام چنین بحثی چندان خوش‌بین نبود پرسید:

ج- من هم آن «شاید بزرگ» را چیز خوبی می‌دانم. هرچند شاید اندکی توضیحات در مورد کلمه‌ی «فلسفی» لازم باشد. ولی در مورد نکته‌ی دوم، اصولاً آیا عقل برای ورود در چنین موضوع مهمی که دین باشد؛ دارای صلاحیت است؟ نظر شما چیست آقای الف؟

پرسشی آشنا و همیشگی که البته من از بابت طرح آن در همین ابتدای گفت‌وگو خوشحال شدم. زیرا هرگونه پرسشی مانند این در مقدمات بحث، به نوعی موجب استحکام پایه‌های آن می‌شد. البته قابل پیش‌بینی بود که حاضران از همین آغاز، بخواهند زمان قابل توجهی را به بررسی موضوع عقل اختصاص دهند. آقای الف نیز ظاهراً خشنود از این پرسش به‌جا، نگاهی به آقای ج و سپس دیگران افکند و گفت:

الف- درباره‌ی معنای کلمه‌ی فلسفی، همین‌قدر بگویم که منظور از آن در این‌جا می‌تواند «بسیار دقیق» و «بنیادین» باشد. به هر حال سؤال شما درباره‌ی عقل، سؤال خوبی است و من خواهم کوشید تا به اختصار جواب دهم..

پس از مکثی ادامه داد:

الف- در این‌جا البته دو مسئله مطرح است: نخست تعریف و چیستی عقل و دیگری صلاحیت آن در ورود به بحث دین و موضوعات مرتبط.. در خصوص مسئله‌ی نخست لازم است بدانیم که برای عقل تعاریف بسیاری ارائه شده و حتی بعضاً برای آن قائل به انواع بوده‌اند. کلمه‌ی عقل نیز هم به صورت اسم و هم به صورت فعل و مصدر به کار رفته است. یعنی هم برای نامیدن چیزی و هم نشان دادن عمل یا کار استفاده شده است. البته صورت «فعلی» آن، به شکل کلماتی مانند عقلیدن یا تعقل، که «به‌کار بردن عقل» معادلی تقریبی

برای آنهاست؛ در زبان عربی کاربرد بیش‌تری دارد. همچنین می‌توان گفت بیش‌ترین معانی لغوی کلمه‌ی عقل و هم‌خانواده‌های دیگر آن، در رابطه با چیزهایی مانند ریسمان، بند و بستن است که منع و محدودیت و قبض را می‌رساند..

آقای س در حاشیه‌ی این سخنان، تفسیر خود را از این معناهای لغوی کلمه‌ی عقل بیان کرد:

س- و البته کارکرد کلی عقل نیز از ورای این مفاهیم دریافت می‌شود. عقل در پی افسار زدن و محدود ساختن و یا ضابطه‌مند کردن تفکر است و اجازه نمی‌دهد هر چیزی به حوزه‌ی شناخت و آگاهی وارد شود..

آقای الف ادامه داد:

الف- و اما در مورد تعریف عقل.. همچنان که اشاره شد؛ تعاریف گوناگونی برای آن از دیرباز در میان اندیشمندان وجود داشته است.. در تاریخ فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی، امام محمد غزالی یکی از کسانی است که به ارائه‌ی تعاریفی از عقل اقدام کرده و در کتاب *احیاء علوم‌الدین* برای آن چهار تعریف بیان کرده است. عقل در دو تعریف اول او تقریباً به معنای استعداد و اصول تفکر منطقی است که غیراکتسابی بوده و هر انسانی از آنها بهره‌مند است. در دو تعریف آخر نیز ناظر به تجربه و عاقبت‌اندیشی در امور است که می‌بایست فراگرفت و با افزایش سن، روی به ازدیاد دارد. متفکران دیگری نیز تعاریف دیگری ارائه کرده‌اند. از جمله گفته شده که عقل همان نفس ناطقه است و یا نوری است در قلب انسان، که حق و باطل را از هم جدا می‌کند. و یا گفته‌اند که عقل همان وجه تمایز انسان و حیوان است. بعضی نیز فهم را معادل عقل دانسته‌اند. در مجموع اندیشمندان بر سر یک تعریف اتفاق نظر نداشته‌اند ولی می‌توان گفت همان قوه‌ای است که بشر را قادر به تشخیص درست از نادرست کرده و بارزترین تفاوت انسان با حیوان به‌شمار می‌رود..

آقای الف پس از مکثی ادامه داد و گفت:

الف- در رابطه با صلاحیت ورود عقل نیز در مباحث دینی باید گفت این البته از مسائل بسیار قدیمی در میان متفکران مسیحی و مسلمان بوده که همچنین به صورت چگونگی رابطه‌ی دین و عقل، وحی و عقل، ایمان و عقل، دین و فلسفه، عقل و نقل و موارد دیگری مانند اینها، مطرح گردیده است. در مجموع چند دیدگاه کلی در این باره وجود داشته از جمله این که گفته‌اند برتری و اصالت با وحی یا ایمان و دین است. زیرا وقتی خداوند به طور مستقیم یا با واسطه‌ی پیامبران با بشر سخن گفته و برنامه‌ی زندگی و سعادت را برایش فرستاده؛ دیگر ضرورتی به چون و چراهای عقلانی نیست. خداوند تمام آن چیزی را که انسان می‌توانسته یا لازم داشته بداند؛ به صورتی آماده در اختیارش نهاده است. پس دیگر ضرورتی به تعقل و گشتن در پیچ‌وخم‌های عقلانی نیست. یا چون پاره‌ای مفاهیم و آموزه‌های کتب مقدس، فراتر از گنجایش محدود عقل بشری بوده و استفاده از عقل در این موارد تنها به گمراهی می‌انجامد؛ بنابراین اصالت و برتری با وحی یا دین و ایمان است. از این افراد با عنوان *ظاهریون* یا *قشریون* نیز یاد شده که از متون مقدسی مانند قرآن کریم، تنها به ظاهر کلام آنها اکتفا نموده و منظوره‌های نهفته و عمق معانی آنها را به کمک عقل نمی‌کاویده‌اند. خلاصه آن که ایشان کم‌ترین اهمیتی برای عقل قائل نبوده و حتی آن را مورد نکوهش قرار می‌داده‌اند. در نقطه‌ی مقابل، برخی نیز گفته‌اند اصالت می‌بایستی برای عقل باشد و هر چیزی را که در دین آمده؛ با معیارهای عقلی سنجید. از دیدگاه ایشان، هر چیزی که نشود با عقل آن را توجیه کرد؛ شایسته‌ی اعتنا نیست. کسانی از این گروه فکری تا جایی پیش رفته‌اند که منکر بسیاری از بدیهیات و مسلّمات اعتقادی شده و حتی می‌شود گفت پای از دایره‌ی دین‌داران به بیرون نهاده‌اند. گروهی نیز معتقد به استقلال این دو حوزه از هم بوده‌اند. بدین معنی که نباید تعالیم و مفاهیم دینی را با معیارهای عقلی نقد و بررسی کرد و آرای عقلی را با آموزه‌های دینی. افراد دیگری نیز هستند که معتقدند می‌بایست تا

جای ممکن از عقلانیت برای تثبیت پایه‌های دین بهره گرفت و البته برای ابهامات نیز چاره‌اندیشی کرد..

آقای الف پس از مکثی ادامه داد:

الف- همان‌گونه که مشاهده می‌شود؛ موضوع عقل و دین، عرصه‌ی وسیعی برای پژوهش و اظهارنظر اندیشمندان بوده است.. در این بحثی نیز که قصد داریم آغاز کنیم؛ به نظر می‌رسد آقایان بخواهند در چهارچوب فکری یکی از گروه‌هایی که نام برده شد؛ سخن بگویند.. البته من بر اساس متن آیات بی‌شماری از قرآن کریم، معتقدم که دین اسلام نه‌تنها هرگز اهمیت عقل را منکر نشده؛ بلکه بر استفاده از آن نیز بسیار تأکید نهاده است. بنابراین شاید بتوان گفت موضع این‌جانب، بسته به مورد، آمیخته‌ای متناسب از دیدگاه‌های یادشده خواهد بود..

مکث دیگری کرد و گفت:

الف- ولی تنها یک نکته‌ی دیگر را در این‌جا لازم به اشاره می‌دانم و آن این است که به باور من، حتی بدون ضرورت انجام هیچ بحث منتقدانه‌ای، تنها یک عبارت معروف پیشینیان کافی است تا رأی کلی و حساب‌گرانه‌ی عقل را در موضوع دین نشان دهد. عبارتی که همچون برگی برنده می‌تواند در دست باورمندان باشد. منظورم عبارتی است که می‌گوید: «احتیاط شرط عقل است» و به گمان من پاسخی منصفانه و منطقی به تمام نقدهای احتمالی، خواهد بود. زیرا «احتیاط شرط عقل است» سخنی است برآمده از عقل که البته صورت دیگری از همان قاعده‌ی عقلی دفع ضرر/احتمالی است. قاعده‌ای منطقی که به‌رغم تمام آن چیزهایی که خرده‌گیران و عقل‌پرستان درباره‌ی دین گفته‌اند و خواهند گفت؛ کافی است تا با در نظر گرفتن آن، هیچ کس ابدیت خود را تباه نسازد..

آقای الف این بخش از سخنانش را پایان داد. مقدمه‌ی تقریباً لازمی بود درباره‌ی معنای لغوی عقل و نیز تعاریف آن. ولی در پایان متوسل شدن به ضرب‌المثل و قاعده، می‌توانست

به معنای بدبینی نسبت به نتایج بحث در رابطه با دین باشد. همچنین استفاده از اصطلاح «خرده‌گیر» و «عقل‌پرست» نیز روشن‌گر دیدگاه کلی وی در خصوص دگراندیشان و ناباوران بود. آقای ج که با دقت به سخنان ایشان گوش داده و سر تکان می‌داد؛ در تأیید و توضیح عبارت «احتیاط شرط عقل است»؛ گفت:

ج- درست است.. من نیز این استدلال را منطقی‌ترین می‌دانم که بسیار هم مورد استناد قرار می‌گیرد. مخصوصاً در بحث از دنیای پس از مرگ و روز حساب.. درباره‌ی قاعده‌ای که نام بردید؛ چند سال پیش در کتابی خواندم عقل هنگامی که موضوع ناشناخته‌ای در میان است؛ حکم به ضرورت احتیاط در برخورد با آن می‌دهد. زیرا این احتیاط در اصل یک سپر دفاعی برای محافظت از زندگی است. مثلاً خوردن از میوه‌ی عجیبی را که درباره‌ی آن هیچ اطلاعاتی در دست نیست؛ جایز نمی‌داند. زیرا معلوم است که مفید بودن یک میوه چندان امتیاز مهمی نیست اگر احتمال و خطر کشنده بودنش نیز وجود داشته باشد. پیداست در این وقت‌ها نمی‌توان به عقل ایراد گرفت که چرا با اطلاعاتی ناقص، چنین حکمی صادر کرده است..

آقای س روی به آقای الف و سپس آقای ج کرد و در پاسخ بدیشان با لبخندی گفت:

س- چه جالب! پس آن کتابی که شما چند سال پیش خوانده‌اید؛ دین را با یک میوه‌ی ناشناخته مقایسه کرده یا شاید هم شما خود چنین مقایسه‌ای انجام می‌دهید! قاعده‌ی دفع ضرر احتمالی البته در مورد این مثال، کاملاً منطقی است. آری عقل، با همان تعریف آقای الف، خوردن از یک میوه‌ی ناشناخته را به دلیل احتمال خطر مسمومیت و کشنده بودن، منع می‌کند. ولی این نکته‌ی ظریف و مهم را نیز در نظر داشته باشیم که عقل، تحقیق و بررسی درباره‌ی آن میوه را منع نکرده است. وقتی ما دین را معادل با یک میوه‌ی ناشناخته بدانیم؛ منطقی این است که استفاده از دین در زندگی را نیز معادل با خوردن از آن میوه‌ی ناشناخته قلمداد کنیم که بر اساس قاعده‌ی دفع ضرر احتمالی، کاری اشتباه است. بدین

ترتیب اگر موضوع را چنین در نظر بگیریم؛ باید گفت که عقل استفاده از دین را منع می‌کند نه تحقیق و بررسی درباره‌ی آن را.. به بیان دیگر، اگر بگوییم دین موضوعی است که امکان ورود در آن با هدف شناخت دقیق، از صلاحیت عقل خارج است؛ قاعده‌ی دفع ضرر احتمالی می‌گوید پس نباید از آن در زندگی استفاده کرد چون معلوم نیست خوب است یا بد و البته هرگز هم معلوم نمی‌شود چون شناخت آن در صلاحیت عقل نیست!

آقای الف سری به نشانه‌ی تأسف تکان داد. آقای ج که شاید تصور نمی‌کرد از سخنانش چنین نتیجه‌ای در تضاد با اعتقاداتش گرفته شود و غافل‌گیر شده بود؛ کوشید به توجیه بپردازد:

ج- نه.. البته منظور من این نبود.. شما متوجه نشدید.. منظور من این بود که شما وقتی...

ولی آقای س خنده‌ی شیطنت‌آمیزی کرد و در حالی که به من چشمک می‌زد به میان سخن او دوید و گفت:

س- لازم نیست نگران باشید ج عزیز! نیت خیر شما بر من کاملاً روشن است! شما قصد داشتید و دارید که از باورهایتان دفاع کنید. ولی خوب البته ناگفته نگذاریم که عقل تحقیق و تفحص درباره‌ی یک باند مافیایی و خطرناک را هم توصیه نمی‌کند. چون سر درآوردن از پنهان‌کاری‌ها و پشت‌پرده‌ی کارهایشان، توان سنگینی خواهد داشت!!

این سخن تیز، یک اشاره‌ی انقلابی و جذاب به ساختار دین و منافع تاریخی سرشار نهفته در آن برای روحانیان بود. آقای ت نیز با درک و دریافت این نکته با لبخندی حاکی از رضایت گفت:

ت- درود بر شما!!

آقای الف همراه با پوزخندی، برای بار دوم وارد بحث شد و در پاسخ به آقای س گفت:

الف- سخن پایانی شما را که می‌تواند توهینی به ساحت قدسی دین و حتی افراد معتقد این جلسه تعبیر شود؛ البته حمل بر یک شوخی می‌کنیم. ولی من در مجموع با نگاه شما موافق نیستم آقای س! چون بر اساس یک فرض اشتباه است. فرض شما این است که کلیت دین عقل را نمی‌پذیرد و با استدلال‌های آن در حوزه‌ی خود مخالف است که هرگز چنین نبوده و باید گفت از اساس مسئله بدین شکلی که شما دیده‌اید نیست و دین یک میوه‌ی ناشناخته هم نیست. در حقیقت قاعده‌ی دفع ضرر احتمالی، پس از تمام آن مجموعه برهان‌ها و استدلال‌های عقلانی محکم به افراد شکاک و ناباور عرضه می‌گردد که در اثبات وجود خداوند متعال، جهان آخرت و عذاب‌های اخروی اقامه می‌شوند؛ تا شاید از گمراهی و لجابت بازگشته و مسیر نجات را بیمایند. به عبارت ساده مسئله در واقع این است که دین به ما می‌آموزد پس از مرگ، زندگی دیگری نیز وجود خواهد داشت که کیفیت آن، در وابستگی کامل با کیفیت زندگی کنونی ماست. یعنی اگر در زندگی دنیایی، بر اساس قواعد و توصیه‌هایی که پیامبران و اولیاء خدا معرفی کرده‌اند رفتار کنیم؛ پس از مرگ یک زندگی ابدی بسیار نیک و در غیر این صورت، بسیار بد و هولناک در انتظارمان خواهد بود. حال اگر اعتبار و صحت چنین سخنی، با وجود ده‌ها و صدها برهان و دلیل منطقی، هنوز برای کسی مورد تردید باشد؛ قاعده‌ی دفع ضرر احتمالی می‌گوید که رفتار مطابق با آن تعالیم و آموزه‌ها، دست‌کم موجب می‌شود در صورت منتفی بودن جهان پس از مرگ، چیزی از دست ندهیم. در حالی که عدم عمل مطابق با آنها، می‌تواند پیامدهای بسیار فلاکت‌باری در صورت حقانیت زندگی پس از مرگ و واقعیت محکمه‌ی الهی داشته باشد..

آقای ج نیز در ادامه گفت:

ج- یا مانند این است که برای کسی تمام زیان‌های سیگار را اثبات کرده باشیم ولی او هنوز نپذیرفته باشد. پس سرانجام با کمک این قاعده، به وی می‌گوییم حال که هنوز قانع

نشده‌ای؛ حداقل از روی احتیاط احتمال بده که این سخنان درست باشند و سیگار زیان‌هایی داشته باشد و بیماری‌هایی به دنبال..

آقای الف که انگار باز هم چندان از این مثال و تشبیه دوباره‌ی آقای ج که طی آن دین را با سیگار مقایسه کرده بود؛ خوشحال به نظر نمی‌رسید؛ نگاهی به وی کرد و گفت:

الف- متأسفانه مثال‌های شما چندان گویا نیست آقای ج! دین هیچ شباهتی با سیگار هم ندارد.. البته شاید منظور شما مقایسه‌ی حقیقت زیان‌های سیگار با حقیقت جهنم و سرنوشت دردناک ناباوران باشد. ولی به هر حال باید گفت قاعده‌ی دفع ضرر احتمالی، ضمانتی عقلانی برای دوری جستن از زیان در موضوعات مجهول و ناشناخته است. البته همچنین من نشان خواهم داد که چگونه خداوند متعال در قرآن کریم، بارها و بارها انسان را به تعقل و اندیشیدن در موضوعات گوناگون فراخوانده است..

آقای س که با دقت گوش داده بود و لب‌بندی بر لب داشت؛ در پاسخ به آقای الف گفت:
س- به هیچ عنوان قصد توهینی در کار نبوده و نیست. ولی در مورد این سخنان تازه، باید بگویم که نمی‌دانم چگونه کسی می‌تواند نتیجه‌ی یک مجموعه استدلال به توصیف شما «عقلانی» و «محکم» را نپذیرد.. چگونه ممکن است کسی قبول نکند که دو با دو می‌شود چهار؟! و اگر هم چنین کسی آن استدلال‌های عقلانی و محکم را نپذیرفت؛ اصولاً دیگر چرا باید خود را خسته کنیم تا شاید این قاعده‌ی دفع ضرر احتمالی را که آن نیز عقلانی است بپذیرد؟! سخن بسیار در موضوع همین قاعده و در رابطه با ضرر احتمالی ناباوران در محکمه‌ی الهی جهان آخرت نیز می‌توان گفت که بهتر است آن را به هنگام مناسب خود موکول نماییم. از جمله این که منظور ما کدام محکمه‌ی الهی است؟ محکمه‌ی کدام خدا و کدام دین؟! البته برای ما روشن است که منظور شما خدای اسلام است. ولی به یاد داشته باشیم که همین اکنون در سراسر دنیا هزاران دین، مذهب و فرقه‌ی دیگر نیز وجود دارند که هر یک خود را برحق و دیگران را افتاده در گمراهی می‌دانند. بسیاری از آنان نیز معتقد

به وجود محکمه‌ای هستند که در جهان آخرت برپا خواهد شد و ایمان دارند که همه‌ی مردم کره‌ی زمین غیر از آنها، زندگی و ابدیت خویش را تباه ساخته‌اند! آنان نیز همیشه آماده‌اند تا ساعت‌ها با شما صحبت و مناظره کنند تا درستی و حقانیت باورهایشان را ثابت کنند! به هر حال جای خوشحالی است که می‌گویید می‌توان از عقل در موضوعات دینی استفاده کرد. ولی با تمام اینها، اگر اجازه دهید می‌خواهم درباره‌ی ادعای ناتوانی عقل در ورود به موضوع دین یا برخی موضوعات دینی، نقد دیگری را که شاید اصلی‌ترین نقد باشد مطرح کنم..

آقای س نگاهی به من کرد و پس از مکثی روی به آقایان الف و ج ادامه داد:

س- بگذارید فرض کنیم عقل چنین صلاحیتی ندارد. البته پیش از آن ضروری است متوجه باشیم که در این‌جا منظور عدم صلاحیت تعدادی از مردم و در عوض صالح بودن برخی دیگر نیست. بلکه منظور نفی مطلق صلاحیت عقل است. تذکر این نکته بدان دلیل است که شاید بگوییم این مسئله مشابه با مسئله‌ی بیمار و پزشک است. بیمار بر اساس عقل بدین نتیجه رسیده که خود نمی‌تواند به مداوای بیماری‌اش بپردازد ولی کسی مانند یک پزشک که دارای مدارک و مجوزهای علمی و حرفه‌ایست می‌تواند. در حالی که مسئله‌ی ما چنین نیست. در این‌جا سخن بر سر این است که عقل به طور کلی و مطلق، صلاحیت ورود در موضوع دین را ندارد. یعنی «هیچ کس» از چنین صلاحیتی برخوردار نیست نه فقط تعدادی از مردم. حال همچنان که گفته شد؛ فرض را بر درستی این سخن می‌گذاریم. این فرض دست‌کم یک نتیجه یا مسئله‌ی مهم در پی خواهد داشت و آن این است که می‌توان پرسید پس چنین صلاحیتی در اختیار چیست یا کیست؟ و روشن است هر پاسخی که بدین مسئله داده شود؛ ما را از نو با این چالش روبه‌رو خواهد ساخت که تشخیص صالح بودن چنین مرجعی، با کیست یا چیست؟ یعنی به زبان ساده ما بر چه اساسی و به چه دلیل آن را صالح دانسته‌ایم؟! و آیا هر پاسخی که بدین پرسش داده شود؛

باز هم خود بر مبنای عقل نخواهد بود؟! پس نتیجه جز این نیست که ما هر مرجعی برای تشخیص صلاحیت پیشنهاد کنیم؛ باز هم اصل مسئله تکرار خواهد گردید که تشخیص صلاحیت خود این مرجع چگونه صورت می‌گیرد؟ و ناگزیر خواهیم بود تا بی‌نهایت مرجع ردیف کنیم که صلاحیت آنان بدون یاری گرفتن از عقل هرگز روشن نخواهد شد.. در تحلیل نهایی، نتیجه این است که عقل همان نقش مرجع صالح را در ورود به موضوع دین و هر موضوع دیگر داراست..

آقای ت نیز گفت:

ت- بسیار منطقی! البته این مثال پزشک و بیمار، به شکلی دیگر بسیار مورد استفاده‌ی باورمندان دین و آنانی است که مخالف بررسی‌های عقلانی توسط عامه‌ی مردم هستند. یعنی در واقع اینان ورود در حوزه‌ی دین را در صلاحیت عقل مردم عادی نمی‌دانند در حالی که هیچ گرفتاری و مشکلی با صحبت‌ها و مباحث درون‌دینی آخوندها و اصطلاحاً مفتی‌ها و مجتهدها ندارند. به باور من دلیل این رفتار دوگانه این است که از نگاه ایشان، مراجع دینی با نقد و بررسی‌های خود، همواره نتایجی در اثبات و تأیید حقانیت دین خواهند گرفت ولی مردمان دیگر نه. در واقع آنان معتقد به وجود تفاوت در مقدار عقل هستند: عقل آخوندها یا علمای دین را بیشتر و عقل سایرین را کم‌تر می‌دانند. درست همچنان که مدافعان نظریه‌ی سراپا دروغ و نیرنگ ولایت فقیه، بیش از هشتاد میلیون ایرانی را کودک و صغیر فرض کرده و برایشان تصمیم‌گیری می‌کنند. بنابراین با استناد به مثال بیمار و پزشک می‌کوشند نشان دهند که مردم برای فهم عمیق و دقیق دین، نیازمند علمای دینی هستند. درست همچنان که بیماران برای شناخت و درمان بیماری خویش به پزشک احتیاج دارند. البته به گمان من روشن است که از نگاه باورمندان، منظور از فهم عمیق و دقیق دین، در تحلیل نهایی تثبیت و قبول کردن هر گزاره‌ی دینی است که عقل مردم در پذیرفتن آن مشکل دارد. علمای دین با روش‌های گوناگونی که در طول هزاران سال برای قانع ساختن

مردم به کار برده و یا بعضاً توسعه داده‌اند؛ کاری می‌کنند که اصولاً یا دیگر سؤال نپرسند و یا با جواب‌های سطحی و ناروشن و مبهم راضی شوند و دم برنیاورند..

آقای س در تأیید، سر تکان داد و گفت:

س - آری! گذشته از اشکالات بزرگی که در فرض نابرابری عقل در مردم وجود دارد؛ پیداست که مثال پزشک و بیمار، هرگز یک ذهن دقیق را راضی نخواهد ساخت. یک بیمار، با کمک مدارک علمی محکم و شواهد زنده و ملموس بسیار دیگری که درباره‌ی یک پزشک قابل گردآوری است؛ می‌تواند اطمینانی قابل قبول درباره‌ی تخصص او پیدا کند. یک بیمار باهوش و کنجکاو، حتی می‌تواند خود میکروسکوپ و ابزارهای آزمایشگاهی به دست گرفته و یا اقدام به جست‌وجو در کتاب‌های علمی مربوط به سازوکار بدن انسان کند و سر از شیوه‌های منطقی درمان بیماری‌ها در علم پزشکی درآورد. او با صرف وقت برای مطالعه، پی خواهد برد که کار قلب چگونه است. سلول و لنف چیست و دستگاه گردش خون چه ارتباطی با دستگاه گوارش و دستگاه تنفس دارد. سلول‌های سرطانی چگونه رشد می‌کنند و هزاران موضوع دیگر.. خلاصه این‌که راه تحقیق علمی و فهم منطقی به منظور تشخیص میزان صلاحیت یک پزشک، به طور مطلق بر بیمار بسته نیست. در حالی که درباره‌ی «متخصصان دین» چنین مدارک و شواهد معتبری وجود ندارد. معمولاً از نگاه یک فرد دین‌دار عادی، یک عالم دینی کسی است که به نحو مخصوصی لباس می‌پوشد؛ ریش می‌گذارد و کتاب اصطلاحاً مقدس و سایر متون اعتقادی آن دین را بسیار خوانده و عبارات‌های بسیاری از آنها را نیز از حفظ دارد. همچنین آداب و تشریفات عجیب و غریب مذهبی را که اثر چندانی از منطق در آنها دیده نمی‌شود؛ بسیار خوب اجرا می‌کند و چیزهای دیگری مانند اینها. یعنی تمام شناخت یک انسان معمولی و دین‌دار از همتای احتمالی یک پزشک در حوزه‌ی دین که می‌بایست موجب اطمینان او گردد؛ هر آن چیزی است که از ظواهر او پیداست و دیگر چیز چندانی از جست‌وجو و تحقیق درباره‌ی اعتبار،

درستی و حقانیت معلومات و آموخته‌های متخصص دین به دست نخواهد آورد. البته منظور این نیست که انسان معمولی و دین‌دار، نمی‌تواند به فهرست کتاب‌ها و منابعی که یک متخصص دینی در دوران تحصیلات حوزوی و الهیاتی‌اش خوانده دست یابد. بلکه منظور این است که از مجموع این منابع نیز جز حجم انبوهی از روایات، داستان‌های مذهبی، دستورات دینی مربوط به عبادات، قواعد زبان آیات کتاب مقدس، پاره‌ای اخلاقیات و حاشیه‌های بسیار باریکی از عقلانیت با عنوان فلسفه‌ی دینی یا کلام، چیز دیگری دست‌گیرش نخواهد شد. و روشن است که این چیزها نیز تنها می‌توانند نوعی ترس ناشی از ابهام و مرموز بودن را القا کنند؛ نه اعتماد ناشی از شفافیت، منطق و خردمندی را. از سوی دیگر یک دین‌دار معمولی، هر روزه افراد بیماری را که از خدمات پزشکی بهره‌مند شده و تندرستی‌شان را بازمی‌یابد می‌بیند؛ در حالی که تا کنون کسی را که سود قابل لمسی از خدمات مذهبی یک آیت‌الله برده باشد؛ ندیده است. البته که نباید هم ببیند! چون نتیجه‌ی دین به دنیای پس از مرگ مربوط می‌شود!

آقای ت گفت:

ت- مقایسه‌ای گویاست. من البته حدس می‌زنم کسانی که مدعی هستند عقل صلاحیت ورود در موضوع دین را ندارد؛ کسانی هستند که این صلاحیت را در اختیار چیزی به نام وحی می‌دانند. بگذریم از این که وحی خود بخشی از اعتقادات دینی است که می‌بایست مورد تحلیل و بررسی‌های عقلانی قرار گیرد. ولی در هر حال همچنان که آقای س نیز به درستی و زیبایی گفتند؛ مسئله‌ی ما با چنین جواب‌هایی حل نمی‌شود و همواره از اول تکرار خواهد شد.. ما چگونه تشخیص می‌دهیم که وحی نیز (البته اگر از اساس چنین چیزی وجود داشته باشد!) دارای صلاحیت هست یا نیست؟! وانگهی اصلاً غیر از عقل، وحی چگونه ثابت می‌شود؟! البته حال که فکر می‌کنم؛ پی‌می‌برم جمله‌ی پایانی سخن آقای ش، حاوی شق دیگر پاسخ بدین مسئله بود: ایمان و گرایش‌ات بی‌دلیل.. یعنی اگر کسی ملزم به

عقلانیت و منطق باشد؛ ضمن آن که نمی‌تواند و نباید دست از پرسش و پرسیدن بردارد؛ همچنین دیگر نباید هیچ سخنی از ایمان نیز به میان آورد و یا جهت‌گیری‌های فکری‌اش در راستای توجیه و تثبیت آن چیزهایی باشد که برایشان دلیل روشن و محکمی در دست نیست. اگر هم نتواند چنین کند که از اساس هر بحث و گفت‌وگویی بر مبنای عقل بی‌معنا خواهد بود..

پس از مکثی ادامه داد:

ت- من گمان می‌کنم فرض صلاحیت نداشتن عقل، یک نتیجه‌ی دیگر نیز دارد که برای درک روشن آن، نخست لازم است منظور دقیق خود را از صلاحیت بدانیم. آیا منظور از صلاحیت این است که مثلاً اگر عقل در موضوع دین وارد شود؛ آن‌گاه نتایجی که خواهد گرفت؛ قابل اطمینان نخواهند بود؟ اگر چنین است؛ دو مسئله وجود خواهد داشت: اول این که بر چه اساسی می‌گوییم آن نتایج قابل اطمینان نخواهند بود؟ و مسئله‌ی دوم نیز این است که چرا آن نتایج را که آنها نیز از عقل آمده‌اند قابل اطمینان نمی‌دانیم ولی در بی‌شمار موارد دیگر به سادگی آرای عقل را می‌پذیریم؟ اگر پاسخ ایمان نباشد؛ هیچ چیز دیگری نمی‌توان گفت..

من خشنود از این مقدمات و استدلال‌های موشکافانه و نیز مشارکت چنین افراد منطقی و ریزبینی در گفت‌وگو، سرانجام وارد شده گفتم:

ش- سپاس از دوستان... اکنون هنوز لازم می‌دانم چند مورد دیگر را نیز درباره‌ی ترازوی عقل، یادآوری کنم. از جمله درباره‌ی نکته‌ای که پیش‌تر آقای س بدان اشاره کردند. منظورم ادعای مستقیم یا غیرمستقیم برخی از علمای دینی یا روحانیان است که معتقدند مردمان عامی، از عقل ضعیف‌تر یا کم‌تری برخوردارند. اثبات وجود چنین ادعایی، به‌ویژه آن‌گاه قطعیت می‌یابد که به یاد آوریم این روحانیان، چه دیدگاهی درباره‌ی نیمی از افراد جامعه یعنی زنان دارند. شیخ محمود شبستری که از عارفان و شاعران سده‌ی هشتم هجری است؛

در کتاب معروف *گلشن راز* خود که جایگاه بلندی نیز برای آن در حوزه‌ی ادبیات عرفانی قائل هستند؛ چکیده‌ی این دیدگاه مسئله‌دار و غیرانسانی را در بیتی چنین آورده است: «زنان چون ناقصات عقل و دین‌اند/چرا مردان ره ایشان گزینند» ما البته در جای خود، به تفصیل چنین ادعایی را مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد. ولی اکنون همین اشاره را کافی می‌دانم. این ادعا در حالی است که دکارت فیلسوف فرانسوی در آغاز یکی از کتاب‌هایش (*گفتار در روش*)، به نکته‌ی جالبی اشاره کرده که گمان می‌کنم مورد توافق شما نیز باشد. نقل به مضمون او می‌گوید اگرچه ممکن است مردم در هر چیزی خود را دارای کمبودهایی بدانند و خواهان فزونی در آنها باشند؛ اما کم‌تر کسی پیدا می‌شود که این امر را به عقل خود نیز تعمیم دهد. چراکه همگی خود را از نظر داشتن عقل کامل و بی‌نیاز دانسته و برعکس دیگران را احتمالاً متهم به کمبود عقل می‌سازند.

پس از مکثی ادامه دادم:

ش- پس صرف‌نظر از برخی موارد استثنایی همچون دیوانگان یا کودکان خردسال، می‌توان گفت هیچ کس با کمبود عقل مواجه نیست. البته ممکن است تجربیات و میزان دانش هر کس بسیار متفاوت از آن دیگری باشد؛ ولی در واقع باید گفت آنچه معمولاً به عنوان عقل نزد همگان مدّ نظر است؛ اینها نیست. بلکه همان امکان تشخیص درست از نادرست است که بر پایه‌ی معلومات و دلایل کافی استوار باشد. پس می‌توان نتیجه گرفت که چنانچه درباره‌ی یک مسئله به خوبی جوانب گوناگون آن برای فردی روشن شود؛ وی قادر خواهد بود که به تشخیصی برسد که ما آن را از نظر عقلی «درست» می‌نامیم. چنان که مشهور است؛ *سقراط* فیلسوف یونانی در بیش از 2400 سال پیش که معتقد بود دانش یعنی یادآوری و تذکر، تنها با کمک پرسش توانست ذهن دیوانه‌ای را چنان روشن سازد که خود یکی از قضایای هندسه را از نو کشف نماید..

آقای الف که گویی به فکر فرو رفته بود؛ روی به من کرد و گفت:

الف- شما بسیار بر ترازوی عقل تأکید می‌کنید. ولی موضوع دیگری نیز هست.. آیا چنین ترازویی همیشه و در هر حال، نتایجی که می‌دهد؛ دقیق و قابل اطمینان هستند؟ آیا اگر بخواهیم محتاط باشیم؛ لازم نیست ماهیت خود عقل را دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم؟ این که هر کس خود را از نظر عقلی کامل می‌داند؛ البته تا حدودی درست است ولی این دلیل نمی‌شود که دیگر ضرورتی برای سنجش عقل وجود نداشته باشد.. مثلاً ما می‌دانیم که بسیاری از تشخیص‌های گذشتگان درباره‌ی جهان اشتباه بوده است.. پس می‌توانیم ادعا کنیم که عقل ایشان دارای نقصی بوده که درباره‌ی ما نیز نسبت به آیندگان می‌تواند وجود داشته باشد..

س- که البته چنین نقصی تنها مختص به زنان نیست! به نظر من هم این نکته‌ی قابل توجهی است.. در واقع ترازوی ما در مقایسه با ترازوهای آینده از دقت و کارایی کم‌تری برخوردار است!

آقای ج نیز در ادامه چنین نتیجه گرفت:

ج- و با این ترازوی غیردقیق نیز، لزوماً نتایج درستی به دست نمی‌آیند..!

در پاسخ گفتم:

ش- مسئله‌ی مهمی را جناب آقای الف و دیگر دوستان مطرح کردند.. پیش از پاسخ، می‌خواهم سئوالی را مطرح سازم.. آیا کاری که ما قصد انجام آن را داریم؛ یعنی انجام بحث فعلی، با توجه بدین که قرار را بر گزینش عقل، به عنوان میزان سنجش آراء گذاشته‌ایم؛ کاری غیرعقلانی است؟ به عبارت دیگر آیا انجام یک بحث عقلی در کلیت خود برخلاف عقل است..؟

پاسخ همگی منفی بود. سپس ادامه دادم:

ش- بدین ترتیب لااقل تا این حد مشخص است که کار اشتباهی انجام نمی‌دهیم. یعنی این امر که قصد انجام یک مباحثه‌ی عقلی را داریم؛ اشتباه نیست.. همچنین توضیحاتی که

پیش‌تر آقای الف درباره‌ی اهمیت عقل در دین ارائه دادند؛ می‌تواند مؤید این نتیجه باشند..
اکنون می‌خواهم از ایشان بپرسم که دین شما تا چه اندازه برایتان مهم است؟!
آقای الف گویا چندان راحت نبود. در جواب گفت:

الف- سؤال عجیبی است.. دین من مایه‌ی سعادت ابدی من است و من مهم‌تر از آن چیزی در زندگی خود سراغ ندارم..

ش- و آیا این دین را بدون یاری گرفتن از عقل انتخاب کرده‌اید؟

الف- وقتی خود آیات کتاب آسمانی بر اهمیت عقل تأکید می‌کنند؛ چگونه می‌شود که دینداری من بدون پشتوانه‌ای عقلی باشد؟ اصولاً کسی که دین را بدون یاری گرفتن از عقل برگزیده باشد؛ ایمان او مورد قبول خداوند نیست.. خیر من دینم را با رأی تأیید عقل انتخاب نموده‌ام..

جواب او دقیقاً آن ادعایی بود که انتظار داشتم. پیش از من آقای س لبخندی زد و گفت:

س- به‌راستی که عالی است اگر پذیرش یک دین بدون یاری گرفتن از عقل، از سوی خداوند پسندیده نباشد! هرچند البته نمی‌دانم چنین ادعایی را چگونه می‌توان با برخی از واقعیات تاریخی در اسلام سازگار کرد!

منظور ایشان البته دست‌کم برای من روشن بود. پیش از واکنشی احتمالی بدین سخن من نیز گفتم:

ش- سپاس‌گزارم آقای الف.. پرسش دیگر من این است که آیا شما در میان خاندان و تبار خودتان، نخستین کسی هستید که به این دین گرویده و مسلمان شده‌اند؟

الف- خیر..!

آقای ت گفت:

ت- وضعیت اکثریت مردم در این موضوع شبیه به هم است.. همه‌ی ما دین خود را به ارث برده‌ایم!

من پرسش دیگری از آقای الف کردم:

ش- آیا پیشینیان شما نیز همین دین را به یاری عقل انتخاب کرده‌اند؟

الف- من اطلاعی ندارم.. شاید بلی شاید هم خیر!

ش- کاملاً حق با شماست.. پس ما هر دو احتمال را در نظر می‌گیریم: چنانچه آنان دین‌شان را به یاری عقل برگزیده باشند؛ در این صورت سال‌ها پس از آنها، عقل شما نیز به همان تشخیصی که ایشان رسیده بودند؛ رسیده است.. و این امر می‌تواند به عنوان احتمالی بر بطلان ایراد مطرح شده در خصوص عقل باشد که گفته شد عقل دارای نقص است و لذا ممکن است در تشخیص دچار اشتباه شود ولی با گذر زمان این نقص کمتر شده و تشخیص بهتر و درست‌تر می‌گردد..

س- ولی آقای ش! آیا این احتمال نیز وجود ندارد که علت نتیجه‌گیری‌های یکسان عقل پس از گذشت زمان، حقایق اصل موضوع باشد که طبیعی است در چنین حالتی، دیگر تشخیص، ارتباطی به زمان نخواهد داشت؟

ش- با شما به طور قطع موافقم ولی مگر آیا این احتمال در هر مورد دیگر نیز صادق نیست؟ آیا نمی‌توان همین احتمال را به بحث امشب نیز تعمیم داده و نتیجه‌گیری‌هایمان را برای هر زمان دیگر هم معتبر دانست؟!

آقای ج در پاسخ گفت:

ج- ولی شاید این امر فقط درباره‌ی دین اسلام که یک حقیقت جاودانی و همیشگی است؛ صادق باشد و نتوان درباره‌ی مسائل و نظریات دیگر چنین چیزی را گفت..

در اینجا آقای ت پاسخ نسبتاً کاملی به آقای ج داد که مرا از دادن هر توضیح دیگری

معاف کرد:

ت- با شما موافق نیستم.. چون این نظر شما درباره‌ی دین، یک فرض و پیش‌داوری است.. عقیده‌ی شما مبنی بر این‌که دین حقیقتی جاودانی است؛ از گرایش، باور و ایمان به اصطلاح قلبی شما ناشی می‌شود نه از استدلال و تشخیص عقلانی.. از طرف دیگر غیر از دین نیز خیلی از چیزهای دیگری که گذشتگان داشتند و یا تجربه می‌کردند؛ هنوز به همان شکل مورد گواهی و پذیرش ما هستند. مثلاً شناخت تغییرات فصول و یا شیوه‌های کشاورزی.. آنها برای کشاورزی ابتدا زمین را شخم می‌زدند و ما نیز هنوز همان کار را انجام می‌دهیم. بخش مهمی از دانش ما در ریاضیات و هندسه، میراث گذشتگان ماست. اصلاً بسیاری از ضرب‌المثل‌هایی که امروزه در بین مردم رایج هستند دالّ بر این واقعیت می‌باشند که بسیاری از تشخیص‌ها و تجربیات ایشان، هنوز هم معتبر هستند..

آقای س گفت:

س- در این صورت تنها راه این است که یا فرض کنیم احتمالاً نتایج بحث امشب نیز می‌توانند برای هر زمان دیگر معتبر باشند و یا این‌که قبول کنیم که ممکن است گذشتگان و یا امروزی‌ها نیز در تشخیص حَقانیت یک دین دچار اشتباه شده باشند و یا بشوند..

آقای ت روی به آقای الف گفت:

ت- نکته‌ی دیگری هم وجود دارد.. به راستی چنان‌چه در عقل نقصی وجود داشت؛ آیا به قول شما، آیات قرآن بر اهمیت آن تأکید می‌کردند؟! من که این‌طور فکر نمی‌کنم!

آقای الف چیزی نگفت و کس دیگری هم نظر نداد. پس از این‌که دیدم سکوت برقرار

شد؛ گفتم:

ش- حال فرض را بر این می‌گذاریم که دین‌داری و اعتقاد پیشینیان بر پایه‌ی عقل نبوده است. در این صورت به ظاهر ایرادی متوجه دین‌داری کسانی چون جناب آقای الف که دین خود را بر اساس عقل انتخاب کرده‌اند نیست.. ولی مگر نه این‌که ایشان معتقد به وجود نقص در عقل بودند؟ آیا با وجود چنین نقصی نمی‌توان احتمال داد که ایشان همین

حالا نیز در تشخیص خود مبنی بر ناقص بودن عقل، و نیز برای انتخاب نوع دین یا هر باور دیگر دچار اشتباه شده‌اند؟! اصولاً اگر نقصی در عقل وجود دارد؛ چگونه انسان در زمینه‌ی انتخاب دین که بنا به گفته‌ی جناب آقای الف می‌تواند موجب سعادت ابدی باشد؛ بدان اطمینان می‌کند ولی در مباحث و مسائل دیگر و از جمله بررسی حقیقت یک دین خیر؟! از سوی دیگر اساساً چگونه عقل ناقص، می‌تواند متوجه نقص خود گردد؟ و اگر هم متوجه شد؛ چگونه می‌توان بدان اطمینان کرد؟!

س- درست است! وقتی عقل ناقص باشد؛ یا حتی احتمال چنین نقصی وجود داشته باشد؛ دیگر نباید و نمی‌توان به تشخیص‌های آن اعتماد و اطمینان کرد..

منتظر بودم که آقای الف از در تعصب و لجاجت وارد شود و ادامه‌ی بحث را با مشکل روبرو سازد. ولی خوشبختانه چنین نشد و من به‌راستی از این‌که با آدمی مذهبی ولی غیرمتعصب روبرو هستم؛ بسیار احساس رضایت نمودم.

ت- من گمان می‌کنم پاسخ ایراد، داده شده و می‌توانید بحث را ادامه دهید..

ش- متشکرم آقای ت، ولی من هنوز چنین گمانی ندارم.. ما فقط توانستیم نشان دهیم که گویا در سخنان جناب آقای الف، اندکی تناقض وجود دارد.. ایشان معتقد بودند که عقل ناقص است که البته اگر چنین باشد؛ نتیجه این خواهد شد که هر نوع تشخیصی می‌تواند اشتباه باشد: چه تشخیص حقیقت یک دین و چه تشخیص درست یا نادرست بودن نتایج بحثی همانند بحث ما و حتی چه در تشخیص ناقص بودن یا ناقص نبودن عقل..

س- پس آیا نظر شما این است که عقل کامل است؟! اگر چنین باشد، پس تشخیص‌های اشتباه گذشتگان درباره‌ی پدیده‌های جهان را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ مثلاً آیا نظریه‌ی زمین مرکزی بطلمیوس یک تشخیص اشتباه نبود؟

آقای الف سری به نشانه‌ی رضایت و تأیید سؤال تکان داد. آقای ج پرسید:

ج- گفتید بطلمیوس؟!

ت- آری.. دانشمندی یونانی در دو هزار سال پیش که بر اساس نظریه‌ی او، تمام اجرام آسمانی بر گرد زمین می‌گردند..

در پاسخ به آقای س گفتم:

ش- خیر نظر من این نیست که عقل کامل است یا ناقص.. بگذارید سؤال‌ی را که شما درباره‌ی نظریه‌ی بطلمیوس پرسیدید؛ من این‌گونه بپرسم: آیا نظریه‌ی بطلمیوس در نظر خود و دیگر هم‌عصرانش اشتباه بود؟! قدر مسلم آن است که نه.. نظریه‌ی هیئت بطلمیوسی حتی برای صدها سال پس از خود بطلمیوس نیز، در حوزه‌ی نجوم بی‌رقیب مانده بود. به بیان دقیق‌تر و البته فنی‌تر، نظریه‌ی بطلمیوس گذشته از داشتن منطوق و سازگاری درونی، تا زمانی که مشاهدات جدید اعتبار آن را نقض نکرده بود؛ از سازگاری بیرونی هم برخوردار بود و با مشاهدات انطباق داشت. این نظریه تا زمان کوپرنیک ستاره‌شناس لهستانی سده‌ی 15 و 16 میلادی مورد قبول بود. زیرا تا آن هنگام معلومات جدیدی درباره‌ی حرکت سیارات و اجرام آسمانی به دست نیامده و بنابراین بر پایه‌ی اطلاعات موجود، تنها تشخیص و استنتاج عقل، همان نظریه‌ی مرکزیت زمین بود نه چیز دیگر. حال مجسم کنید که یک دانش‌آموز دبیرستانی روزگار ما که از کشفیات دانشمندانی مانند کپلر، گالیله و نیوتن مطلع است؛ به گذشته بازگردد و بخواهد در زمان بطلمیوس سخن از این اکتشافات به میان آورد. به نظر شما آن‌چه او می‌گوید از نظر مردمان آن عصر چگونه تعبیر خواهد شد؟

ت- از آن‌جایی که دانش‌آموز، ابزار لازم را برای اثبات گفته‌های خود در اختیار ندارد؛ من گمان می‌کنم در نظر مردم آن عصر، سخنان او بیش‌تر به یک پیش‌گویی یا خیال‌پردازی شبیه خواهند بود. اصلاً شاید به‌راستی هم افراد بسیاری در صدها و هزاران سال پیش، توانسته باشند حدسیات درستی درباره‌ی جهان و قوانین آن بزنند ولی چون امکان اثبات برای آنان فراهم نبوده؛ بنابراین حتی اگر توانسته باشند جان سالم به در برند؛ اعتنایی نیز بدیشان نشده و نامی در تاریخ از خود بر جای نگذاشته‌اند..

ج- می‌گویند حتی هم‌عصران گالیله سخن از حرکت زمین را یک کفر می‌دانستند!
ش- بسیار عالی! پس آن‌چه را دانش‌آموز مثال ما می‌گوید؛ اگرچه در نظر ما یک واقعیت
پیش پا افتاده است؛ ولی از نقطه نظر عقل هزاران سال پیش ابداً این‌گونه نیست.. چراکه آن
عقل کاملاً بر پایه‌ی اطلاعات و داده‌های در دسترس آن زمان عمل می‌کند. و مسلماً اگر ما
نیز در آن دوران زندگی می‌کردیم؛ تشخیص عقل ما، همان تشخیص معمول در آن روزگار
بود و می‌توان گفت که در این تشخیص، هیچ اشکالی وجود ندارد و عقل کاملاً به وظیفه‌ی
خود عمل کرده است.. می‌توانیم عقل را به یک کارخانه تشبیه کنیم که با فرمول و سازوکار
ثابتی، مواد خام اولیه را به محصولاتی دیگر تبدیل می‌کند و مرغوبیت محصولات، کاملاً تابع
مرغوبیت مواد اولیه‌ای است که وارد کارخانه می‌شود. حال اگر با تغییر این مواد، کیفیت
محصولات کارخانه نیز تغییر کند؛ بدیهی است که نمی‌توان علت این تغییر محصول را به
کارخانه نسبت داد..

آقای س گفت:

س- مثال خوبی است.. پس از گفته‌های شما می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که عقل به
خودی خود نه کامل است و نه ناقص.. بلکه صرفاً بر طبق قواعد خود یعنی همان فرمول و
سازوکارها عمل می‌کند و درستی یا نادرستی تشخیص‌های او را مواد اطلاعاتی‌ای که در
اختیار دارد؛ تعیین می‌نمایند..

ت- جالب است.. به عبارت دیگر مثلاً اگر اصول الکتریسیته، تولید امواج
الکترومغناطیسی و چیزهای دیگر را به صورتی منسجم و منطقی به فردی از دوران تالس،
یا حتی پیش‌تر بیاموزیم؛ او قادر به ساخت وسیله‌ای مثلاً مانند موبایل خواهد بود..

علم

ش- دقیقاً.. تنها اجازه دهید تا از مفهوم ضروری دیگری نیز که در ارتباط با مفهوم عقل
است؛ یاد کنیم. منظور مفهوم «علم» است که در مجموع دو گونه معنا برای آن می‌توان

یافت: نخست علم به معنای وضعیتی در برابر جهل. مثلاً اگر من نام خانوادگی کسی را بدانم؛ نسبت بدان علم دارم یا عالم هستم ولی اگر ندانم؛ بدین موضوع جهل دارم و دیگر عالم یا آگاه نخواهم بود. و یا کسی که از روش‌های نمونه‌گیری در یک آزمایشگاه طبی اطلاع دارد؛ دارای علم نسبت به کسی است که از آن روش‌ها بی‌اطلاع است. البته از سوی دیگر همین فرد جاهل نسبت به روش‌های نمونه‌گیری، در زمینه‌ی کاری خود عالم بوده و متصدی آزمایشگاه در آن جاهل خواهد بود. بنابراین عالم بودن در این معنا از علم، یک وضعیت نسبی دارندگی هرگونه اطلاعات است. هرچند ناگفته نباید گذاشت که در برخی از تعاریف، هرگونه اطلاعاتی را نیز معادل این گونه از علم نمی‌دانند و برای آنها انسجام، روشمندی و داشتن یک هدف شناختی را لازم دانسته‌اند. به هر حال ضروری است توجه داشته باشیم که معمولاً و در بیشینه‌ی موارد همین معنای ساده‌ی علم، همانی است که در موضوع دین و در رابطه با علمای دینی، مطرح می‌شود. دقایقی پیش جناب س در ضمن مثالی، به مقایسه‌ی یک پزشک و یک عالم دینی پرداختند. این مثال، در واقع تفاوت بین دو گونه از علم را نشان می‌دهد..

آقای ت گفت:

ت- شاید بتوان گفت عالم بودن در این معنا، بیش‌تر بر قدرت حافظه تکیه دارد. هرچند فرد می‌کوشد تا نوعی نظم و انسجام نیز در دانسته‌های خود و به منظور رسیدن به نتایج و اهداف دینی ایجاد نماید. مثلاً اگر کتابی دینی بنویسد؛ تلاش خواهد کرد تا ساختار آن به گونه‌ای باشد که ذهن مخاطب را به سوی نتیجه‌ای در اثبات بنیادهای دین و آموزه‌های گوناگون آن سوق دهد. در حالی که اجزاء چنین ساختاری، در موارد بسیار چیزی جز ادعاها و اطلاعات مطلق‌گرایانه و غیرقابل آزمایش نیست..

آقای س نیز در حالی که آقای الف را نگاه می‌کرد؛ این سخن را ادامه داد و گفت:

س- امیدوارم موجب سوء تفاهم برای جناب الف نشود. ولی به گمان من، در تأیید سخن آقای ت می توان گفت عالم دینی کسی است که حافظه اش انباشته از اطلاعات دینی و مذهبی است.. چنین فردی برای هر موضوع، به سرعت آیه و حدیثی از حافظه ی خود استخراج می کند و البته مردم را نیز از بابت دریای «علم» خویش انگشت به دهان می گذارد! در حالی که یک پزشک، ضمن این که دارای اطلاعاتی وسیع در حوزه ی تخصص خویش است؛ همچنین دارای روش کار منطقی و قابل درکی در معاینه و فرایند تشخیص بیماری ها و درمان آنهاست..

آقای الف سری تکان داد و در پاسخ گفت:

الف- متأسفانه این هم یک ادعای بزرگ و البته اشتباه دیگر است. شما در حالی دیگران را متهم به پیش داوری می کنید؛ که شاهد هستم خودتان مدام هر چه که در ذهن دارید؛ بدون هیچ ملاحظه ای بر زبان می آورید و به قضاوت می نشینید. شما مدعی هستید که عالمان دینی (که البته من کم ترینشان هم نیستم) جز معلوماتی دینی در حافظه، چیزی برای عرضه ندارند. از شما می پرسم: دلیلتان چیست؟ چگونه چنین ادعای ناروا و نابه جایی را ثابت می کنید؟ یعنی یک روحانی که سالیان درازی در مدارس گوناگون دینی و حوزه های علمیه تحصیل نموده و شاید به اندازه ی موهای محاسن صورتش، اندیشیده و در جلسات بحث و مناظره حضور داشته؛ کمتر از یک متصدی آزمایشگاه است که سروکارش تنها با نمونه های ادرار و مدفوع و خون، یا موش و خوک و سگ و گربه بوده است؟! شما بدون هیچ استدلال و مدرکی، منکر وجود عقلانیت در روحانیان هستید و ایشان را متهم به فریب مردم می سازید که البته من چندان نیز تعجب نمی کنم. برای کسانی که اطلاعات دینی را بی ارزش، دین را معادل بی عقلی و بی خردی و علمای بزرگواری را فریبکارانی با حافظه ولی بی بهره از عقل بدانند؛ جای شگفتی نیست اگر چنین دیدگاه های اشتباه، ضد دین و مغرضانه ای داشته باشند.. امیدوارم این گفت و گو دیگر عرصه ای برای چنین رفتارهایی نباشد

و آقایان بکوشند استدلال و منطق را از یاد نبرند. زیرا در غیر این صورت، هیچ دستاورد و نتیجه‌ای از تمام انرژی و زمانی که صرف این کار خواهیم کرد؛ متصور نخواهد بود..

آقایان س و ت سکوت کردند. لحن سخنان آقای الف البته هنوز چنان نبود که بشود احتمال بروز مناقشه را داد. بنابراین من به ادامه‌ی سخن بازگشته گفتم:

ش- من نیز امیدوارم بکوشیم در فضایی دوستانه و بر پایه‌ی استدلال و منطق این گفت‌وگو را ادامه دهیم.. اکنون اجازه دهید تا به کوتاهی معنای دیگر علم را نیز مرور کنیم.. پس از مکثی ادامه دادم:

ش- علم در معنای دوم آن، یک وضعیت نیست. بلکه می‌توان گفت فرایندی است حساب‌شده و مرتب که منظور از آن کسب آگاهی درباره‌ی جهان طبیعت همراه با امکان پیش‌بینی‌های دقیق درباره‌ی آن است. بر اساس این تعریف، علم یک جریان پویاست و با رکود و ایستایی میانه‌ای ندارد. حوزه‌ی کار آن، طبیعت است که می‌دانیم سرشار از پدیده‌ها و ناشناخته‌هاست و بنابراین علم می‌کوشد آنها را مورد بررسی و مطالعه قرار داده تا در نهایت، ساخت چهارچوب‌های نظری محکمی برای تبیین آنها و نیز امکان پیش‌بینی فراهم سازد. این چهارچوب‌ها که تئوری یا نظریه‌ی علمی نامیده می‌شوند؛ در واقع مدل‌هایی قدرتمند برای تبیین و توضیح چگونگی کار جهان و پدیده‌های آن از چشم‌انداز بشر هستند و روشن است که قابلیت پیش‌بینی، آزمونی مهم برای رد یا تأیید آنهاست. یک نظریه‌ی علمی که بتواند ضمن تبیین یا توجیه وضعیت کنونی یک پدیده یا سیستم، وضعیت آینده‌ی آن را نیز پیش‌بینی کند؛ به سادگی خود را در معرض ابطال قرار داده و بنابراین در صورت تحقق پیش‌بینی، امکان شناخت درست و دقیقی از جهان را فراهم ساخته است. در صورتی نیز که پیش‌بینی‌های یک نظریه، اشتباه بوده و امکان تصحیح آن وجود نداشته باشد؛ به سادگی کنار گذاشته خواهد شد و دیگر جایی برای تعصب و پافشاری برای بقای آن وجود نخواهد داشت..

ج- راستی فرضیه چیست؟ آیا تفاوتی با نظریه دارد؟

ش- پرسش خوبی است. فرضیه در واقع فرض، پیشنهاد، توضیح یا پاسخی موقت و قابل آزمون به پرسش‌ها و مسئله‌هایی است که ذهن یک دانشمند یا پژوهشگر علوم تجربی را درباره‌ی پدیده‌ها و در آغاز یک جستجوی علمی به خود مشغول داشته است. چنانچه فرضیه‌ای با مشاهدات یا آزمایش‌های گوناگون مورد تأیید قرار گیرد؛ می‌تواند به تئوری و نظریه تبدیل گردد که خود پایه‌ی تحقیقات بعدی خواهد بود..

پس از مکثی ادامه دادم:

ش- اکنون شاید کم‌کم روشن شده باشد که وقتی می‌گوییم «نظریه‌ی زمین مرکزی بطلمیوس» در واقع از چه چیز صحبت می‌کنیم. آن یک چهارچوب بسیار مستحکم فکری برای تبیین و توضیح و همچنین پیش‌بینی پدیده‌های نجومی در هزاران سال پیش بود. نظریه‌ای که می‌توانست حرکت ظاهری خورشید و نیز بسیاری از حرکات سیارات را (گرچه به صورتی پیچیده) توضیح دهد. نیز بارها و در طول صدها سال مورد آزمون قرار گرفته و پیش‌بینی‌های دقیقی نیز انجام می‌داد. مثلاً پیش‌بینی رویدادهایی همچون کسوف (خورشیدگرفتگی) یا خسوف (ماه‌گرفتگی) که از نظر مردم، مدرک محکم و انکارناپذیری برای درستی نظریه بود..

ت- ولی سرانجام وقتی مشاهدات دیگری به عمل آمد و مواردی یافته شد که نظریه قادر به توضیح و تبیین آنها نبود؛ کنار گذاشته شد..

ش- درست است.. حال به موضوع عقل بازگردیم. بنابراین عقل در هر زمان، بر طبق اطلاعاتی که بدان داده می‌شود؛ عمل کرده و اقدام به نتیجه‌گیری می‌کند.. به هر اندازه که اطلاعات داده شده بدان، درست‌تر باشند؛ روشن است که نتیجه‌گیری‌های عقل نیز دقیق‌تر و درست‌تر خواهند بود.. فراموش نکنیم که بسیاری از فراورده‌های عقلانی و دیدگاه‌های اندیشمندان در هزاران سال پیش، همچنان که پیش‌تر نیز آقای ت اشاره کردند؛ مورد

استفاده و اطمینان ما هستند. ایشان به هندسه و ریاضیات اشاره کردند. اقلیدس در سه قرن پیش از میلاد، کتابی در هندسه نوشت که دو هزار سال به عنوان یک کتاب درسی مورد استفاده قرار می‌گرفت و البته هنوز هم از اعتبار آن کاسته نشده است.. کتاب جمهور نوشته‌ی افلاطون از فیلسوفان بزرگ یونان در نزدیک به 2400 سال پیش و نیز دیگر آثار او، هنوز هم خوانندگان فراوانی در میان افراد علاقه‌مند، تحصیل کرده و دانشگاهی دارد و می‌توان بذر بسیاری از جدیدترین اندیشه‌های دوران حاضر را در آنها یافت.. دیدگاه‌های ارسطو از شاگردان افلاطون نیز در موضوعات گوناگونی از ادبیات و سیاست هنوز خواندنی است..

آقای س گفت:

س- پس مختصر این‌که عقل ما بیشتر یا کامل‌تر از انسانی در هزاران سال پیش نیست.. من همچنین به یاد آن مردمی افتادم که از صدها یا هزاران سال پیش تا کنون، با دانش اندک و معلومات ناچیزی از جهان و قوانین آن، به آسانی فریب شیادان بسیاری را خورده‌اند که با تردستی و شعبده‌بازی‌های خود، خویش را به جای پیام‌آورانی از دنیای غیب جا زده و می‌زنند.. این مردمان همین امروز نیز چه بسیار ساده‌دلانه و ساده‌اندیشانه، فریب به اصطلاح مشایخ و عارفان زمان را می‌خورند.. در حالی که اگر اطلاعات درستی داشته و با شیوه‌ی درست اندیشیدن و استدلال، آشنا می‌بودند؛ ممکن نبود که چنین کلاه‌های گشادی سرشان رود..

ش- همین‌طور است.. به هر روی، نتیجه‌ی این دیدگاه درباره‌ی عقل این است که ما در زمانی مانند امشب و در مکانی مانند این اتاق دور هم نشستیم و بیش‌ترین چیزی که از عقل خود می‌خواهیم این است که بر طبق اطلاعات موجود، تشخیص خود را اعمال کند. همین! این‌که صدها سال دیگر چه روی خواهد داد در این لحظه کاملاً بی‌اهمیت است..

س- دیدگاه جالبی است!

آقای الف که از لحظاتی پیش سکوت کرده بود، پرسید:

الف- ولی با تمام اینها اگر مثلاً در تشخیص دین حق دچار اشتباه شویم چه؟! تکلیف

چیست؟

در پاسخ گفتم:

ش- در این صورت آیا به نظر شما خدا از گناه یا خطای ما درخواهد گذشت؟! اصلاً اگر ما طبق عقلی که خود او به ما داده؛ بخواهیم راه درست را بیابیم اما به دلیل آن که نسبت به آیندگان، اطلاعات کمتری در اختیار داریم دچار اشتباه شویم؛ آیا بر ما توانی خواهد بود؟! آقای الف سری تکان داد و چیزی نگفت.

ت- خلاصه‌ی این که بحث امشب ما، یک بحث عقلی است و انجام یک بحث عقلی اشتباه نبوده و به دور از عقل نیست.. از سوی دیگر حتی اگر نتایج احتمالی حاصله از این بحث نسبت به آنچه در آینده پیش خواهد آمد اشتباه باشند؛ عقل ما در این لحظه و در این مکان بر پایه‌ی اطلاعات این زمان درست تشخیص داده است.. و لذا هیچ کس حتی خودمان نباید ما را مورد سرزنش و شماتت قرار دهد! البته همین نکته را نیز خود می‌بایست در رابطه با مردمان گذشته در نظر داشته باشیم و هر باوری را در ظرف زمانی و مکانی خود نگریسته و بکشیم داوری و ارزیابی اخلاقی نسبت بدان نداشته باشیم..

س- جمع‌بندی خوبی بود.. نکته‌ی آخرتان نیز معقول و منطقی است. ولی البته روشن است این بدان معنا نیست که حق نداریم بر اساس اطلاعات کنونی و دریافت‌های حاضر، به نقد اندیشه‌ها و اعتقادات گذشتگان اقدام کنیم. همچنان که درباره‌ی نظریه‌ای مانند نظریه‌ی بطلمیوس چنین می‌کنیم. ولی در عین حال می‌بایست از تمسخر و کوچک‌شماری چنین دیدگاهی خودداری نماییم. آقای ش آیا در این خصوص نکته‌ی ناگفته‌ای مانده است؟

ش- آری درود بر شما.. هنوز باید به دو مورد دیگر اشاره کنم.. نخست دیدگاهی کلی درباره‌ی ماهیت عقل است.. من اجازه می‌خواهم که اندکی طبیعی‌گرایانه صحبت کنم!

س- بفرمایید!

ش- متشکرم.. البته ما در بخش دیگری از این بحث به نظریه‌ی فرگشت یا آنچه به اشتباه «تکامل» نامیده شده خواهیم پرداخت و در آن‌جا به تفصیل درباره‌ی فرگشت نوع بشر بر اساس یافته‌های زیست‌شناسی سخن خواهیم گفت.. اما اکنون به بیانی غیرفنی و ساده‌تر و البته کلی‌تر درباره‌ی کارکرد عقل در بشر سخنی به اختصار می‌گوییم..
پس از مکثی ادامه دادم:

ش- تمام موجودات زنده‌ای که در طبیعت هستند؛ هر یک به گونه‌ای ابزار ادامه‌ی زندگی و بقای خود را در اختیار دارند.. بعضی ابزار دفاعی دارند و برخی نیز ابزارهایی برای حمله.. من مطمئنم که هر کس می‌تواند به نمونه‌های بسیاری اشاره کند.. و اگر از برخی گیاهان و حیوانات اهلی که به دلیل پرورش‌های خاص انسان و جدا شدن آنها از طبیعت، در طول هزاران سال تغییراتی در ابزارهایشان پدید آمده، صرف‌نظر کنیم؛ جان‌داران دیگر بقا و موجودیت خود را کاملاً مدیون ابزارهایشان هستند..

س- البته منظور شما از ابزار، چیزهایی مثل تیغچه، چنگ و دندان، بال، شاخ، سم و سرعت در دویدن است..

ش- آری.. و این‌که از برخی گیاهان و حیوانات صرف‌نظر کردیم؛ بدان دلیل است که اینها از منبع حیاتی دیگری نیز که انسان باشد؛ برخوردارند و لذا شاید چندان نیازی به استفاده از ابزارهای طبیعی خود ندارند. همچنین انسان با انتخاب نژادهای بهتر حیوانات و آنهایی که دارای خصایص مورد نظر او بوده‌اند؛ موجب تغییر آنها شده است. در مجموع انسان از حیوانات اهلی، مراقبت و «دفاع» می‌کند و در صورت لزوم به جای آنها اقدام به «حمله» نیز می‌نماید..

ت- قسمت‌هایی از این نظر گویا به نظریات لامارک زیست‌شناس فرانسوی قرون 18 و 19 شبیه است.. همان کسی که می‌گفت صفت‌های اکتسابی در حیوانات، از طریق ارثی و ژنتیکی نیز منتقل می‌شوند..

ش- شاید.. ولی هدف من از طرح این مقدمه آن است که بپرسم آیا انسان خود برای ادامه‌ی زندگی در طبیعت، غیر از نیروی عقل و اندیشه که به کمک آن هر نوع ابزار مورد نیاز خود را ساخته و مورد استفاده قرار می‌دهد؛ ابزار دیگری در اختیار دارد؟ اگر آن‌گونه که ادعا می‌شود؛ دین نیز ابزار مهمی برای کامیابی و سعادت در زندگی است؛ آیا غیر از این است که همین دین را نیز عقل باید همچون چیزهای دیگری که انسان به استخدام خود می‌گیرد، تأیید کند آن‌گاه به کار بندد؟!

آقای س نگاهی به آقای الف انداخت و گفت:

س- مانند به‌کارگرفتن مواد مختلفی که در پیرامون ما وجود دارند. که اگر عقل سود و کارایی آنها را تشخیص دهد؛ یا به عبارتی استفاده از آنها را «تأیید» کند؛ آن‌گاه می‌توان از آنها در زندگی بهره گرفت..

آقای ت رو به من لبخندی زد و گفت:

ت- پس از این زاویه نیز که نگاه کنیم؛ درمی‌یابیم که عقل به عنوان ابزار اساسی ادامه‌ی بقای انسان بایستی مُهر تأیید خود را بر هر چیزی که در زندگی مورد استفاده قرار می‌گیرد و از جمله دین و دیگر اعتقادات زده باشد تا این چیزها توجیهی برای حضور و کاربرد خود در زندگی داشته باشند..

ش- دقیقاً منظورم همین است..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- پس می‌خواهید حسابی میخ بحث را محکم کنید!!

ت- شاید بهتر بود می‌گفتید ایشان می‌خواهند در پی ساختمان بحث، هیچ ترکی وجود نداشته باشد!

روی بدانها کرده گفتم:

ش- سپاس از شما.. اکنون اگر اجازه دهید؛ در رابطه با مورد دیگر، مايلم از آقای الف تقاضای کوچکی داشته باشم..

آقای ت خندید و پیش از آن که ادامه دهم گفت:

ت- راستی من که از اساس فراموش کرده بودم! شما گفتید که سه مقدمه خواهید داشت. در مقدمه‌ی یکم به چهار نکته اشاره خواهید کرد: نکته‌ی اول که همان «شاید فلسفی بزرگ» بود.. نکته‌ی دوم نیز انتخاب عقل به عنوان ترازوی بحث.. حال نیز در ارتباط با این نکته‌ی دوم و پس از تمام این توضیحات، می‌خواستید به دو مورد دیگر اشاره کنید. اولی ماهیت ابزارگونه‌ی عقل بود و مورد دیگر هم تقاضا از آقای الف!

آقای الف با اشاره و تکان سر موافقت خود را نشان داد. من در ادامه روی بدیشان گفتم:

ش- البته این تقاضا، تنها از باب تکمیل یا جمع‌بندی سخنان قبلی شما درباره‌ی اهمیت عقل در قرآن است. تنها می‌خواهم برای حاضران روشن بفرمایید آیا در کتاب قرآن، عقل به صراحت مورد تأیید قرار گرفته یا نه؟ یک پاسخ روشن و سراسر است، حتی تفسیر و نگاه خاص خودتان نیز خیال ما را از بابت بحث خود آسوده‌تر خواهد ساخت..

آقای الف گفت:

الف- در قرآن کریم، 49 بار و در 49 آیه، از کلمه‌ی عقل به صورت فعل و همچنین 19 بار از کلمه‌ی فکر و مشتقات آن استفاده شده است.. در مجموع در حدود 300 بار کلماتی با معانی مختلف تعقل، تفکر، تذکر، تدبر و نظایر آن به کار رفته است. البته من متوجه منظور کلی شما از این تقاضا و پرسش هستم. بنابراین بهتر است بدانید که موضوع اهمیت تعقل و تفکر در دین مبین اسلام، با توجه بدین قراین، بسیار روشن‌تر از آن است که جای

بحث داشته باشد. هرکس کافی است تا خود نگاهی گذرا به آیات قرآن کریم بیندازد تا پی برد این کتاب چگونه در چهارده قرن پیش، انسان را به تفکر و تعقل فراخوانده است. یعنی همان چیزهایی که انسان مدرن، افتخار کاربردشان را به نام خود سند زده است.. آیهی شریفه‌ی 28 از سوره‌ی شعراء تنها یک نمونه از چنین دعوتی است: «قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا ۗ إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ» یعنی: «گفت: همان آفریننده‌ی مشرق و مغرب است و هر چه بین اینها موجود است، اگر شما تعقل کنید.» همچنین به صورتی روشن‌تر در آیه‌ی 22 از سوره‌ی مبارکه‌ی انفال آمده است: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» یعنی: «قطعاً بدترین جنبندهگان نزد خدا/ کران و لالانی هستند که نمی‌اندیشند.» البته باید دانست که در این آیه، منظور از کر و لال آن کسانی نیست که دارای مشکلی در اعضا و حواس خود باشند. بلکه منظور آنانی است که درکی از حقیقت ندارند. نیز در آیات بی‌شماری انسان‌ها را به تفکر و تأمل در پدیده‌ها و نظام آفرینش دعوت فرموده است. در آیات پی‌درپی 17، 18، 19 و 20 از سوره‌ی مبارکه‌ی غاشیه، خداوند متعال بشر را به مشاهده‌ی دقیق در چگونگی خلقت فراخوانده که روشن است چنین مشاهده‌ای بدون یاری عقل برای نتیجه‌گیری ممکن نخواهد بود: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ - وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ - وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ - وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» یعنی: «آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟- و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟- و به کوه‌ها که چگونه برپا داشته شده؟- و به زمین که چگونه گسترده شده است؟» افزون بر پدیده‌ها و مخلوقات طبیعت، قرآن کریم به بیان سرگذشت اقوام گذشته پرداخته که سرنوشت‌شان نتیجه‌ی شیوه‌ی رفتار خود آنان بوده است و این یعنی تأکیدی دیگر بر عقل برای فهمیدن رابطه‌ی ضروری علت و معلولی بین سرنوشت اقوام و تمدن‌ها با چگونگی زندگی و رفتارهای آنان.. ولی با تمام اینها ضروری است متوجه باشیم که در این کتاب عظیم آسمانی، منظور دقیق از عقل چیست. آیا همان حساب‌گری‌های معمولی است یا چیزی بسیار فراتر از آن؟

آقایان س و ت نگاهی به هم کردند. حدس آن چندان دشوار نبود که منظور آقای الف از چیزی بسیار فراتر چیست. پس از مکثی ادامه داد:

الف- باید گفت در واقع فهم دقیق و عمیق معنا و منظور عقل در قرآن کریم، ظرافت‌ها و پیچیدگی‌هایی دارد که در این جا فرصت چندانی برای پرداختن بدانها نیست. ولی با این حال، از مجموع آیات شریفه‌ی آن برمی‌آید که عقل، فهمی فطری است که می‌تواند حقیقت را از ورای ظواهر آیات خداوند دریابد. ظواهری که چه بسا افرادی با دیده‌ی نزدیک‌بین خود، جز آنها را نمی‌بینند. درست مانند آن کسی که انگشت را می‌بیند نه ماه را..

البته به احتمال بسیار ما هنگام ورود در بررسی‌هایمان مربوط به دین اسلام، باز هم بدین موضوع بازمی‌گشتیم. ولی اکنون هدف من از این درخواست، تنها آن بود که به کسانی چون آقای ج نشان دهم انتخاب معیار عقل برای انجام گفت‌وگویی که در پیش داشتیم؛ از دیدگاه دین نیز (اگرچه با اما و اگر!) جایز است. این جایز بودن البته بیش از آن که یک رواداری روشن از سوی قرآن باشد؛ بیش‌تر دیدگاه کسانی چون آقای الف بود که تلاش می‌کردند دین اسلام را هم‌خوان با عقل و منطق نشان دهند. ولی به هر روی، حتی همین تفسیر شخصی نیز نیاز ما را به داشتن مجوزی از سوی دین برای نقد و بررسی‌های عقلانی برآورده می‌ساخت! در مجموع هدف از تمام این مقدمات، اثبات کلی درستی معیار و ترازوی بحث یعنی عقل بود. پس از جواب آقای الف گفتم:

ش- سپاس از شما.. بنابراین برای دوستان می‌بایست تا کنون روشن شده باشد که پس از نکته‌ی اول یعنی همان «شاید فلسفی بزرگ»، نکته‌ی دوم نیز مورد اتفاق نظر طرف‌های این گفت‌وگوست..

س- اکنون نکته‌ی سوم.. چون به یاد دارم که گفتید در مقدمه‌ی اول به چهار نکته اشاره خواهید کرد..

سنجش نامحدود باورها

در این هنگام قاطعانه گفتم:

ش- سومین نکته این است که در بحث ما هیچ خط قرمز از پیش ساخته‌ای غیر از اصول منطق وجود نخواهد داشت و بنابراین ما بدون هیچ ملاحظه‌ای، به اقتضای بحث هرچه را که بخواهیم مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم... و...
سپس کمی مکث کردم. آقای ت گفت:
ت- و نکته‌ی چهارم..!؟

کوشش در پرهیز از پیش‌داوری

در پاسخ گفتم:

ش- در توضیح این نکته بگذارید مضمون نامه‌ای از نیچه فیلسوف آلمانی را نقل کنم که به خواهر خود چنین نوشته است که در میان تمام فیلسوفان گذشته نمی‌توان یک فیلسوف راستین یافت.. فیلسوفی که بی‌طرفانه تسلیم قواعد استدلال منطقی باشد.. چراکه آنان ابتدا به ساکن، چیزی را پذیرفته‌اند و پس از آن در تمام تحقیقات‌شان صرفاً به دنبال گردآوری دلایل و مدارکی برای اثبات آن چیز بوده‌اند.. و پیداست که به سادگی می‌توان تصوّر کرد که در این مسیر از کنار بی‌شمار واقعیّت و مستنداتّی که احتمالاً خلاف باورهای آنان را به اثبات می‌رسانده‌اند؛ گذشته‌اند.. فیلسوف یاد شده در این نامه می‌خواهد بگوید که فیلسوف یا اندیشمند راستین و کسی که دوست‌دار دانش است؛ باید همچون آزمایش‌گری باشد که می‌خواهد از چشمی میکروسکوپ، چیزی را مشاهده کند.. او پیش از مشاهده، هر نظری که داشته باشد؛ به هنگام مشاهده، آن را کنار گذاشته و صرفاً مشاهداتش حرف آخر را می‌زند. چون او در این مشاهده «بی‌طرف» است.. این جانب هم می‌خواهم بگویم که ما در این بحث بایستی بکوشیم با ذهنی بی‌طرف و بدون پیش‌داوری به بررسی‌های خود، پردازیم و در

واقع تابع و تسلیم نتایج ترازوی عقل باشیم؛ که نقش همان میکروسکوپ آزمایش‌گر را در بحث‌های ما ایفا خواهد کرد.. پیداست که با چنین نگرشی، دیگر جایی برای تعصب باقی نخواهد ماند..

ت- شاید فلسفی بزرگ، ترازوی عقل، سنجش نامحدود باورها و پرهیز از پیش‌داوری.. نکات بسیار مهمی است..

س- بنده نیز در این موارد با شما کاملاً موافقم..

ش- در نظر داشته باشید که طبق آنچه در نکته‌ی دوم گفته شد؛ میزان صحت مطالبی که در این بحث ارائه خواهند شد؛ از سوی هر کس که باشد؛ صرفاً منطقی بودن و تطابق آنها با عقل یا خرد است.. لذا حتی اگر به گفته‌ها یا نظرات افراد و منابع دیگری خارج از این مجلس اشاره شود؛ شخصیت و شهرت گوینده یا صاحب نظر، نباید هیچ تأثیری بر نتایج ما داشته باشد. من خود همین اکنون به نام نیچه اشاره کردم؛ ولی گفتن این اسم، تنها به منظور امانت‌داری است و نباید شهرت و معروفیت این شخص، تأثیری بر نتیجه‌گیری و قضاوت ما درباره‌ی سخنی که گفته داشته باشد. من بار دیگر تأکید می‌کنم که می‌بایست بکوشیم شخصیت‌هایی که به سخنان و دیدگاه‌های ایشان استناد خواهیم کرد؛ موجب سوگیری ما نگردند.. ترازوی ما اعتنایی به گویندگان و صاحب‌نظران نخواهد داشت. بلکه تنها خود دیدگاه‌ها را خواهد سنجید..

آقای س نگاهی به سایرین و مخصوصاً آقای الف کرد و گفت:

س- به عبارت دیگر می‌خواهید بگویید که تکیه‌ی ما بر عقل خواهد بود نه نقل! دیدم برخی از حاضرین زیرچشمی به هم نگاه کردند و آقای الف، به‌رغم تمام ادعاها گویا هنوز چندان که باید، راضی به نظر نمی‌رسید.

ج- ببخشید.. آقای ش آیا ممکن است نتیجه‌ی این بحث را از پیش حدس زد؟!

ش- البته این در اختیار شماست.. ولی ما طبق قراری که گذاشته‌ایم نباید اقدام به پیش‌داوری کنیم..

مقدمه‌ی دوم

شیوه‌ی پاسخ به پرسش‌های اساسی

می‌شود گفت از سکوتی که پس از بیان این سخن آخرین برای لحظات کوتاهی برقرار شد؛ می‌توانستم رضایت و قانع شدن نسبی حاضران را تشخیص دهم. ظاهراً دیگر مقدمه‌ی نخست تمام شده بود و بایستی به مقدمه‌ی دوم می‌پرداختم. حس می‌کردم با این مقدمه‌ی اوّل، ادامه‌ی بحث بسیار آسان‌تر شده است. هرچند که هنوز از واکنش‌های احتمالی برخی از حاضران در طول بحث چندان مطمئن نبودم. به همین دلیل یک بار دیگر حاضران را به سه نکته‌ی آغازین ارجاع دادم. سپس گفتم:

ش- می‌توان گفت مقدمه‌ی دوم به برخی زمینه‌های پیدایش اسطوره‌ها و ادیان اشاره دارد. انسان نخستین در نتیجه‌ی تهدیدات گوناگون و همیشگی از سوی طبیعت، ناگزیر از آن شد تا چهارچوبی فکری برای توجیه پدیده‌های مخرب یافته و بکوشد به‌نوعی آنها را در کنترل خود بگیرد. اساطیر، رفتارهای جادوگرانه و افسانه‌ها، نخستین تلاش‌های دفاعی بشر برای بقا در برابر خطرات بی‌شمار بودند که برای هزاران سال، بخش عمده‌ای از فرهنگ و شیوه‌ی زندگی او را تشکیل دادند. سرانجام نیز وقتی افرادی توانستند از بابت دغدغه‌های جاری در زندگی خود اطمینانی نسبی حاصل نموده سر بلند کنند و غرق تماشای آسمان پر ستاره‌ی شب شوند؛ به تدریج خردورزی و چشمان پرسش‌گر جای پیروی کورکورانه از اسطوره‌ها و پذیرش آنها را گرفت. آن افراد پرسش‌هایی در برابر عقل خود دیدند که بی‌اعتنا گذشتن از کنار آنها برایشان دشوار بود: از جمله این‌که بشر از کجا آمده است؛ جهان چگونه

پدید آمد و اصولاً دلیل «وجود» چیست؟ آیا هدف و مقصدی برای زندگی هست یا نه؟ و پرسش‌هایی نظیر اینها..

آقای ت گفت:

ت- پوزش می‌خواهم.. به گمان من این نوع پرسش‌های کلی و اساسی در هر شاخه‌ای از علوم، معارف و هنر نیز قابل طرح و بحث بوده و هستند. به عنوان مثال در حوزه‌ی ادبیات و هنر می‌توان پرسید که اولاً هنر چیست و یا یک اثر ادبی چگونه باید ارزشگذاری شود و همچنین هدف یک چنین آثاری در هنر و ادبیات چیست و یا چه باید باشد.. پیداست که این پرسش‌ها و نظایر آنها نیز اساسی بوده و برای یک ذهن اندیشمند مطرح می‌باشند..

آقای س نیز در تأیید این دیدگاه، مثال‌هایی آورد:

س- درست است.. یا مثلاً در حوزه‌ی سیاست نیز این یک مسئله‌ی قدیمی است که بهترین نوع حکومت برای یک سرزمین کدام است؟ و یا اساساً قدرت چیست و چگونه است که انسان‌ها زمام امور خود را به دست افرادی می‌سپارند و از ایشان فرمان می‌برند؟ دلیل این تفویض اختیار چیست و چگونه می‌توان آن را توجیه کرد؟ در عرصه‌ی علوم تجربی نیز می‌توانیم موارد بسیاری را مثال بزنیم.. مثلاً در حوزه‌ی اخترشناسی و یا فیزیک، از مسائلی همچون آغاز جهان و سرانجام آن صحبت می‌شود..

ش- سپاس از شما.. پس مشاهده می‌شود که در هر شاخه‌ای از شناخت، مسائل عمده و زیربنایی‌ای وجود دارند که از گذشته‌های دور تا کنون ذهن اندیشمندان را مشغول داشته‌اند.. نکته‌ی بسیار مهم دیگری که لازم است مورد دقت قرار دهیم؛ این است که در برابر این پرسش‌های بنیادین، سه راه بیش‌تر وجود ندارد: نخست این‌که بدون جواب دادن به آنها از کنارشان گذشته و خود را درگیر ننماییم. این کاری است که بسیاری از مردم در صورتی که با چنین پرسش‌هایی مواجه شوند؛ انجام می‌دهند..

ت- البته همچنان که خودتان نیز در آغاز اشاره کردید؛ گمان می‌کنم تعداد مردمی که اساساً چنین پرسش‌هایی برایشان مطرح می‌گردند؛ چندان زیاد نباشد! زیرا مردم بیش‌تر دغدغه‌ی زندگی، حرفه و اوضاع روزمره‌ی خودشان را دارند و چندان فرصتی برای پرداختن بدین مسائل برایشان نمی‌ماند..

س- نکته‌ی دیگر هم به نوع پرورش و تربیت خانوادگی افراد مربوط می‌شود.. بعضی‌ها انسان‌هایی کنجکاو بار آمده‌اند ولی دیگران این‌گونه نیستند..

ش- با دیدگاه‌های هر دوی شما کاملاً موافقم.. تنها از بابت تکمیل آنها می‌توان دو دلیل عمده‌ی دیگر نیز برای این‌گونه برخورد با چنین پرسش‌های مهمی از سوی ایشان ذکر کرد: نخست نداشتن اطمینان به عقل خود برای یافتن جواب و دوم عدم علاقه و انگیزه‌ی کافی برای تحقیق.. به هر حال راه دوم این است که برای این پرسش‌ها، جواب‌های آماده‌ای بیابیم و بدین ترتیب خود را از دردسر تفکر و تأمل نجات دهیم.. جواب‌های آماده هم البته به دو صورت بسیار کلی وجود دارند. صورت نخست که از گذشته تا کنون بیش از آن‌های دیگر عمومیت داشته و مناسب برای قشر وسیع‌تری از مردم است؛ همانی است که در قالب کلی «دین» برای پرسش‌هایی مرتبط با انسان و زندگی و جهان قابل شناسایی است و معمولاً برای تمام مسائل ریز و درشت و پرسش‌های بنیادین در هر حوزه‌ی دیگر نیز، پاسخ‌های آماده‌ای در آستین دارد که می‌توان آن را اصطلاحاً «جواب الهی» نامید. صورت دیگر جواب‌های آماده، چیزی است که حاصل تأملات شخصی و اندیشه‌های اندیشمندان است که تمام مکاتب فکری و فلسفی غیردینی را در بر می‌گیرد و می‌توانیم این را نیز «جواب انسانی» بنامیم..

ج- و راه حل سوم کدام است؟

ش- راه حل سوم در واقع این است که هر کس خود در اصل پرسش‌ها غور نموده و به جوابی که درست و مناسب می‌داند؛ دست‌یابد..

س- که در این حالت نتیجه‌ی تفکرات ما، احتمالاً خود مکتب فکری دیگری را تشکیل خواهد داد و چه بسا کسان دیگری نیز در حلقه‌ی پیروان آن درآیند..
ش- دقیقاً.. و آن گونه که می‌توان فهمید این روال همچنان ادامه خواهد یافت..
پس از مکث کوتاهی ادامه داده گفتم:

ش- هدف من از طرح این موضوع این است که نشان دهم شیوه‌ای که این‌جانب برای ورود در بحث دین برگزیده‌ام؛ نتیجه‌ی تجربه، مطالعه و تفکرات شخصی من است و بنابراین می‌توان گفت خود در برابر پرسش‌های اساسی، پس از آزمون راه‌حل‌های دیگر، راه حل سوم را ترجیح داده‌ام. از این رو همان‌طور که در مقدمه‌ی یکم نیز ضمن طرح «شاید فلسفی بزرگ» اشاره کردم؛ هرگز مدعی نیستم که این روش به طور مطلق درست و بدون اشکال است و در نهایت خود شما هستید که انتخاب خواهید کرد که آیا روش کسی چون مرا بپذیرید یا خیر.. البته خود را ملزم بدان می‌دانم که با دقت تمام سیر استدلال‌های خود را روشن سازم و تا جای ممکن روشن نیز سخن بگویم. بدیهی است از دوستان نیز چنین رویه‌ای را تقاضا نمودم و همچنان که در همین مقدمات نیز تا کنون چنین بوده؛ بسیار عالی خواهد بود که دوستان و شرکت‌کنندگان در بحث نیز، دیدگاه‌های خود را با توجه به معیار منطقی و عقلانیت بیان فرمایند.. این را نیز بگویم که به گمان من، اگر در تمام گفته‌ها و بحث‌هایی که با هم خواهیم داشت؛ کم‌ترین نشانی از حقیقت وجود داشته باشد؛ هرگز چنین حقیقتی به عنوان یک کشف، در مالکیت هیچ‌کس نبوده و در واقع بازکشف حقیقت در هر چیز ولو در یک بحث فلسفی، برای هر شنونده یا مخاطبی، جدید و افتخارآمیز است..

س- این نکته‌ی آخر نیز جالب و در عین حال قابل تحسین بود!

ش- سپاس از شما.. و اکنون به مقدمه‌ی سوم می‌پردازیم..

ت- در این مقدمه‌ی سوم به چه چیز خواهید پرداخت؟

مقدمه‌ی سوم

مغالطات

ش- این مقدمه‌ای بسیار ضروری و البته طولانی خواهد بود. مقدمه‌ای که گمان می‌کنم در هر گفت‌وگو و مباحثه‌ی این‌چنینی، ضرورت طرح آن وجود دارد. ما در این مقدمه به اختصار تعدادی از مهم‌ترین مغالطه‌های منطقی را برخواهیم شمرد که ممکن است ما را در استدلال‌ها و گفت‌وگوهای خود به اشتباه اندازند.. بنابراین آشنایی با آنها می‌تواند تا حدود بسیاری، صحت گفت‌وگو و نتیجه‌گیری‌ها را تضمین نماید.. پیشاپیش تذکر این نکته را ضروری می‌دانم که منبع اصلی اینجانب در معرفی و بازگویی بسیاری از این مغالطات در کنار منابع پراکنده‌ی دیگر، کتاب «مغالطات» اثر آقای علی‌اصغر خندان است که اگرچه نویسنده با دیدگاهی مذهبی کتاب را نوشته و بنابراین خود نیز مرتکب مغالطات متعددی شده است؛ ولی یکی از جامع‌ترین کتاب‌هایی بوده که شخصاً در این زمینه دیده‌ام..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- همان‌گونه که می‌دانیم منطق، ابزاری است فکری برای پیش‌گیری از افتادن به خطا در استدلال که ریشه‌های کشف یا تدوین چنین ابزاری به /ارسطو می‌رسد.. ارسطو به منظور تخته کردن دکان سوفسطاییان که کارشان آموزش مغالطه یا اصطلاحاً سفسطه بود؛ دست به تدوین مجموعه‌ای زد که نخستین تلاش برای دقیق کردن شیوه‌های استدلال و همچنین نشان دادن انواع مغالطات بود.. در توضیح کار سوفسطاییان، همین بس که بگوییم پس از دیدگاه‌های پراکنده‌ی بسیاری که از سوی اندیشمندان طبیعی‌گرای یونان باستان، در توجیه و توضیح چگونگی روی دادن پدیده‌های طبیعت عرضه شد؛ به تدریج کسانی بدین نتیجه رسیدند که انسان معیار حقیقت است و هیچ کس درست نمی‌گوید به جز آن کس که بتواند سخن خود را به کرسی بنشاند. از این اندیشه، چیزی پدید آمد که به سفسطه مشهور شد و هدف از آن تنها شکست طرف مقابل و اثبات سخن به هر قیمت بود.

رونق کار این افراد که در برابر پول، به آموزش فن سفسطه مشغول بودند؛ بدان جا رسید که در محاکم و دادگاه‌ها، افراد بی‌گناه بسیاری تنها به دلیل ندانستن سفسطه محکوم می‌شدند و در برابر، افراد دارایی که توانسته بودند فن سفسطه بیاموزند؛ برنده‌ی میدان می‌گشتند. سقراط کسی بود که با این افراد به مبارزه برخاست ولی البته دشمنان بسیاری نیز یافت و با دسیسه‌ی آنان نیز به اعدام محکوم شد. ارسطو به نحو جدی‌تری این مبارزه را ادامه داد و توانست با تدوین اصول منطق، دکان سفسطه را از رونق بپندازد. اکنون در این مقدمه مروری بر تعدادی از مهم‌ترین مغالطه‌ها یا روش‌های اثبات سخن نادرست، خواهیم داشت..

پس از مکثی ادامه دادم:

ش- در تعریف مغالطه (Fallecy) یا سفسطه گفته می‌شود که استدلالی است نامعتبر و از دیدگاه منطقی و بنا به یکی از این دلایل اشتباه است: یا مقدمات استدلال اشتباه‌اند و یا مقدمات ضرورتاً بدان نتیجه‌ای که ادعا شده منتهی نمی‌گردند. به هر روی، هدف ما در این‌جا ورود به حوزه‌ی گسترده‌ی منطق که امروزه شاخه‌های گوناگونی یافته، نیست. بلکه تنها برآنیم که با برشمردن و معرفی مختصر تعدادی از مهم‌ترین مغالطه‌های رایج، خطاهای احتمالی استدلال‌های خود را در این گفت‌وگوها به حداقل برسانیم..

آقای ت در تأیید این تصمیم گفت:

ت- اقدام بسیار به‌جا و لازمی است. آشنایی با مغالطه‌ها، همان‌گونه که خود نیز گفتید؛ برای گفت‌وگوهای این‌چنینی بسیار ضروری است..

ش- آری.. به‌طور کلی مغالطات را در گروه‌های متعددی و ازجمله بر اساس محل ارتکاب، دسته‌بندی کرده‌اند که تعدادی از آنها بر این اساس عبارتند از: تبیین‌های مغالطی، مغالطات ادعای بدون استدلال، مغالطات مقام نقد، مغالطات مقام دفاع، مغالطات صوری، مغالطات استدلال با پیش‌فرض نادرست و مغالطات ربطی.. ما در ادامه خواهیم کوشید به

مواردی از مغالطات در هر یک از این گروه‌ها اشاره کرده و برای تفهیم بهتر مطلب نیز از نمونه‌هایی استفاده کنیم..

س- پس ظاهراً این مقدمه‌ی سوم خود یک گفتار تمام است!

تبیین‌های مغالطه‌ای

لبخندی زده و گفتم:

ش- آری ولی البته تا جای ممکن خواهیم کوشید که مطالب فشرده باشد.. و اکنون با نخستین گونه‌ی مغالطه یعنی تبیین‌های مغالطه‌ای آغاز می‌کنیم: در مجموع منظور از این‌گونه مغالطات، آن دسته از گزاره‌هایی هستند که گرچه ضرورتاً به دنبال اثبات یک ادعا نیستند؛ ولی دچار خطا و لغزش در تبیین یک مسئله یا موضوع می‌باشند. به عبارت دیگر چنان عبارت‌بندی شده‌اند که یک مغالطه به شمار می‌رود و می‌تواند منجر به سوءبرداشت و سوءتفاهم گردد.. این‌گونه از مغالطات خود بر سه دسته هستند. دسته‌ی نخست به ابهام در سخن مربوط می‌شوند که این ابهام در نتیجه‌ی استفاده از کلماتی با بیش از یک معنا، جملات چندپهلوی و قابل تفسیر بسیار، تشکیل جملات نادرست از ترکیب جملات درست و نظایر آن روی می‌دهد. دسته‌ی دیگر به اخبار تحریف‌شده یا سانسور شده درباره‌ی یک حقیقت خارجی مربوط می‌شوند که در نهایت موجب گمراهی می‌گردد. البته این تحریف یا سانسور با علائق و گرایش‌ات گوینده در ارتباط است. مغالطه‌ی بزرگ‌نمایی، کوچک‌نمایی، علت جعلی و استفاده از نمودارهای گمراه کننده از نمونه‌های این دسته‌ی دوم است..

ج- گفتید مغالطه‌ی علت جعلی؟!؛

ش- آری.. این یعنی معرفی چیزی به عنوان علت اصلی یک پدیده یا رویداد در حالی که آن علت نبوده و یا حداکثر خود بخش کوچکی از علت است.. مثلاً این که بگویند مصرف ماست، باعث افزایش طول عمر می‌شود؛ مغالطه‌ی علت جعلی است. زیرا چه‌بسا طول عمر

افراد ارتباطی با مصرف ماست نداشته باشد و یا حداکثر بخش کوچکی از آن باشد نه تمام علت..

ت- یا اگر دانش‌آموزی بگوید به علت دوری راه با تأخیر به مدرسه رسیده؛ روشن است که این علت یا تنها علت تأخیر او نیست.. دیر بیدار شدن، دیر از خانه خارج شدن و آهسته راه رفتن از دیگر علت‌های تأخیر او در رسیدن به مدرسه هستند..
پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- آری درود بر شما! و سومین دسته از تبیین‌های مغالطی، هنگامی روی می‌دهند که فردی به بازگو کردن یک رویداد می‌پردازد. این‌گونه از مغالطات را *مغالطات نقل* نیز نامیده‌اند و از نمونه‌های آن می‌توان بدین موارد اشاره کرد: دروغ‌گویی، توریه یا صرفه‌جویی در بیان حقیقت، نقل‌گزینشی سخنان دیگران به قصد فریب، تحریف متون، تفسیربه‌رأی یک سخن‌مغایر با منظور گوینده و نظایر این نمونه‌ها..

س- البته خیلی از اینها نیازی به توضیح ندارند ولی صرفه‌جویی در بیان حقیقت باید مغالطه‌ی جالبی باشد!

ش- این مغالطه را سخن‌نیمه‌راست نیز می‌گویند. مثلاً کسی به دوستش بگوید: من دیدم که دیروز تلفن زده بودی. اکنون در خدمتم! این سخن با این که درست است؛ ولی نحوه‌ی عبارت‌بندی و بیان آن به‌گونه‌ای است که مخاطب می‌پندارد گوینده دیروز هنگام تلفن زدن او، در دسترس نبوده تا گوشی را بردارد. در حالی که واقعیت غیر از این بوده و او عمداً تلفن را جواب نداده است..

ادعای بدون استدلال

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- پس از تبیین‌های مغالطی، اکنون مغالطه‌ی بسیار مهم ادعای بدون استدلال را مورد بررسی قرار می‌دهیم..

ج- آقای ش! مگر ممکن است کسی در یک بحث جدی، ادعایی مطرح کند ولی استدلالی برای اثبات آن نداشته باشد؟

ش- البته اگر منظور شما از یک بحث جدی، بحثی باشد که طرفین خود را پای بند به منطق و اصل پرهیز از مغالطه می‌دانند؛ حق با شماست که هیچ کس مدعای بدون استدلال معتبر، مطرح نخواهد کرد. ولی نکته در این است که در موارد بسیار، از این مغالطه استفاده می‌شود و مدعی با این مغالطه، نه تنها هیچ استدلالی ارائه نمی‌کند بلکه با ترفندهای گوناگون می‌کوشد که مخاطب خود را نیز قانع کرده و سخن خود را به کرسی بنشانند. فهرست بلندی از این ترفندها و مغالطات در همین مغالطه‌ی ادعای بدون استدلال وجود دارد که در ادامه برخی از آنها را برشمرده و توضیح مختصری در مورد هر یک خواهیم داد: نخستین مغالطه، بستن راه استدلال است که همچنین *استدلال/از راه سنگ* نیز نامیده شده است. در این مغالطه، مدعی طوری زمینه‌سازی می‌کند که اساساً مخاطب یا مخاطبان از او طلب دلیل و برهان نکرده و در نتیجه امکان نقد مدعایش وجود نداشته باشد. مثالی که برای این مغالطه می‌توان زد این است که کسی مدعی شود تنها با نگاه کردن به چهره‌ی افراد قادر به تشخیص ماهیت و اصطلاحاً ذات آنها خواهد بود.. روشن است که این یک مدعای خردمندانه نیست و چندان از روی ظاهر افراد نمی‌توان حکمی قطعی درباره‌ی شخصیت و خصوصیات اخلاقی آنها صادر کرد. ولی مدعی با طرح چنین ادعایی، راه استدلال را بسته و دیگران را در وضعیتی قرار می‌دهد که گویی ناگزیرند بپذیرند وی دارای توانایی‌های خاصی است که در دایره‌ی استدلال نمی‌گنجد!

مکتی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- مغالطه‌ی دیگر *تله‌گذاری* است. در این مغالطه، مدعی مثلاً می‌گوید: تنها کسانی سخن او را خواهند فهمید و خواهند پذیرفت که دارای شعور بالایی باشند..

آقای س با لحن خاصی افزود:

س- یا نور ایمان به قلب آنها راه یافته باشد..!

ش- آری.. و یا این که مثلاً مدعی خطاب به طرف صحبت خود بگوید با شناختی که از درک والای شما و خانواده‌ی محترمتان دارم؛ بسیار بعید است که در حقیقت چنین موضوع مهمی تردید داشته باشید! بنابراین در چنین وضعیتی، آن مخاطبی که به مدعای مطرح شده انتقاد داشته و یا احساس کند که باید طلب دلیل و برهان کند؛ از بیم متهم شدن به بی‌شعوری و یا بی‌ایمانی در مثال آقای س، جرئت پرسش و احتجاج را نخواهد داشت و لذا در دام یا تله‌ی مدعی افتاده و او به نتیجه‌ی دل‌خواه خود دست‌می‌یابد..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- مغالطه‌ی دیگری که به مغالطه‌ی تله‌گذاری بسیار نزدیک است؛ این است که مدعی، مخالفان مدعای خود را با صفات نامناسب و مذمومی توصیف کند و بدین ترتیب، وضعیتی ایجاد نماید که مخالفان از بیم متهم شدن به آن صفات، سکوت کنند و در نتیجه مدعی سخن خود را بدون هیچ استدلالی به کرسی بنشانند.. این مغالطه که به «مسموم کردن سرچشمه یا چاه» معروف است؛ امروزه در سخنان مسئولان نالایق و فاسد جمهوری اسلامی فراوان شنیده می‌شود. از جمله این که ایشان می‌کوشند مخالفان دیدگاه‌ها و سیاست‌های خود را با صفاتی همچون بیگانه، جاسوس، ضداسلام، محارب، مفسد فی‌الأرض و... توصیف کرده و ناگزیر از سکوت نمایند. در نتیجه دیگر کسی جرئت اظهار نظر مخالف یا انتقاد نخواهد داشت.. بنابراین می‌توان گفت مدعیان در این مغالطه، کاری به ایرادات منطقی و اشکالاتی که مخالفان می‌توانند به مدعاهای مطرح شده وارد کنند نداشته و اساساً پیش از طرح آن اشکالات، با یورشی به خود مخالفان احتمالی و شخصیت آنها، ایشان را ناگزیر از سکوت و خاموشی می‌گردانند..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - مغالطه‌ی دیگری که این نیز بی‌شبهت با مغالطه‌ی تله‌گذاری نیست؛ مغالطه‌ی معروف «هر بچه مدرسه‌ای می‌داند» است.. این مغالطه به منظور بدیهی جلوه دادن مدعا و در نتیجه غیرضروری شمردن استدلال و پیش‌گیری از هرگونه انتقاد از سوی مخاطبان انجام می‌شود.. نتیجه‌ی به کار گرفتن چنین مغالطه‌ای قابل توجه است و باید گفت به طور معمول، مخاطبانی را که با آن آشنا نیستند؛ گرفتار می‌سازد..

س - شاید بهتر باشد در پاسخ به چنین مغالطه‌ای بگوییم شما کاری به بچه مدرسه‌ای نداشته باشید و دلیل مدعای خود را عرضه کنید!
لبخندی زده و گفتم:

ش - آری! پاسخی بسیار منطقی و دقیق است.. مغالطه‌ی دیگر مغالطه‌ی توسل به جهل است که طی آن، جهل و ناآگاهی نسبت به یک موضوع، دلیلی برای اثبات یا رد آن فرض می‌شود. مثلاً مدعی بگوید چون تا کنون هیچ مدرکی برای اثبات این موضوع در دست نیست؛ پس چنین چیزی حقیقت ندارد. یا چون هیچ دلیل و مدرکی در نفی و رد موضوع عرضه نشده است؛ پس باید گفت چنین موضوعی حقیقت دارد..
مکثی کرده و مغالطه‌ی بعدی را معرفی کردم:

ش - مغالطه‌ی دیگر طلب برهان از مخالفان است. تذکر این نکته در این جا بسیار مهم و ضروری است که فراموش نکنیم بار اثبات مدعا بر عهده‌ی مدعی است. در غیر این صورت، هر کس به راحتی تمام می‌تواند هر ادعای سخیف و دل‌خواهی را مطرح کرده و دیگران را وادارد که بکوشند با ارائه‌ی دلیل آن را رد کنند.. شاید بهترین نمونه‌ی توسل بدین مغالطه، داستان ملانصرالدین باشد که گفته می‌شود با عصایش بر جایی در زمین کوبید و مدعی شد که آن جا وسط زمین است و اگر کسی قبول ندارد؛ بهتر است خود متر کند تا خلاف ادعا ثابت شود!

آقای ت نیز مثال دیگری زد و گفت:

ت- یا مثلاً کسی مدعی شود جزیره‌ی ناشناخته‌ای در اقیانوس‌ها وجود دارد که ساکنان آن لاکپشت‌های انسان‌نما هستند و اگر کسی باور ندارد؛ بهتر است خلاف آن را ثابت کند.. که لازمه‌ی چنین اثباتی نیز البته گشتن در تمام اقیانوس‌ها و جستجوی لاکپشت‌های انسان‌نما در جزایری است که احتمالاً هنوز ناشناخته مانده‌اند!

ش- درست است.. البته در پاسخ به کسانی که چنین ادعاهایی دارند؛ می‌توان گفت فرض کنید ما دلیلی بر اشتباه بودن ادعای شما نداریم؛ ولی شما چه دلیلی بر اثبات درستی مدعای خود می‌توانید ارائه دهید؟

ت- البته نباید تصور کنند که رد نشدن یک مدعا، به معنای اثبات شدن آن است!
ش- آری.. و اکنون به معرفی گونه‌ی دیگری از مغالطه‌ی ادعای بدون استدلال، یعنی مغالطه‌ی «طرد شقوق دیگر» می‌پردازیم: اگر فردی بگوید عددی طبیعی در نظر گرفته که زوج و تکریمی است؛ در این صورت روشن است که عدد مورد نظر او یکی از اعداد 2، 4، 6 و 8 خواهد بود و اگر بگوید این عدد بر 2 و 3 نیز بخش پذیر است؛ آن‌گاه جای تردید نیست که عدد مورد نظر او 6 است. به عبارت دیگر مخاطب به سادگی می‌تواند شقوق یا پاسخ‌های نادرست مسئله را طرد کرده و جواب صحیح را معلوم سازد. زیرا در این‌جا محدودیتی ریاضی یا منطقی در میان است. ولی اگر کسی مدعی شود که از سه نظریه‌ی موجود درباره‌ی نیروی گرانش (جاذبه)، نظریه‌ی سوم درست است چون دو نظریه‌ی دیگر رد شده‌اند؛ آن‌گاه به مغالطه‌ی طرد شقوق دیگر دست زده است. زیرا بدیهی است که در این‌جا ما با مسئله‌ای همچون مسئله‌ی پیشین روبه‌رو نیستیم و چه‌بسا نظریه‌های دیگری نیز درباره‌ی نیروی گرانش وجود داشته باشند که هنوز کشف نشده‌اند..

س- در واقع این مغالطه بر اساس بیان عیب‌های دیگران بنا شده است!

ش- دقیقاً گفتید! برشمردن عیب‌ها و نقاط ضعف پاسخ‌های احتمالی دیگر یک مسئله، از نظر روانی ما را مستعد پذیرفتن آن گزینه‌ای می‌کند که از آن ایرادات مبرا بوده و در نظر

ما درست و بدون اشکال می‌نماید. غافل از این که ممکن است این یکی نیز سرشار از اشکالاتی باشد که هنوز بدانها پی نبرده‌ایم..

س- در نمایش‌های خنده‌دار انتخابات جمهوری اسلامی ایران، همواره مردم را با این نوع گزینش‌ها روبه‌رو می‌سازند.. انتخاب بین بد و بدتر.. بین اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان، بین عمامه‌داران و بی‌عمامه‌گان..

ج- مغالطه‌ی بعدی چیست؟

ش- مغالطه‌ی بعدی که در فهرست مدعاهای بدون استدلال قرار دارد؛ «تکرار» است.. از این مغالطه در تبلیغات تلویزیونی به فراوانی استفاده می‌شود. در واقع با تکرار هر روزه‌ی موضوعی که هیچ استدلال قابل قبولی در پشت آن نیست؛ به تدریج حالتی از باور و پذیرش در مخاطب نسبت بدان موضوع به وجود می‌آید. در حالی که هیچ توجیهی برای این پذیرش جز تکرار پی‌درپی موضوع و تأثیر آن بر روان افراد در کار نیست. البته می‌توان گفت عنوان دیگر برای این مغالطه، همان عادت دادن یا تلقین است که در نتیجه‌ی تکرار فراوان یک رفتار شکل گرفته است..

ت- نکته‌ی مهمی است.. شاید این که بسیاری از باورهایمان را نیز درست می‌دانیم؛ در اصل به دلیل عادت باشد. عادت‌ی در نتیجه‌ی تکرار شدن هر روزه‌ی آنها.. البته هنگامی که می‌خواهیم از قبول این مغالطه سرباز زنیم و انکار کنیم که دچار این مغالطه شده‌ایم؛ به سراغ استدلال و فلسفه‌بافی و توجیه می‌رویم و برای اثبات حقانیت آنها دست به نگارش سدها کتاب و مقاله می‌زنیم! اکنون مغالطه‌ی بعدی..

پیش از آن که جواب بدهم؛ آقای ج گفت:

ج- عجب.. آقای ش! یعنی آیا تمام این مغالطاتی را که نام بردید؛ در حیطه‌ی همان

مغالطه‌ی ادعای بدون استدلال هستند؟

ش- آری.. چنانچه دقت کرده باشید؛ در هیچ یک از آنها دلیل یا دلایل اثبات مدعا مطرح نشده و از شیوه‌های فریب‌کارانه برای اثبات سخن استفاده می‌گردد..

س- و مغالطه‌ی بعدی مدعی بدون استدلال..

ش- مغالطه‌ی بعدی، فضل‌فروشی است که شاید یکی از مهم‌ترین مغالطه‌هایی باشد که خود به تنهایی مناسب برای ساعت‌ها گفت‌وگو است و شوربختانه جامعه‌ی ما امروزه بسیار بدان مبتلاست.. این مغالطه چنان نتایج مطلوبی برای مدعی دارد که دانسته یا ندانسته بسیاری بدان گرفتار می‌شوند. وقتی می‌گویم بسیاری، منظورم حتی کسانی است که به فیلسوف بودن و عالم بودن و اندیشمند بودن نیز مشهورند!

ج- منظورتان از نتایج مطلوب چیست؟

ش- بگذارید نخست منظور از فضل‌فروشی را روشن نمایم. می‌توان گفت منظور از فضل‌فروشی، استفاده از هر روشی به‌منظور داناتر جلوه دادن خود و در نتیجه پوشیده شدن نقاط ضعف استدلال‌ها و ادعاهاست. ابهام در سخن گفتن و استفاده از ژست‌های خاص و به کار بردن تصنعی و عامدانه‌ی لغات و اصطلاحات فنی رشته‌های گوناگون و یا بهره‌گیری از واژگان بیگانه‌ی خارجی به جای معادل‌های رایج و قابل فهم آنها در زبان، از نشانه‌های بارز مغالطه‌ی فضل‌فروشی است.. در این مغالطه، مخاطب ناآگاه در مواجهه با چنین بیان پیچیده و مبهمی، از آن‌جایی که دریافت روشنی از پیام نداشته و در نتیجه قادر به ارزیابی و تعیین درستی و نادرستی آن نیست؛ چاره‌ای جز این تصور نخواهد داشت که احتمالاً عدم فهم سخن گوینده ناشی از پایین بودن سطح فهم و معلومات او به عنوان مخاطب است..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- در این صورت باید گفت بسیاری از مدعیان روشن‌فکری و آنانی که در مجلات و روزنامه‌ها قلم می‌زنند؛ اسیر این مغالطه هستند. زیرا به‌راستی درک و فهم آن‌چه می‌نویسند؛ دشوار است و پی بردن به مقصود آنها به سادگی میسر نیست.. برای نمونه اخیراً

در یک مجله‌ی گم‌نام دانشجویی، درباره‌ی یک موضوع معمولی یادداشتی خواندم از یکی از همین مدعیان روشن‌فکری و سواد که پیش‌وند دکتر را نیز یدک می‌کشد.. و باید بگویم شاید در هر عبارت، یک اصطلاح فنی بسیار سنگین به کار برده و چنان مطلب را پیچانده و نامفهوم ساخته بود که نتیجه‌ی کار، بیش از آن‌که فاضلان به نظر آید؛ خنده‌دار از آب درآمده بود! طوری که من پیش خود حدس زدم نویسنده احتمالاً هنگام نوشتن این یادداشت، دانش‌نامه‌ای از این اصطلاحات در کنار خود نهاده و کوشیده است برای تعدادی از آنها در یادداشت خود جمله‌سازی کند!

سر تکان داده گفتم:

ش- شوربختانه همان‌گونه که گفتم؛ این مشکلی است که به فراوانی دیده می‌شود و شاید بتوان گفت همچنان نیز در حال گسترش است. این‌که نویسنده‌ی مورد نظر شما، یادداشتش را در یک مجله‌ی دانشجویی چاپ کرده؛ البته چندان عجیب نیست. زیرا چنین افرادی فقط برای کسانی می‌توانند ادعای فضل و دانش نمایند که قادر به افشای فقر فکری آنان نیستند. دانشجوی ساده‌ای که تمام کارکنان دانشگاه را استاد خطاب می‌کند؛ البته خود را در جایگاهی نمی‌بیند که بخواهد گفتار و رفتار استادان کم‌سواد ولی مدرک‌دار دانشگاه را به بوته‌ی نقد نهاده و مورد پرسش و چون و چرا قرار دهد. او به سادگی فریب عناوین پرطمطراق پروفیسور و دکتور و پژوهشگر را خورده و در برابر سیل واژه‌های غریبی که از دهان و قلم مبارک ایشان جاری است؛ خود را می‌بازد و تسلیم می‌شود.. پس از این سخنان رو به آقای ج کرده و گفتم:

ش- اکنون پاسخ پرسش شما چندان دشوار نیست.. پرسیدید که نتایج مطلوب فضل‌فروشی چیست.. باید بگویم شاید دست‌یابی به لذت شهرت و نیز قدرت تأثیرگذاری آن مهم‌ترین سودی باشد که عاید می‌شود. غیر از لذت‌بخش بودن شهرت که خود به‌تنهایی امتیازی قابل‌توجه برای بسیاری از افراد است؛ کسی که توانسته باشد با مغالطه‌ی

فضل‌فروشی، خود را به عنوان یک فرد آگاه و دانشمند در بین عامه‌ی مردم یا گروهی از آنان مطرح ساخته و در نتیجه به نفوذ و سرمایه‌ای اجتماعی دست‌یابد؛ صدا البته راه رسیدن به منافع دیگر نیز از این رهگذر برایش هموار شده است..

آقای س رو به من کرد و پرسید:

س- به نظر شما دلیل گسترش چنین مغالطه‌ای چیست؟ البته اگر همچنان که می‌گویید به‌راستی در حال گسترش باشد..

ش- شهرت‌طلبی و جستجوی قدرت، یکی از امیال مشترک در بین بسیاری از افراد است و بنابراین چه‌بسا دست‌زدن به مغالطه‌ی فضل‌فروشی، اختصاص به یک جامعه‌ی خاص نداشته باشد. ولی آن‌چه که این مغالطه را درباره‌ی کشور ایران در این مقطع زمانی، بسیار پراهمیت می‌سازد؛ واقعیت تورم خارج از قاعده‌ی مدارک تحصیلی و در مقابل، پایین آمدن کیفیت تحصیل و به عبارت دیگر کاهش پشتوانه‌ی علمی این مدارک است.. این دو عامل موجب شکل‌گیری گونه‌ای از بی‌سوادی نیز شده که در این سال‌ها به بی‌سوادی سفید معروف است..

ت- بی‌سوادی سیاه نیز یعنی نداشتن سواد خواندن و نوشتن..

ش- آری.. در موارد بسیار کسی که دانشگاه رفته و حتی تحصیلات تکمیلی را گذرانده است؛ از آن‌جایی که خود بهتر از هر کس دیگر می‌داند مقدار اندوخته‌ی علمی‌اش، هیچ تناسبی با مدرکی که گرفته ندارد؛ چاره‌ای جز مغالطه‌ی فضل‌فروشی در محافل و مجالس گوناگون نمی‌بیند. مثلاً کسی که در یکی از رشته‌های علوم انسانی یا دیگر رشته‌ها و با شرایط اسفباری که تحصیلات دانشگاهی در این کشور دارند؛ مدرک دکترا گرفته؛ در جایگاهی است که ضروری می‌بیند تا متناسب با سطح انتظارات دیگران جلوه کند. یعنی کسی که دارای بینش و معلومات گسترده‌ای در رشته‌ی خود باشد..

آقای ت سخنانم را قطع کرد و گفت:

ت- البته از این توقع نامعقول صرف نظر کنیم که دارنده‌ی یک مدرک عالی دانشگاهی، باید در هر زمینه‌ای صاحب نظر باشد!

ش- سپاس گزارم! درست است. این یک توقع غیرمنطقی است.. به هر روی چنین کسی خود به خوبی می‌داند که دارای آن بینش و معلومات گسترده‌ای که منزلت شغلی و اجتماعی او را تضمین کند؛ نیست. او در طول دوران تحصیلش نیز، جز در مواردی انگشت‌شمار، غیر از مطالعه‌ی سطحی جزوه‌هایی که خلاصه‌شده‌ی منابع اصلی بوده‌اند؛ مطالعه و جستجوی چندانی نداشته و حتی پرسش‌های امتحانات را نیز با کمک دیگر هم‌کلاسی‌ها از بازار سیاه تهیه کرده است.. بدتر از آن وی حتی شاید پایان‌نامه و تز خود را نیز به بهای گزافی خریداری کرده باشد! و لابد می‌دانید که بازار فروش پایان‌نامه و رساله در ایران امروز نه تنها گرم بلکه داغ است! در هر حال اکنون چنین کسی که با مدرکی بی‌پشتوانه در دست، به استخدام یک دانشگاه نیز درآمده و به عنوان یک استاد می‌بایستی پاسخ‌گوی پرسش‌های دانشجویان خود باشد؛ بدیهی است که چاره‌ای جز فضل‌فروشی و حفظ و بازگویی طوطی‌وار اصطلاحات و واژگان فنی و سنگین و بیان جملات گنگ و مبهم نخواهد داشت تا دست کم در نظر دانشجویان کلاس، جایگاه رفیع خود را به عنوان یک استاد حفظ کند..

آقای س خندید و گفت:

س- این جاست که مثلاً همچنین تصمیم می‌گیرد در یک مجله‌ی دانشجویی، چنان فضلی بفروشد که همگان فقط از نظاره‌ی اجناس لوکس او انگشت‌به‌دهان بایستند و کسی جرئت پرسش از کیفیت و کارایی و قیمت آنها را نداشته باشد!

آقای ت رو به من کرد و گفت:

ت- در مجموع، دیدگاه شما این است که چون از یک سو سطح کیفیت آموزش در دانشگاه‌های نظام جمهوری اسلامی بسیار پایین بوده و از سوی دیگر میلیون‌ها

فارغ‌التحصیل خود را ناگزیر از باسواد جلوه‌دادن می‌دانند؛ بنابراین روی آوردن ایشان به مغالطه‌ی فضل‌فروشی در جامعه‌ی ایران غیرمنتظره نیست..

ش- درود بر شما.. در اثبات پایین بودن کیفیت آموزش در دانشگاه‌های ایران، شاید همین بس باشد که بگوییم در اواخر سال 2017 بر اساس رتبه‌بندی جهانی در فهرست اعلام شده توسط پایگاه خبری یو.اس.نیوز که مورد قبول مسئولین نظام جمهوری اسلامی نیز هست؛ برترین دانشگاه ایران یعنی دانشگاه تهران در رتبه‌ی 462 جهانی قرار داشته است که به هیچ روی، جایگاهی افتخارآمیز برای این کشور محسوب نمی‌شود.. همچنین نگاه گذرایی به اوضاع آشفته‌ی کشور در زمینه‌های گوناگون صنعتی، اقتصادی، فناوری و غیره و هم‌زمان به خاطر آوردن وجود هزاران دانشگاه ریزودرشت در گوشه‌وکنار آن با میلیون‌ها نفر فارغ‌التحصیل سالانه، بهبودگی تحصیلات دانشگاهی را در ایران نشان می‌دهد. به‌راستی تحصیل در مراکز دانشگاهی بی‌کیفیت، معادل تباه شدن مهم‌ترین سرمایه‌های انسانی این سرزمین در بنگاه‌هایی است که شاید مهم‌ترین هدف نانوشته‌اشان، تهی ساختن جامعه از تفکر و عقلانیت و نیز سرکیسه کردن جوانان دانشجو و سرگرم ساختن آنها در بهترین سال‌های زندگی باشد..

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش- البته در این اشاره‌ای که به ایران شد؛ روشن است که وضعیت پدید آمده معلول مدیریت غلط کلان کشور و بی‌توجهی به علم و آگاهی در این سطح است. حکومتی که بر اساس جهل و خرافه بنیان نهاده شده و بقای آن نیز در گرو تداوم گرمی بازار خرافات و نادانی است؛ صدالبته توجهی به دانشگاه نخواهد کرد. حتی می‌توان گفت اگر بنا بر ملاحظاتی نتوانسته به طور رسمی، ریشه‌ی مدرسه و دانشگاه را بخشکاند و حتی به صورت فیزیکی نیز آنها را از میان بردارد؛ ولی در عوض با کاستن از بار علمی آنها و لگدمال ساختن حرمت و ارزش و جایگاه علم و معلم، این جزایر فرهنگی را مبدل به مراکزی برای نهادینه

کردن و بازتولید ارزش‌های مسئله‌دار نظام حاکم کرده و یا در بهترین حالت، از آنان جز کاریکاتورهایی از مدرسه و دانشگاه بر جای نهماده است..

آقای س با لحن طنزگونه‌ی خود گفت:

س- دانشگاه اسلامی برپا کرده و هم‌زمان امام‌زاده‌های جدیدی نیز کشف می‌کنند!

آقای ت نیز این صحبت را چنین ادامه داد:

ت- در مخالفت و دشمنی نظام سراسر جهل جمهوری اسلامی حاکم بر ایران با علم و دانش و دانشگاه، همین بس که از نخستین اقدامات این حکومت پس از روی کار آمدن، بستن دانشگاه‌ها با عنوان عوام‌فریبانه‌ی /انقلاب فرهنگی بود. از خاطره‌ی تاریخ نخواهد رفت که از سال 1359 تا 1362 و پس از آن نیز، چه تعداد انسان فرهیخته را به اتهام مزخرف ارتباط با شرق و غرب برکنار کرده و با هدف اسلامیزه کردن دانشگاه‌ها و به قول خود وحدت حوزه و دانشگاه، چه صدمات جبران‌ناپذیری به این کشور وارد ساختند: از گذاشتن شروط عقیدتی برای استخدام استادان گرفته تا تغییر کتاب‌های درسی..

آقای س گفت:

س- بگذارید این سخن یکی از آخوندهای حکومتی یعنی محسن قرائتی را نقل کنم که ظاهراً در اسفند سال 1391 در جایی فرموده بودند: کسی نتوانسته به این پرسش من پاسخ دهد که چرا در هر جا که تعداد دانشگاه‌ها بیش‌تر است؛ آمار جنایت نیز بیش‌تر است؟! به گمان من روشن‌تر از این نمی‌توان دشمنی با دانشگاه را نشان داد..

با نام بردن از قرائتی، نکته‌ای به یادم آمد که اشاره بدان را ضروری دانستم:

ش- دوستان! نکته‌ای را که لازم می‌دانم در مورد مغالطه‌ی فضل‌فروشی اضافه کنم؛ این است که در گفت‌وگوی ما پیرامون این مغالطه، ظاهراً بیش‌تر مثال‌ها به غیرروحانیان اشاره داشت و شاید چنین برداشت شود که روحانیان کم‌تر دچار این مغالطه می‌شوند. این در حالی است که هرگز چنین نبوده و باید گفت گستردگی این مغالطه در میان این قشر اگر

بیش از دیگران نباشد؛ به هیچ‌روی کم‌تر از آنها نیست.. یکی از دلایل این سخن به گسترده‌تر بودن دامنه‌ی مخاطبین روحانیان بازمی‌گردد که بدیهی است به صورت بالقوه، موجب انگیزه‌ای قوی برای یافتن جایگاهی قدرتمند در میان توده‌ی مردم می‌گردد. دلیل مهم دیگر متفاوت بودن زبان متون دینی از جمله قرآن یا احادیث و دیگر کتاب‌های اعتقادی با زبان مردم است. همان‌گونه که گفته شد مغالطه‌ی فضل‌فروشی، در ارتباطی مستقیم با استفاده از واژگان و اصطلاحات دیرفهم یا بیگانه در گفتار است. حال در کنار دلیل نخست، کافی است به یاد آوریم که امکان استفاده‌ی به‌جا و نابه‌جا از زبان عربی در سخنان روحانیان و عدم آشنایی مردم عامی با این زبان، تا چه حد توانسته زمینه‌ی فضل‌فروشی و در نتیجه نفوذ بیش‌تر ایشان را مساعد سازد..

س- من به یاد دارم که گفتید حتی کسانی از فلاسفه و اندیشمندان نیز مرتکب این مغالطه‌ی فضل‌فروشی می‌شوند..

ش- سپاس از یادآوری‌تان.. هرچند شاید این سخن ادعای گزافی باشد که بگوییم بسیاری از آنانی که در تاریخ اندیشه معروف شده‌اند؛ در تحلیل نهایی جز افرادی فضل‌فروش و مغالطه‌کار نبوده‌اند و این مدعا چه‌بسا مورد اعتراض هواداران ایشان نیز قرار گیرد؛ ولی به‌راستی با نگاهی به آثار این به‌ظاهر اندیشمندان، شاید نتوان توصیف مناسب دیگری برای آنان جز آن‌چه گفته شد؛ یافت.. به قول نیچه فیلسوف و شاعر آلمانی که پیش‌تر نیز از او یاد کردیم؛ اینان کسانی بوده‌اند که آب را گل‌آلود می‌کنند تا بلکه عمیق بنمایند!

س- من از طرح مدعاهای انقلابی بسیار خوشم می‌آید! اساساً از بت‌شکنی به وجد می‌آیم! می‌شود به نمونه‌هایی از آن مغالطه‌کاران فضل‌فروش اشاره کنید؟
لبخندی زده و پاسخ دادم:

ش- ولی این‌جانب در اینجا قصد ندارم به صراحت از کسی یا کسانی نام ببرم و شاید به‌دست دادن یک اصل بهتر از آن باشد که به مصادیق آن اشاره شود. زیرا هر کس خود با

در دست داشتن یک اصل راهنما، دیگر نیازی به مثال نخواهد داشت.. اکنون برای به دست آوردن این اصل بگذارید مختصری در باب سخن‌گویی شفاف سخن بگوییم. شاید این اشاره‌ی کوتاه کافی باشد که بگوییم به‌طور کلی دو گونه‌ی سخن گفتن یا شیوه‌ی نوشتن قابل تصور است: نخست شیوه‌ی شفاف که هدف آن انتقال یک پیام روشن با در نظر گرفتن تمام اصول منطقی و عقلانی تفکر به مخاطب است و دیگری شیوه‌ی غیرشفاف که اگر آشکارا از گونه‌ی ادبی یا شاعرانه باشد؛ هدف نهایی بیش از آن که انتقال یک پیام روشن به مخاطب باشد؛ ایجاد لذت و احساسی خوشایند از طریق رهاسازی خیال و احساسات او به کمک درهم شکستن قواعد زبان، طبیعت، جامعه، منطق و عقلانیت است. در شیوه‌ی سخن‌گفتن ادبی، از واژگان، ترکیبات و جمله‌هایی بهره گرفته می‌شود که قابلیت تعبیر و تأویل و تفسیر بسیار داشته و همین نکته خود عامل مهمی است که برداشت آزادانه و خاص مخاطب از یک اثر ادبی و یا حتی هنری را با توجه به گرایشات و علائق شخصی وی ممکن می‌سازد. حتی اگر آن آثار، نه از نوع شاخه‌هایی از هنر و ادبیات بحث‌انگیز معاصر، بلکه الگوبرداری دقیقی از واقعیت نیز باشند؛ باز هم اصرار و الزامی جهت قبول یک مفهوم یا معنای خاص، بر مخاطب اعمال نمی‌کنند. مثلاً برای افراد گوناگون پس از دیدن یک عکس یا تابلوی نقاشی از غروب کوهستان و یا کفش‌هایی پاره‌شده، ممکن است معناها و مفاهیم گوناگونی مرتبط با تجارب و ذهنیتی که دارند؛ تداعی شود و در این میان خود عکس، نقاشی و حتی صحنه‌ی واقعی نیز، ضرورتاً متضمن هیچ چهارچوبی نیست..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- ولی در مورد شیوه‌ی سخن‌گفتن یا نوشتن شفاف، که هدف در آن تفهیم تا حد امکان دقیق و روشن یک مطلب یا دیدگاه به مخاطب است؛ وضعیت کاملاً برعکس است. در این جا هدف آن است که گیرنده‌ی پیام، همان نکته‌ای را دریابد که فرستنده در نظر داشته است. دیگر سخن بر سر آزادی در برداشت شخصی از پیام نیست. پیام باید بسیار روشن و

صریح باشد. بدون کم‌ترین ابهامی. در غیر این صورت، هدف فرستنده از آن محقق نخواهد شد..

نگاهی به حاضران کرده و ادامه دادم:

ش - اکنون شاید به کمک این مقدمه‌ی کوتاه بتوانیم معیاری برای داوری کردن درباره‌ی آن آثاری که گویا از گونه‌ی نخست بوده و هدف از آنها تفهیم و انتقال دقیق یک پیام است؛ به دست آوریم..

ت - تقسیم‌بندی ساده‌ای است. طبق این مقدمه به گمان من معیار این است که هر سخن یا نوشته‌ای بتواند حامل یک پیام دقیق باشد؛ نوشته‌ای شفاف در غیر این صورت غیرشفاف است.. اگر اثری توانسته باشد یا بتواند چنان سخن بگوید که هر خواننده یا مخاطبی، معنای روشن و بدون ابهامی از آنها دریافت کند؛ پس می‌توان گفت در هدف خود موفق بوده است..

س - آری... ولی آیا به‌راستی انتقال یک پیام دقیق ممکن است؟

ش - پرسش بسیار دشواری است که در کوشش برای پاسخ بدان، دو نکته‌ی کلی را باید در نظر داشت: نخست این که زبان مورد استفاده به عنوان یک قرارداد یا سیستم ارتباطی، برای فرستنده و گیرنده‌ی پیام کاملاً شناخته‌شده باشد..

ت - یعنی مثلاً فرستنده برای گیرنده‌ای که انگلیسی بلد نیست؛ با زبان انگلیسی پیام نفرستد!

س - یا فرستادن یک پیام روشن ریاضی برای کسی که ریاضی نمی‌داند و با نمادهای زبان ریاضی آشنا نیست؛ اساساً موضوعیت ندارد..

ش - آری.. پس یک نتیجه‌ی بدیهی و مهم را که تا همین جا می‌توان گرفت این است که شفاف بودن یا نبودن یک پیام را باید با توجه به دامنه‌ی مخاطبان آگاه فرستنده‌ی پیام از زبان مورد استفاده تعیین کرد. اگر مخاطبان از ریاضی‌دانان باشند؛ بدیهی است که عدم

درک سایر مردم، دلیلی بر عدم شفافیت پیام نیست و در این جا عدم شفافیت پیام را ریاضی دانان تشخیص خواهند داد نه دیگران. و نکته‌ی دوم به مفهوم «دقت» بازمی‌گردد. معیاری که وقتی درباره‌ی مفاهیم و واژگان زبان گفتار یا نوشتار به کار گرفته شود؛ فهم آن بسیار بغرنج می‌گردد. مهم‌ترین دلیل این پیچیدگی شاید این باشد که مفاهیم زبان در تحلیل نهایی، نشانه‌هایی قراردادی بر پایه‌ی ادراکات و یا تجارب مشابه در میان انسان‌ها هستند. فرض بنیادین ما در کاربرد مفاهیم زبان که البته از یک چشم‌انداز شکاکانه‌ی فلسفی چندان قابل اطمینان نیست؛ این است که همگان مانند ما جهان را احساس می‌کنند و یا تجارب مشابهی با تجارب ما دارند. در نتیجه طبق این فرض، می‌توان از واژه‌هایی که میراث و محصول زندگی اجتماعی هستند؛ برای بیان و توصیف آن ادراکات یا تجارب استفاده کرد. البته شاید نتوان مدعی شد که هر آن چه در زبان است؛ ضرورتاً بیان‌گر یک تجربه یا احساس مشترک بوده و یا هر تجربه‌ای نیز دارای یک معادل مفهومی خاص در زبان است..

س- در مورد این که هر تجربه‌ای ضرورتاً دارای یک معادل مفهومی خاص در زبان نیست؛ به گمانم اشاره به تجارب منحصر به فردی است که ممکن است برخی افراد در شرایطی ویژه از سر بگذرانند. ولی چون این تجارب، عمومیت ندارند؛ پس در زبان نیز مفهومی برای نامیدن یا توصیف آنها نیست..

ش- درود بر شما.. اکنون به موضوع بازگردیم. همچنان که اشاره شد؛ در یک سخن‌گویی شفاف، انتقال دقیق پیام یعنی انطباق آنچه که فرستنده در نظر داشته با آن چیزی که گیرنده‌ی پیام دریافت نموده است. و بدیهی است هر اندازه که این انطباق بیشتر باشد؛ به معنای شفافیت بیشتر سخن و به عبارت دیگر دقیق‌تر بودن فرایند انتقال پیام خواهد بود. بنابراین در رابطه با پرسش آقای س مبنی بر این که آیا به راستی انتقال دقیق پیام ممکن است یا نه؛ باید گفت منطقی است اگر گمان کنیم که مفهوم «دقت» در این

پرسش، خود دارای درجاتی بر روی یک طیف است و شاید هرگز نتوان از انطباقی کامل اطمینان یافت. و نیز شاید تنها راه فهمیدن این که آیا درکی مشابه از یک سخن در نزد مخاطبان گوناگون آن حاصل شده است یا خیر؛ این باشد که بدانیم چه تعداد از آنان، برداشت یکسان یا نسبتاً یکسانی از آن داشته‌اند..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- حال پس از در نظر گرفتن تمام این نکات و توضیحات، می‌توان این پرسش شاید ساده را نیز مطرح کرد که آیا وقتی پیامی چنان گنگ و پیچیده و سرشار از اصطلاحات دشوار است که امکان ده‌ها و شاید هم صدها تفسیر از آن حتی در بین مخاطبان خاص، وجود دارد؛ آیا به‌راستی باید هنوز معتقد بدین شد که فرستنده در پی شفاف سخن‌گویی و تفهیم مطلب به مخاطب بوده است؟!

س- من نیز تردید دارم.. به‌راستی کسی که خود مطلبی را به تمام معنا فهمیده باشد؛ همچنین می‌تواند آن را نیز به روشنی تمام برای دیگران توضیح دهد.. هر چیزی غیر از این یا ناشی از عدم فهم گوینده از موضوع است و یا ناشی از مغالطه‌ی فضل‌فروشی!

ش- با سپاس از جمع‌بندی گویا و مختصر شما! من در این‌جا به جای اشاره به اندیشمندان ناشفاف‌گو، در نقطه‌ی مقابل می‌توانم کسانی را نام ببرم که به راستی وفادار به معنای اصیل فیلسوف یعنی دوست‌دار دانش بوده و بیان روشن و درخشان‌شان در موارد بسیار، سندی بر روشن‌اندیشی ایشان بوده و هست. کسانی همچون *کارل رایموند پوپر* و *برتراند راسل* که به تعبیری بسیار ساده می‌توان گفت قصد فریب مخاطب را نداشته‌اند..

ج- آقای ش! در برابر مغالطه‌ی فضل‌فروشی چاره چیست؟ مخاطب چه باید بکند؟

ش- پرسش خوبی است.. پیش از هر چیز مخاطب نباید از این که گوینده را به چالش کشیده و از وی درخواست بیانی شفاف داشته باشد؛ بهراسد. او نباید از بیم این که شاید از سوی گوینده و یا حتی دیگران به نفهمی و نداشتن دانش متهم شود؛ از حق خود برای

فریب نخوردن چشم‌پوشی کند... در مرحله‌ی بعد راه درست شاید این باشد که با در نظر گرفتن احتمال پرخاش‌گری و خشمگین شدن گوینده، با احترام تمام درخواست خود را برای گرفتن توضیح دقیق و روشن، مطرح سازد. احتمال عصبانیت گوینده از آن‌جایی است که وی ممکن است به‌راستی توضیحی نداشته باشد؛ چون در حال انجام مغالطه‌ی فضل‌فروشی است. ولی در برابر احترام و ادب مخاطب، راه خشونت و عصبانیت بر وی بسته می‌شود و شاید در نهایت با بیان عباراتی نظیر این که: «این بحث بسیار پیچیده و دشوار است» یا «در فرصتی دیگر توضیح خواهم داد» و غیره، خود را از مخمصه برهانند!

س- اگر من مخاطب باشم خواهم گفت: ولی استاد! آلبرت اینشتین گفته است: کسی نظریه‌ی من یعنی تئوری نسبیت را درک کرده که بتواند آن را برای مادر بزرگش توضیح دهد و مادر بزرگش نیز متوجه شود و البته من نیز این سخن اینشتین را قبول دارم! با نقل این سخن نغز و پرمعنا از سوی آقای س، لبخندی زده و سپس به معرفی چند مغالطه‌ی بعدی پرداختم:

ش- اکنون به معرفی تعدادی دیگر از مغالطه‌های رایج در ارتباط با مدعای بدون استدلال می‌پردازیم. این تعداد از مغالطات چندان نیازی به تشریح و توضیح ندارند. مثلاً مغالطه‌ی کمیت‌گرایی.. از این مغالطه به منظور دقیق جلوه دادن موضوع مورد ادعا استفاده می‌شود و در آن، گوینده بدون وجود مناسبتی منطقی و یا به دروغ، اقدام به ارائه‌ی آمار و ارقام می‌نماید. مثلاً اگر فروشنده‌ای مدعی شود که ما در فروشگاه خود دو برابر سایر فروشگاه‌ها به مشتری‌هایمان احترام می‌گذاریم؛ این یک مغالطه است. زیرا صرف‌نظر از این که می‌توان پرسید آیا به‌راستی شما چنین تحقیقی کرده‌اید یا نه؛ می‌توان اساساً در امکان اندازه‌گیری میزان احترام گذاشتن به افراد نیز تردید کرد. نکته‌ی گفتنی دیگر درباره‌ی این مغالطه این است که در حالت‌هایی از آن، معمولاً از اعداد و ارقامی استفاده می‌شود که نه تنها درستی، بلکه حتی دقیق بودن ادعا را نیز القا می‌کنند. مثلاً در یک

تبلیغات ماهواره‌ای گفته می‌شود که بیش از 94/5 درصد از کسانی که از این محصول استفاده کرده‌اند؛ نتیجه‌ی مطلوب از آن گرفته‌اند. که در این جا نه تنها از مغالطه‌ی کمیت‌گرایی استفاده نموده و در مدعای خود عدد و رقم به کار برده‌اند؛ بلکه این عدد را نیز به‌گونه‌ای نشان داده‌اند که گویی نتیجه‌ی یک تحقیق واقعی بوده است. این که گفته شده 94/5 درصد و نه 90 درصد یا 80 درصد، در ذهن مخاطب نوعی احساس اطمینان و اعتماد پدید می‌آورد. در مجموع می‌توان گفت در ضمن مغالطه‌ی کمیت‌گرایی، مغالطه‌ی دروغ‌گویی نیز وجود دارد. مغالطه‌ی دیگر، سوءاستفاده از بار ارزشی کلمات است که با توجه به متفاوت بودن بار ارزشی کلمات حتی مترادف (هم‌معنا)، کاربرد آنها در شرایط گوناگون می‌تواند برداشت‌های مختلفی ایجاد نموده و در نتیجه منجر به پذیرش ناخواسته‌ی یک مدعای بدون استدلال گردد. این مغالطه معمولاً در مباحث سیاسی و برنامه‌های خبری رسانه‌ها بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد. مثلاً تصور کنید گوینده چنین خبری را بخواند: پلیس تجمع اعتراضی معلمان را در برابر ساختمان مجلس شورای اسلامی پراکنده ساخت. سپس خبر دیگری را چنین بازتاب دهد: در عربستان نیروهای تا دندان مسلح ضدشورش، خیل تظاهرکنندگان مخالف با آزاد شدن حجاب زنان را سرکوب کردند. روشن است که لحن بسیار متفاوت دو خبر، تأثیر متفاوتی در مخاطبان بر جای خواهد نهاد. در یکی صرفاً به کلمه‌ی پلیس اکتفا شده و از ترکیب تجمع اعتراضی و پراکنده‌ساختن استفاده شده است در حالی که در دیگری نیروهای تا دندان مسلح ضدشورش، جایگزین پلیس شده و از خیل تظاهرکنندگان به جای تجمع اعتراضی و سرکوب به جای پراکنده‌ساختن بهره گرفته شده است. در این مغالطه، بدون هیچ استدلالی، و صرفاً با شیوه‌ی خاص به‌کارگیری واژه‌ها و توجه به بارمعنایی ظریف آنها، کوشش می‌شود مخاطب قانع گردد. از دیگر مغالطه‌ها توسل به احساسات و انواع هیجانات، سودجویی و منافع شخصی، تهدید، تطمیع، جلب ترحم و توسل به مرجع کاذب است..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- علی خامنه‌ای رهبر شیاد و غارت‌گر نظام جمهوری اسلامی، متخصص استفاده از مغالطه‌ی جلب ترحم است.. هر جا به بن‌بست می‌رسد؛ برای جلب حمایت بسیجی‌ها و خودی‌هایش می‌زند زیر گریه..! یک نمونه‌ی درخشان و کلاسیک آن را در خطبه‌های نماز جمعه‌ی 29 خرداد سال 88 به کار برد.. وقتی با گریه گفت: *جان ناقابل‌ی دارم؛ جسم ناقصی دارم..!* آدم دلش کباب می‌شد و می‌خواست یک سکه کف دستش بگذارد!! احتمالاً سوابق خوبی در گدایی و تکدی‌گری داشته است..!

همه خندیدند. آقای الف در پاسخ گفت:

الف- این افراد استادان مسلم مغالطه هستند..

من نیز در ادامه‌ی سخنان خود گفتم:

ش- سپاس از شما! مثال روشنی بود.. در مورد مغالطه‌ی توسل به مرجع کاذب نیز شاید این توضیح کافی باشد که بگوییم در این مغالطه مدعی می‌کوشد برای محکم ساختن یا جدی جلوه‌دادن ادعای بدون استدلال خود، به دیدگاه‌های متخصصین یا صاحب‌نظران بی‌نام و نشان متوسل شود. اصطلاح معمول در آغاز این مغالطه چیزی مانند اینهاست: «بنا به گفته‌ی محققان...»، «دانشمندان می‌گویند...»، «آگاهان سیاسی پیش‌بینی می‌کنند...»، «یک منبع آگاه که نخواست نامش فاش شود...» و نظایر اینها.. و البته در هیچ یک نیز اسمی مطرح نمی‌شود. نکته‌ی دیگر در رابطه با این مغالطه این است که گاهی از کسانی نیز نام برده می‌شود ولی اشکال در این است که چه‌بسا آن افراد، در موضوع مورد بحث دارای صلاحیت کافی نباشند تا دیدگاه آنان مورد استناد قرار گیرد..

مغالطات مقام نقد

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - این فهرستی کوتاه شده از مغالطات ادعای بدون استدلال بود.. اکنون به مغالطات مقام نقد می‌پردازیم: منظور از مغالطات مقام نقد، آن دسته از مغالطاتی است که یک فرد ممکن است در موضع نقد یک مدعا مرتکب گردد. در اینجا خواهیم کوشید مروری مختصر بر تعدادی از این نوع از مغالطات نیز داشته باشیم..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - یکی از پیش‌پا افتاده‌ترین مغالطه‌های موضع نقد، این است که اساساً نگذاریم گوینده سخن بگوید یا سخنش را به‌طور کامل بیان کرده و به پایان برساند.. مثلاً پی‌درپی در سخنان او اخلال ایجاد کرده و به قول معروف سررشته‌ی سخن را از دست او خارج سازیم. روشن است که در هنگام بروز این مغالطه که پارازیت نیز نامیده شده است؛ هیچ مدعایی مطرح نشده و به‌صورتی منطقی بررسی نخواهد شد. استفاده از این مغالطه به‌ویژه هنگامی است که مغالطه‌گر خود به‌خوبی آگاه از ناتوانی‌اش در نقد منطقی و معقول مدعاهای گوینده است. بنابراین می‌کوشد که از رسیدن سخن او به دیگر مخاطبان پیش‌گیری نماید..

ت - سخن از پارازیت گفتید.. به نظر من همین مغالطه کافی است تا ثابت کند رژیم‌های دیکتاتوری امثال رژیم جمهوری اسلامی ایران که با گردش آزادانه‌ی اخبار و اطلاعات مشکل دارند؛ سراپا اشتباه و فریب هستند.. پارازیت‌اندازی و استفاده از ابزارهای جنگ/الکترونیک برای نرسیدن صدای اعتراض و انتقاد مخالفان این حکومت ضدبشری، سال‌هاست که برای مردم عادی شده است.. ممنوعیت دستگاه ویدئو، رادیوی موج کوتاه، رسیور و آنتن ماهواره، کاستن از سرعت اینترنت و به راه‌انداختن کاریکاتوری به نام اینترنت، فیلتر کردن سایت‌های خبری و حتی علمی، فیلتر کردن فیسبوک، تویتر و پیام‌رسان‌های موبایل، سانسور شدید و ممیزی کتاب‌ها و نشریات، به زندان انداختن مخالفان سیاسی و عقیدتی و ایجاد جو خفقان و هراس از شنود و استراق‌سمع و نمونه‌های

بسیار دیگر، بخش مهمی از تاریخ سراسر سیاهی این حکومت شوم را تشکیل می‌دهد.. رژیم خوب می‌داند که قادر به پاسخ‌گویی و مقاومت در برابر انتقادات منطقی مردم نیست و بدین دلیل چاره‌ای جز ایجاد پارازیت و استبداد و به بند کشیدن اندیشه و زبان نیافته است..

آقای الف نیز که از مدتی پیش سخنی نگفته بود؛ در یک عبارت کوتاه گفت:
الف- در صدر اسلام نیز کفار از این مغالطه بسیار بهره می‌گرفته‌اند تا پیام حق الهی از زبان حضرت رسول به مردم نرسد..

س- اشارات آقای ت و همچنین آقای الف نشان می‌دهد که چه‌بسا هواداران متعصب یا حتی خود مدعی، نقد منطقی و طرح پرسش روشن و درست را نیز پارازیت بدانند..
نگران شدم که آقای الف در واکنش بدین سخن از در پاسخ‌گویی و مجادله وارد شود و بنابراین با شتاب رو به آقای س کرده و گفتم:

ش- آنچه را که آقای ت و شما گفتید؛ در واقع معرفی یکی از مغالطه‌های مشترک در موضع نقد و نیز دفاع است که در آن مخالفان و مدعیان، به سادگی هر سخن روشن و هر نقد بدون ابهامی را نیز مبهم و پارازیت دانسته و بدین وسیله خود را از پاسخ‌گویی منطقی به اشکالات مطرح شده نجات می‌دهند.. ما به زودی مغالطات مقام دفاع را نیز برخواهیم شمرد..

در ادامه گفتم:

ش- بنابراین می‌توان گفت یکی دیگر از مغالطه‌های مقام نقد، «مبهم خواندن مدعا»ست که در آن یک مطلب روشن و غیرمبهم، صراحتاً از سوی مخاطب، مبهم و نارسا تلقی می‌گردد و در نتیجه مخاطب با وارد ساختن این اشکال، خود را از مسئولیت توضیح اشکال و نقد دقیق و معقول مدعا می‌رهاند..

ت- همین که بسیاری از مدعیان، اجازه‌ی هیچ پرسشی نمی‌دهند و یا به بهانه‌ی مبهم بودن سؤال، از پاسخ دادن طفره می‌روند؛ از مصادیق بارز عمل کردن طبق این مغالطه است..

اشاره‌ی غیرمستقیم آقای ت را فهمیدم. لبخندی زده و گفتم:

ش- یکی دیگر از مغالطه‌های مقام نقد، تکذیب یا دروغ‌انگاری است. این مغالطه چندان نیازی به شرح و توضیح ندارد و معنای آن زدن غیرمنطقی و بدون استدلال مهر دروغ به هر مدعایی است که با مجموعه‌ی ذهنیات یا گرایشات ما ناهم‌خوان باشد. البته در این‌که انسان خردمند نبایستی هر مدعایی را جدی قلمداد کرده و آن را درست بداند؛ جای تردید نیست ولی نکته در این است که دروغ‌انگاشتن یا مردود دانستن یک مدعا نیز همواره نیازمند عرضیه‌ی استدلالی محکم برای رد دلایل اثبات آن است. کوتاه این‌که اگرچه مسئولیت اثبات مدعا بر عهده‌ی مدعی است و اوست که باید برای اثبات درستی مدعای خود دلیل بیاورد؛ ولی منتقد نیز هرگز حق ندارد پس از مشاهده‌ی دلایل اثبات مدعا، بدون استدلال، آنها را رد کند..

س- ولی من تصور می‌کنم برخی از ادعاها، بی‌اساس‌تر از آنند که آنها را جدی گرفته و یا لازم باشد برای درستی‌شان دلیل بخواهیم. مثلاً آیا اگر کسی مدعی شد که پلنگ صورتی در یک سیاره‌ی سه‌گوش صورتی‌رنگ زندگی می‌کند؛ به‌راستی نیازی هست که برای بررسی این ادعا میزگرد و مناظره تشکیل بدهیم؟!

آقای ت در پاسخ گفت:

ت- البته من منظور شما را درک می‌کنم. ولی گمان می‌کنم مسئله این باشد که چه هنگام یک ادعا به توصیف شما چندان بی‌پایه است که نیازی به نقد و بررسی دلایل احتمالی‌اش نیست؟ آیا معیاری برای آن وجود دارد؟ مثلاً درباره‌ی پلنگ صورتی، چه چیزی

ما را بر آن می‌دارد که بگوییم ادعای وجود او در یک سیاره‌ی سه‌گوش صورتی‌رنگ بی‌اساس است؟

پرسش جالبی بود. آقای س پس از مکثی و بعد از حالتی که به لب‌هایش داد گفت:
س- خوب.. به نظر من، هرگاه بتوانیم خیالی بودن یک موضوع را با دلایل و مدارک گوناگون تاریخی و منطقی نشان دهیم؛ آن‌گاه دیگر ادعای واقعیت داشتن آن بی‌اساس خواهد بود.. شما به سادگی می‌توانید اطلاعاتی درباره‌ی طراح شخصیت کارتونی پلنگ صورتی به دست آورید.. این‌که این شخصیت در چه سالی خلق شد و تهیه‌کنندگان و سازندگان آن چه کسانی بودند.. آیا همین کافی نیست تا ثابت کند ادعای وجود واقعی او بی‌اساس است؟ البته.. البته ممکن است مدعی خرده‌گیر و ناقص‌العقل ما ادعای جدیدی مطرح کند و بگوید که پلنگ صورتی کارتونی، از روی پلنگ صورتی واقعی که در همان سیاره‌ی سه‌گوش صورتی‌رنگ زندگی می‌کند؛ ساخته شده!! و در توضیح چگونگی این کار بگوید که پلنگ صورتی در سیاره‌ی خودش، سیگنال‌هایی برای کره‌ی زمین فرستاده و سازندگان کارتون را به صورتی ناخودآگاه واداشته که پلنگ صورتی کارتونی را بسازند!! اگر مدعی چنین چیزی بگوید؛ البته من بدون فوت وقت با یک تیمارستان تماس خواهم گرفت.. ولی از نظر منطقی روشن است که او می‌بایست ادعای جدید خود را مبنی بر وجود واقعی یک سیاره‌ی صورتی که پلنگی در آن نشسته و به کمک تجهیزات قدرتمندش سرگرم ارسال سیگنال است؛ ثابت کند!!

آقای ت خندید و گفت:

ت- من نیز برای ادعای جدید ایشان، میزگرد و مناظره تشکیل نخواهم داد! به هر حال این سخن درستی است که هر ادعایی، چندان جدی نیست که نتوان آن را دروغ خواند.. ولی اگر بی‌اساس بودن آن روشن نباشد؛ آن‌گاه ضرورت دارد که دلایل مدعی را درخواست کنیم. و پس از ارائه‌ی دلایل، خواهیم توانست با کمک استدلال، آن دلایل را رد کنیم..

آقای ج گویی بی‌اعتنا بدین صحبت‌ها پرسید:

ج- ولی آیا اگر مدعی برای اثبات درستی مدعای خود دلیل نیاورد؛ منتقد نیز حق دارد که سخن او را بدون دلیل رد کند؟

ش- گرچه البته کلیت انجام چنین مباحثه‌ای که در آن هیچ استدلالی در بین نباشد؛ از دیدگاه منطقی بسیار محل اشکال است و باید گفت یک فرد خردمند هرگز در چنین مناقشه و جدلی وارد نخواهد شد؛ ولی به هر روی، منتقد می‌تواند برای رد ادعای بدون دلیل طرف مقابل، به توجیه مقابله‌به‌مثل روی آورد.. به زبان ساده بگویید: تو بدون دلیل می‌گویی چنین است و من نیز بدون دلیل می‌گویم چنان نیست!

پس از مکث کوتاهی به معرفی یکی دیگر از مغالطه‌ها پرداختم:

ش- مغالطه‌ی «این که چیزی نیست» یکی دیگر از مغالطه‌های مقام نقد است که شباهت بسیاری با مغالطه‌ی «هر بچه مدرسه‌ای می‌داند» دارد. چنانچه به یاد داشته باشید گفته شد که مغالطه‌ی اخیر آن‌گاه اتفاق می‌افتد که کسی بخواهد بدون استدلال، ادعایی مطرح کرده و آن را چنان ساده و بدیهی نشان دهد که مخاطبان از بیم متهم شدن به کم‌هوشی یا کم‌تر بودن از یک بچه مدرسه‌ای (!)، دیگر جرئت نداشته باشند از او طلب دلیل کنند و در نتیجه آن را بدون استدلال بپذیرند.. در مغالطه‌ی «این که چیزی نیست» نیز هدف از مغالطه آن است که مدعای مطرح شده؛ بدیهی و اصطلاحاً پیش‌پاافتاده و در نتیجه غیرقابل اعتنا نشان داده شود و بنابراین ناممکن بودن رد آن، نه نشانه‌ی شکست مخاطب و یا قدرت استدلال مدعی، بلکه به عنوان ساده و بدیهی بودن مدعا تلقی شود. البته ممکن است گفته شود چنین توجیهی می‌تواند درست باشد و اصلاً چه ضرورتی دارد که از مخاطب بخواهیم به شکست خود اعتراف کند؟! آیا یک مباحثه‌ی منطقی میدان نبردی برای پیروزی یا شکست است؟! در پاسخ باید گفت در مواردی که به‌راستی یک موضوع بدیهی و ساده بوده و همگان نیز بر بدیهی بودن آن اتفاق نظر داشته باشند؛ البته این سخن

درستی است. اگر امروزه کسی مدعی شود زمین سیاره‌ای است که به دور خود و نیز به دور خورشید می‌چرخد؛ از نظر علمی این یک گزاره‌ی بدیهی است و بنابراین چنانچه یک مخاطب آگاه، آن را پیش‌پافتاده بخواند؛ سخن درستی گفته است. ولی تصور کنید که شخص مدعی نه انسانی از عصر ما بلکه خود گالیله در چندصد سال پیش باشد. آن وقت چه؟ آیا اگر یکی از شنوندگانش بگوید «این که چیزی نیست» می‌توان داوری مشابهی در مورد او داشت؟ آیا نباید مشکوک بدین شد که احتمالاً گوینده‌ی این سخن کسی است که قصد دارد مدعای مطرح شده از سوی گالیله را ساده و کم‌ارزش جلوه دهد؟

س- من گمان می‌کنم این مغالطه بیش‌تر بدین دلیل است که مخاطب را در موضع یک قدرت کاذب قرار دهد تا بدین‌وسیله از نظر روانی، مدعی احساس حقارت کرده و از ادامه‌ی سخن بازماند...

ش- درود بر شما.. سخن گفتن از موضع قدرت یکی از اهداف مغالطه‌ی «این که چیزی نیست» است! یک مغالطه‌ی ساده‌ی دیگر «مغالطه خواندن» مدعاست.. یعنی مخاطب پس از شنیدن استدلال و سخن مدعی، به‌طور کلی و بدون این‌که به‌راستی خطای استدلال را نشان دهد؛ بر آن برچسب «مغالطه» زده و از زیر بار مسئولیت توضیح و پاسخ‌گویی منطقی، شانه خالی کند.. البته گفته می‌شود حتی اگر به‌راستی مغالطه‌ای نیز در سخن مدعی موجود وجود داشته باشد؛ چنانچه وی یا دیگر حاضران با مباحث منطقی و مغالطات آشنایی نداشته باشند؛ باز هم جایز نیست که مخاطب منتقد، لفظ مغالطه یا معادل‌های دیگر آن همچون سفسطه را بر زبان آورد و در این مورد می‌بایستی بکوشد با بیانی منطقی و روشن، نقاط ضعف مدعا را نشان دهد.. دلیل این توصیه این است که انگ زدن به سخن طرف مقابل، تأثیر روانی ناخوشایندی بر جای گذاشته و چه‌بسا گفت‌وگو را از حالت یک مباحثه‌ی منطقی خارج ساخته و آن را مبدل به محلی برای مناقشات بی‌پایان خواهد نمود..

مکتبی کرده و ادامه دادم:

ش- به معرفی یک مغالطه‌ی دیگر می‌پردازیم: این مغالطه را «مغالطه‌ی انگیزه و انگیزه‌نمایی» نامیده‌اند که یکی از گونه‌های بسیار رایج مغالطه است. به طوری که هر روزه از تریبون‌های مسئولین جمهوری اسلامی ایران، شاهد استفاده‌ی گسترده از آن هستیم. به بیانی ساده در این مغالطه به جای پرداختن به بررسی منطقی و خردمندانه‌ی مدعا و سخنی که گفته شده است؛ منتقد به سراغ خاستگاه فکری مدعا رفته و انگیزه‌های احتمالی مدعی و مسائل و موضوعات دیگری را که ارتباطی با مدعا ندارند؛ به عنوان نقد مطرح می‌سازد و می‌کوشد به جای سخن، خاستگاه سخن را به نقد کشد با این امید و هدف که مخاطبان دیگر را نسبت به سخنان و مدعاهای مطرح شده مشکوک و آنان را پراکنده سازد.

ت- از جمهوری اسلامی گفتید و من به یاد تمام آن پرونده‌سازی‌هایی افتادم که قوه‌ی قضاییه‌ی فاسد و سراسر بیداد آن برای منتقدان و مخالفان انجام داده و هر صدای انتقادی را بدون توجه به محتوای نقد، با انتشار اطلاعاتی همچون سابقه‌ی رابطه و دوستی با فلان و بهمان افراد، به اتهام جاسوسی و مقاصد براندازانه سرکوب می‌کند.

ش- حق با شماست.. هرچند البته آن چه را شما درباره‌ی سرکوب منتقدان و مخالفان گفتید؛ باید در فهرست مغالطات مقام دفاع قرار داد؛ ولی از آن جایی که نقد و دفاع نسبی بوده و نسبت به دیدگاه ناظر یا بررسی‌کننده مشخص می‌شوند؛ می‌توان گفت در مثال شما نیز جمهوری اسلامی ایران، در مقام نقد مدعاهای مخالفان خود عمل کرده است. مدعاهایی همچون نبودن آزادی، فسادهای اداری و اقتصادی و مسائل و معضلات دیگری در اداره‌ی کشور..

پس از مکثی ادامه داد:

ش- مغالطه‌ی دیگری نیز که به این مورد نزدیک است؛ توهین است که در آن نیز سعی بر تحقیر و تخریب مدعی است. در مغالطه‌ی توهین نیز مخاطب مخالف، به سراغ خود مدعی یا گوینده‌ی سخن رفته و مسائل یا مشکلاتی از زندگی شخصی، مدارک یا سوابق

تحصیلی، فرهنگی، سیاسی و یا علائق او را مطرح ساخته و می‌کوشد نشان دهد که بنابراین مدعای مطرح شده از سوی فرد با چنین مسائل و مشکلاتی نیز بدون اهمیت و اعتبار است.. آقای س خندید و گفت:

س- من نیز به یاد داستان مشهور «بگم بگم»های محمود احمدی‌نژاد در جریان مناظره‌های نمایش انتخاباتی سال 88 افتادم.. ایشان نیز در پاسخ به پرسش‌ها و دیدگاه‌های مطرح شده از سوی رقیب، به جای پاسخ‌گویی منطقی، به چنین مغالطه‌ای دست می‌زد و به مسائلی اشاره می‌کرد که ربطی به پرسش‌های مطرح شده نداشت..
لبخندی زده و ادامه دادم:

ش- *مغالطه‌ی منشاء* نیز بی‌شباهت بدین چند مغالطه‌ی اخیر نیست. در این مغالطه مخاطب مخالف، برای رد مدعا آن را به یک شخصیت منفی تاریخی نسبت می‌دهد و بدین ترتیب می‌کوشد مدعا را نیز نامعتبر جلوه دهد. ولی یکی از مهم‌ترین مغالطه‌های مقام نقد، *مغالطه‌ی پهلوان پنبه* است. در این مغالطه، مخاطب مخالف به جای پاسخ‌دهی به مدعای اصلی، به رونوشت ناقص و مخدوشی از مدعای اصلی روی آورده و یا خود مدعایی جعلی را که در ظاهر به مدعای اصلی شبیه است؛ ساخته و آن را مورد حملات نقد خود قرار می‌دهد. به عبارت دیگر به جای دست‌وپنجه نرم کردن با پهلوان واقعی که قابل شکست دادن نیست؛ پهلوانی از پنبه می‌سازد و با او زورآزمایی می‌کند. در نهایت نیز پس از پیروزی بر آن، می‌کوشد چنین القا کند که پهلوان اصلی را شکست داده است. از نمونه‌های بارز مغالطه‌ی پهلوان پنبه، این است که کسی برای نقد یک تئوری علمی یا دیدگاه فلسفی، به جای رودررو شدن با صورت‌بندی دقیق آن که معمولاً مندرج در آثار بانی اصلی تئوری است؛ به آن دسته از منابعی روی می‌آورد که گزارشی ناقص و یا نادقیق از آن ارائه کرده‌اند. در نتیجه منتقد با نقد یا احیاناً رد آن گزارش ناقص یا نادقیق، گمان خواهد کرد که اصل تئوری را رد کرده در حالی که آن چه او در واقعیت انجام داده؛ ارتکاب مغالطه‌ی پهلوان پنبه

بوده است.. نمونه‌ی شناخته‌شده‌ای از این مغالطه در حکومت جمهوری اسلامی ایران، داستان سطحی و کودکنه‌ی زورآزمایی او با قدرت‌های بزرگ جهانی و از جمله آمریکا است. غیر از شعار مضحک و البته پرهزینه‌ی مرگ بر آمریکا و همچنین سوزاندن هر از چند گاه آدمک سران این کشور در راه‌پیمایی‌های فرمایشی نظام، یکی از نمونه‌های بسیار روشن و تاریخی ارتکاب مغالطه‌ی پهلوان پنبه، روایت عملیات نظامی آمریکا است که در سال 1359 برای آزادسازی کارمندان سفارت خود که از سوی دانشجویان معروف به پیرو خط امام به گروگان گرفته شده بودند؛ انجام شد..

س- و چه هزینه‌های جبران‌ناپذیری این گروگان‌گیری ابلهانه برای مردم ایران داشت..
ش- آری.. ولی به هر حال این عملیات، در نتیجه‌ی بروز نقص فنی در هلی‌کوپترها و نیز وقوع طوفان شن در صحرای طبس، به شکست کامل انجامید ولی تریبون‌های رسمی جمهوری اسلامی در طول سال‌ها در تقویم، از آن به عنوان شکست حمله‌ی نظامی آمریکا به ایران یاد کردند! توگویی آمریکا با تمام قدرت خود به جمهوری اسلامی حمله کرده ولی شکست خورده است!

آقای ت خندید و گفت:

ت- این نکته‌ی بسیار مهمی است که گویی نظام حاکم بر ایران، از تمام ابزارهای مغالطه بهره برده و ما برای آشنایی با هر نوع مغالطه‌ای می‌توانیم از این مخزن بی‌پایان، مثال‌هایی استخراج کنیم!

همه از این سخن لطیف خندیدیم. سپس به معرفی یکی دیگر از مغالطات پرداختم:
ش- اکنون مغالطه‌ی خلط علت و دلیل را مورد بررسی قرار می‌دهیم: این که به طور معمول، مردم از واژه‌های علت و دلیل به جای یکدیگر استفاده می‌کنند؛ یک واقعیت است. در حالی که معنای این دو بسیار متفاوت بوده و به‌ویژه در یک بحث دقیق عقلانی و فلسفی، توجه به تفاوت آنها ضرورت دارد. به یک عبارت ساده، می‌توان گفت که علت و معلول،

مفاهیمی درباره‌ی روابط علی و ضروری پدیده‌های جهان خارج می‌باشند. مثلاً در مورد رویداد سقوط می‌توان پرسید به چه علت اجسام سقوط می‌کنند؟ در این پرسش، سقوط اجسام، پدیده یا معلولی است که در پی یافتن علت وقوع آن هستیم. بنابراین پاسخ هر چه که باشد؛ به منزله‌ی علت خواهد بود. نکته‌ی مهم در اینجا لزوم وجود رابطه‌ای ضروری در بین علت و معلول است. یعنی با وجود علت، تحقق معلول اجتناب‌ناپذیر شود. همچنین است درباره‌ی علت پدیده‌ی آتش. در افروخته شدن آتش، وجود اکسیژن، حرارت و ماده‌ی سوختنی مثلی هستند که با گرد هم آمدن آنها، اشتعال و روشن شدن آتش حتمی خواهد بود. پس وجود این سه عامل، همان علت افروخته شدن آتش هستند..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- ولی در مورد دلیل، داستان چیز دیگری است. دلیل و مدلول، نه به پدیده‌های جهان خارج، بلکه به ذهن و عقلانیت و استدلال ارتباط دارند. شاید بهره گرفتن از یک مثال روشن، تفاوت دلیل و علت را بهتر نشان دهد. چنانچه در مورد افروختن آتش بگوییم مردی در کوهستان آتش افروخت؛ دو گونه پرسش در مورد این رویداد قابل طرح است: پرسش نخست علت افروخته شدن آتش و پرسش دوم دلیل افروختن آتش است..

آقای ت کوشید به بیانی روشن، مفهوم این دو پرسش را بیان نماید:

ت- از دقت در این دو پرسش می‌توان فهمید که پرسش نخست به گونه‌ای طرح می‌شود که گویی وقوع رویداد، به ضرورت بوده و ارتباطی به خواست و هدف مرد ندارد. ولی در مورد پرسش دوم، هدف مرد و یا انگیزه‌ی او مورد پرسش قرار گرفته است.. پاسخ پرسش نخست وجود شرایط افروخته شدن آتش است از جمله: ماده‌ی سوختنی مثلاً چوب، اکسیژن که در هوای کوهستان موجود است و سرانجام کشیدن کبریت یا زدن فندک، که تأمین ضلع دیگر مثلث آتش را موجب می‌گردد. در یک کلام علت افروخته شدن آتش، وجود چوب، اکسیژن و کبریت افروخته است.. ولی در مورد دلیل افروختن آتش، انگیزه‌های

مرد کوهستانی پاسخ سؤال است. شاید از سرما و شاید هم برای دم کردن چای و یا هر چیز دیگر..! به هر حال نکته‌ی مهم این است که وی با به کار گرفتن عقل و تجربه‌ی خود، استدلال کرده و دریافته است که مثلاً برای دم کردن چای یا پختن غذا و یا نجات یافتن از سرما، باید آتش روشن کند..

ج- من نیز می‌توانم یک مثال دیگر بیاورم: فلانی سرش درد گرفت و نزد پزشک رفت. در اینجا نیز می‌توان همان دو پرسش را مطرح کرد: علت به درد آمدن سر چیست؟ و چرا فلانی نزد پزشک رفت؟ پرسش نخست ما را وادار به یافتن علت پزشکی سردرد می‌کند که به گمانم پاسخ آن در تخصص پزشک است. ولی پاسخ پرسش دوم که چرایی مراجعه نزد پزشک را نشانه رفته است؛ جز این نیست که بیمار، به فراست و عقل دریافته که پزشک می‌تواند وی را از سردرد نجات دهد. بنابراین لازم دیده که نزد او برود..

خود آقای ج سپس گویی نکته‌ای به یادش آمده باشد؛ روی به من کرد و ادامه داد:

ج- ولی آقای ش! اگر بپرسیم: علت مراجعه‌ی بیمار نزد پزشک چیست؛ چه؟ در این صورت پرسش چه معنایی دارد؟

ش- پیش از هر چیز سپاس از شما و دیگر دوستان که با مثال‌های روشن خود تفاوت این دو مفهوم را نشان دادید. در پاسخ به این پرسش نیز باید گفت دو احتمال کلی وجود دارد: نخست این که شاید منظور از علت، همان دلیل یا انگیزه باشد که با مفهوم علت، خلط شده است. یعنی به جای این که پرسیده شود دلیل مراجعه‌ی بیمار نزد پزشک چیست؛ گفته شده است علت مراجعه‌ی بیمار نزد پزشک چیست.. البته این احتمال قوی‌تر است.. ولی چنانچه خلطی صورت نگرفته و منظور از علت، به‌راستی همان علت در معنای دقیق آن بوده باشد؛ آن‌گاه مراجعه‌ی بیمار نزد پزشک را می‌بایستی به صورت یک پدیده در نظر گرفته و مجموعه‌ی علت‌هایی را که منجر به رسیدن او نزد پزشک شده‌اند؛ به عنوان پاسخ پرسش مشخص نمود..

س- پس یعنی دیگر بیمار را نه به عنوان یک انسان با اراده، بلکه به عنوان متحرکی که از نقطه‌ی A آغاز به حرکت کرده و در نقطه‌ی B متوقف می‌شود و چه‌بسا در طول مسیر نیز تحت تأثیر نیروهای فیزیکی گوناگون قرار می‌گیرد؛ فرض نموده و بدین ترتیب با کمک قوانین فیزیک، اقدام به یافتن پاسخ پرسش خواهیم کرد..
ش- دقیقاً..

ت- آیا می‌توان به عنوان یک قاعده‌ی کلی گفت که هر گاه سروکار ما با اراده‌های انسانی باشد؛ دلیل و در غیر این صورت علت را مورد پرسش قرار داده‌ایم؟
ش- آری بدون شک! به هر حال هرگاه سخن درباره‌ی رویدادها به مثابه پدیده‌هایی طبیعی باشد؛ موضوع علت و معلول و هرگاه غیر از آن باشد؛ دلیل و مدلول موضوع بحث است. ولی در مغالطه‌ی خلط علت و دلیل، بدین نکته توجه نمی‌شود و بنابراین در یک بحث جدی، مغالطه روی می‌دهد.. نکته‌ی دیگری را که پیش از معرفی مغالطه‌ی بعدی لازم به توجه می‌دانم؛ تفاوت دو مفهوم اثبات و ثبوت است که اولی برای دلیل و دومی برای علت مورد استفاده قرار می‌گیرد. یعنی ما هنگامی که تنها به کمک استدلال نشان می‌دهیم که گزاره‌ای درست است؛ در واقع آن را اثبات کرده‌ایم و هنگامی که نشان می‌دهیم پدیده‌ای علت پدیده‌ی دیگر است؛ آن را به ثبوت رسانده‌ایم. هرچند البته گاهی به جای همدیگر نیز به کار می‌روند..

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش- مغالطه‌ی دیگری در فهرست مغالطات مقام نقد، مناقشه در مثال است..

ت- همان اصطلاح مشهور درمثل مناقشه نیست!

ش- آری! این مثل برگرفته از این مغالطه و در واقع پاسخی منطقی در برابر آن است..

پس از مکشی ادامه دادم:

ش - گاهی پس از بیان یک مدعا و آوردن دلایلی برای اثبات آن، مثالی نیز به منظور تفهیم بهتر موضوع زده می‌شود. حال اگر مخاطب، به جای پرداختن به نقد دلایل اصلی مدعا و استدلالی که منجر به اثبات مدعا شده؛ بخواهد مثالی را که مدعی برای روشن‌تر شدن موضوع نقل کرده مورد نقد و چون‌وچرا قرار دهد و بر اساس نقد مثال، اقدام به رد مدعا کند؛ مرتکب مغالطه‌ی مناقشه در مثال شده است.. فرض کنید کسی بگوید به گمان من و بنا به دلایلی که دارم؛ مردم این شهر توجهی به مقررات راهنمایی و رانندگی ندارند. به عنوان مثال همین اتومبیل سفید رنگی را که در خلاف جهت حرکت، پارک کرده مشاهده کنید! آن‌گاه مخاطب بگوید: ولی رنگ آن اتومبیل که کرمی رنگ است نه سفید! در اینجا مغالطه‌ی مناقشه در مثال روی داده است و مخاطب به جای پرداختن به نقد دلایل و استدلال‌های دیگر مدعی، خواسته است تا با ایراد گرفتن از مثال داده شده؛ به باور خود مدعی مدعی را به چالش بکشد یا رد کند!

آقای س خندید و گفت:

س - همچون آن دیوانه‌ای که وقتی ماه را با انگشت به او نشان دادند؛ قهقهه سرداد و گفت این که انگشت است نه ماه!

ش - آری.. البته نکته‌ای را نباید ناگفته گذاشت. و آن هم تذکر این مطلب است که گاهی مناقشه در مثال، مغالطه محسوب نمی‌شود و آن زمانی است که مدعی اصلی خود بر اساس مثال‌ها و نمونه‌هایی جزئی شکل گرفته باشد که استقراء نام دارد. یعنی مثال‌ها نه به عنوان ابزاری کمکی یا حاشیه‌ای بلکه به عنوان بدنه‌ی استدلال به کار رفته باشند. مثلاً این که علم توانسته است به این گزاره‌ی کلی برسد که هر جسم مادی سقوط می‌کند؛ ناشی از مشاهدات بی‌شمار این رویداد است. حال اگر مورد یا مواردی از نقض این گزاره یا ادعای کلی مشاهده شود و مثلاً دیده شود که بدون هیچ توضیحی، برخی از اجسام مادی سقوط نمی‌کنند؛ آن‌گاه می‌توان گفت مدعی کلی زیر سؤال خواهد رفت. البته وقتی که سرانجام

در بخشی از بحث اصلی، به نقد برهان‌های وجود خدا بپردازیم؛ در بخش نقد برهان علیت، با شرح و تفصیل بیش‌تری بدین موضوع باز خواهیم گشت..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - شاید تا همین اندازه سخن در معرفی مغالطات مقام نقد، کافی باشد. البته مغالطات بسیار دیگری نیز در این فهرست وجود دارند که می‌توان با جستجو در کتاب‌ها و منابع گوناگون از آنها آگاهی یافت. ولی این‌جانب گمان می‌کنم فهرست ما درباره‌ی مغالطات مقام نقد، حاوی دست‌کم تعدادی از مهم‌ترین و مشهورترین آنها بوده است.. اکنون اگر اجازه بدهید به تعدادی از مهم‌ترین مغالطات مقام دفاع نیز اشاره‌ای گذرا داشته باشیم..

پیش از آنکه سخن را ادامه دهم؛ آقای الف کمی جابه‌جا شد و گفت:

الف - عذر می‌خواهم ولی چرا در این فهرست مغالطات مقام نقد، به مغالطه‌ی «رد مدعا به جای دلیل» نپرداختید؟ گمان نمی‌کنم این مغالطه، اهمیتی کم‌تر از بقیه داشته باشد.. انتظار مطرح شدن چنین پرسشی را نداشتم. هرچند اعتراف می‌کنم که خود، آگاهانه از اشاره به مغالطه‌ی مورد نظر آقای الف خودداری کرده بودم. زیرا این مغالطه را شخصاً چندان جدی و حتی منطقی نمی‌دانستم. به گمانم این مغالطه بیش‌تر دلخواه روحانیان و دین‌باوران است که با کمک آن مدعی شوند دین‌باوران به‌رغم به‌چالش کشیدن و حتی رد مهم‌ترین دلایل اثبات گزاره‌های دینی ایشان، همچنان نتوانسته‌اند خود مدعا را رد کنند! به هر روی من در این مغالطه، بیش‌تر مغالطه‌ی عمیق‌تری می‌دیدم و بدین دلیل چندان تمایلی به معرفی آن نداشتم. ولی هنگامی که آقای الف بر من ایراد گرفت؛ چاره‌ای جز اشاره بدان ندیدم.

ش - ضمن سپاس از دقت‌نظر شما انکار نمی‌کنم که آگاهانه از بیان این مغالطه خودداری کرده بودم. ولی اکنون که شما درخواست معرفی آن را دارید؛ با کمال میل این کار را خواهم کرد..

آن‌گاه رو به سایرین کرده و ادامه دادم:

ش- مغالطه‌ای که آقای الف از آن یاد کردند؛ مغالطه‌ی «نقد مدعا به جای دلیل» است که با نام «نقد دلیل به جای مدعا» نیز شناخته می‌شود و در واقع بدین نکته باز می‌گردد که نقد همواره متوجه دلایل یک مدعاست و نه خود آن مدعا.. به عبارت دیگر از آن جایی که یک مدعا ضرورتاً با کمک استدلال و عرضه‌ی برهان و دلایل عقلی پشتیبانی می‌شود؛ بنابراین چنانچه این دلایل ایراد و ضعفی داشته باشند نیز، این عقل و منطق است که می‌بایستی عیب و ایراد را یافته و آنها را رد نماید. به عنوان یک مثال هنگامی که کسی مدعی می‌شود موجودی به نام غول چراغ جادو وجود دارد؛ بدیهی است که در واکنش خواهیم پرسید دلیل شما چیست؟ همین نکته خود نشان می‌دهد که شاید مهم‌ترین بخش یک مباحثه‌ی منطقی، نه طرح مدعا بلکه دلایل اثبات آن است. اکنون اگر فرد مدعی وجود غول، دلایلی برای اثبات درستی مدعای خود مطرح نموده ولی ما در مقام نقد توانستیم آنها را رد کنیم؛ مغالطه‌ی «نقد مدعا به جای دلیل» ما را برحذر می‌دارد از این که گمان کنیم با رد دلیل مدعای وجود غول، اصل مدعا نیز رد گردیده است..

ت- در مجموع نکته این است که رد دلیل، ردی بر اصل مدعا به حساب نمی‌آید..

س- عجب! یعنی حتی اگر دلایل وجود غول را نیز رد کرده باشیم؛ هنوز مدعی می‌تواند بگوید که آن وجود دارد؟! به گمان من این چندان منطقی نمی‌نماید..

رو به آقای س لبخندی زده و با تکان سر سخن ایشان را تأیید کردم.

ج- ولی آقای ش! چرا گفتید آگاهانه از بیان این مغالطه اجتناب کرده بودید؟

این بار البته انتظار چنین پرسشی را داشتم. شاید چون آقای ج تصور کرده بود من با تصمیم به عدم اشاره بدین مغالطه، سعی در پنهان‌کاری داشته و خواسته‌ام نقطه‌ضعفی را در استدلال‌های خود مخفی دارم. در حالی که نگاهی به آقای س نیز انداختم؛ در پاسخ بدین پرسش آقای ج لبخندی زده و رو بدیشان گفتم:

ش- شاید بدان دلیل که این جانب این مغالطه را چندان مغالطه نمی‌دانم و حتی به یک عبارت دیگر، آن را زمینه‌ای برای شکل‌گیری گونه‌ی عمیق‌تری از یک مغالطه تلقی می‌کنم..

ج- تردیدی ندارم که توضیح خواهید داد!

ش- آری بدون شک! به زبان ساده نکته در این است که تأکید بر چنین اصلی، می‌تواند بدین نتیجه بیانجامد که اساساً هر مدعایی و هر مدعایی را آزادانه و بدون هراس از نتایج نقد و بررسی‌های عقلانی می‌توان مطرح ساخت. زیرا طبق این مغالطه، در بدترین حالت، نقد و بررسی‌های بدون تعارف منطقی، منتج به رد گردیدن دلایل مدعا خواهند شد و نه خود مدعا.. بنابراین مدعی در هر شرایطی به راحتی می‌تواند ادعا کرده و بگوید گرچه دلایل اثبات مدعای او رد شده‌اند ولی اصل مدعا همچنان درست و پابرجاست! حتی شاید در ادامه کار به جایی برسد که این بار مدعی از مخالفان بخواهد نقیض مدعا را نشان دهند. یعنی ثابت کنند که مدعایش درست نیست! و لابد به خاطر دارید که این کدام یک از مغالطه‌های ادعای بدون استدلال است..

ت- درست است.. مغالطه‌ی طلب دلیل از مخالفان.. داستان ملانصرالدین و پیدا کردن نقطه‌ی وسط دنیا!..

ج- پس آیا این سخنان شما بدان معناست که مغالطه بودن «نقد مدعا به جای دلیل» را قبول ندارید؟

ش- بگذارید برای پاسخ بدین پرسش، من بپرسم وقتی کسی پس از رد شدن دلایلی که ارائه داده است؛ همچنان به صورتی جدی گزاره‌ای را درست بداند؛ این کار دقیقاً چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ آیا غیر از این است که لابد دست کم هنوز برای خود دلایل ناگفته‌ای دارد؟

آقای ت نگاهی به سایرین کرده و در توضیح این سخن گفت:

ت- منظور آقای ش این است که ادامه‌ی پافشاری بر درستی گزاره‌ای که دلایل اثبات آن پیش‌تر توسط دیگران رد شده‌اند؛ ناگزیر بدان معنی است که مدعی هنوز نزد خود دلایلی برای درستی آن دارد که مطرح نساخته است. زیرا در غیر این صورت هرگز منطقی نیست که حتی خود نیز مدعا را درست دانسته و همچنان بر آن پافشاری کند..

س- پس در مجموع می‌توان گفت منطقی نیست اگر مدعا و دلایل اثبات درستی آن را از هم جدا بدانیم.. استدلال درست، نتیجه‌ی درست خواهد داشت و نتیجه‌ی درست همان مدعاست که بدون استدلال اساساً وجود ندارد.. من شک ندارم که مغالطه دانستن «نقد مدعا به جای دلیل» خود یک مغالطه‌ی بزرگ است.. یعنی اعتقاد بدین که با رد دلایل یک مدعا، هنوز مدعا رد نگردیده؛ خود یک مغالطه است.. رد دلایل همان رد مدعاست..

ش- با سپاس از دوستان برای توضیحات روشن و گویایشان..

ج- ولی اگر بعدها دلایل دیگری در اثبات مدعا ارائه شوند چه؟

ش- در این صورت، می‌توان گفت با مدعا به عنوان یک مدعای جدید برخورد شده و دلایل تازه‌ی آن مورد نقد و بررسی قرار خواهند گرفت.. به عنوان مثال، رد شدن دلایل ضعیف مدعای گردش زمین به دور خورشید پیش از اختراع تلسکوپ، از دیدگاه منطقی جای ایراد ندارد..

آقای ج گویی هنوز قانع نشده بود:

ج- ببخشید ولی من در فهم این موضوع اشکال دارم.. مگر گردش زمین به دور خورشید

یک واقعیت نیست؟! پس چگونه می‌توان گفت که این واقعیت پیش‌تر رد شده است؟

س- این ارتباطی به واقعیت ندارد. واقعیت رد نشده بلکه یک مدعا رد شده است..

مدعایی بدون دلیل و یا با دلایل ضعیف..

از دقت و ریزبینی آقای ج استقبال کرده و گفتم:

ش- از شما سپاس گزارم که چنین با وسواس، خواهان روشن شدن هرچه بیش‌تر موضوع هستید.. نکته‌ی مهم در پاسخ به شما همچنان که آقای س نیز گفتند؛ این است که متوجه تفاوت مدعا با واقعی بودن یا نبودن یک پدیده در جهان باشیم.. ما در یک بحث منطقی و هنگامی که سخن از دلیل و برهان برای اثبات است؛ صرفاً مدعا و دلایل آن را به عنوان یک گزاره و در چهارچوب دانسته‌ها و دریافت‌های محدود خود مورد بررسی و ارزیابی منطقی قرار می‌دهیم و نه آن چیزی را که در ذات واقعیت و مستقل از اندیشه‌ها و گفت‌وگوهای ما می‌گذرد و چه‌بسا شاید هیچ‌گاه هیچ شباهتی نیز به دانش و یافته‌های علمی و منطقی ما نداشته و نخواهد داشت.. ما شاید در بهترین حالت وضعیت کسانی را داشته باشیم که با عینک‌هایی رنگی که عدسی‌هایشان نیز، پرتوهای نوری را تغییر می‌دهند؛ به جهان نگریسته و به اشتباه گمان کرده‌اند آن چه را که می‌بینند؛ به‌راستی و دقیقاً همانی است که هست.. این افراد گرچه شاید در شرایط بسیار ویژه‌ای، برداشت درستی از واقعیت داشته باشند؛ ولی تضمین مطلق در این باره وجود ندارد..

آقای الف در نقد این سخن، یک بار دیگر به اصل مغالطه اشاره کرد و گفت:

الف- ولی این سخن نشان می‌دهد که شما نیز مغالطه بودن «رد مدعا به جای رد دلایل» را پذیرفته‌اید.. یعنی این که نقد دلایل به منزله‌ی نقد مدعا نیست و از نقد یا احیاناً رد دلایل یک مدعا، نمی‌توان رأی به ابطال اصل مدعا داد..
لبخندی زده و پاسخ دادم:

ش- خیر آقای الف! گرچه البته می‌پذیرم نتیجه‌ی ما بی‌شباهت به آنچه در پاسخ بدین مغالطه گفته می‌شود نیست؛ ولی نکته‌ی روشن صحبت این است که ما واقعیت را به جای مدعا قرار داده‌ایم و معتقدیم که این واقعیت یا فاکت است که قابل رد نیست نه مدعا.. هیچ تضمین مطلق برای برابری مدعا با واقعیت وجود ندارد و بنابراین مدعا در هر زمان می‌تواند رد شده یا اثبات گردد..

سکوت کوتاهی برقرار شد. در پایان رو به آقای ج کرده و ادامه دادم:

ش- امیدوارم اکنون پاسخ پرسش خود را گرفته باشید!

پیش از آن که آقای ج پاسخ بدهد؛ آقای الف که گویی وجود این مغالطه برایش اهمیتی حیاتی داشت و همچنان می‌کوشید به هر طریق ممکن اعتبار آن را به عنوان یک مغالطه نگه دارد؛ گفت:

الف- خیر! من هنوز موافق نیستم که چنین مغالطه‌ای، مغالطه نباشد.. شما تصور کنید که به نحوی از وقوع یک زلزله‌ی بسیار شدید آگاهی یافته‌اید ولی نمی‌توانید آن را اثبات کنید. در این صورت آیا درست است که تسلیم نقدهای دیگران شوید و دست از تلاش برای آگاه‌سازی و هشدار به مردم بردارید؟

هنگامی که آقای الف به عبارت «یک زلزله‌ی بسیار شدید» رسید؛ شنیدم که آقای س زیر لب زمزمه کرد: «مثل زلزله‌ی قیامت!» سپس در پایان سخنان او لبخندی زد و گفت:

س- ولی تمام بحث ما بر سر این «به نحوی» است آقای الف! این «به نحوی» در تحلیل نهایی، دلیل من بر درستی مدعای وقوع زلزله است.. من خود چگونه اطمینان یافته‌ام که زلزله روی خواهد داد؛ خوب همان را نیز برای دیگران تشریح می‌کنم! معلوم است که اگر دلیل محکمی باشد؛ سایرین نیز آن را خواهند پذیرفت ولی اگر محکم نباشد؛ نخستین کسی که باید آن را کنار بگذارد؛ خودم هستم.. مثلاً شاید یک زمین‌شناس باشم که در یک منطقه، شواهدی از فعالیت‌های مشکوک پوسته‌ی زمین را به کمک اندازه‌گیری‌هایی که انجام داده‌ام؛ یافته‌ام. در این صورت اگرچه ممکن است شواهد یافته‌شده چندان قوی نباشند؛ ولی به هر روی مردم با یک احتمال علمی و متکی بر پاره‌ای شواهد و مدارک طرف هستند و می‌توانند اقداماتی ایمنی انجام دهند. ولی اگر هیچ مدرک حتی ضعیفی نیز که قابل سنجش و بررسی از نظر علمی باشد؛ ارائه ندهم؛ معلوم است که نمی‌توانم به دیگران بگویم مدعای من همچنان به قوت خود باقی است!

آقای ت نیز گفت:

ت- البته شاید مسئله این باشد که دلایل شما برای اطمینان از درستی مدعایتان، مانند یک زمین‌شناس، چندان محکمه‌پسند نباشند. آن وقت است که دیگر نمی‌شود از بقیه انتظار داشت دلایلتان را بپذیرند... مثلاً شاید دلیل شما خوابی باشد که دیده‌اید! یا استناد به چیزی مثل حس ششم باشد و نظایر اینها.. یا حتی بدتر: شاید یک بیماری روانی مانند اسکیزوفرنی داشته باشید و مدام صداهایی خیالی و غیرواقعی را در گوش‌هایتان بشنوید که به شما هشدار می‌دهند و شما را می‌ترسانند. حال اگر این صداها را جدی تلقی کرده و سعی کنید دیگران را نیز متقاعد سازید که به‌راستی اتفاق ناگواری در پیش است؛ آن وقت شاید چاره‌ای جز دستگیری و احیاناً بستری کردن شما در یک تیمارستان وجود نداشته باشد! هرچند البته اگر شرایط مساعد باشد؛ خواهید توانست مدعاهای خود را جلو برده و لشکری از پیروان ناآگاه نیز برای خود فراهم سازید!

به روشنی معلوم بود که اشارات غیرمستقیم آقای ت به چیست. ولی تا رسیدن به آن موضوع، هنوز راه درازی در پیش داشتیم.

ج- ولی بعضی چیزها هستند که واقعیت دارند گرچه نمی‌توان برای آنها دلیل آورد.. مثلاً کسی که درد می‌کشد ولی هیچ معاینه و آزمایشی نتوانسته مشکلی را در کار دستگاه‌های بدن او نشان دهد. آیا در اینجا می‌توان گفت که درد یا مشکلی وجود ندارد؟

آقای الف نگاهی حاکی از رضایت به آقای ج کرد و سری تکان داد. در پاسخ گفتم:

ش- البته در واقعیت و درباره‌ی این مثال، یکی از احتمالات ممکن همانی است که خود گفتید. یعنی این که شاید به راستی مشکلی وجود نداشته و فرد اقدام به تمارض کرده باشد.. ولی گزینه‌های دیگری نیز هست: معاینات دقیق‌تر، کوشش در جهت تسکین درد با کمک داروهای مسکن و آرام‌بخش، پیش‌برد تحقیقات علمی پزشکی و نظایر اینها.. و البته من گمان می‌کنم این مثال بسیار متفاوت از ادعاهای دیگری است که ارتباطی با تندرستی

و بیماری نداشته و در نتیجه ضرورت انسان‌دوستانه‌ای را نیز برای جدی قلمداد کردن مدعا موجب نمی‌شوند. در مدعاهایی که با جان و زندگی انسان در ارتباط هستند؛ دیگران برای جدی انگاشتن آنها، دلایل محکمی دارند. در اینجا دیگر سخن بر سر یک مدعای صرف نیست. موضوع اهمیت حفظ جان انسان‌هاست..

ت- همان‌گونه که یک تماس تلفنی حاوی درخواست کمک می‌بایست جدی تلقی گردد. هرچند که در نهایت معلوم شود چیزی جز یک مزاحمت و دروغ نبوده است. این ما را به یاد دفع ضرر احتمالی می‌اندازد که در چنین حالتی، مانند خوردن از همان میوه‌ی ناشناخته است که می‌بایستی به طور جدی، از مصرف آن خودداری گردد تا زمانی که بررسی‌های کافی، بی‌خطر بودن آن را نشان دهند..

مثال تماس تلفنی، مثال خوبی بود. گرچه در این‌جا من نگران بودم آقای الف در ادامه‌ی سخنان خود، پیش از موعد موضوع سعادت ابدی را به عنوان مهم‌ترین شعار ادیان مطرح کرده و بگوید که این موضوع نیز به هیچ عنوان کم‌اهمیت‌تر از جان انسان‌ها نیست؛ ولی خوشبختانه چیزی نگفت. شاید چون اگر به مدعاهای دینی اشاره می‌کرد؛ غیرمستقیم به منزله‌ی این بود که آنها را قابل اثبات نمی‌داند. ولی بدون شک، با منتفی شدن امکان توسل به شبه‌مغالطه‌ی «رد مدعا به جای دلیل» برای رد سخن منتقدان، این یکی از مهم‌ترین حربه‌های دین‌باوران برای مقابله با استدلال‌های مخالف از میان می‌رفت. بنابراین حساسیت‌های آقای الف قابل درک بود. به هر حال دیگر نوبت بدان رسیده بود تا به معرفی تعدادی از مهم‌ترین مغالطه‌های مقام دفاع بپردازم.

مغالطات مقام دفاع

ش- اکنون اگر اجازه دهید به دسته‌ی دیگری از مغالطات با عنوان کلی *مغالطات مقام دفاع* می‌پردازیم: همان‌گونه که از این عنوان برمی‌آید؛ در این دسته از مغالطات، آنهایی قرار می‌گیرند که فرد در برابر نقد منطقی مدعاهایش و برای دفاع از دیدگاه‌های خود بدانها

متوسل می‌شود. یکی از مغالطات موجود در این فهرست، مغالطه‌ی «نکته‌ی انحرافی» نام دارد. به بیان ساده، این مغالطه هنگامی روی می‌دهد که کسی بخواهد موضوع صحبت را به عمد تغییر داده و یا توجهات را به یک نکته‌ی حاشیه‌ای و غیراصلی در بحث بکشد. مثلاً در یک گفت‌وگو با موضوع پیامدهای آلوده شدن هوا توسط کارخانه‌ها، فرد مغالطه‌گر چنین بگوید: «آلوده شدن هوا توسط دود ناشی از کارخانه‌ها البته زیان‌بار است. همان‌گونه که می‌دانید کارخانه‌ها نماد صنعت و رونق اقتصادی یک کشور هستند. هزاران نفر به کار در آنها اشتغال دارند و امید است با برنامه‌ریزی‌های دقیق، صنعت این سرزمین بیش از پیش شکوفا شده و شاهد جهش‌های عظیمی که شایسته‌ی این کشور بزرگ است باشیم...» همچنان که دیده می‌شود فرد سخن‌گو که می‌تواند خود مدیر یکی از همان کارخانه‌های آلوده‌کننده‌ی هوا باشد؛ به سادگی موضوع صحبت را عوض کرده است. البته گفته می‌شود که این مغالطه بیش‌تر در گفت‌وگوهای شفاهی روی می‌دهد زیرا توجه و تمرکز مخاطب سخن کم‌تر بوده و به سهولت بیش‌تری می‌توان ذهن وی را منحرف ساخت..

پس از مکث کوتاهی به معرفی یکی دیگر از مغالطات مقام دفاع پرداختم:

ش - یکی دیگر از مغالطات مقام دفاع، شوخی بی‌ربط است. در توضیح این مغالطه‌ی بسیار مهم به عنوان مقدمه باید گفت که شوخی، طنز، حاضر جوابی، نکته‌سنجی و خنده از چنان جذابیت‌هایی برخوردارند که حتی بسیاری از مردم، افرادی را که در این امور توانایی داشته باشند؛ با دیده‌ی حسرت می‌نگرند.. در این مغالطه از سوئی با مطرح شدن نقدی که مدعی مدعی را به سختی به زیر سؤال برده و از سوئی نبودن فرصت مناسب برای پاسخ‌گویی احتمالی؛ بیان یک لطیفه، نکته‌ی خنده‌دار و طنزگونه در ارتباط با نقد صورت گرفته؛ ضمن این‌که موجب سطحی و بی‌ارزش جلوه‌دادن نقد و در نتیجه شرمندگی منتقد در حضور دیگران می‌شود؛ بلکه به مدعی نیز فرصتی برای یافتن پاسخی جدی می‌دهد..

اساساً به تمسخر گرفتن نقد و منتقد، از حرب‌های اصلی مدعیانی است که تحمل روبه‌رو شدن با نقد دیدگاه‌های خود را ندارند..

مکشی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - اما دسته‌ی دیگری از مغالطات مقام دفاع، آنهایی هستند که با به‌کار بستن آنها، مدعی سعی در توجیه مدعای خود در هر شرایطی دارد. به طوری که در ظاهر با وجود این مغالطات، نمی‌توان هرگز یک مدعا را رد کرد زیرا بیان اولیه‌ی مدعا و یا مطرح نمودن دوباره‌ی آن پس از رد شدن، به‌گونه‌ای است که مدعی همچنان می‌تواند از آن دفاع کند.. چهار مغالطه‌ای که در این دسته قرار می‌گیرند عبارتند از: *توسل به واژه‌های مبهم، توسل به معنای تحت‌اللفظی واژه‌ها، تغییر تعریف و تغییر موضع..* منظور از توسل به واژه‌های مبهم این است که مدعی در مدعای خود از واژگانی بهره بگیرد که معنای دقیقی به ذهن متبادر ننمایند. مثلاً چنانچه یک تحلیل‌گر سیاسی بگوید: «به زودی در این کشور یک رویداد سیاسی بزرگ به وقوع خواهد پیوست»؛ مرتکب این مغالطه شده است. زیرا معنای «به زودی» و نیز «بزرگ» مبهم بوده و معنای دقیقی ندارند.. بنابراین مفسر سیاسی همواره می‌تواند ادعا کند که پیش‌بینی درستی انجام داده است! در مورد مغالطه‌ی توسل به معنای تحت‌اللفظی واژه‌ها نیز یک مثال روشن می‌تواند این باشد که کسی به دوستانش بگوید: «در رستوران من پول غذا را حساب می‌کنم» ولی بعداً از زیر بار پرداخت صورت‌حساب شانه خالی کند و بگوید من فقط گفته بودم که پول غذا را حساب می‌کنم. یعنی با ماشین حساب معلوم می‌کنم که چقدر می‌شود نه این‌که پول را نیز پرداخت کنم!

آقای س خندید و گفت:

س - عجب مغالطه‌ی خوبی است! حتماً از این پس من نیز حساب می‌کنم!

از این شوخی خندیدیم. ادامه دادم:

ش - تغییر تعریف به عنوان یکی دیگر از مغالطه‌های مقام دفاع، آن‌گاه روی می‌دهد که مدعی پس از رد شدن ادعایش، بکوشد تعریف‌های موجود در مدعی نخستین خود را چنان تغییر دهد که با شرایط جدید سازگار باشند. مثلاً اگر یک کاندیدای انتخابات وعده دهد که در صورت انتخاب شدن، رفاه عمومی را افزایش خواهد داد ولی این وعده را پس از انتخاب شدن به دست فراموشی بسپارد؛ ممکن است در یک کنفرانس مطبوعاتی بگوید پس از انتخاب وی تولیدات کارخانه‌ها افزایش یافته است و این معادل با افزایش رفاه عمومی است! مکث کوتاهی کرده و ادامه دادم:

ش - مغالطه‌ی تغییر موضع نیز چهارمین مغالطه در دسته‌ی مغالطات توجیه مدعاست. یک مثال از این مغالطه، تفسیر جدیدی است که در سال‌های اخیر از انقلاب نکبت‌بار و نابخردانه‌ی سال 1357 و شعارهای آن شده است. یکی از مهره‌های فاسد رژیم ایران به نام روح‌الله حسینیان گفته است که منظور ما از انقلاب، آبادانی کشور نبوده بلکه ما می‌خواستیم به معنویات دینی دست‌یابیم! این در حالی است که از مهم‌ترین شعارهای عوام‌فریبانه‌ی پیش از انقلاب، توزیع عادلانه‌ی ثروت نفت و آوردن رفاه و آسایش بیش‌تر برای مردم بود. اما چون اکنون این نظام فاسد و دروغ‌گو دیده است که کم‌ترین موفقیتی در تحقق آنها نداشته؛ از زبان سخن‌گویان معلوم‌الحال خود دست به تغییر مواضع زده است..

ج - البته این را نیز ناگفته نگذاریم که همان معنویات را نیز به گند کشیدند..

پاسخی به این سخن آقای ج ندادم و پس از مکث کوتاهی گفتم:

ش - یکی دیگر از مغالطات مقام دفاع، *استثنای قابل چشم‌پوشی* نام دارد. در این مغالطه، فرد مدعی یک قاعده‌ی کلی را بیان می‌کند ولی در پاسخ به موارد استثنایی، به سادگی از کنار آنها گذشته و آنها را قابل چشم‌پوشی می‌شمارد.. این ساده‌گذشتن از کنار موارد استثنایی، البته می‌تواند ناشی از تعصب و علاقه‌ی شخصی مدعی به قاعده یا دیدگاه بیان شده‌اش باشد.. یک مغالطه‌ی دیگر *تبعیض‌طلبی* است. مدعی با ارتکاب بدین مغالطه از

دیگران انتظار آسان‌گیری در قضاوت را داشته و خواهان آن است که اشکالات مدعی وی را نادیده بگیرند که توجیه این امر خودخواهی و غرور مدعی است. مغالطه‌ی دیگر رها نکردن پیش‌فرض است. مدعی حاضر نمی‌شود حتی با برخورد با واقعیات عینی و یا ادله‌ی روشن علیه مدعی خود، دست از درست انگاشتن پیش‌فرض‌های خود بردارد و همچنان بر آنها پافشاری می‌کند. دوستان نکته‌ی جالبی که وجود دارد این است که در کتاب مغالطات آقای خندان که پیش‌تر نیز بدان اشاره شد؛ در ذیل این مغالطه، مثالی آورده شده است از دانشمندانی که خاستگاه فطری دین را نپذیرفته و سعی در یافتن توضیحات دیگری برای آن داشته‌اند. آقای خندان سپس خود و نیز از زبان آخوند مرتضی مطهری بر این اندیشمندان خرده گرفته است که ایشان چون در شرایط تربیتی غیردینی پرورش یافته‌اند؛ لذا دارای پیش‌فرض‌هایی درباره‌ی خاستگاه دین هستند و حاضر نیستند دست از آنها بردارند. جناب آقای خندان گویی فراموش کرده‌اند که عین همین ایراد و البته به صورتی بسیار قدرتمندتر متوجه خود ایشان است. وی نیز در یک فضای دینی پرورش یافته و بنابراین دارای این پیش‌فرض است که دین اصطلاحاً ریشه در فطرت بشر دارد..

ت- جداً که خنده‌دار است! به عبارت دیگر نویسنده ارتکاب مغالطه‌ای را به دانشمندان منتسب می‌کند؛ که خود به سختی در آن گرفتار شده است..

ش- آری چنین است.. البته بدیهی است که احتمال ارتکاب مغالطه‌ی رها نکردن پیش‌فرض، بیش‌تر متوجه آن کسانی است که به گونه‌ای مستمر تحت تأثیر تبلیغات و تلقینات خاص یک باور یا یک ایدئولوژی قرار گرفته‌اند.. پس بدین ترتیب شاید وارد ساختن اتهام مغالطه‌ی رها نکردن پیش‌فرض از سوی آقای خندان نسبت به دانشمندانی که خردورزی و به‌کار بستن روش‌های علمی تحقیق، شیوه‌ی معمول و همیشگی آنهاست؛ در مقایسه با باورمندان دینی چندان منصفانه، درست و دقیق نباشد..

س- دانشمندانی که سروکارشان با آزمایش و ابطال کردن فرضیه‌هاست؛ چگونه ممکن است چنان دلبسته‌ی پیش‌فرض‌ها و اندیشه‌ها و باورهای قدیمی خود باشند که نتوانند دست از آنها بکشند؟! اگر چنین باشند که دیگر دانشمند به حساب نمی‌آیند..!

ش- آخرین مغالطه در گروه مغالطات مقام دفاع، مغالطه‌ی «البته، اما»ست.. مختصر این‌که این مغالطه هنگامی روی می‌دهد که گوینده‌ی سخن، خود متوجه وجود خطایی در سخن یا ادعای خود شده باشد و در دفاع از خود بخواهد با اعتراف بدان، متوقع شود که پس دیگر نباید بر او به دلیل آن خطا، خرده بگیرند. معمولاً این مغالطه فرمول شناخته‌ای بدین صورت دارد: «البته خود متوجه خطا هستم اما...» در این مغالطه، مدعی بر این گمان است که چون خود به وجود خطا اعتراف کرده پس دیگر مغالطه یا خطایی در کار نیست و می‌توان بدو اعتماد کرد..

پس از مکث کوتاهی آقای ج پرسید:

ج- آیا هنوز مغالطه‌ای مانده است که معرفی کنید؟

در پاسخ لبخندی زده و گفت:

ش- هنوز سه گروه عمده و بسیار مهم از مغالطات باقی مانده‌اند که ضرورت دارد بدانها نیز بپردازیم.. اما شاید پیش از آن بهتر باشد تا همگی نفسی تازه کرده و برای دقایقی زنگ تفریح اعلام کنیم!

حاضران پذیرفتند و برای چند دقیقه گفت‌وگو تعطیل شد.

استدلال و انواع آن

گرچه این مقدمه‌ی معرفی مغالطات، به تدریج بسیار به درازا کشیده و هنوز نیز مطالب بسیاری از آن مانده بود؛ ولی نظر به ضرورت و اهمیتی که داشت نمی‌توانستم آن را ناتمام بگذارم. اساساً بر این گمانم که پیش از هر بحث جدی و شاید حساسیت‌زایی که در آن امکان بروز مناقشه و سوء تفاهم وجود داشته باشد؛ وجود چنین مقدمه‌ای ضرورت انکارناپذیر

دارد. به ویژه آن هنگامی که طرف‌های گفت‌وگو پذیرفته باشند که بر مبانی منطق سخن گفته و هر دیدگاهی را نیز بر اساس چنین معیاری بسنجند. زنگ تفریح تمام شد و بار دیگر گفت‌وگو را از سر گرفتیم:

ش - مغالطاتی را که تا کنون مورد بررسی قرار داده‌ایم؛ آنهایی بوده‌اند که ارتباط چندانی با اصل استدلال نداشته و بلکه بیش‌تر راه‌هایی برای گریز از آن و به کرسی نشاندن سخن بدون ارائه‌ی دلیل منطقی بوده‌اند. اکنون به مغالطاتی می‌پردازیم که در اصل استدلال روی می‌دهند. بدین معنا که مدعی، می‌کوشد سخن خود را با ظاهری مستدل و منطقی بیان داشته و نتایجی از آن بگیرد که منطقی بنماید. پیش از این که به معرفی این گروه از مغالطات بپردازیم؛ لازم می‌دانم در مقدمه‌ای کوتاه مفهوم استدلال و انواع آن را یادآوری کنیم..

مکث کوتاهی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - واژه‌ی «استدلال» در فرهنگ فارسی دهخدا به صورت‌های گوناگونی همچون: دلیل خواستن، دلیل جستن، دلیل ساختن و نظایر آن معنا شده است. در زبان انگلیسی نیز معادل آن یعنی Reasoning آمده که به مفهوم فرایندی است که طی آن کسی اقدام به دلیل‌آوری می‌کند. ولی تعریفی که از استدلال در منطق مورد پذیرش است عبارت است از: ترکیب قانون‌مند قضایای معلوم برای رسیدن به قضایای جدید.. در رابطه با این تعریف، نکته‌ی مهمی که تذکر آن ضروری است؛ این است که ذهن بشر قوانین استدلال و ترکیب قضایا را به طور طبیعی به کار می‌برد و با آنها آشناست. یعنی ضرورتی به آموزش این قوانین و اصول نیست و می‌توان گفت اگر تعمدی در جهت مغالطه‌سازی و اقناع به هر قیمت مخاطب در کار نباشد؛ ذهن می‌تواند به صورتی درست و معتبر استدلال کند. اصطلاح عقل سلیم، نشانه‌ای از این واقعیت است..

آقای س خنده‌ای کرد و گفت:

س- این توضیح شما خیال مرا آسوده کرد! من در طول این بحث همواره در این نگرانی بودم که آیا به‌راستی برای استدلال و درست اندیشیدن، نیازی به تسلط بر تمام جوانب آن چیزی که منطق نامیده شده هست یا نه؟ اگر قرار باشد فقط کسانی بتوانند استدلال و البته استدلال معتبر داشته باشند که منطق‌دان باشند و آگاه از تمام گونه‌های مغالطه؛ در این صورت دیگر هیچ کس نمی‌بایست بتواند تعقل کرده و درست را از نادرست تشخیص دهد..

لبخندی زده و گفتم:

ش- خوشحالم از این که خیالتان راحت شد! البته ناگفته پیداست که آگاهی از منطق و روش‌های درست استدلال و همچنین مغالطات، کمک و راهنمای بزرگی برای دست‌یافتن به نتایج قابل اعتماد است. زیرا مثلاً در یک بحث منطقی، چه بسا شاید طرف‌های گفت‌وگو، لزوم اثبات باورهایشان را نزد خود حیثیتی قلمداد کرده و در نتیجه بکوشند با هر ابزار ممکن ولو دست‌زدن به انواع استدلال‌های نامعتبر، به گمان خود باور یا مدعای خویش را به اثبات برسانند. در این‌جاست که اهمیت آشنایی کلی با منطق و استدلال و گونه‌های مغالطه، روشن می‌شود..

پس از مکثی ادامه دادم:

ش- اکنون سخن خود را درباره‌ی استدلال پی می‌گیریم.. توضیح دیگری که شاید برای روشن‌تر شدن مفهوم استدلال لازم به گفتن باشد این است که هر استدلال معمولاً از دو دسته گزاره تشکیل شده است. گزاره‌هایی که نقش سنگ‌بنای استدلال را دارند «مقدمات» استدلال و آن گزاره یا گزاره‌هایی که حاصل این مقدمات هستند؛ «نتیجه» یا نتایج استدلال نامیده می‌شوند. فرایند به دست آوردن نتیجه را نیز استنتاج می‌گویند.. گفته می‌شود که به‌طور کلی سه گونه‌ی اصلی استدلال وجود دارند: *قیاس، استقراء* و *تمثیل*.. به بیانی ساده می‌توان گفت قیاس رسیدن ذهن از قضایای کلی به جزئی است ولی استقراء رسیدن از

قضایای جزئی به کلی.. تمثیل نیز استفاده از حکم یک موضوع در موضوع دیگر به دلیل مشابهت آنهاست.. در ادامه خواهیم کوشید در این سه گونه‌ی استدلال دقیق‌تر شویم..

قیاس

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - نخست به قیاس می‌پردازیم: همان‌گونه که گفته شد قیاس استدلالی است که در آن ذهن از قضایای کلی به جزئی می‌رسد. قیاس دقیق‌ترین نوع استدلال به شمار می‌رود. زیرا در این نوع استدلال، ذهن در خصوص نتیجه‌ی استدلال به یقین می‌رسد در حالی که در دو نوع دیگر چنین نیست و ما در ادامه این موضوع را بیش‌تر بررسی خواهیم کرد. تذکر این نکته مهم است که در قیاس، فرایند استنتاج از حداقل دو مقدمه یا قضیه‌ی کلی صورت می‌گیرد. اصطلاحاً صورت یا شکل کلی و فرموله شده‌ی قیاس چیزی مانند این است:

الف، ب است.

هر ب، ج است.

پس الف، ج است.

در این فرمول کلی، دو گزاره‌ی اول و دوم مقدمات قیاس و گزاره‌ی سوم نتیجه است. حال اگر به جای صورت، ماده‌ی استدلال یعنی مابه‌ازای حروف را قرار دهیم؛ یک استدلال قیاسی درباره‌ی یک موضوع ساخته‌ایم. ولی پیش از به دست دادن یک نمونه از استدلال قیاسی طبق این فرمول، اجازه بدهید با سه اصطلاح دیگر نیز آشنا شویم که هنگام بحث از مغالطات استدلال، با آنها سروکار خواهیم داشت. این سه اصطلاح عبارتند از: *صغرا، کبرا* و *حد وسط*..

ج- پس ضرب‌المثل *صغرا کبرا* چیدن اشاره به استدلال قیاسی است!

ش - آری! در تعریف *صغرا* می‌توان گفت هر مقدمه‌ای که موضوع نتیجه در آن باشد؛ *صغرا* نامیده می‌شود. در فرمول کلی دیده می‌شود که موضوع الف که کلیت استدلال

درباره‌ی آن است؛ در مقدمه‌ی نخست آمده و بنابراین مقدمه‌ی نخست صغرای استدلال است. در تعریف کبرا نیز به بیان ساده می‌توان گفت هر مقدمه‌ای که حاوی مسند، قاعده‌ی کلی یا اصطلاحاً *محمول* باشد؛ کبرای استدلال است. در فرمول یادشده، قاعده‌ی کلی که می‌گوید: «هر ب، ج است» همان کبراست. سرانجام حد وسط نیز آن لفظی است که در مقدمات مشترک بوده ولی در نتیجه حذف گردیده است. در فرمول قیاس، حرف ب، حد وسط قیاس را تشکیل می‌دهد. حد وسط مهم‌ترین بخش هر استدلال قیاسی است که چنانچه وجود نداشته باشد و یا به‌طور دقیق و کامل و هم‌معنا در مقدمات تکرار نشده باشد؛ کل استدلال نامعتبر خواهد شد. اکنون برای فهم بهتر قیاس و نیز این اصطلاحات، بگذارید از یک مثال معروف و بسیار قدیمی که شاید در تمام کتاب‌های منطق آمده است استفاده کنیم:

هر انسان فانی است.

سقراط انسان است.

پس سقراط فانی است.

س- اجازه بدهید من بخش‌های گوناگون این مثال را با توجه به آنچه که درباره‌ی قیاس گفتید؛ معلوم کنم: دو گزاره‌ی «هر انسان فانی است» و «سقراط انسان است»؛ مقدمات این استدلال قیاسی هستند و گزاره‌ی «پس سقراط فانی است» نتیجه‌ی استدلال.. گزاره‌ی اول که *محمول* یا یک قاعده‌ی کلی را بیان داشته؛ کبراست و گزاره‌ی دوم که مشخصاً درباره‌ی سقراط است؛ صغرای قیاس است. لفظ انسان نیز در مقدمات آمده ولی در نتیجه حذف شده بنابراین حد وسط قیاس است.. آیا درست گفتیم؟

ش- درود بر شما! بسیار دقیق..

آقای ت سری تکان داد و گفت:

ت- با این مثال روشن شد که چرا قیاس دقیق‌ترین نوع استدلال است.. وقتی مقدمات درست باشند؛ نتیجه غیرقابل انکار است..

س- ولی تمام مسئله در این است که آیا مقدمات درست هستند یا نه.. گمان نمی‌کنم پاسخ این مسئله را با قیاس بتوان داد. بلکه در این مورد، کیفیت تجربه و اطلاعاتی که خود از جهان به دست آورده و در فرمول‌های استدلال قرار می‌دهیم؛ تعیین‌کننده است..

استقراء

ش- بسیار عالی! ما هنگام پرداختن به مغالطات این بخش، بدین موضوع بازخواهیم گشت. اکنون به شیوه‌ی دیگر استدلال یعنی استقراء می‌پردازیم..
مکثی کرده و ادامه دادم:

ش- همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد؛ استقراء گونه‌ای از استدلال است که در آن از قضایای جزئی، دست به استنتاج قضایای کلی می‌زنیم. این شیوه که عکس روش قیاس است؛ در مقایسه با قیاس، از قطعیت و یقین بسیار کم‌تری برخوردار است. زیرا مقدمات آن شامل تمام موارد جزئی موجود نبوده و بنابراین نتیجه‌ی نهایی نیز که به صورت یک حکم کلی صادر می‌شود؛ بیش‌تر نوعی گمانه‌زنی است. صورت یا فرمول استدلال استقرائی چیزی مانند این است:

تمام الف‌هایی که من دیده‌ام؛ ب بوده‌اند.

پس هر الفی، ب است.

آقای ج که با دقت بحث را پیگیری می‌کرد گفت:

ج- ولی شاید الفی وجود داشته باشد که ب نباشد!

لبخندی زده و گفتم:

ش- آری این ایراد بزرگ استقراء است. زیرا بدیهی است گزاره‌ی «تمام الف‌هایی که من دیده‌ام» هرگز به معنای «تمام الف‌های موجود» نبوده و بنابراین نتیجه‌ی استدلال، از

قطعیتی مطلق و ضروری برخوردار نیست. بدین دلیل در راستای کاستن از ضعف استقراء، معمولاً در تحقیقات، تلاش می‌شود که نمونه‌ها یا موارد جزئی، به گونه‌ای انتخاب شوند که تا حدود قابل قبولی بتوانند جامعه‌ی آماری را نمایندگی کرده و از سوی دیگر، تعداد آنها نیز متناسب با جمعیت جامعه‌ی آماری باشد. به عنوان مثال می‌توان گفت برای این که میزان تأثیر یک روش تدریس خاص، بر دانش‌آموزان مدارس ابتدایی ایران در نیم‌سال نخست از یک سال تحصیلی مورد تحقیق قرار گرفته به طوری که نتیجه قابل تعمیم به تمام دانش‌آموزان کشور باشد؛ ضروری است که محقق بکوشد نمونه‌گیری از دانش‌آموزان مدارس را به صورت پراکنده از سراسر ایران انجام داده و همچنین تعداد آنان را نیز متناسب با کل جمعیت دانش‌آموزان مدارس ابتدایی این کشور تعیین نماید..

ج- منظور شما از جامعه‌ی آماری..؟

ش- منظور از جامعه‌ی آماری، به یک بیان ساده مجموعه‌ی تمام چیزهایی است که در یک یا چند صفت که مورد نظر ماست مشترک هستند. مثلاً اگر بخواهیم تحقیقی درباره‌ی زنان انجام داده به طوری که بعداً بتوانیم نتیجه را به تمام زنان تعمیم دهیم؛ جامعه‌ی آماری ما را زنان تشکیل خواهد داد که دارای تعریف مشخص و ویژگی‌های مشترک معینی هستند نه مردان و پسران. بنابراین می‌توانیم از این جامعه‌ی آماری تعدادی زن را به عنوان نمونه‌های آماری انتخاب کرده و بر روی آنها بررسی‌ها و آزمایش‌های لازم را انجام دهیم. سرانجام نتیجه‌ی تحقیق را نیز به عنوان حکمی کلی حاصل از استقراء به کل جامعه‌ی آماری تعمیم دهیم..

ج- سپاس.. اکنون متوجه شدم..

ت- ولی استقراء در علوم دیگر چگونه است؟ به عبارت دیگر چگونه تلاش می‌شود بر

قدرت آن افزوده گردد؟

من در پاسخ گفتم:

ش - شاید جز در استقرای ریاضی که قطعیت نتایج آن انکارناپذیر است؛ در علوم تجربی و نیز علوم انسانی، کار چندانی بیش از این که تلاش شود تا جای ممکن دقت سنجش و گردآوری داده‌های تجربی را افزایش دهند؛ شدنی نباشد. برتراند راسل، منطق‌دان و ریاضی‌دان انگلیسی بر این گمان است که ما چاره‌ای جز پذیرفتن بداهت و روشنی اصل استقراء نداریم. زیرا در غیر این صورت، بنای علم فرو خواهد ریخت و ما دیگر دلیلی برای پذیرش این که فردا نیز خورشید طلوع خواهد کرد؛ نخواهیم داشت..

گونه‌های استقراء

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش - اکنون بهتر است اشاره‌ای نیز به گونه‌های استقراء داشته باشیم: به طور کلی استقراء را به دو گونه‌ی *استقرای تام* و *استقرای ناقص* تقسیم‌بندی کرده‌اند. در استقرای تام، حکم کلی پس از مشاهده‌ی تمام موارد جزئی صادر می‌شود. مانند کسی که تمام کتاب‌های یک کتاب‌خانه را دیده و سپس مثلاً در حکمی کلی بگوید که تمام کتاب‌های این کتاب‌خانه، از گونه‌ی ادبی هستند. صدور این حکم از آنجایی که پس از مشاهده و بررسی تک تک کتاب‌ها صورت گرفته؛ بنابراین دارای اعتبار بالایی است. ولی در استقراء ناقص که همان استقرائی است که در منطق مورد توجه است؛ پس از تعداد محدودی مشاهده، حکم کلی صادر می‌شود و روشن است که از استحکام حکم استقراء تام برخوردار نیست. در مثال کتاب‌خانه مانند این است که فرد تنها پس از دیدن چند قفسه کتاب که دست‌برقضا ادبی نیز هستند؛ حکم دهد که تمام کتاب‌های موجود در کتاب‌خانه ادبی هستند..

س - یا مثلاً کسی با دیدن چند آدم معلول در نزدیکی یک روستا، نتیجه بگیرد که تمام مردم آن روستا معلول هستند.. این مثال را بسیار شنیده‌ام!

ش - دقیقاً.. این همان استقراء ناقص است..

تمثیل

سرانجام به معرفی آخرین نوع استدلال پرداختم:

ش- شاید ضرب‌المثل معروف «هر گردی گردو نیست» را به خاطر داشته باشید. این ضرب‌المثل، چکیده‌ی استدلال متکی بر تمثیل و نیز بیان اشکال وارد بر آن است. همچنان که پیش از این نیز گفته شد؛ تمثیل، سرایت دادن حکم یک موضوع به موضوع دیگر به دلیل شباهت میان آنهاست که گاهی قیاس مع‌الفارق نیز نامیده شده است. یعنی یک مقایسه‌ی نادرست بین دو چیزی که شباهت کاملی بین آنها نیست..

س- گمان می‌کنم منظور شما را دریافتم: این که گفته می‌شود هر گردی گردو نیست؛ اشاره بر این استدلال دارد که گویا هر شکلی که مانند گردو، گرد باشد؛ آن نیز گردو است! به عبارت دیگر از وجود شباهت در شکل ظاهری گردو و یک شیء دیگر، بر اساس روش استدلال تمثیلی، این نتیجه‌ی نادرست حاصل شده است که گویا آن یکی شیء گرد نیز گردو است..

ش- بسیار دقیق گفتید.. این تمثیل است.. اساساً می‌توان گفت هر گاه بخواهند به طور جدی از یک مثال، نتیجه‌ای قابل اعتماد بگیرند؛ استدلال تمثیل به کار رفته است..

س- منظور شما آن وقتی است که یک مثال، مبنایی برای استدلال و صدور یک حکم یا نتیجه باشد..

ش- آری.. اگرچه ما خود در این گفت‌وگو چه‌بسا برای تفهیم مطلب از تمثیل استفاده کنیم؛ ولی البته تا جای ممکن تلاش خواهیم کرد که نتایج استدلال‌های خود را بر اساس آن استوار نماییم. زیرا تمثیل ضعیف‌ترین گونه‌ی استدلال است و از دیدگاه منطقی، نتایج حاصل از استدلال متکی بر آن، به اندازه‌ی کافی محکم نیست..

آقای ج که گویی نکته‌ای به یادش آمده باشد گفت:

ج- اکنون خود متوجه شدم چند دقیقه پیش هنگام بحث از موضوع «رد مدعا به جای دلیل» که به مثال درد کشیدن یک نفر و بی‌نتیجه بودن معاینات پزشکی اشاره کردم؛ داشتم از تمثیل استفاده می‌کردم.. به‌راستی هم که چندان منطقی نیست بخواهیم یک تمثیل را مبنای محکمی برای استدلال و نتیجه‌گیری قرار دهیم.. هر گردی گردو نیست!

مغالطات صوری

متوجه شدم که آقای الف نگاهی شاید نه چندان از سر رضایت به وی کرد. ولی من رو به آقای ج که چنین دقیق و منصفانه سخن پیشین خود را نقد کرده بود؛ لبخندی از سر تأیید زده و گفتم:

ش- درود بر شما! بسیار عالی و آزاداندیشه‌انه! اکنون نوبت به معرفی تعدادی از مغالطات مرتبط با شیوه‌های گوناگون استدلالی است که بیان شد. همچنان که گویا پیش‌تر نیز بدان اشاره کرده بودیم؛ نامعتبر بودن یک استدلال به یکی از این دو دلیل است: نخست اشتباه بودن یکی از مقدمات استدلال و دوم نادرستی و بی‌نظمی در صورت استدلال با وجود درستی مقدمات.. آن دسته از مغالطاتی را که به وجود اشکال در ساختار یا صورت استدلال مربوط می‌شوند؛ اصطلاحاً *مغالطات صوری* نامیده‌اند که در ادامه به معرفی مواردی از آنها خواهیم پرداخت.. در فهرست این مغالطات، نخست به معرفی مغالطه‌ی «تکرار نشدن حد وسط» در قیاس می‌پردازیم..

س- به خاطر دارم که پیش‌تر گفتید تکرار نشدن حد وسط، استدلال قیاسی را از اعتبار می‌اندازد..

ج- استدلال قیاسی همان رسیدن از کل به جزء بود. حد وسط نیز آن لفظی بود که در مقدمات می‌آمد ولی در نتیجه حذف می‌شد..

ش- آری درود بر شما.. و اکنون توضیح بیشتری در این رابطه ارائه خواهیم داد. پیش از آن لازم می‌دانم یک بار دیگر دو شرط مهمی را که حد وسط می‌بایست داشته باشد؛

یادآوری کنیم. شرط نخست این است که لفظی که نقش حد وسط دارد؛ در هر دو مقدمه به یک معنا باشد. شرط دوم نیز این است که حد وسط در مقدمات به طور کامل تکرار گردد..

ج- یک مثال می‌تواند بسیار روشن‌کننده‌ی منظور باشد!:

لبخندی زده و گفتم:

ش- بی‌تردید حق با شماست.. پس بگذارید منظور این مغالطه را با یک مثال روشن کنیم. نخست حالت اول مغالطه یعنی هم‌معنا نبودن حد وسط در دو مقدمه را مورد توجه قرار می‌دهیم. این مغالطه به مغالطه‌ی *اشتراک لفظی* منجر خواهد شد:

پنجره باز است.

باز پرنده است.

پس پنجره پرنده است!

همچنان که دیده می‌شود؛ واژه‌ی «باز» به عنوان حد وسط در مقدمات این قیاس، به یک معنا به کار نرفته است. در مقدمه‌ی نخست در معنای باز و بسته بودن و در مقدمه‌ی دوم در معنای یک پرنده‌ی شکاری آمده و بنابراین یک قیاس نامعتبر ساخته شده است.. یک مثال رایج دیگر که *خلط مصداق و مفهوم* می‌باشد؛ این است:

سعدی انسان است.

انسان یک مفهوم کلی است.

پس سعدی یک مفهوم کلی است.

در این مثال نیز انسان در دو مقدمه به یک معنا به کار نرفته است. در مقدمه‌ی نخست مصداق انسان و در مقدمه‌ی دوم مفهوم انسان مورد نظر بوده و در نتیجه، استدلال نامعتبر شده است..

ت- در مورد مثال دوم شاید صورت درست استدلال چنین باشد:

سعدی یک مصداق مفهوم انسان است.

مفهوم انسان، یک مفهوم کلی است.

پس سعدی یک مصداق از مفهوم کلی انسان است.

ش - بسیار عالی! و اکنون همان گونه که مشاهده می شود؛ صورت جدید استدلال دیگر مغالطه نبوده و بنابراین معتبر است..

ج - آن چه من از مثال سعدی فهمیدم این است که در این مغالطه، یک فرد با یک مفهوم کلی برابر فرض شده است. در حالی که سعدی برابر با مفهوم انسان نیست؛ بلکه یکی از مصداق های آن است. ولی در مغالطه گفته شده که سعدی انسان است یعنی گویی سعدی که نام یک شخص است؛ با یک مفهوم کلی برابر دانسته شده است.. آیا درست فهمیدم؟

ش - آری.. بسیار درست و دقیق!

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش - اکنون به حالت دوم یعنی مغالطه‌ی عدم تکرار حد وسط می پردازیم. منظور حالتی است که در آن حد وسط، به طور کامل تکرار نشده باشد.. منظور این است که حد وسط در مقدمات معنای یکسانی داشته ولی به طور کامل تکرار نگردیده است. این مثال را در نظر بگیرید:

دیوار موش دارد.

موش گوش دارد.

پس دیوار گوش دارد.

غلط بودن نتیجه‌ی استدلال روشن است زیرا دیوار گوش ندارد. ولی به نظر شما از نظر ساختاری، اشکال این استدلال قیاسی در چیست؟
آقای س سری تکان داد و در پاسخ گفت:

س- اول این که به ظاهر حد وسط در این قیاس، موش است چون در مقدمات آمده و در نتیجه حذف شده است. ولی به گمان من اشکال در مقدمه‌ی اول و دوم به فعل داشتن بازمی‌گردد. در مقدمه‌ی نخست، منظور از این که دیوار موش دارد؛ این نیست که دیوار مالک چیزی به نام موش است. بلکه منظور از این داشتن این است که موش در دیوار لانه دارد یا منظور این است که موش در داخل دیوار هست. در حالی که در مقدمه‌ی دوم، گوش قسمت یا اندامی جدایی‌ناپذیر از موش است. پس در این مقدمه، منظور از این که «موش گوش دارد» به راستی این است که فقط موش صاحب گوش است یا گوش بخشی از موش است.. همین معنی را می‌توان به گونه‌ی دیگری نیز گفت: گوش مال موش است ولی موش مال دیوار نیست که نتیجه بگیریم گوش‌های او مال دیوار نیز هست! حال با این توضیحات، من حدس می‌زنم که اگر بخواهیم قیاس را از حالت مغالطه خارج کرده و صورت درست آن را بنویسیم؛ چیزی مانند این خواهد شد:

در دیوار موش لانه دارد (یا دیوار دارای موش است).

موش گوش دارد.

پس در دیوار موشی است که گوش دارد.

آیا جواب من به پرسش شما درست بود؟

ش- سپاس از شما.. پاسخ قابل قبولی بود.. با این توضیح که می‌توان مثال اصلی را به

گزاره‌های منطقی به شرح زیر تبدیل کرد:

دیوار دارای موش است.

موش دارای گوش است.

پس دیوار دارای گوش است.

در مقدمه‌ی اول «دارای موش» حد وسط است ولی در مقدمه‌ی دوم «موش» این نقش را بر عهده دارد. بنابراین قاعده رعایت نشده و به دلیل عدم تکرار کامل حد وسط، مغالطه روی داده است..

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - مغالطه‌ی صوری دیگر «وضع تالی» نامیده شده است. برای فهم این مغالطه نیازمند تعریف دو اصطلاح تالی و مقدم هستیم. در یک جمله‌ی شرطی، گزاره‌ای که شرط گزاره‌ی دیگر است؛ مقدم و گزاره‌ی دیگر تالی گفته می‌شود. مثلاً در جمله‌ی شرطی «اگر برف بیارد؛ هوا سرد می‌شود»؛ گزاره‌ی «اگر برف بیارد» مقدم و گزاره‌ی «هوا سرد می‌شود» تالی است. یک جمله‌ی شرطی می‌تواند مبنایی برای ساخت یک استدلال قیاسی شود. بدین صورت که اگر جمله‌ی شرطی درست باشد؛ آن‌گاه با اثبات مقدم، می‌توان تالی را نیز نتیجه گرفت. به عنوان مثال:

اگر برف بیارد؛ هوا سرد می‌شود.

برف می‌بارد.

پس هوا سرد می‌شود.

همچنان که دیده می‌شود؛ در این قیاس که «وضع مقدم» یا «قیاس استثنایی متصل» خوانده شده؛ با در دست داشتن جمله‌ی شرطی و اثبات مقدم، تالی نیز نتیجه می‌شود. ولی مغالطه‌ی وضع تالی هنگامی است که به جای طی کردن این روند، به اشتباه تالی اثبات و مقدم نتیجه شود. نمونه‌ای از این مغالطه بدین ترتیب است:

اگر برف بیارد؛ هوا سرد می‌شود.

هوا سرد است.

پس برف می‌بارد.

بدیهی است که این یک مغالطه است. زیرا همواره سرد بودن هوا، دلیل بر بارش برف نیست..

س- پس اگر بخواهیم صورت درست این استدلال را بگوییم شاید چیزی مانند این

باشد:

اگر الف باشد؛ آن گاه ب است.

الف است.

پس ب است.

ولی وقتی مغالطه روی می دهد؛ این دستور چنین می شود:

اگر الف باشد؛ آن گاه ب است.

ب است.

پس الف است.

ش- درود بر شما.. دقیقاً چنین است که گفتید..

ت- مغالطه‌ی صوری بعدی چیست؟

ش- مغالطه‌ی صوری دیگر «مغالطه‌ی رفع مقدم» نام دارد. در این جا نیز همچون مغالطه‌ی پیش، با تحریف یا بروز اشکالی در ساختار یک قیاس معتبر روبه‌رو هستیم. این قیاس معتبر «رفع تالی» نام دارد که طبق آن هر گاه در یک جمله‌ی شرطی، تالی نفی شود؛ می توان مقدم را نیز منتفی دانست ولی عکس این حالت جایز نیست. برای فهم این استدلال، همان مثال پیشین کافی است:

اگر برف بیارد؛ هوا سرد می شود.

هوا سرد نشده است.

پس برف نباریده است.

همچنان که دیده می شود؛ با نفی تالی یعنی قسمت دوم جمله‌ی شرطی، می توان نفی مقدم یعنی قسمت اول جمله را نتیجه گرفت. حال مغالطه هنگامی روی می دهد که به جای استنتاج نفی مقدم از نفی تالی، از نفی مقدم دست به استنتاج نفی تالی بزنیم:

اگر برف ببارد؛ هوا سرد می‌شود.

برف نباریده است.

پس هوا سرد نشده است.

همچنان که دیده می‌شود؛ نتیجه‌ی اشتباهی حاصل شده است..

س- آری درست است.. زیرا سرد شدن هوا غیر از باریدن برف، می‌تواند دلایل دیگری نیز داشته باشد.. یک مثال دیگر می‌تواند این باشد:

اگر دین باشد؛ اخلاق هم هست.

دین نیست.

پس اخلاق هم نیست.

پس از بیان این مثال، آقای ت سؤالی مطرح کرد که حاوی یادآوری به جای یک نکته‌ی

مهم بود:

ت- آقای ش! نکته‌ای که هم درباره‌ی این مغالطه و هم درباره‌ی مغالطه‌ی پیشین وجود دارد و به گمانم توجه بدان ضروری است؛ این است که اساساً اعتبار اصل استدلال و یا مغالطه بودن مغالطه‌های یاد شده؛ مشروط به درستی جمله‌ی شرطی است. یعنی اگر این جمله خود اشکالی داشته باشد؛ آن‌گاه نمی‌توان به‌طور قطعی حکم به درستی استدلال یا حتی مغالطه بودن آن کرد.. مثلاً در این نمونه‌ای که آقای س به دست دادند؛ پیداست که اصل جمله‌ی شرطی قابل بحث است و بنابراین چندان مقدمه‌ی درستی نیست. اخلاق و دین ارتباطی ضروری با هم ندارند..

ش- کاملاً درست است.. البته ما پیش‌تر نیز بدین موضوع اشاره کرده‌ایم.. درستی ساختار یا صورت قیاس که همان رابطه‌ی کلی بین مقدمات و نتیجه است؛ مستقل از ماده‌ی قیاس یعنی آن اطلاعاتی است که در آن قرار داده می‌شود. بنابراین هنگام بحث از قیاس و مغالطات صوری، این نکته‌ی مهم را نباید از خاطر دور داشت که رعایت ساختار

درست یک استدلال قیاسی، هرگز به معنای درستی و اعتبار محتوای استدلال نیست. می‌توانیم به طور کلی ساختار درست یک استدلال را سازگاری درونی و اعتبار محتوا یا ماده‌ی استدلال را سازگاری بیرونی نیز بخوانیم. روشن است که سازگاری بیرونی یک استدلال قیاسی با ساختار درست، در رابطه‌ای مستقیم با درستی و اعتبار اطلاعاتی است که به عنوان مقدمات در آن قرار داده می‌شود. به هر حال من از بابت یادآوری این نکته‌ی مهم از شما سپاس گزارم..

مکثی کرده و ادامه دادم:

ش - مغالطه‌ی صوری دیگر، «مغالطه‌ی مقدمات منفی» است. به عنوان یک راهنما و نکته‌ی کلی در رابطه با قیاس، گفته می‌شود که مقدمات قیاس، نمی‌توانند هر دو منفی یا سلبی باشند؛ بلکه دست کم یکی از آنها باید مثبت یا ایجابی باشد. در حالی که در این مغالطه، تمام مقدمات منفی هستند. صورت کلی این مغالطه چنین است:

الف، ب نیست.

ب، پ نیست.

پس الف، ب نیست.

برای این که حاضران معنای سخن را متوجه شوند؛ چند لحظه سکوت کردم. آقای س اندکی فکر کرد و گفت:

س - درست است. اگر مثلاً مقدمه‌ی اول، مثبت یعنی ایجابی باشد؛ قیاس معتبر است و دیگر مغالطه نخواهد بود:

الف، ب است.

ب، پ نیست.

پس الف، ب نیست.

یا اگر بگوییم:

الف، ب نیست.

ب، پ است.

پس الف، پ نیست.

باز هم استدلال، درست و معتبر می‌نماید.. در این دو نمونه طبق چیزی که آقای ش گفتند؛ همه‌ی مقدمات منفی نیستند. پس نتیجه‌ی قیاس نیز درست است..

ش - درود بر شما.. اکنون برای درک روشن‌تر این مغالطه، بگذارید یک مثال بزنیم:

هیچ دانش‌جویی دانش‌آموز نیست.

هیچ دانش‌آموزی معلم نیست.

پس هیچ دانش‌جویی معلم نیست.

آقای ج خندید و گفت:

ج - ولی مغالطه بودن این مثال آشکار است. زیرا بعضی از دانشجویان هستند که تدریس می‌کنند. یا معلمانی هستند که در دانشگاه در حال ادامه تحصیل‌اند..

ش - کاملاً درست است.. در چنین قضایایی، مقدمات و گزاره‌ها، ارتباطی ضروری را نشان نمی‌دهند.. به هر روی نکته‌ی مهم در این است که هرگاه در قیاس، هر دو مقدمه منفی یا اصطلاحاً سالبه باشند؛ به طور قطع، نتیجه‌ای از آن به دست نخواهد آمد..

ج - اگر هر دو مقدمه مثبت یا موجه باشند چه؟

آقای الف رو به من کرد و پیش از این که پاسخی به پرسش آقای ج داده باشم؛ گفت:

الف - شاید بهتر باشد به‌طور کلی، قواعد سه‌گانه‌ی قیاس/اقترانی را بیان کنید که پاسخ

این پرسش نیز داده شده باشد..

ش - با سپاس! پیشنهاد بسیار خوبی است. پس با توجه به دو مثالی که آقای س بیان

کردند؛ به‌طور کلی قواعد مهم این نوع قیاس را فهرست می‌کنیم. یادآور می‌شوم که در این

قواعد، منظور از موجه، مثبت و منظور از سالبه منفی است:

قاعده‌ی شماره یک: از دو مقدمه‌ی سالبه هیچ نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.
قاعده‌ی شماره دو: اگر یکی از دو مقدمه سالبه و دیگری موجب باشد؛ نتیجه سالبه خواهد بود.

قاعده‌ی شماره سه: از دو مقدمه‌ی موجب نمی‌توان نتیجه‌ی سالبه گرفت.
ج- گمان می‌کنم این قاعده‌ی آخری، پاسخ پرسش من بود.. یعنی وقتی هر دو مقدمه مثبت باشند؛ نتیجه نیز حتماً مثبت خواهد بود..

ش- آری.. و همچنین گفته می‌شود که نتیجه در این نوع قیاس، از نظر سالبه یا جزئی بودن، تابع سالبه یا جزئی بودن مقدمات است. به عبارت دیگر ارتباطی با موجب یا کلی بودن مقدمات قیاس ندارد. یعنی اگر یکی از مقدمات جزئی باشد؛ نتیجه جزئی و اگر یکی از مقدمات سالبه باشد؛ نتیجه نیز سالبه خواهد بود..
مکثی کرده و ادامه دادم:

ش- دوستان این بحث بسیار گسترده بوده و جای پرداختن به جزئیات بیش‌تر آن در فرصت محدود اینجا که قرار است صرف موضوعات دیگر شود؛ نیست و منابع بسیاری در این رابطه وجود دارند که خود می‌توانید بدانها مراجعه فرمایید. ولی نکته‌ی مهم همانی است که پیش‌تر نیز گفته شد و آن این‌که ضرورتی به داشتن تسلط بر منطق و آگاهی کامل از اصول آن و یا حتی دانستن مغالطات برای درست اندیشیدن و استدلال معتبر نیست. زیرا به صورتی طبیعی، مادامی که تعمد یا کوششی متعصبانه در راستای اثبات یا رد یک استدلال و انجام مغالطه وجود نداشته باشد؛ همگان می‌توانند به عقل سلیم خود اعتماد کرده و استدلال درست و منطقی را از استدلال نادرست و غیرمنطقی بازشناسند..

س- این به‌راستی مایه‌ی دلگرمی است!

ش- آری! و اکنون به معرفی کوتاه یکی دیگر از مغالطات صوری یعنی «مغالطه‌ی مقدمات ناسازگار» می‌پردازیم. بدان دلیل کوتاه که مغالطه‌ی چندان پیچیده‌ای نیست.. در

این مغالطه، مقدمات قیاس با هم ناسازگار بوده و یا متناقض هستند. یعنی هر گاه یکی از مقدمات درست باشد؛ آن دیگری درست نخواهد بود. بنابراین بدیهی است که از چنین مقدماتی، نتیجه‌ی روشنی به دست نخواهد آمد.. یک مثال می‌تواند این باشد:

او بسیار دقیق است.

ولی گاهی مانند غیرحرفه‌ای‌ها اشتباه می‌کند.

پس او می‌تواند کار را انجام دهد/پس او نمی‌تواند کار را انجام دهد.

همان‌گونه که دیده می‌شود؛ مقدمه‌ی نخست این انتظار و توقع را در مخاطب پدید می‌آورد که پس می‌توان کار را به چنین فردی که بسیار دقیق است؛ سپرد. ولی مقدمه‌ی دوم بیان می‌کند که ولی گاهی مانند غیرحرفه‌ای‌ها اشتباه می‌کند. بنابراین مخاطب دچار این سردرگمی می‌شود که پس بالأخره نتیجه‌ی مشخص این مقدمات چیست. این‌که آیا او کار را می‌تواند انجام دهد یا خیر؟ یعنی مخاطب می‌تواند دو نتیجه‌ی متناقض از این مقدمات ناسازگار بگیرد ولی نکته در این است که با اتخاذ هر کدام از نتایج، فرد مدعی بعدها می‌تواند بگوید که نتیجه‌ی سخن او آن دیگری بوده است. که در مجموع این یعنی مغالطه..

ت- به گمانم استفاده از این مغالطه، در تخصص سیاستمداران باشد!

در واکنش لبخندی زده و پس از مکث کوتاهی ادامه داد:

ش- اکنون مغالطه‌ی بعدی.. پیش از معرفی این مغالطه که «مغالطه‌ی اهمال سور» نام

دارد؛ لازم می‌دانم اشاره‌ی گذرایی بر مفهوم «سور» در منطق داشته باشیم. به این مثال‌ها دقت بفرمایید:

هر تهرانی، ایرانی است.

بعضی از اعداد، فرد هستند.

هیچ انسانی، بال ندارد.

هر یک از این سه گزاره، با کلماتی که در آغاز آنها آمده؛ ویژگی‌هایی را برای افراد یک مجموعه مشخص نموده‌اند. این کلمات که عبارتند از: «هر»، «بعضی» و «هیچ» و همچنین نظایر آنها را در اصطلاح منطق «سور» می‌گویند. سور «هر» را سور کلی یا عمومی، سور «بعضی» را سور وجودی و سور «هیچ» را سور صفر نامیده‌اند. مغالطه‌ی اهمال سور به معنای اهمال و استفاده‌ی نادرست از این سورها و یا به کارگیری سورهای مبهم است. در این مغالطه مشخصاً سه گونه از انواع اهمال سور را معرفی می‌کنیم. اجازه بدهید نخست با مغالطه‌ی «حذف سور» آشنا شویم..

مکثی کرده و سپس ادامه داد:

ش - منظور از حذف سور این است که گوینده، مدعایی را مطرح می‌کند که اگر سور آن را ذکر کند؛ اشتباه بودن سخنش آشکار خواهد شد. بنابراین از بیان سور خودداری کرده و نتیجه‌ی دلخواه خود را از آن می‌گیرد که البته به همین دلیل نیز مرتکب مغالطه می‌گردد. مثلاً فرض کنید کسی بگوید:

یزدی‌ها مردمان سخت‌کوشی هستند. همسایه‌ی ما اهل یزد است.

روشن است که مدعی قصد دارد بگوید همسایه‌اش سخت‌کوش است و بنابراین از گزاره‌ی بدون سور «یزدی‌ها مردمان سخت‌کوشی هستند» برای اثبات مدعای خود استفاده کرده است..

ج - این نوع سخن گفتن بسیار رایج است..

ش - حق با شماست.. ولی چرا این سخن یک مغالطه است؟ بدان دلیل که در آغاز گزاره‌ی اول، از سور کلی «هر» یا «همه» استفاده نشده است..

س - یعنی مدعی باید می‌گفت:

همه‌ی یزدی‌ها مردمان سخت‌کوشی هستند.

یا

هر کس که اهل یزد باشد؛ سخت کوش است.

ش - آری.. ولی چرا مدعی چنین نگفته است؟

ت - زیرا به گمان من اگر چنین می گفت؛ اشتباه مدعی او آشکار بود. هیچ کس

نمی تواند مدعی شود که تمام مردم یک شهر، سخت کوش هستند..

س - البته گمان می کنم همچنین گاهی از این مغالطه برای اثبات این که تمام افراد یک

مجموعه دارای صفت خاصی هستند چون تعدادی از آنان چنین بوده اند؛ استفاده می شود..

مثلاً ممکن است کسی بگوید:

یهودی ها آدم های پول پرستی هستند. من خیلی از آنها را می شناسم.

آقای الف نیز مثالی آورد:

الف - یا بگویید:

مسلمانان خشونت طلب هستند. ببینید دنیا را به چه روزی انداخته اند!

ش - درود بر شما.. چون در این مثال ها از سور استفاده نشده؛ بنابراین مدعی مرتکب

مغالطه گردیده است.. به عنوان یک نکته ی مهم و کلی، گفته می شود هرگاه در یک گزاره،

سور آن بیان نشده و در عین حال به صورت یک گزاره ی کلی مورد استفاده قرار گرفته

باشد؛ مغالطه روی داده است. بنابراین استفاده از سور در گزاره های کلی، یک ضرورت است..

آقای س خندید و گفت:

س - ولی البته به نظر من برای مدعی مثال شما چندان ضرورتی نبود که اثبات کند

همسایه اش یک یزدی سخت کوش است مگر این که خواسته باشند از او به عنوان یک شاهد

یا منبع تحقیقات محلی استفاده کنند!

خندیده و گفتم:

ش - شاید..!

سپس ادامه دادم:

ش - یک مغالطه‌ی دیگر از سری مغالطات اهمال سور، مغالطه‌ی «استفاده از سور مبهم» یا «استفاده از سورهای کلی‌نما» است. غیر از سورهایی که از آنها یاد شد؛ سورهای دیگری نیز همانند «اکثراً، غالباً، برخی، بیش‌تر، اغلب و...» وجود دارند که منظور روشن و دقیقی را انتقال نمی‌دهند. این سورهای مبهم را سورهای کلی‌نما نیز گفته‌اند و هرگاه در گزاره‌ها از آنها استفاده شود؛ مغالطه روی می‌دهد. مانند این مثال:

بیش‌تر افراد بزه‌کار، از طبقات پایین جامعه هستند.

روشن است که در برابر این مدعا، مخاطب می‌تواند موارد نقضی را نشان دهد که افراد بزه‌کار از طبقات بالای جامعه باشند. البته در مقام دفاع، مدعی می‌تواند پاسخ دهد که ولی من به‌طور مطلق نگفتم همه‌ی بزه‌کاران از طبقات پایین جامعه هستند!

مکثی کرده و در ادامه گفتم:

ش - یکی دیگر از مغالطه‌های اهمال سور، مغالطه‌ی «افراد غیرموجود» است. برای درک روشنی از این مغالطه، این دو گزاره را در نظر بگیرید:

هیچ انسان زنده‌ای با عمر 150 سال وجود ندارد.

بعضی از انسان‌های 150 ساله، هنوز قادر به یادآوری خاطرات دوران کودکی خود هستند.

اکنون به نظر شما از دقت در این دو گزاره چه می‌فهمیم؟

آقای ت بی‌درنگ گفت:

ت - پاسخ روشن است. از گزاره‌ی نخست، نمی‌توان نتیجه گرفت که انسانی با 150 سال سن هنوز زندگی می‌کند. ولی گزاره‌ی دوم چنان است که گویی وجود این انسان‌ها را فرض گرفته و بر اساس این فرض، مدعای دیگری را نیز مطرح کرده است..

س - گزاره‌ی دوم آشکارا یک مغالطه است. زیرا گویی مدعی با بیان این گزاره کوشیده است که ذهن مخاطب را از فرض مسئله‌داری که کرده به سوی حافظه و خاطرات دوران کودکی افراد سالمند منحرف سازد.. این فرض که انسانی با 150 سال سن وجود دارند..

ج- به گمان من نیز مدعی همچنین مرتکب مغالطه‌ی نکته‌ی انحرافی شده است!
ش- بسیار درست گفتید.. پس در مجموع، مغالطه‌ی «افراد غیرموجود» هنگامی روی می‌دهد که فردی چنان استدلال کند که نتیجه‌ی آن وجود افرادی باشد که وجود ندارند و همچنان که پیداست؛ این مغالطه نتیجه‌ی به‌کارگیری نابه‌جای سور وجودی «بعضی، برخی و...» است..

پس از مکث کوتاهی به معرفی یکی دیگر از مغالطه‌های صوری پرداختم:
ش- اکنون مغالطه‌ی مهم «یهام/انعکاس» را مورد توجه قرار می‌دهیم.. پیش از آن بگذارید به چهار نوع قضیه‌ی منطقی موسوم به قضایای حملی و نیز مثالی برای هر یک اشاره کنیم:

هر الفی، ب است. مانند: هر انسان ایرانی، آسیایی است.

بعضی الف‌ها، ب هستند. مانند: بعضی از مجردها، مرد هستند.

هیچ الفی، ب نیست. مانند: هیچ دانش‌جویی، دانش‌آموز نیست.

بعضی الف‌ها، ب نیستند. مانند: بعضی از انسان‌ها، زن نیستند.

گرچه نیازی به دانستن اسامی این چهار قضیه نیست؛ ولی شاید در بحث گاهی به نام‌های آنها اشاره شود پس بهتر است با نام آنها نیز آشنا شویم: قضیه‌ی اول موجبه‌ی کلیه، قضیه‌ی دوم موجبه‌ی جزئیه، قضیه‌ی سوم سالبه‌ی کلیه و قضیه‌ی چهارم سالبه‌ی جزئیه نام دارند..
س- حفظ این نام‌ها نیز چندان دشوار نیست.. معنای نام‌ها با توجه به مثال‌ها روشن است..

ش- آری چنین است.. حال از میان چهار قضیه‌ی یادشده؛ طبق قواعد منطقی، تنها قضایای دوم و سوم دارای معکوس صادق نیز هستند. یعنی می‌توان آنها را برعکس کرد و همچنان یک نتیجه‌ی معتبر گرفت. در حالی که عکس قضایای یکم و چهارم، مغالطه است..

در این جا پیش از ادامه‌ی سخن، آقای الف به بیان توضیحاتی درباره‌ی چگونگی برعکس نمودن قضایای منطقی ارائه داد:

الف- البته شاید لازم باشد توضیحی نیز درباره‌ی عکس قضایا بدهیم: در منطق دو گونه عکس داریم. عکس مستوی و عکس تقيض. در این جا منظور ما عکس مستوی است. برای معکوس کردن مستوی یک قضیه، تنها کاری که باید کرد این است که جای موضوع و محمول را در قضیه‌ی اصلی عوض کنیم.. به زبان ساده موضوع آن چیزی است که قضیه بدان بازمی‌گردد یا درباره‌ی آن سخن می‌گوییم. محمول نیز همان چیزها یا شرایطی است که به موضوع نسبت داده می‌شوند.. مثلاً در گزاره‌ی «بعضی از مجردها مرد هستند»؛ مجردها موضوع و مرد نیز محمول است.. پس با توجه به این توضیحات، عکس این قضیه چنین خواهد بود: «بعضی از مردها مجرد هستند» که معلوم است جای موضوع و محمول را عوض کرده‌ایم.. نکته‌ی دیگری نیز که بیان آن را ضروری می‌دانم؛ درباره‌ی عکس قضیه‌ی اول یعنی موجهی کلیه است. نکته این است که گفته می‌شود عکس این قضیه، همواره یک قضیه‌ی موجهی کلیه نیست بلکه یک موجهی جزئی است و حتی گاهی هم مانند اصل قضیه، درست است. مثلاً اگر قضیه‌ی ما چنین باشد که: «هر اسبی، حیوان است»؛ آن‌گاه عکس آن چنین خواهد شد: «بعضی از حیوان‌ها، اسب هستند». و همان‌گونه که دیده می‌شود؛ این عکس نیز مانند اصل قضیه صادق است.. البته دلیل این‌که چرا عکس این قضیه، که با سور عمومی «هر» بیان شده تبدیل به گزاره‌ای با سور وجودی «بعضی» می‌شود؛ شرح و پیچیدگی‌هایی دارد که گمان نمی‌کنم چندان ضرورتی برای طرح آنها وجود داشته باشد..

ش- با سپاس بسیار از توضیحات دقیق و گویای شما جناب الف.. فقط امیدوارم ورود بدین حاشیه‌های فنی، ما را از رسالت گفت‌وگوی خود که روشن سخن گفتن است باز نداشته باشد..

ت- با توجه به این توضیحات آقای الف و نیز مثال‌هایی که آقای ش همراه با قضیه‌ها آوردند؛ به آسانی می‌توان چگونگی عکس قضایا را تحقیق کرد. عکس مثال قضیه‌ی دوم یا قضیه‌ی موجبه‌ی جزئی، که می‌گوید: «بعضی از مجردها، مرد هستند» این است: «بعضی از مجردها، مجرد هستند» و این یک گزاره‌ی درست است. عکس مثال قضیه‌ی سوم یا سالبه‌ی کلیه نیز که می‌گوید: «هیچ دانشجویی، دانش‌آموز نیست» چنین می‌شود: «هیچ دانش‌آموزی، دانشجو نیست» که این گزاره نیز درست است..

س- نادرستی عکس دو قضیه‌ی دیگر نیز بدیهی است.. عکس قضیه‌ی یکم یعنی موجبه‌ی کلیه این است: «هر انسان آسیایی، ایرانی است» و عکس قضیه‌ی چهارم یعنی سالبه‌ی جزئی نیز این: «بعضی از زنها، انسان نیستند» و اشتباه بودن هر دوی آنها نیازی به توضیح ندارد..

الف- البته ناگفته نباید گذاشت که در مورد عکس قضیه‌ی چهارم نیز، همواره چنین نیست و می‌توان مواردی را ذکر کرد که عکس قضیه نیز صادق باشد. مانند این مثال:
بعضی از مجردها کارگر نیستند و بعضی از کارگرها مرد نیستند.

در این جا دیده می‌شود که هم اصل قضیه و هم عکس آن، هر دو صادق هستند. ولی به هر روی در اصطلاح منطق گفته می‌شود که قضیه‌ی سالبه‌ی جزئی، دارای عکس لازم‌الصدق نیست و در مواردی از جمله مثال آقای ش، تبدیل به مغالطه‌ی ایهام انعکاس می‌شود که تشخیص این مغالطه نیز معمولاً نیازمند تجربه و هوشمندی بیش‌تری است..

مغالطات ناشی از پیش‌فرض نادرست

ش- با سپاس از شما.. پس کوتاه سخن این‌که مغالطه‌ی «ایهام انعکاس» تنها در قضایای حملیه‌ی اول و چهارم روی می‌دهد.. اکنون اگر اجازه بدهید به معرفی دسته‌ی مهم دیگری از مغالطات پردازیم که زیر عنوان مغالطات «ناشی از پیش‌فرض نادرست» طبقه‌بندی می‌شوند.. در این گونه مغالطات، از نظر ساختاری و صورت استدلال، ایرادی

وجود ندارد ولی اشکال، مربوط به مقدمات استدلال است. یعنی مقدمات نادرست استدلال منجر به شکل‌گیری مغالطه می‌شوند..

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش - با نخستین این مغالطات یعنی «مغالطه‌ی سنت‌گرایی» آغاز می‌کنیم: به طور خلاصه، این مغالطه هنگامی روی می‌دهد که کسی قدیمی بودن یک اندیشه و یا رسم و قاعده را در استدلال خود، دلیل بر درستی آن قلمداد کند و یا عادات همیشگی خود را درست انگاشته و آنها را مبنایی برای رد کردن گزاره‌های دیگر سازد. تأکیدی نیز که معمولاً بر پیروی از پندها و نصایح گذشتگان می‌شود؛ ریشه در این استدلال دارد. البته در این‌که در کنار اشتباهات و تصورات نادرست، تجارب و دانسته‌های مفید و خردمندانه‌ای نیز از گذشتگان به عنوان میراث بشری بر جای مانده؛ جای تردید نیست..

اندکی مکث کردم. قصد داشتم بدین موضوع نیز اشاره کنم که همچنین تمام آن عقاید و باورهایی را نیز که شاید تنها به دلیل موروثی بودن، حقیقی می‌دانیم؛ مشمول این مغالطه هستند ولی از این گفته منصرف شدم. زیرا بی‌تردید موجب برانگیختن احساسات و هیجانات آقایان الف و ج می‌شد و در نتیجه ادامه دادن به بحث بسیار دشوار می‌گردید. البته اساساً من یا دیگران شاید برای تمام گونه‌های مغالطاتی که آن شب معرفی کردم؛ می‌توانستیم نمونه‌هایی بسیار روشن از متن عقاید و باورهای مذهبی و دینی بیآوریم. ولی از آن جایی که نمی‌خواستیم یا نمی‌خواستیم فضای بحث از همین آغاز آلوده به تنش و تعصب گردد؛ از به دست دادن چنین نمونه‌هایی خودداری کردیم. به هر روی ادامه دادم:

ش - مغالطه‌ی «عدم سابقه» نیز یکی دیگر از آن مغالطاتی است که بر اساس این پیش‌فرض نادرست شکل می‌گیرد که گذشتگان هر آن‌چه را که خوب و درست و مفید بوده باشد؛ انجام داده‌اند و بنابراین دست زدن به کارهای تازه و پیمودن راه‌های جدید به دلیل عدم سابقه، اشتباه است.. روشن است که چنین تفکری، یک تفکر محافظه‌کارانه است که

حاضر به آزمودن هیچ چیز جدیدی نیست.. از سوی دیگر «مغالطه‌ی تجدد» نیز که در نقطه‌ی مقابل این مغالطه قرار دارد؛ متکی بر این پیش‌فرض مسئله‌دار است که هر چیز نو و جدیدی درست است. این سخن در تبلیغات تلویزیونی بسیار شنیده می‌شود که مثلاً این محصول بر اساس جدیدترین یافته‌های علمی ساخته شده است. البته انکار نمی‌توان کرد که در رابطه با علم در معنای تجربی آن، اگر به‌راستی سخن تنها یک تبلیغات پوچ و عوام‌فریبانه نباشد؛ می‌توان گفت اعتبار نسبی هر یافته‌ی جدید، چنانچه به معنای پذیرش قطعی آن از سوی مجامع معتبر علمی بوده باشد؛ قابل تردید نیست. این مدعا، ناشی از صحت و اعتبار بالای روش تحقیق علمی است که در آن تعصب و دروغ‌پردازی جایی ندارند.. مغالطه‌ی دیگر «مغالطه‌ی سنت‌گریزی» است که این نیز به معنای کشیدن خط بطلان بر هر آن چیزی است که از گذشته مانده باشد بدون بررسی منطقی محتوای آن..

ت- در مجموع به نظر نمی‌رسد که شرح و توضیح این مغالطات نیاز باشد. می‌توان گفت ارتکاب به این‌گونه مغالطات در بهترین حالت، ناشی از تعصبات بیهوده است که بدون بررسی کافی و خردمندانه‌ی مدعاها، اقدام به رد کردن آنها می‌شود..

ش- با شما هم‌داستانم.. نکته این است که اگر گزاره یا مدعایی، متکی بر دلیل باشد؛ به سادگی می‌توان در پرتو عقل آن را بررسی کرده و تسلیم نتایج بررسی عقلانی شد..

س- دیگر چه مغالطاتی در دسته‌ی مغالطات پیش‌فرض نادرست وجود دارند؟

ش- چندین مغالطه‌ی دیگر وجود دارند. از جمله مغالطات برتری فقر و برتری ثروت، که هر دوی این مغالطات بر اساس این پیش‌فرض نادرست شکل می‌گیرند که فقر و ثروت افراد، ثابت‌کننده‌ی درستی مدعاها‌ی آنان است. در مغالطه‌ی برتری فقر، گفته می‌شود که چون فلانی، انسانی است به دور از ثروت و دارایی، بنابراین سخنان او قابل اعتماد هستند. در نقطه‌ی مقابل نیز همین سخن درباره‌ی ثروتمندان گفته می‌شود و پیداست که هیچ یک از این استدلال‌ها کم‌ترین ارزشی از دیدگاه منطقی ندارد..

س- شاید بتوان گفت که این مغالطه‌ی برتری فقر یا ثروت از گذشته‌های دور تا کنون جریان داشته است. مثلاً در *گلستان سعدی*، حکایتی وجود دارد که در آن سعدی به نمایندگی از طبقه‌ی ثروتمند، در برابر فردی قرار می‌گیرد که از طبقه‌ی فقیر دفاع می‌کند و هر یک دلایل خود را بیان می‌دارند. در حالی که به‌راستی، این یک بحث بیهوده است و محتوای سخن یا یک اندیشه تعیین‌کننده است نه دارایی و فقر گوینده‌ی سخن یا صاحب اندیشه..

ج- البته من گمان می‌کنم شاید در مواردی این چیزها بتوانند در حکم سند یا تأییدی بر درستی مدعا به شمار آیند.. مثلاً اگر کسی با شرایط خوب اقتصادی، دیدگاهی برای موفقیت در کار و تجارت مطرح کند؛ احتمال درستی سخن او بیش از کسی است که در چنین شرایطی قرار ندارد..

ت- تأکید شما بر کلمه‌ی «مواردی»، به‌جاست. زیرا دست‌کم یک نکته در رابطه با این سخن وجود دارد و آن این‌که در مثال شما گویی سخن بر سر یک اظهار نظر تخصصی است که به احتمال بسیار متکی بر تجارب و دلایلی است که گوینده می‌تواند ارائه دهد. در حالی که به گمان من، منظور از مغالطه‌ی «برتری ثروت یا فقر» این است که کسی در هر زمینه‌ای دارایی و مسکن خود یا دیگران را مبنای استدلالی برای اثبات مدعای خویش ساخته باشد..

ش- سپاس از شما.. به معرفی مغالطات دیگر می‌پردازیم:

مکشی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- «مغالطه‌ی توسل به اکثریت» نیز یکی از مغالطات معمول است که ضمن آن، فراوانی هواداران یک مدعا، دلیلی بر درستی و اثبات آن دانسته می‌شود.. اما دو مغالطه‌ی بسیار مهم دیگر عبارتند از «علت شمردن امر مقدم» و «علت شمردن امر مقارن» که شاید نیاز باشد اندکی بیش‌تر آنها را مورد توجه و بحث قرار دهیم. زیرا این دو مغالطه، از دیدگاه

فرهنگی از مهم‌ترین عواملی هستند که منجر به شکل‌گیری خرافات می‌شوند.. نخست با مغالطه‌ی «علت شمردن امر مقدم» آغاز می‌کنیم..

پس از مکث کوتاهی در ادامه گفتم:

ش - مغالطه‌ی «علت شمردن امر مقدم» بدین معنی است که گاهی یک حادثه یا رفتار، علت حادثه‌ی پس از آن انگاشته می‌شود بدون آن که به‌راستی توضیحی منطقی و روشن وجود داشته باشد. مثلاً استفاده از سکه‌ی شانس یا اشیائی که استفاده‌کننده گمان می‌کند برایش شانس می‌آورند.. البته از دیدگاه فلسفی، نقدهایی حتی بر خود اصل علیت وارد است که در وقت مناسب بدانها اشاره خواهیم کرد ولی منظور از مغالطه‌ی «علت شمردن امر مقدم» در اینجا قائل شدن به اصل علیت به صورتی است که با اصول علمی و حتی تجارب متعارف، منافات داشته باشد.. اکنون مایلیم به آزمایشی در روان‌شناسی اشاره کنم که در اواسط سده‌ی بیستم توسط فردریک /سکینر انجام شد و منتج به توضیح جالبی درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری رفتارهای خرافی گردید. اسکینر از مهم‌ترین روان‌شناسان رفتارگرا به شمار می‌رود که طبق رویکرد رفتارگرایی معتقد بودند می‌توان تمام کنش و واکنش‌های صادره از انسان و حتی دیگر جانوران را در ارتباط با شرایط محیطی و به کمک مفهوم پاداش یا تقویت رفتار قابل مشاهده‌ی آنها توضیح داد. تأکید بر رفتار قابل مشاهده بدین دلیل است که رویدادهای ذهنی، بیرون از حوزه‌ی بررسی‌های این رویکرد از روان‌شناسی قرار می‌گیرند و در واقع از این دیدگاه، بدون اهمیت هستند..

در این‌جا گرچه چندان ضروری نمی‌دانستم؛ ولی آقای ت معرفی مختصری از رویکردهای گوناگون روان‌شناسی به‌دست داد:

ت - اجازه بدهید به منظور یادآوری برای دوستان حاضر و یا ایجاد یک آشنایی مختصر با رویکردهای موجود در روان‌شناسی، اشاره‌ای فهرست‌وار بدانها داشته باشیم. رویکردهای روان‌شناسی پنج گونه هستند که عبارتند از: یکم رویکرد زیستی که رفتارهای بشر را به

کمک سیستم عصبی و هورمونی توجیه می‌کند؛ دوم رویکرد رفتاری که عوامل محیطی را در بروز و تکرار رفتار مؤثر می‌داند؛ سوم رویکرد شناختی که به‌عکس رویکرد رفتارگرایی بر عوامل درونی تکیه می‌کند و پدیده‌هایی همچون حافظه، تفکر، زبان و حل مسئله را مورد بررسی قرار می‌دهد. چهارم رویکرد روان‌کاوی است که روان انسان را به دو حوزه‌ی خودآگاه و ناخودآگاه تقسیم کرده و معتقد است بخش ناخودآگاه که باورها، ترس‌ها و خواسته‌های نهفته را در خود دارد؛ تأثیر مهمی بر جهت‌دهی رفتار انسان به جای می‌گذارد و سرانجام پنجمین رویکرد نیز رویکرد پدیدارشناسی است که تجربه‌های درونی فرد را از دیدگاه خود وی مورد مطالعه قرار داده و معتقد به امکان انتخاب و تصمیمات آزادانه‌ی بشر است..

ش- سپاس از این معرفی کوتاه و مفید شما.. البته ما قصد نداریم به صورتی فنی وارد بحث رویکردها و نظریات گوناگون روان‌شناسی و از جمله نظریه‌ی آقای اسکینر موسوم به نظریه‌ی شرطی شدن فعال شویم. زیرا این ما را از مبانی و هدف گفت‌وگوی خود دور خواهد ساخت. در اینجا تنها به اشاره‌ی مختصری به یکی از آزمایش‌های بسیار مهم تاریخ روان‌شناسی که توسط ایشان انجام شده؛ بسنده خواهیم کرد..

آقای ج رو به من کرد و گفت:

ج- شما به آقای اسکینر اشاره کردید.. البته ما در دوران تحصیل، واحدهای درسی گوناگونی از روان‌شناسی گذرانده‌ایم و بنابراین نام اسکینر بسیار آشناست.. اگر اشتباه نکرده باشم؛ ایشان آزمایش‌هایی بر روی کبوترها انجام داده بودند..

لبخندی زده و گفتم:

ش- درود بر شما.. آری همین‌طور است.. در این آزمایش اسکینر کبوتری را در یک جعبه قرار داد و چندان او را گرسنه باقی نگذاشت که در نتیجه‌ی آن کبوتر شروع به انجام حرکات و رفتارهای آشفته نمود. اسکینر به صورتی کاملاً گزینشی و دلخواه، درست پس از یکی از حرکات کبوتر که مثلاً عبارت بود از چرخش برخلاف عقربه‌های ساعت، برای او دانه

ریخت. بار دیگر نیز هنگام گرسنه شدن کبوتر، اسکینر منتظر ماند تا دوباره همان حرکت خاص را از کبوتر مشاهده کند تا برای او دانه بریزد. کبوتر نیز پس از حرکات تصادفی و بدون نتیجه‌ی بسیار، سرانجام یک بار دیگر همان حرکت را تکرار کرده و به غذایش دست یافت. این رویداد بارها روی داد تا این که به تدریج از رفتارهای بی‌معنای کبوتر کاسته شده و آن حرکتی که درست پیش از ریختن دانه انجام داده بود؛ تقویت شده و تکرار گردید. اسکینر مشاهده کرد که هرگاه کبوتر گرسنه می‌شد؛ اقدام به انجام دادن آن حرکت خاص می‌نمود با امید بدین که همچون همیشه به دنبال آن دانه نیز بیاید. به عبارتی کلی، کبوتر بین حرکات خود و ریخته شدن دانه در جعبه، نوعی رابطه‌ی علیت برقرار ساخته بود که البته روشن است که هیچ ضرورتی علی بین آنها وجود نداشته است.. در مجموع بر اساس این آزمایش و آزمایش‌های دیگری نظیر آن، روشن شد که هر رفتاری که درست در لحظه‌ی ارائه‌ی تقویت یا پاداش یا اندکی پیش از آن روی دهد؛ تقویت خواهد شد..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- چه جالب! پس در این آزمایش به عبارتی کبوتر مرتکب مغالطه‌ی «علت شمردن امر مقدم» شده است!! یعنی تصور کرده است که حرکات برخلاف عقربه‌های ساعتش قبل از آمدن دانه‌ها، علت آمدن دانه‌ها بوده است.. این آزمایش شباهت بسیاری با نظیر این رفتارها در انسان دارد! مثل کسی که یک انگشتر، سنگ و یا هر چیز دیگری را که همراه داشتنش در گذشته تصادفاً با یک پیروزی و موضوع خوشایند همراه شده است؛ عامل شانس و اصطلاحاً خوش‌بیاری خود تلقی کند. و یا کارهای عجیب و غریب و اوراد خوانده شده توسط یک رمال و فال‌گیر را عامل موفقیت یا رفع مشکل خود بداند..

ج- یا گفته می‌شود که هرگاه تفاله‌ی چای در استکان به روی چای قرار گیرد؛ برای

صاحب‌خانه مهمان می‌آید!

ش - آری.. اینها نمونه‌های گویا و مهمی هستند.. در واقع هدف از اشاره بدین آزمایش نیز بیان همین شباهت بود.. همان‌گونه که این مثال‌ها نیز نشان دادند؛ موارد بسیاری را چه در زندگی روزمره و فردی انسان‌ها و چه در زندگی اجتماعی ایشان می‌توان یافت که در آنها رویدادهایی تصادفی، منجر به شکل‌گیری باورهای خرافی و آداب و مناسک شگفت‌آوری شده‌اند.. در این‌جا می‌خواهم به یکی از نمونه‌های معروف در قرن بیستم، یعنی پدیده‌ی آیین بارپرستی یا محموله‌پرستی (Cargo Cult) اشاره کنم..

ج - گفتید محموله‌پرستی؟! نشنیده بودم!

ش - آری.. پدیده‌ی عجیبی است که در همین دوران ما و جلوی چشم تاریخ و جهانیان روی داد و می‌تواند سرخ بسیار مهمی برای فهم چگونگی شکل‌گیری موضوعات مشابه در اعماق تاریخ بشر باشد..

ت - حدس می‌زنم منظور شما از موضوعات مشابه، دین است..

آقای الف و ج نگاهی سریع به آقای ت انداختند. من مایل نبودم اکنون وارد بحث دین شویم و در نتیجه بخش نخست از گفت‌وگو یعنی معرفی مغالطات را ناتمام بگذاریم. بنابراین به منظور پیش‌گیری از واکنش‌های احتمالی تعصب‌آلود گفتم:

ش - این یک اشاره‌ی کلی بود.. اجازه بدهید تا پیش از آغاز بحث اصلی، قضاوتی نداشته باشیم. هرچند البته هر کس می‌تواند پیش خود، هرگونه که می‌خواهد نتیجه‌گیری کند..

ج - آقای ش! این آیین بارپرستی که گفتید، چیست؟

ش - آیین بارپرستی یک آیین جدید است که در قرن نوزدهم و در تعدادی از جزایر *اقیانوس آرام* از جمله *ملانزی* و *گینه‌ی نو* پس از ورود سفیدپوستان بدانها پدید آمد که تا کنون نیز کم‌وبیش ادامه یافته و پیروانی دارد. درباره‌ی چگونگی پیدایش این آیین، گفته می‌شود که بومیان این جزایر، با دیدن تجهیزات و کالاهای لوکس و پیشرفته‌ای که به طور مستمر از راه دریا و آسمان به دست سفیدپوستان می‌رسید؛ و به دلیل عدم درک درست از

چرایی و چگونگی این موضوع، تصور کردند که آن کالاها در اصل از سوی نیاکان درگذشته‌ی بومیان فرستاده شده ولی سفیدپوستان، توانسته‌اند به کمک انجام آداب و مناسکی ویژه که البته در موارد بسیار چیزی جز برخی مراسم رسمی و رژه‌های نظامی نبود؛ آنها را به سوی خود جذب کنند. بنابراین بومیان پس از رفتن سفیدپوستان، کوشیدند با تقلید از کارهای آنان، جای ایشان را گرفته و خود گیرنده‌ی هدایای اجدادشان گردند..

حاضران بسیار متعجب شده بودند. آقای ج لبخندی زد و گفت:

ج- سرگذشت بامزه‌ای است! گفتید این آیین هنوز پیرو دارد؟!

ش- آری.. البته بسیاری از فرقه‌های بارپرست در طول سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، به تدریج از میان رفته‌اند. ولی تعدادی از آنها هنوز به فعالیت خود ادامه می‌دهند. حتی می‌توانید ویدیوهای جدید از مراسم مذهبی این فرقه‌ها را در اینترنت پیدا کنید.. من خود در یکی از ویدیوها دیدم که بومیان این جزایر حتی با چیزهایی مانند چوب، هواپیمایی ساخته بودند و گویا همه با نگاه‌هایی منتظر به سوی آسمان نگاه می‌کردند!

ت- حدس می‌زنم علت از میان رفتن این فرقه‌ها، باید به بدون نتیجه بودن مراسم‌هایی که برگزار می‌کرده‌اند؛ مربوط باشد.. چون دیده‌اند که هیچ کالایی از دریا و آسمان برایشان نمی‌آید!

ش- آری این یک احتمال جدی است.. همچنان که می‌دانید در اصطلاح روان‌شناسی اسکینر بدین پدیده خاموشی می‌گویند. خاموشی درست در نقطه‌ی مقابل تقویت قرار دارد و آن هنگامی است که پس از بروز رفتار، هیچ‌گونه پاداش یا نتیجه‌ی مطلوبی در کار نباشد..

س- مانند این است که کبوتر گرسنه هرچند هم که آن حرکت ویژه را در داخل جعبه تکرار کند؛ دانه‌ای برایش ریخته نشود.. روشن است که در این صورت دیگر آن رفتار را انجام نخواهد داد و دست از مراسم بیهوده‌اش خواهد کشید!

پس از این سخنان آقای س که نزدیک من نشسته بود؛ دهانش را نزدیک گوش من آورد و با لبخندی بر لب آهسته گفت:

س- من که احتمال قوی می‌دهم شکل‌گیری چیزهایی مثل دعا و مراسم نماز باران نیز از گونه‌ی رفتار کبوتر اسکینر بوده باشد. البته با این تفاوت که کبوتر عاقل‌تر از بسیاری آدم‌هاست. چون وقتی نتیجه‌ای از رفتار خود نمی‌گیرد؛ دست از تکرار بیهوده‌ی آن برمی‌دارد!

با این سخن به یاد آوردم که در خشک‌سالی‌های اخیر، گاهی روحانیان باهوشی کوشیده‌اند پس از اطلاع یافتن از پیش‌بینی‌های هواشناسی و اطمینان کافی از بارندگی، اقدام به برگزاری نماز باران کنند که بدین‌وسیله، ایمان باورمندان را تقویت کرده باشند. به هر حال من چون موافقتی با درگوشی سخن گفتن نداشتم؛ در پاسخ به آقای س، تنها به تکان دادن سر اکتفا کردم. سپس رو به حاضران کرده و به اصل موضوع مغالطه بازگشتم:

ش- اکنون بگذارید به موضوع اصلی خود بازگردیم. یک مورد دیگر که شباهت‌هایی با مغالطه‌ی «علت شمردن امر مقدم» دارد؛ مغالطه‌ی «علت شمردن امر مقارن» است که مغالطه‌ی «علت شمردن همبستگی» نیز گفته می‌شود. این مغالطه آن‌گاه روی می‌دهد که شناختی دقیق و کافی از تمامی رویدادها و ارتباط احتمالی آنها با هم وجود نداشته باشد و صرفاً نزدیک بودن یا هم‌زمانی نسبی آنها، منجر به شکل‌گیری تصور علیت شود. کوتاه این‌که هرگاه از دو یا چند رویداد هم‌زمان، یکی از آنها علت دیگری تلقی شود؛ مغالطه‌ی «علت شمردن امر مقارن» روی داده است..

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- مثلاً اگر گفته شود که گرفتن ناخن‌ها در شب، موجب بیماری می‌شود؛ این مغالطه روی داده است. زیرا می‌توان گفت این زمان گرفتن ناخن نیست که موجب بیماری شده؛ بلکه شاید افتادن ناخن در غذا، علت آن بوده باشد.. توجه بدین نکته مهم است که رابطه‌ی

همبستگی با رابطه‌ی علی، متفاوت است. زیرا مثلاً در همین ناخن‌گرفتن، شاید بتوان با انجام تحقیقات آماری نشان داد که بین میزان بیماری‌ها و گرفتن ناخن در شب، گونه‌ای همبستگی مثبت وجود دارد. یعنی هر اندازه که تعداد افرادی که در شب ناخن گرفته‌اند؛ بیش‌تر باشد؛ میزان بیمار شدن نیز افزایش می‌یابد. ولی همان‌گونه که گفته شد؛ هرگز نباید این رابطه را به عنوان یک رابطه‌ی علت و معلولی قلمداد کرد..

س- همین نکته معنای نام دیگر این مغالطه یعنی «علت شمردن همبستگی» را نیز نشان می‌دهد..

ش- آری.. اکنون هنگام آن است تا به صورتی گذرا به معرفی مغالطه‌های دیگر از پیش‌فرض نادرست پردازیم: یکی از آنها مغالطه‌ی «ترکیب» است.. این مغالطه هنگامی روی می‌دهد که ویژگی‌ها و اوصافی را که اجزای یک مجموعه دارند؛ به کلیت آن مجموعه نیز تعمیم داده و نتیجه بگیرند که پس آن مجموعه نیز دارای همان ویژگی‌هاست.. این مثال روشن را در نظر بگیرید:

اتم‌ها با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شوند.

انسان‌ها از اتم‌ها ساخته شده‌اند.

پس انسان‌ها با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شوند.

ج- مثال گویایی است.. به راستی که نمی‌توان ویژگی اجزا را به کل نیز نسبت داد..

ش- آری هرچند البته این بحث پیچیدگی‌هایی دارد که فرصت پرداختن بدانها نیست. مثلاً چنانچه بگوییم این خانه از استحکام خوبی برخوردار است زیرا از مصالح مقاومی ساخته شده؛ روشن است که مرتکب مغالطه شده‌ایم. چون نحوه‌ی ساخت و ترکیب مصالح نیز در استحکام بنا اهمیت بسیار دارد. ولی از سوی دیگر چنانچه بگوییم این خانه از استحکام کافی برخوردار نیست زیرا مصالح نامرغوب و ضعیف در آن به‌کار رفته؛ شاید

چندان مغالطه نباشد. چون از مصالح ضعیف و نامرغوب، امکان کمی وجود دارد که خانه‌ی مستحکمی ساخته شود...

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش - مغالطه‌ی دیگر مغالطه‌ی «تقسیم» است.. این مغالطه، عکس مغالطه‌ی ترکیب بوده و در آن گفته می‌شود که اجزای هر مجموعه، دارای وصف یا ویژگی‌های کلی آن مجموعه هستند. مثلاً اگر بگویید این خانه گران‌قیمت است. پس مصالح به کار رفته در آن نیز گران‌قیمت هستند؛ این مغالطه روی داده است. زیرا شاید گرانی و ارزش بالای آن خانه، ارتباطی به مصالح آن نداشته و موقعیت خانه، دلیل گران بودن قیمت آن باشد.. مغالطه‌ی دیگر، مغالطه‌ی «میان‌روی» است. معمولاً باور بر این است که میان‌روی در برابر افراط و تفریط، همواره می‌تواند گزینه‌ی بهتر و مناسب‌تری باشد. این در حالی است که به‌طور کلی و فارغ از موارد استثنایی، این یک مغالطه است. زیرا درست بودن میان‌روی کاملاً وابسته به موضوع است. مثلاً در نظر بگیرید که دو نفر بر سر حاصل جمع دو عدد 2 و 3 اختلاف دارند. اولی می‌گوید جواب 5 است ولی دیگری می‌گوید 4. بدیهی است در اینجا نمی‌توان گفت پس شاید پاسخ درست‌تر و بهتر $4/5$ باشد! یا مثلاً هنگامی که بحث بر سر دروغ و راستی باشد یا رنگ قرمز و آبی، آیا در چنین وضعیت‌هایی می‌توان قائل به قاعده‌ای به نام میان‌روی شد؟!

مغالطات ربطی

در اینجا مغالطه‌های «پیش‌فرض نادرست» را به پایان برده و به معرفی تعدادی از آخرین دسته از مغالطات معروف به «مغالطات ربطی» پرداختیم:

ش - دوستان اکنون به معرفی تعدادی از مغالطات آخرین گروه مغالطات می‌پردازیم و پس از آن بحث اصلی خود را آغاز خواهیم کرد.. این دسته‌ی اخیر از مغالطات، به مغالطات

ربطی معروف هستند. زیرا در این گونه مغالطات، مقدمات استدلال ارتباطی منطقی با نتایج آن ندارند..

آقای س خندید و گفت:

س- پس شاید بهتر آن بود که نامشان را مغالطات «بی‌ربط» می‌گذاشتند!
خندیده و پاسخ دادم:

ش- حق با شماست! البته نکته‌ی لازم به توجه این است که بی‌ارتباط بودن مقدمات استدلال با نتایج در مغالطات ربطی، به معنای نامربوط بودن و آشکار بودن مغالطه نیست. بلکه مدعی در ارتکاب چنین مغالطاتی، خواهد کوشید که از نظر روانی مخاطب را قانع ساخته و بنابراین، ضعف استدلال خود را بپوشاند.. تذکر این نکته را لازم می‌دانم که ممکن است در برخی از تقسیم بندی‌ها، مواردی از مغالطات ربطی را در بخش مغالطات ادعای بدون استدلال یا نظایر آن آورده باشند..

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش- یکی از مهم‌ترین مغالطات ربطی، مغالطه‌ی «مصادره به مطلوب» است.. این مغالطه صورت‌های گوناگونی دارد ولی در مجموع و به بیانی ساده، در تمام آنها به نوعی نتیجه‌ی استدلال، از پیش در مقدمات آن فرض گرفته شده است. به عبارت دیگر آن چیزی که باید در نهایت اثبات شود؛ از همان آغاز اثبات‌شده در نظر گرفته شده است. مانند این مثال:

آزادی بیان به سود جامعه است. زیرا جامعه از این که مردم بتوانند آزادانه دیدگاه‌های خود را مطرح کنند و از این لحاظ محدودیتی نداشته باشند؛ سود می‌برد.

همچنان که دیده می‌شود؛ نتیجه‌ی استدلال همان چیزی بود که در مقدمه آمده است و گزاره‌ای که ظاهراً به منزله‌ی دلیل مدعا بوده؛ در اصل چیزی جز تکرار مدعا البته با کلمات دیگری نیست..

پس از مکشی ادامه دادم:

ش- یک مغالطه‌ی دیگر، مغالطه‌ی «استدلال دوری» است که می‌توان گفت گونه‌ای خاص از مغالطه‌ی مصادره به مطلوب است. در این مغالطه، مدعی برای اثبات نتیجه‌ی استدلال خود از مقدمه‌ای استفاده می‌کند که درستی آن مقدمه خود مشروط به درستی نتیجه است. یعنی زمانی نتیجه درست خواهد بود که مقدمه درست باشد و زمانی مقدمه درست است که نتیجه درست باشد!

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- من به یاد یک لطیفه افتادم: می‌گویند مرد فقیری از یک مرد ثروتمند خواست تا به او دیناری بدهد. مرد ثروتمند با روی گشاده گفت: من به تو صد دینار خواهم داد ولی بدان شرط که اول به تو یک دینار داده باشم و زمانی به تو یک دینار می‌دهم که پیش از آن به تو صد دینار داده باشم!

آقای ت نیز مثالی آورد:

ت- یا مثلاً کسی برای اثبات وجود خدا از متن کتاب آسمانی نقل قول کند!

ش- درست است هرچند البته گاهی مدعی، برای این‌که مغالطه‌ی دوری در سخنانش کشف نشود؛ می‌کوشد فاصله‌ی مقدمه با نتیجه را با گزاره‌های دیگری پر کند. اکنون به معرفی مغالطه‌ی ربطی دیگری می‌پردازیم: مغالطه‌ی «تعمیم شتاب‌زده». این مغالطه هنگامی روی می‌دهد که کسی بخواهد از بررسی تعداد اندکی نمونه، اقدام به صدور یک حکم کلی برای تمام اعضای یک مجموعه نماید..

س- این مغالطه گویا به استقراء مربوط می‌شود. درست است؟

ش- آری.. هنگام سخن از استقراء گفته شد برای این‌که استدلال متکی بر استقراء تا حد امکان درست و معتبر تلقی شود؛ لازم است نمونه‌هایی که بر اساس آنها اقدام به نتیجه‌گیری می‌شود؛ دارای دو شرط اساسی باشند: نخست این‌که تا جای ممکن نماینده‌ی اکثریت جامعه‌ی آماری باشند و دوم این‌که تعداد آنها نیز متناسب با حجم جامعه باشد..

بنابراین استقرای متکی بر نمونه‌های نامتعارف و استثنایی یا اندک، محکم نیست و آنچه که در حقیقت روی می‌دهد؛ مغالطه‌ی تعمیم شتابزده خواهد بود. گفتنی است همین تعمیم شتابزده هنگامی که در مباحث علمی و آماری به کار گرفته شود؛ مغالطه‌ی آماری نامیده می‌شود که این نیز خود انواع گوناگون دارد..

سخن که بدین جا رسید؛ مکثی کرده و گفتم:

ش- دوستان گمان می‌کنم بهتر آن باشد که بحث معرفی مغالطات را در اینجا به پایان برسانیم.. زیرا ضرورتی در ادامه‌ی بیش‌تر این مقدمه‌ی بسیار طولانی نمی‌بینم..

ت- به گمان من نیز همین اندازه سخن درباره‌ی مغالطات کافی است تا ضمن آشنایی کلی با بسیاری از آنها، نشان دهد که این بحث تا چه حد مفصل بوده و می‌توان در صورت علاقه آن را در کتاب‌ها و منابع دیگر دنبال کرد..

ش- درود بر شما.. اکنون بهتر است پس از دقایقی استراحت، چند کلمه‌ای نیز به عنوان مؤخره‌ی این مقدمات درباره‌ی فلسفه سخن بگوییم که تا کنون چندین بار بدان اشاره شده است..

مؤخره‌ی مقدمات: فلسفه

با آغاز دوباره‌ی گفت‌وگو آقای ج روی به من گفت:

ج- من گاهی شنیده‌ام که می‌گویند فلسفه موجب گمراهی بشر می‌شود.. آیا این حقیقت دارد؟ اساساً فلسفه چیست؟ و چرا برخی بدان روی خوش نشان نمی‌دهند؟ آقای الف چندان از این پرسش راضی به نظر نمی‌رسید. در پاسخ گفتم:

ش- پرسش مهمی است..

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- اجازه دهید با معنای واژه‌ی فلسفه آغاز کنیم. گفته می‌شود که فلسفه ریشه در دو کلمه‌ی یونانی دارد که عبارتند از *فیلو* و *سوفوس*.. *فیلو* به معنای دوست‌دار و *سوفوس* نیز به

معنای دانش است و در مجموع کلمه‌ی فیلسوفوس، دوست‌دار دانش یا دانش‌دوست معنا می‌دهد. ترکیب دیگر این دو کلمه، فیلسوفیا است که می‌توان آن را به دانش‌دوستی معنا کرد. بنابراین واژگان فلسفه و فیلسوف، در اصل و به ترتیب به معنای دانش‌دوستی و دانش‌دوست می‌باشند. ساخت این دو ترکیب را به فیثاغورس یا پیساگوراس یکی از اندیشمندان یونانی در شش قرن پیش از میلاد نسبت می‌دهند که گویا نخواسته است آن‌چه را دانسته، دانش و خود را دانشمند بخواند. فلسفه بعد از فیثاغورس، به تدریج عنوانی کلی شد برای مجموعه‌ای از آگاهی‌ها و موضوعات گوناگونی که توسط دانشمندان و متفکرین مورد بررسی و تحقیق قرار می‌گرفتند..

س- بدین دلیل می‌توان گفت فلسفه مادر تمام علوم بوده است..

ش- آری.. یک فیلسوف در زمان‌های دور، کسی بود که ریاضی و هندسه می‌دانست؛ با علم حرکات اشیاء آشنایی داشت؛ به رصد ستارگان می‌پرداخت و در مورد آنها سخن می‌گفت؛ درباره‌ی سیاست و کشورداری نظریه‌پردازی می‌کرد؛ درباره‌ی معیارهای دآوری آثار هنری و ادبی قلم‌فرسایی می‌نمود؛ نظریه‌های اخلاقی می‌داد؛ به بررسی علت وجود جهان و چگونگی روی‌دادن پدیده‌های گوناگون طبیعت اقدام می‌کرد و نیز بسیاری موضوعات دیگر.. اما رفته‌رفته با گسترش موضوعات فلسفه و پیشرفت تحقیقات در هر یک از آنها، علوم گوناگونی از فلسفه جدا شده و به راه خود رفتند. امروزه دیگر کسی یک ریاضی‌دان، فیزیک‌دان، زیست‌شناس و ستاره‌شناس را فیلسوف نمی‌خواند مگر این‌که هر یک از آنان خود علاقه‌ی خاصی نیز به فلسفه داشته و دیدگاه‌های فلسفی خاص خود را داشته باشند..

ج- ولی وقتی تمام این علوم از فلسفه جدا شدند؛ دیگر چه چیزی از خود آن باقی ماند؟ در جواب گفتم:

ش- پاسخ بدین پرسش، در واقع همان تعریف و موضوع فلسفه در جهان امروز است. البته تذکر این مطلب ضرورت دارد که بگوییم فلسفه فاقد آن تعریف روشن و دقیقی است

که اندیشمندان و فیلسوفان بر سر آن اتفاق نظر داشته باشند. ارسطو از قدیمی‌ترین و نام‌دارترین فیلسوفان جهان، فلسفه را به عنوان علم به موجودات از آن نظر که وجود دارند؛ تعریف کرده است. کانت نیز از فیلسوفان معروف سده‌های اخیر، فلسفه را شناسایی عقلانی از راه مفاهیم دانسته و فیلسوف دیگری نیز آن را علم معرفت خوانده است. با تمام اینها شاید ساده‌ترین تعریف یا شبه‌تعریف، این باشد که بگوییم: فلسفه خردورزی و چون‌وچراهای عقلانی در موضوعات بنیادین است. طبق این تعریف، هرگاه کسی در موضوعات گوناگون بنیادین، به پرسش‌گری می‌پردازد و با پاسخ‌های غیرعقلانی و غیرمنطقی قانع نمی‌شود؛ در واقع به فلسفه مشغول است. مصداق بارز فلسفیدن یا اشتغال به فلسفه، شاید کنجکاوی‌های کودکان و پرسش‌های بی‌پایان آنان در برابر طبیعت و رویدادهای آن باشد. بنابراین می‌توان گفت یک کودک نیز فیلسوف است و فیلسوف بزرگ‌سال کسی است که خوی پرسش‌گری دوران کودکی خود را زنده نگاه داشته است..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- دیدگاهی منطقی است!

ش- اکنون بگذارید اندکی دقیق‌تر به موضوعات مورد علاقه‌ی فلسفه که البته هنوز در

قلمرو آن باقی مانده و از مادر خود جدا نشده‌اند اشاره کنیم:

آقای ج خندید و گفت:

ج- البته چنانچه هنوز چیزی برایش مانده باشد!

ش- اگر به یادتان مانده باشد؛ پیش‌تر سخن از مسائل اساسی و پرسش‌هایی به میان

آوردیم که در هر حوزه‌ای از علوم و معارف بشری وجود دارند که هنوز ذهن انسان را به

خود مشغول می‌دارند و هرگز برایشان پاسخی قطعی و مطلق یافت نشده است. مسائلی

همچون معرفت یا شناخت، چیستی حیات و مرگ، چیستی زبان، ذهن و خودآگاهی،

چیستی خوبی و بدی یا همان اخلاق، سیاست و بسیاری موارد دیگر که هنوز در دایره‌ی

بررسی‌های فلسفی مانده و بخشی از فعالیت‌ها و دریافت‌های فکری فیلسوفان، صرف تحقیق و تفکر پیرامون آنها می‌شود..

ت- درباره‌ی آغاز و پایان جهان، فیزیک‌دانان تحقیقات بسیار دامنه‌داری انجام داده‌اند.. آیا می‌توان این مسئله را نیز از زمره‌ی موضوعات فلسفی دانست؟

ش- نه فقط این مسئله؛ که موضوع ذهن و بسیاری دیگر از آن‌گونه مسائلی که یاد کردیم نیز در علم مورد کنکاش فراوان قرار گرفته است.. نکته در این است که علم گرچه پای در میدان تحقیق برای حل آنها نهاده؛ ولی نرسیدن به پاسخ‌هایی روشن و قطعی و همچنین جذابیت‌های ذاتی مسائل، موجب شده که اندیشمندان بسیاری همچنان به تفکر و تعمق در آنها پرداخته و پاسخ‌های فلسفی تازه‌ای پدیدار شوند.. البته این تمام داستان موضوع فلسفه نیست.. در هر شاخه‌ی علوم تجربی و انسانی، مسائلی وجود دارند که تفکر درباره‌ی آنها، ما را وارد فلسفه می‌کند. از این روست که می‌توان سخن از فلسفه‌ی فیزیک، فلسفه‌ی ریاضیات، فلسفه‌ی تاریخ و یا به طور کلی فلسفه‌ی زبان، فلسفه‌ی علم، فلسفه‌ی ذهن و موارد بی‌شمار دیگر به میان آورد..

س- تحلیل و بررسی‌های ما نیز در این گفت‌وگوها بررسی‌هایی عقلانی و فلسفی است.. درست می‌گوییم؟

ش- از آن جایی که ما خود را متعهد به منطق و اصول عقلی دانسته و در عین حال بر بستر تاریخی پیدایش ادیان، نگاهی نیز به تئوری‌ها و یافته‌های علمی خواهیم داشت؛ پس می‌توان گفت نقد و بررسی‌های ما در این سلسله گفت‌وگوها، از گونه‌ی فلسفی-تاریخی و علمی هستند..

آیا فلسفه موجب گمراهی می‌شود؟

پس از مکث کوتاهی روی به آقای ج کرده و ادامه دادم:

ش- اکنون قسمت دیگری از پرسش شما.. این که چرا کسانی مدعی هستند فلسفه موجب گمراهی می شود.. آیا خودتان می توانید پاسخی برای این پرسش بیابید؟

ج- شاید چون فلسفه قادر به حل مسائل مهم زندگی نیست و در نتیجه موجب سرگردانی و آشفتگی های فکری می شود..

نگاهی به آقای الف کرده و منتظر پاسخ ایشان نیز بدین پرسش شدم:

الف- آقای ج پاسخ کوتاه و مفیدی به پرسش دادند. من نیز می کوشم تا به کوتاهی عرض کنم. البته قبلاً نیز گفته شد که کلمه ی عقل به صورت مصدری و در معنای درک و فهم، بارها در قرآن کریم آمده و بر اهمیت آن تأکید شده است. حال اگر شما دوست دارید عقل را همیشه در کنار فلسفه به کار ببرید؛ کاری نادقیق انجام داده اید. زیرا دین اسلام مخالفتی با عقل و عقلانیت نداشته و ندارد.. اگر به یاد داشته باشید؛ گفته شد که پذیرش اصول دین بدون یاری گرفتن از عقل، ممکن و پذیرفته نیست. از سوی دیگر همین که در طول شب های دیگر، دوستان قصد دارند تا به نقد دلایل و اثبات های گوناگون باورهای دینی و اسلامی بپردازند؛ خود به روشنی ثابت می کند که آموزه ها و باورهای این دین الهی متکی بر پشتوانه ی تعقل و دلایل عقلانی هستند. اما داستان فلسفه، داستان دیگری است که به عنوان نکته ی دوم بدان اشاره می کنم: فلسفه که به معنای دانش دوستی است؛ همچنان که آقای ش نیز گفتند؛ زمانی به معنای مجموعه ی علوم و دانسته های بشر بود ولی به تدریج دانش های گوناگون، هر یک شاخه ی مستقلی از علم را پدید آورده و از آن جدا شدند. نکته ی مهمی که از همان آغاز وجود داشته و بعدها نیز همچنان ادامه یافت و حتی مبدل به اساسی ترین فرض فلسفه شد؛ این بود که گویا عقل بشر اساساً قادر به شناخت حقیقت است. به عبارت دیگر عقل می تواند به ژرفای حقیقت وجود و هستی پی برده و به کمک آن بشر پاسخی دقیق و قطعی برای مسائل بنیادین خود بیابد. همچنین عقل در زمینه ی اخلاقیات نیز قادر است راه درست زندگی را بدو نشان دهد. ناگفته پیداست که این فرض

غیرقابل اثبات، منتج به اشکالات بسیار گردیده است. شاهد مدعا این که در طول هزاران سال تاریخ فلسفه، دیدگاه‌ها و نظریه‌های فلسفی بی‌شمار و متناقض باهمی از سوی فیلسوفان ارائه شده‌اند که هیچ یک نتوانسته‌اند؛ راه‌حل نهایی را برای آن مسائل بنیادین یافته و نقطه‌ی پایانی بر مناقشات فلسفی بگذارند. به‌عکس، دیدگاه‌های گوناگون فلسفی خود چه بسیار که موجب جنگ‌افروزی‌ها شده و خسارات جبران‌ناپذیری بر جوامع وارد ساخته‌اند. نمونه‌ی نزدیک به دوران ما همین جنگ‌های بزرگ جهانی با بیش از هفتاد میلیون نفر کشته بودند که ریشه در اندیشه‌های فیلسوفانی همچون نیچه داشته‌اند. فیلسوفی که پس از هزاران سال تاریخ فلسفه و مثلاً عقلانیت، در نهایت بدین نتیجه رسید که انسان‌ها ذاتاً نابرابرند و قدرتمندان می‌بایستی که بر گرده‌ی ناتوانان سوار شوند و فرمان‌روایی کنند.

پس از رسیدن بدین‌جا، آقای الف مکثی کرد تا شاید واکنش ما را به سخنان مغالطه‌آمیز خود ببیند. برای من و شاید بسیاری دیگر روشن بود که بسیار بیش از آن که فلسفه، سرچشمه‌ی جنگ‌افروزی‌ها شده باشد؛ ادیان گوناگون و اعتقادات تندروانه و ایمان به مفاهیم مطلق حق و باطل، مسبب آنها بوده و هستند. سوءبرداشت از اندیشه‌های فلسفی نیز داستان جدیدی نبود. ولی گویا آقای الف قصد داشت گناه افرادی مانند هیتلر را به پای نیچه و اندیشمندان دیگر بنویسد. اندیشیدم ای کاش صرف‌نظر از تمام جنایاتی که به نام دین در طول تاریخ صورت گرفته‌اند؛ آقای الف دست‌کم منصفانه اشاره‌ای نیز به جنگ جهانی سوم یا همین نبردها و آشوب‌های بنیادگرایی اسلامی و حتی دیگر دین‌ها می‌کردند که در همین دوران کنونی، هر روز هزاران نفر را در گوشه و کنار دنیا، به خاک و خون می‌کشند. ایشان ادامه داد:

الف- پس نکته‌ی مهم این است که فرض اشتباهی در فلسفه وجود دارد و آن این‌که بشر می‌تواند صرفاً به کمک عقل، به حقیقت دست یابد. و این نکته درست همانی است که

موجب مخالفت بسیاری از دانایان و عالمان دینی با فلسفه شده است.. و نکته‌ی سوم نیز به نتایج ویرانگری بازمی‌گردد که حاصل روی آوردن افرادی از مسلمانان به فلسفه بوده است. اینان در نتیجه‌ی این روی‌آوری، به دیدگاه‌هایی دست‌یافته‌اند که بعضاً در تناقض آشکار با آیات صریح قرآن کریم است. مثلاً کسانی از ایشان مدعی شده‌اند که قیامت، یک قیامت جسمانی نبوده و یا اگر هم هست به معنای زنده‌شدن همین جسم رفته در گور نیست. یا مثلاً کسانی مدعی شده‌اند که جهان ازلی و ابدی است. که تمام این سخنان کفرآمیز و نتایجی که از پرداختن به فلسفه گرفته‌اند؛ در تضاد و تناقض با اصول مسلم اسلام و آیات قرآن است.. از این رو مخالفت با فلسفه، برای مؤمنان راستین، می‌تواند به مثابه یکی از وظایف ایمانی و دینی آنان نیز قلمداد گردد..

پس از مکث کوتاهی روی به من کرد و گفت:

الف- گمان می‌کنم پاسخ به پرسش شما در همین اندازه کافی باشد..

چند لحظه‌ی کوتاه سکوت برقرار شد. هنوز هنگام آن نرسیده بود که تمام دقایق و جزئیات این سخنان و موارد مشابه آن را به زیر ذره‌بین نقد بگذاریم. پس نگاهی به سایرین و آقای الف کرده گفتم:

ش- سپاس از شما جناب الف.. البته یقین دارم که امکان پاسخ‌گویی بدین دیدگاه‌های خود را که به روشنی بیان کردید؛ در فرصتی دیگر به ما خواهید داد.. ولی اکنون اگر اجازه بدهید قصد دارم برای رسیدن به یک پاسخ دیگر و شاید هم دقیق‌تر به مسئله‌ای که مطرح شد؛ نخست کلمه‌ی گمراهی را در صورت مسئله، مورد بررسی قرار دهیم.. بیایید مسئله را یک بار دیگر مرور کنیم: چرا کسانی مدعی هستند که فلسفه موجب گمراهی می‌شود؟

س- اصولاً در این‌جا پرسشی سر برمی‌آورد که گمراهی از چه؟ یا از کدام راه؟

لبخندی زده و گفتم:

ش - تردیدی نیست وقتی کسی معتقد به وجود وضعیتی به نام گمراهی می‌شود؛ تلویحاً بدان معناست که می‌پندارد از راه راست و حقیقت آگاه است..

س - ولی البته راهی که احتمالاً مورد تأیید عقل نیست. پس با آن مخالفت می‌کند!
ادامه دادم:

ش - بنابراین از نظر چنین شخصی، هر راهی غیر از آنچه که مد نظر اوست؛ مصداق گمراهی خواهد بود. حال باید دید چه کسی یا چه کسانی بنا به توصیف آقای ج مدعی می‌شوند فلسفه موجب گمراهی است؟

ت - پاسخ روشن است.. طبق توضیحات آقای الف، کسانی که دین را همان حقیقت جاودانی می‌دانند.. و دقیقاً بدین دلیل است که فلسفه را گمراهی می‌انگارند چون فلسفه و مباحث عقلی در تقابل با آموزه‌های دین و باورهای مسئله‌دار آن هستند.. در واقع عقل یا فلسفه، بدان نتایجی که دینداران رسیده‌اند نمی‌رسد!

س - آری.. من نیز با نظر آقای ت موافقت کامل دارم.. دین‌گرایان از مفهومی به نام ایمان استفاده می‌کنند که معنای ضمنی آن پذیرش یک گزاره بدون توجه به داورهای عقلانی است. بنابراین تعجبی ندارد که ایشان مخالف فلسفه باشند. زیرا فلسفه، اعتبار هر آنچه را که بر مبنایی غیر از عقلانیت و منطق استوار باشد؛ مورد تردید قرار می‌دهد..

ج - ولی آقایان من به عنوان فردی با گرایش‌های دینی و مذهبی، هرچند البته سخنان آقای الف را نیز بسیار درست و تأمل‌برانگیز می‌دانم؛ ولی ضمن پذیرش مفهوم ایمان، مخالفتی نیز با عقل و منطق ندارم.. گمان نمی‌کنید این قضاوت شما اندکی غیرمنصفانه و نادقیق است؟

سازگاری درونی و بیرونی

رو به آقای ج و سپس دیگران کردم و گفتم:

ش- برای پاسخ، ضروری می‌دانم در این موضوع دقیق‌تر شده و چند نکته را مورد توجه قرار دهیم: نخست پیش از هر چیز باید دانست که گاهی منظور از عقلانیت، صرفاً عدم تناقض و داشتن سازگاری درونی یک دستگاه نظری است. مثلاً می‌توان فرض کرد که مربع سه زاویه دارد و چنانچه ما ده مربع جدا از هم داشته باشیم؛ می‌توان نتیجه گرفت که در مجموع سی زاویه خواهیم داشت. این یک دستگاه نظری با سازگاری درونی است. ولی روشن است که فرض اساسی این دستگاه و همچنین نتیجه‌ی گرفته شده از آن، بر واقعیت و عقلانیت منطبق نیست. زیرا یک مربع نمی‌تواند سه زاویه داشته باشد. امروزه بسیاری از افسانه‌ها و اسطوره‌های موجود در فرهنگ‌های گوناگون و تمام داستان‌هایی که نویسندگان نوشته‌اند؛ حداقل دارای این نوع عقلانیت یا منطق درونی هستند. یعنی از سازگاری درونی برخوردارند ولی پیداست که این دستگاه‌های نظری و اسطوره‌ها، ضرورتاً نمی‌توانند دارای آن عقلانیتی نیز باشند که ما به طور معمول در نظر داریم.. و باید دانست در بحثی مانند بحث ما، هنگامی که از منطقی یا عقلانی بودن یک باور یا دستگاه نظری سخن می‌گوییم؛ منظور این حالت اخیر است یعنی مطابقت با واقعیت یا سازگاری بیرونی نه سازگاری درونی..

آقای ت گفت:

ت- حدس می‌زنم دستگاهی که دارای سازگاری بیرونی باشد و تناقضی با واقعیت‌ها نداشته باشد؛ سازگاری درونی هم خواهد داشت..

آقای س نیز در واکنش به بحث سازگاری، گفت:

س- بسیار عالی!! پس این یعنی یک دین هرچند شاید دارای سازگاری درونی در بین اجزاء و گزاره‌های خود باشد؛ ولی چون مطابق با واقعیت نیست؛ بنابراین نمی‌تواند عقلانی قلمداد شود.. مثلاً گفته‌اند که پیامبر اسلام در شب معراج سوار بر چهارپایی بالدار به آسمان هفتم سفر کرد. چون خداوند قصد داشت عالم غیب و بهشت و دوزخ را بدو نشان دهد. این

داستان، دارای سازگاری درونی است. یعنی اگر شما با فرضیات نهفته در آن مشکلی نداشته باشید؛ بسیار هم پذیرفتنی و جذاب خواهد بود. برخی از این فرض‌ها عبارتند از این‌که: خدا وجود دارد؛ عالم غیب وجود دارد؛ بهشت و دوزخ به عنوان پاداش و مجازاتی برای انسان‌های مطیع و نافرمان وجود دارند؛ آسمان هفت طبقه دارد؛ خدا با بشری به نام محمد ارتباط یافته و او را به پیامبری برگزیده است و حتی وسیله‌ی انجام این سفر نیز که یک حیوان چهارپای بالدار بوده؛ وجود دارد. بنابراین وقتی کسی مجموعه‌ی این فرضیات را قبول کرده و هیچ مسئله‌ای از نظر انطباق آنها با واقعیت نداشته باشد؛ دیگر برای او پذیرفتن کلیت داستان مانند مثال مربع سه‌زاویه‌ای آقای ش، دشوار نخواهد بود و آن را کاملاً باورپذیر خواهد یافت..

ت- من نیز یک بار دیگر به یاد نظریه‌ی بطلمیوس افتادم که برای صدها سال، دارای هر دو گونه سازگاری بود..

آقای الف لبخندی زد و خطاب به آقای س گفت:

الف- بهتر است بدانید که معجزه‌ی معراج، داستان یک مربع سه‌زاویه‌ای نیست و روشن است که فرض‌های مورد اشاره‌ی شما نیز هر یک خود بر مبانی مستحکمی از منطق و عقلانیت استوار هستند که البته امیدوارم فرصتی برای پرداختن بدانها وجود داشته باشد.. من وارد شده گفتم:

ش- سپاس از شما.. به هر حال هدف از بیان این نکته آن بود که متوجه تفاوت سازگاری درونی با آن عقلانیت مورد نظر خود باشیم. معمولاً یک داستان نیز تنها ضروری است منطق درونی یا سازگاری درونی داشته باشد و دیگر اجباری برای داشتن منطق بیرونی یعنی سازگاری با عقلانیت، یافته‌های علمی و واقعیات ندارد..

مکشی کرده سپس ادامه دادم:

صادق بودن و عقلانی بودن

ش- نکته‌ی دومی که در ارتباط با همین نکته‌ی اول وجود دارد؛ تأثیر عامل زمان است. به یاد دارید که این‌جانب در اشاره به سازگاری درونی اسطوره‌ها از قید امروزه استفاده کردم. منظور این است که سازگاری درونی یک دستگاه نظری و انطباق ظاهری آن با واقعیات، در زمانی می‌تواند نشانه‌ی عقلانی بودن آن باشد ولی در زمانی دیگر، به دلیل از میان رفتن این انطباق و یا کشف ناسازگاری‌ها، برچسب صدق از روی آن برداشته شود. بگذارید به اسطوره‌ها بازگردیم. دیرزمانی اسطوره‌ها تنها توضیح ممکن برای پدیده‌های طبیعت بوده‌اند. همچنین اجزای این اسطوره‌ها، چنان در کنار هم قرار می‌گرفته‌اند که برای مردم و خردمندان کهن، بسیار قانع‌کننده به‌شمار می‌آمده‌اند. بنابراین از نگاه ایشان اسطوره‌ها هم سازگاری درونی داشته‌اند و هم قادر به توضیح پدیده‌ها بوده‌اند. چنانچه به خاطر داشته باشید؛ عقل را به کارخانه‌ای تشبیه کردیم که محصولات آن تابع مواد خامی است که وارد آن می‌شوند. نظریه‌ی مرکزیت زمین در جهان، منطبق بر اطلاعات و مشاهداتی بوده که تا زمان تدوین آن وجود داشته است. به عبارت دیگر داده‌های موجود، نتیجه‌ای جز قائل شدن به مرکزیت زمین نداشت و لذا این یک نظریه‌ی صادق عقلانی بود. ولی روشن است که این نظریه امروزه و پس از گذشت نزدیک به دو هزار سال، دیگر صادق نیست. زیرا روشن شده که بر مبانی نادرستی استوار گشته و انطباقی با یافته‌ها و مشاهدات جدید ندارد..

آقای ت خلاصه کرد:

ت- در یک کلام اسطوره‌ها و نظریه‌ها، در زمان خود مدرن و عقلانی بوده و هستند..
ش- آری.. هدف از طرح نکته‌ی دوم یعنی تأثیر عامل زمان در موضوع سازگاری، ارتباط آن با یک عبارت رایج ولی مبهم و مسئله‌دار است. یعنی این که: «شاید باوری صادق باشد ولی عقلانی نباشد. همچنین یک باور عقلانی باشد ولی کاذب باشد». اشکال این عبارت، به

در نظر نگرفتن عامل زمان بازمی‌گردد و چنان می‌نماید که گویا در زمان واحد، آن هم بدون هیچ دلیل و مدرکی، یک گزاره هم می‌تواند صادق و هم غیرعقلانی باشد. یا برعکس هم کاذب و هم عقلانی باشد.. اساساً می‌توان پرسید اگر باوری عقلانی نباشد؛ چگونه می‌توان پی برد که صادق است؟ به کمک مشاهدات حواس پنجگانه؟! آیا باور ما مبنی بر این که یک شعبده‌باز می‌تواند چهار خرگوش بزرگ را از داخل کلاه کوچکی بیرون آورد؛ به‌رغم این که عقلانی نیست؛ صادق است؟! آیا این صدق محسوب می‌شود؟ آیا باور به تأثیر شفابخش آبی که یک شیخ در آن بزاقش را ریخته؛ حتی اگر به شفای بیمار منجر شده باشد؛ یک باور صادق است؟! در واقع به نظر می‌رسد این عبارت نادقیق، سنگری برای دفاع از هر نوع باور و مدعای غیرعقلانی فراهم می‌سازد..

س- به یک بیان ساده، منظور شما این است که در هر حال، زمانی می‌توان یک نظام اعتقادی یا حقانیت یک داستان را مورد تردید قرار داد که دلایل و مدارک کافی وجود داشته باشد. این دلایل و مدارک کافی نیز معمولاً در طول زمان فراهم می‌شوند. تأکید شما نیز بر عامل زمان بدین دلیل است..

ش- درود بر شما..

آقای ج که پیدا بود با اشکالاتی مواجه است گفت:

ج- پوزش می‌خواهم.. من هنوز اندکی در پذیرش این سخن مشکل دارم. زمانی مردم به جای دین اسطوره داشتند و تصور می‌کردند خدایانی بر روی کوه‌ها زندگی می‌کنند و مسئول رویدادهای طبیعی هستند و طبق آنچه گفته شد؛ داستان یا اسطوره‌ی آنان، دارای سازگاری درونی و حتی بیرونی بوده است. زیرا در خود تناقضی نداشته و همچنین توانسته واقعیات را نیز توجیه نماید. به عبارت دیگر هم عقلانی بوده و هم صادق.. اکنون پرسش این است که اگر تنها یک نفر آن دیدگاه‌ها را نپذیرفت و آنها را مطابق با واقعیت تشخیص نداد؛ آیا این بدان معناست که اسطوره و اعتقاد مردمان، دیگر صادق و مطابق با

واقعیت نیست؟ آیا به‌زیر سؤال بردن یک نظریه یا نظام اعتقادی مورد قبول مردم، کافی است تا نتیجه بگیریم دیگر عقلانی و صادق نیست؟

پیش از آن که من بخواهم جوابی بدهم؛ آقای ت روی بدیشان کرد و گفت:

ت- گمان نمی‌کنم این مسئله‌ی چندان پیچیده‌ای باشد. زیرا دور از ذهن نیست آن یک نفر مورد نظر شما، خردمندی باشد که البته درست در آغاز پیدایش اسطوره‌ی خدایان، شروع به تشکیک و زیرسؤال بردن اسطوره نکرده و چه بسا صدها و شاید هم هزاران سال از پذیرش عام و جافتادن اسطوره سپری شده است. بنابراین در طی زمانی طولانی، فرصت کافی برای بازنگری و رشد شیوه‌های جدید در استدلال و تفکر وجود داشته است. گرچه البته حتی غیرممکن هم نیست همین تشکیک و تردید، در بدو پیدایش اسطوره‌ها نیز در میان افراد انگشت‌شماری با تکیه بر دلایل و مدارک، موجود بوده باشد. به هر حال تردید و تشکیک یک خردمند، متکی بر یافته‌ها و استدلال‌های تازه‌ای است که ادعای صادق بودن یا سازگاری بیرونی اسطوره را با چالش روبه‌رو می‌سازد. داستان گالیله و آزمایشات و تحقیقات او که در تضاد با آموزه‌های روز بود؛ مثالی روشن و گویاست. پیش از او نیز چنان که می‌دانیم جور/دانو برونو به دلیل نگاه تازه‌ای که به باورهای زمان خود داشت و معتقد بود جهان بسیار بزرگ‌تر از آن چیزی است که مردم تصور می‌کنند؛ به مجازات سختی گرفتار شد. بنابراین در مجموع می‌توان گفت اگر به‌راستی یک خردمند، بر اساس دلیل و برهان، کلیت یک اسطوره یا باورهای وقت را مورد تردید قرار داده باشد؛ نتیجه جز این نیست که بگوییم احتمال نقض صادق بودن آنها وجود دارد. گرچه البته فراموش نمی‌کنیم که واکنش‌های محافظه‌کارانه، رفتاری معمولی در برابر دیدگاه‌های انقلابی است..

آقای س خطاب به من گفت:

س- من به یاد یکی از مغالطات مقام نقد افتادم.. همان مغالطه‌ی مشکوک (!) رد مدعا به جای دلیل.. پس دیدگاه اصلاحی شما این است که در صورت موجود نبودن دلایل و

مدارک، تنها با در نظر گرفتن عامل زمان است که یک باور عقلانی می‌تواند نادرست باشد. مانند اسطوره‌ها و نظریه‌ی مرکزیت زمین در کیهان و همچنین یک باور غیرعقلانی هم می‌تواند درست باشد مانند...؟

ش - مانند تئوری‌های انقلابی دانشمندی که در روزگار خود هنوز نتوانسته‌اند دیگران را قانع کنند.. همان کشفیات کوپرنیک و گالیلو مثال خوبی است.. اولی کشف کرد که زمین مرکز جهان نیست و دومی کشف کرد که زمین به دور خودش و خورشید می‌گردد.. البته چه‌بسا اگر مخالفان، اندکی دقیق‌تر به بررسی تئوری‌های انقلابی نظریه‌پردازان و دلایل و مدارک ارائه‌شده از سوی آنان می‌پرداختند؛ بسیار زودتر درمی‌یافتند که دیگر دیدگاه‌های موجودشان، صادق نیستند و نیازی به گذر ده‌ها یا صدها سال زمان نداشتند..

طیف مخالفان فلسفه

پس از مکثی ادامه دادم:

ش - نکته‌ی سوم مربوط به واقعیت بسیار مهمی است که ایراد مطرح‌شده از سوی آقای ج، گویای آن بود.. این که ضرورت دارد در بین دین‌گرایان، قائل به وجود گروه‌هایی با رویکردهای متفاوت و حتی متضاد در موضوع عقلانیت و فلسفه باشیم..

س - ولی شاید نظرات شخصی و علائق و گرایشات فردی دین‌گرایان، چندان موضوع مهمی در این بحث نباشد. زیرا این دین است که اساساً با عقلانیت منافات دارد.. کسی که به فلسفه می‌پردازد؛ از نظر دین گمراه است..

رو به آقای س کرده و گفتم:

ش - در نظر داشته باشید که کلیت یک دین، با توجه به ویژگی‌هایی که دارد؛ همواره نمی‌تواند به عنوان نظریه‌ای تلقی شود که منافات داشتن یا نداشتن یک دیدگاه با آن؛ چندان به وضوح روشن باشد.. منظور این است که مفسرین و شارحان دین هستند که

تشخیص می‌دهند چه چیزی با گزاره‌های دینی منافات دارد و چه چیزی ندارد. از این لحاظ تفاوت آشکاری است بین دین و نظریات علمی..

ت- منظور شما این است که یک نظریه‌ی علمی، به دلیل شفافیت و صراحت، به سادگی معلوم می‌دارد که آیا یک دیدگاه مطرح‌شده، با آن سازگار است یا خیر. ولی دین به دلیل نداشتن این شفافیت، دارای چنین خصوصیتی نیست و بنابراین مستلزم وجود فرد یا افرادی است که به زعم خود، دیدگاه‌ها و احکام دینی را استخراج یا استنباط کرده و آنها را ابلاغ کنند. به عبارت دیگر دین را نمایندگی کرده و نیز به منزله‌ی سخن‌گوی آن باشند.. یعنی مثلاً همان آیت‌الله‌ها و کشیش‌ها..

ش- دقیق‌گفتید..

س- ولی نتیجه‌ی این سخن چیست؟

ش- نتیجه آن است که معلوم می‌شود اتفاقاً نظرات شخصی، علائق و گرایش‌های فردی دین‌گرایان در تعیین منافات داشتن یا نداشتن دین با عقلانیت و فلسفه، بسیار مهم و اساسی است.. مثلاً مفسران گوناگون می‌توانند تفسیرهای گوناگون و حتی متضادی از یک متن به دست دهند.. بدین دلیل است که می‌گوییم لازم است در میان دین‌گرایان، قائل به وجود طیف‌هایی با رویکردهای متفاوت در برابر فلسفه شد..

س- ولی چرا چنین است؟ پس نقش ایمان در این میانه کجاست؟ آیا مگر نه این است که همه‌ی دین‌گرایان می‌بایستی دارای ایمان باشند؟ و آیا ایمان خود در نقطه‌ی مقابل این عقلانیت قرار ندارد؟ آیا منظور شما این است که...!؟

آقای س سخنش را ناتمام گذاشت و ناگهان گویی پی به نکته‌ای برده باشد؛ با اندکی هیجان گفت:

س- گمان می‌کنم تازه متوجه منظور شدم.. آیا منظور شما این نیست که درجه‌ی ایمان در بین دین‌گرایان یکسان نبوده و به هر میزان که ایمان آنان بیش‌تر باشد؛ گرایش ایشان به عقلانیت و فلسفه کم‌تر است و برعکس؟!

لبخندی زده و پاسخ دادم:

ش- آری تقریباً منظور همین است ولی با یک توضیح اضافه!

س- چه توضیحی و چرا تقریباً؟

ش- تقریباً بدان دلیل که غیرممکن نیست کسی به‌رغم داشتن ایمانی قوی نسبت به حقانیت یک دین، همچنان مخالفتی با فلسفه نیز نداشته باشد.. ما خود همچنان که آقای الف نیز اشاره کردند؛ برآنیم که در این گفت‌وگوها، به نقد مهم‌ترین استدلال‌های عقلانی پشتیبان گزاره‌های دینی بپردازیم. پس روشن است که این استدلال‌ها پیش‌تر توسط دین‌گرایانی فراهم آمده که گوشه‌ی چشمی نیز به فلسفه و عقلانیت داشته‌اند. بدون شک آقای الف نیز می‌پذیرند که چه‌بسا کسان در طول تاریخ کوشیده‌اند از فلسفه و منطق به سود باورهای دینی خود استفاده کنند. عناوین شگفت‌انگیز فیلسوفان دینی یا فلسفه‌ی اسلامی و مسیحی، اشاره به چنین موضوعی دارد. البته نمی‌توان معلوم ساخت که آیا این افراد، از ایمانی قوی برخوردار بوده‌اند یا خیر.. شاید به‌راستی چنین بوده باشد و ایشان متأثر از ایمان خود، خواسته باشند باورهای دینی خود را مجهز به عقلانیت کنند و شاید هم از مردمانی عادی ولی باهوش بوده که در نهایت متمایل بدان شده‌اند تا دست به تفکر و تعقل فلسفی در حمایت از دیدگاه‌های دینی رایج بزنند. در هر صورت علاقه‌مندی به فلسفه در میان دین‌گرایان با ایمان قوی، فراگیر به‌نظر نمی‌رسد و یافتن مصادیق آن ساده نیست. در تحلیل نهایی می‌توان گفت در بیشینه‌ی موارد، ایمان ملازم با مفهوم تعصب است و تعصب نیز راه گفت‌وگوی فلسفی و استدلال‌های عقلانی را می‌بندد..

س- توضیح اضافه چه بود؟

ش - این توضیح که ایمان تنها تعیین کننده‌ی میزان مخالفت با فلسفه نیست..

آقای ت نگاهی به آقای الف کرده و سپس رو به من گفت:

ت - حدس می‌زنم چه می‌خواهید بگویید.. منظور شما این است که رویکردها نسبت به فلسفه یا عقلانیت، همواره تابع میزان ایمان افراد نیست. بلکه احتمالاً پای منافع دیگری نیز در بین است.. مثلاً قدرت یا ثروت و مواردی از این قبیل..

آقای س سری جنباند و پس از مکث و لبخندی از سر رضایت گفت:

س - درست است! هرچند البته نتیجه‌ی تازه و شگفت‌آوری نیست ولی راه رسیدن بدان را جالب یافتم! آری.. بسیاری از دین‌گرایان نه از روی ایمان دینی، بلکه به دلیل نیاز به حفظ موقعیت، ثروت و قدرت خود با عقلانیت به ستیز برمی‌خیزند.. آنان نمی‌خواهند کسی به فلسفه و چون‌وچراهای عقلانی روی آورد مبادا که بدین ترتیب، قدرت و جایگاه ایشان به مخاطره افتد.. بنابراین در جمع‌بندی می‌توان گفت آن کسانی که مدعی هستند فلسفه یا عقلانیت، موجب گمراهی می‌شود؛ کسانی هستند که یا ایمان شدیدی نسبت به حقانیت گزاره‌های دینی داشته و در نتیجه از روی تعصب دیگر نمی‌توانند به گزینه‌ها و احتمالات دیگری جز آنها بیندیشند؛ و یا ایمانی ندارند ولی موقعیت‌های چشم‌گیرشان، موجب مقابله با فلسفه و عقلانیت شده است..

ش - ما برای سهولت بررسی‌های خود می‌توانیم دسته‌ی نخست را *مخالفان ایمانی*

فلسفه و دسته‌ی دوم را مخالفان غیرایمانی فلسفه بنامیم!

آقای س در حالی که به آقای ج نگاه می‌کرد؛ گفت:

س - نام‌گذاری ساده و خوبی است! البته از میان دین‌گرایان، خوش‌بختانه کسانی هم وجود دارند که با ذهنی آماده و مستعد، به عقلانیت و فلسفه می‌نگرند.. دو دسته‌ای که مخالف عقلانیت هستند؛ در واقع دو سر طیف دین‌گرایان را تشکیل می‌دهند.. دین‌گرایان عادی در میانه‌ی این دو حد قرار دارند..

ت- پس در مجموع اگر از استثناها درگذریم؛ می توان گفت دین گرایان مخالف فلسفه، به هر اندازه ای که به حد بالای ایمان و خلوص دینی نزدیک می شوند؛ مخالفت ایمانی آنان با عقلانیت افزایش می یابد و هر چه که به حد پایین نزدیک می شوند؛ دشمنی غیرایمانی آنان با عقلانیت افزایش خواهد یافت.. طیف جالبی است!

آقای ج که گویی تردید داشت گفت:

ج- ولی من تصور می کنم این تحلیل، تا حدودی علاقه مندی مردم مؤمن ولی عادی را به مباحث فلسفی دست کم گرفته است. من هم دین گرا هستم و هم علاقه مند به بحث های عقلانی.. به راستی برای من همیشه سؤالات بسیاری درباره ی جهان، زندگی، خدا و خیلی چیزهای دیگر مطرح بوده است ولی فرصتی برای پرداختن بدانان نداشته ام و یا شاید هم جرئتش نبوده است! به هر حال یکی از نتایج صحبت شما این است که هر کس ایمانی قوی به دین داشته باشد؛ تعصب چشمان او را کور می کند و به مخالفت با عقل و فلسفه بخواهد خاست.. یعنی شما نمی توانید بپذیرید که کسی دارای ایمانی قوی باشد و در همان حال نیز مایل به مباحثه و کندوکاوهای فکری.. البته آقای ش صحبت از مواردی کردند که افراد مؤمن نیز به فلسفه پرداخته اند ولی نکته این است که من بر این گمانم که بیش تر مردم دین گرا مانند من هستند. آنان نیز هر چند به دین ایمان دارند؛ ولی اگر فرصتی دست دهد؛ کم و بیش علاقه مند به گفت وگوهای عقلانی مانند این بحث ما هستند..

س- آقای ج عزیز! بهتر است از یک زاویه ی باز به مسئله نگاه کنیم: آنانی که ایمانی قوی دارند؛ هرگز تسلیم نتایج یک نقد عقلانی و فلسفی نخواهند شد. زیرا ایمان شان بر اساس دیگری غیر از عقلانیت و منطق شکل گرفته و اعتمادی به ترازوی عقل و منطق ندارند. پس حتی اگر هم در یک مباحثه ی عقلانی حاضر شوند؛ هرگز از روی علاقه مندی نیست. بلکه به احتمال بسیار، هدفشان تنها یافتن نقاط ضعف و اشکالاتی در بحث است.. در

یک کلام، هرگز به توزین باورهایشان با یک ترازوی غیرقابل اعتماد که احتمالاً وزنی به باورهایشان نخواهد داد؛ راضی نخواهند بود..

آقای ت نیز روی به آقای ج کرد و گفت:

ت- در سخنان تان نکته‌ی جالبی گفتید. گفتید که شاید جرئت پرسیدن سؤالات اساسی را نداشته‌اید.. شهامت‌تان برای چنین اعترافی قابل تحسین است.. برای من البته روشن است که چرا این کار دست‌کم از دیدگاه شما جرئت بسیار می‌خواهد. زیرا خود سؤالات نشان می‌دهد که عقل به پاسخ‌های کلیشه‌ای و همیشگی راضی نشده و احتمالاً پاسخ‌های دیگری را در نظر دارد. در حالی که معلوم است بسیاری یا حتی تمام آن پرسش‌ها، دارای پاسخ‌هایی ساده و سراسر در حوزه‌ی دین و باورهای مذهبی هستند. بنابراین اگر عقل رضایتی بدین پاسخ‌ها داشت؛ دیگر نمی‌بایست این سؤالات همچنان برای او مطرح باشند.. همچنین نکته فقط در علاقه‌مندی مردم به این‌گونه از پرسش‌ها نیست.. چنان که آقای س نیز گفتند؛ آیا این مردمی که از علاقه‌ی آنها به بحث‌های عقلانی سخن می‌گویید؛ حاضرند تسلیم نتایج یک بحث عقلانی و فلسفی نیز بشوند و آن را بپذیرند؟ مثلاً خود شما که علاقه‌مند به چنین بحث‌هایی هستید.. آیا اگر ایراد و اشکالی در استدلال‌های منطقی در راستای رد باورهایتان نیابید؛ نتایج را نیز خواهید پذیرفت و دست از اعتقاداتان برخواهید داشت؟!

پرسش مهمی بود و پاسخی شجاعانه می‌خواست. آقای ج کمی دچار تردید شد. نگاهی به آقای الف و همچنین دیگران انداخت و سپس رو به آقای ت گفت:

ج- مسئله این است که شاید کسانی مثل من، صلاحیت قضاوت کردن درباره‌ی استدلال‌ها را نداشته باشند.. شاید اشکالات بسیاری متوجه نتایج ظاهراً درست یک بحث فلسفی باشند؛ ولی کسانی مانند من نتوانند آنها را نشان دهند.. در این صورت آیا منطقی است که فوراً تسلیم نتایج شویم؟

پیش از این که دوستان دیگر بخواهند جواب بدهند؛ گفتم:

ش- درود بر شما!! هرگز منطقی نیست که در رابطه با برخی مسائل، حتی با وجود درست و عقلانی بودن ساختار بسیاری از استدلال‌ها، رأی به اعتبار و صادق بودن مطلق نتایج آنها داد که البته این ارتباطی به سطح دانش یا تخصص ندارد. زیرا همان‌گونه که گفته شد؛ صادق بودن نتیجه‌ی یک استدلال، به معنای انطباق کامل آن با واقعیت یا حقیقت آن چیزی است که مستقل از ما در جهان جریان داشته و چه بسا برای زمان‌های طولانی و یا حتی همیشه، دور از دسترس حواس و دریافت‌های بشر قرار داشته باشد. پس نکته‌ی مهم در این رابطه، همچنان که پیش‌تر نیز گفته شد؛ عامل زمان است. گفته شد که با در نظر گرفتن عامل زمان، یک گزاره‌ی عقلانی می‌تواند صادق نباشد و البته این دیگر در اختیار شماست که آیا به دلیل عدم قطعیت در میزان صدق نتیجه‌ی یک استدلال، آن را وارد زندگی خود نمایید یا نه.. به زبان ساده‌تر، این که بخواهید مطابق با دریافت‌ها و نتیجه‌گیری‌های عقل خود زندگی کنید یا خیر؛ تصمیمی است که مسئولیت آن با خود شما خواهد بود..

آقای س لبخندی زد و روی به من گفت:

س- به نکته‌ی بسیار مهمی اشاره کردید. اینکه هر کس معیار عقل را برای انتخاب‌هایش پذیرفته باشد و طبق استدلال و دریافت‌های عقلی خود زندگی کند؛ در نهایت می‌بایست مسئولیت انتخاب‌ها و تصمیماتش را نیز خود بپذیرد. ولی کسی که بر اساس آموزه‌های دین رفتار می‌کند؛ فرمانبری است که از دستورات و فرمول‌های خدا اطاعت کرده و پاداش یا مکافات میزان فرمان‌برداری او نیز توسط خدا تضمین شده است. به عبارت دیگر یک انسان دین‌دار و بسیار مؤمن، در اطاعت از اوامر خداوندی مأمور است و معذور و مسئولیتی هنگام انجام یک فریضه و تکلیف دینی ندارد. زیرا آن فریضه یا تکلیف، از مصدر و مرجعی غیر از عقل و تفکر خودش صادر شده است. در حالی که یک انسان خردمند،

کسی است که مسئولیت هرگونه رفتار خود را شخصاً خواهد پذیرفت. این تفاوت مهم دین و عقل به عنوان دو روش زندگی است..

نکته‌ی مهم و لازمی بود که آقای الف در برابر آن، تنها به جنبانیدن سر و لبخندی اکتفا کرد. ولی آقای ت روی به آقای ج گفت:

ت- با عرض پوزش از شما، من گمان می‌کنم اشکالی که مطرح کردید و گفتید شاید اشکالات بسیاری متوجه نتایج استدلال‌ها باشند ولی من نتوانم آنها را تشخیص دهم؛ می‌تواند به معنای یک نگاه بدبینانه نیز باشد. به عبارت دیگر مانند آن است که انگار کسی در این نشست، قصد فریب دیگران را دارد و می‌خواهد از ناآگاهی ایشان به سود اندیشه‌های خود استفاده کند.. این در حالی است که شما فهرستی از انواع مغالطات در اختیار دارید و عقل نیز در حالت طبیعی خود، معمولاً قادر به کشف استدلال درست و نادرست هست..

گرچه البته من در پاسخ به آقای ج، نخواستیم بودم احتمال وجود این نگاه بدبینانه را که آقای ت بدان اشاره کرد؛ مطرح کنم؛ ولی می‌دانستم که در موارد بسیار واقعیت داشت. در بحث‌هایی با موضوع نقد باورها و گزاره‌های دینی، شاید همواره و ناخودآگاه این نگاه بدبینانه رایج بود که منتقدان، با اهدافی سوء و پنهانی، قصد به زیر سؤال بردن دین و گزاره‌های آن را دارند. بنابراین افراد معتقد، چه بسا پیش از آغاز بحث، نیت کرده بودند که هر طور شده در برابر نقدها مقاومت کرده (!) و در کارزار عقلانیت یا نبرد با اندیشه‌های شیطانی (!)، از دین به عنوان مهم‌ترین دارایی معنوی و فرهنگی خود دفاع نمایند! البته آقای ج چنین چیزی را انکار کرد. آقای س روی به من کرد و گفت:

س- آقای ش! شما به اشاره گفتید که برخی از مسائل وجود دارند که نمی‌توان برای نتایج راه‌حل‌های استدلالی آنها به رغم عقلانی بودن، اعتبار مطلق قائل بود. البته من حدس می‌زنم که منظور شما چیست. ولی پرسش این‌جاست که آیا این خود راه‌گریزی برای نجات و تداوم مدعاهای مسئله‌دار و بی‌پایه ایجاد نمی‌کند؟ آیا کسانی نمی‌توانند مدعی شوند که

حل نشدن نهایی این مسائل، نشانه‌ی ضعف و ناتوانی عقل بشر بوده و در نتیجه مدعاها و پاسخ‌های غیرعقلانی ولی متکی بر «غیب» آنان، همواره معتبر خواهند بود؟! آقای س کلمه‌ی غیب را با تأکید و لحن خاصی بر زبان آورد. در پاسخ لبخندی زدم و گفتم:

ش- البته این مدعاها وجود داشته و دارند!

سپس ادامه دادم:

ش- این یک واقعیت است که کنکاش فکری بشر برای حل مسائل بنیادین خود، یک تلاش مستمر و ادامه‌دار بوده است. زیرا اعتبار صدق و درستی راه‌حل عقلانی این مسائل، مطلق نبوده و نیست. تاریخ فلسفه خود گواه این سخن است. مسائل اساسی و بنیادینی مانند چیستی خدا، روح، مرگ، زندگی، پیش و پس از جهان، اخلاق و موارد دیگری از این قبیل؛ هیچ‌گاه با قطعیت پاسخ داده نشده‌اند و شاید این بحث تا پایان تمدن نیز ادامه داشته باشد و بشر هرگز از پرسیدن و تفکر برای یافتن پاسخ آنها دست نکشد. ولی به هر حال در پاسخ به پرسش شما همچنان که لحظاتی پیش نیز خطاب به جناب ج گفتم؛ می‌توان گفت ما در نهایت، با مسئولیت یک انتخاب مهم روبه‌رو خواهیم بود: یا راه عقل و پرسش‌گری و استدلال را انتخاب و به دستاوردهای عقل خود اکتفا می‌کنیم و یا پاسخ‌ها و مدعاهای به قول شما «آن کسان» را خواهیم پذیرفت. هر کس ناگزیر از این انتخاب است. لحظاتی پیش نیز اشاره‌ای بدین موضوع داشتم..

در ادامه رو به آقای ج کرده و گفتم:

ش- ولی مسئله‌ی جالب و بسیار ظریف و البته عجیبی که در این میان وجود دارد؛ این است که وقتی عقل برخی افراد، حتی پس از دقیق‌ترین و موشکافانه‌ترین استدلال‌ها نیز همچنان گویی به رضایت خاطر دست‌نمی‌یابد و جستجو را زمین نمی‌گذارد؛ پس چگونه است که در زمان‌هایی دیگر، ظاهراً به پاسخ‌های اگر نگوییم سطحی ولی بسیار ساده‌ای

اكتفا می‌کند که دین و مذهب در اختیار او قرار می‌دهند؟ این تناقض از کجاست؟ انسان عاقلی که هر چیزی را در زیر ذره‌بین نقد قرار داده و پاسخ‌های عقلانی را بی‌رحمانه مورد داوری و سنجش قرار می‌دهد؛ چرا در سایر موارد چنین نمی‌کند؟! دیدگاه شما چیست آقای ج؟

ج- ولی شما نمی‌توانید دین را با فلسفه و عقل مقایسه کنید.. پاسخ‌هایی که دین به مسائل می‌دهد؛ ریشه در یک حقیقت ماورایی دارند.. پاسخی است که از جهان غیب آمده است..

آقای س لبخندی زد و آقای ت نیز در جواب مفصلی گفت:

ت- ولی به گمان من، هیچ دلیل دیگری جز این ندارد که دین و گزاره‌های آن، از کودکی با ما بوده و با برجسب حقایق مطلق و ابدی و پاسخ‌هایی درست و دقیق، در برابر پرسش‌های ما قرار گرفته‌اند. سپس آنها را به قدری تکرار و تکرار کرده‌اند که برای ما مبدل به همان حقایق روشن و بدیهی گشته‌اند. در واقع این همان مغالطه‌ی تکرار است. یکی از مغالطات مدعای بدون دلیل، که تلویزیون و دیگر رسانه‌ها هر روز در تبلیغات بازرگانی خود، در حال انجام آن هستند و کالاهای نامرغوب و مسئله‌دار شرکت‌های مافیایی آقازاده‌ها را به مردم تحمیل می‌کنند. پاسخ‌های دین به مسائل اساسی بشر نیز، در طول عمر محدود هر یک از ما و نیز عمر هزاران ساله‌ی تاریخ، چنان تکرار و تکرار شده‌اند که بخش مهمی از ذهن و حافظه‌ی فردی و جمعی ما را انباشته‌اند.. به زبان ساده‌تر ما در اصل بدین پاسخ‌ها و گزاره‌ها عادت کرده‌ایم..

آقای س نیز این سخن را چنین ادامه داد:

س- سرانجام نیز وقتی دوران کودکی را طی کرده و بزرگ شدیم و پاسخ‌های همیشگی دین به سؤالاتمان را از نظر عقلی غیرقابل قبول یافتیم؛ با خودمان می‌گوییم وقتی میلیون‌ها

نفر این پاسخ‌ها را پذیرفته‌اند؛ پس لابد درست هستند و عقل من مشکل دارد. یا شیطان است که می‌خواهد مرا از راه راست منحرف سازد!

ت- البته نکته‌ی دیگری نیز وجود دارد که موجب شده تا طرح این سؤالات، نیازمند جرئت بسیار باشد: ترس!! ترس از طرد و تکفیر و مورد سرزنش واقع شدن از سوی مردم مؤمن و دین‌دار و یا حکومت‌های دینی.. این نیز عامل مهم دیگری است که موجب خودسانسوری و پرهیز از طرح مسائل بنیادین فلسفی و یا به نقد کشیدن باورهای دینی شده و می‌شود.. بسیاری از مردمان مؤمن به سادگی، کسی را که باورهایشان را به پرسش گرفته و از پاسخ‌های رایج دین راضی نشود؛ کافر قلمداد کرده و حاضرند تا به زعم خود و با یک اشاره‌ی رهبران دینی، در دفاع از مقدسات دین آباء و اجدادیشان به جهاد و هر اقدام دیگری برای رسیدن به خشنودی خداوند و رسیدن به بهشت دست بزنند!

از این‌که آقای الف وارد این بحث نشد؛ خوشحال شدم زیرا در این فصل از گفت‌وگوها مایل نبودم بیش از این وارد حاشیه‌ها شویم. البته من به‌راستی هنوز نمی‌دانستم آقای الف در چه مواقعی به اظهار نظر می‌پرداخت و رفتار ایشان قابل پیش‌بینی نبود. به هر حال برای پایان دادن به بحث فلسفه گفتم:

ش- پاسخ‌های روشنی از سوی آقایان ت و س داده شد و من دیگر نیازی به ادامه‌ی این صحبت نمی‌بینم. جز این‌که بسیار کوتاه اشاره کنم که مدعای آقای ج در خصوص ماورایی بودن دین و جهان غیب، به تدریج در طول بحث‌هایی که خواهیم داشت؛ مورد بررسی قرار خواهد گرفت. همچنین آقای ت به تربیت دینی در کودکان اشاره کردند که بسیار مشتاقم تا این موضوع را نیز به عنوان یکی از موضوعات گفت‌وگوهای آینده‌ی خود در نظر بگیریم و در زمان مناسب، بدان بپردازیم. تردیدی نیست که تربیت کودکان به عنوان آینده‌سازان جهان، موضوعی بسیار خطیر و حیاتی است و بی‌مناسبت نیست تا در این نشست‌های خود،

بخشی را نیز بدان اختصاص دهیم.. نکته‌ی مربوط به ارتداد و تکفیر دگراندیشان نیز یکی از موضوعات مهمی است که بی‌تردید در آینده بدان خواهیم پرداخت..

برای چند لحظه‌ی کوتاه سکوت برقرار شد. دیگر می‌بایستی این مقدمه‌ی طولانی را پایان دهیم و ادامه‌ی گفت‌وگو را به شب بعد موکول نماییم. نگاهی به حاضران کرده و گفتم:

ش- شاید سخن گفتن درباره‌ی فلسفه، به همین اندازه کافی باشد. البته فلسفه خود تاریخی چند هزار ساله دارد و برای هر کس که علاقه‌مند به آشنایی با دیدگاه‌های فلسفی از آغاز تا کنون است؛ منابع گوناگون بسیاری وجود دارند. ولی دیگر برای امشب کافی است..

★★★

نشست دوم: تعاریف و نظریه‌ها

بخش نخست گفت‌وگو که در حقیقت، مقدمه‌ی تمام صحبت‌های آینده بود؛ شب قبل به پایان رسید و ورود به بحث اصلی به شب دوم آن هم در خانه‌ی آقای س موكول شده بود! برنامه آن بود که از شب دوم به بعد، به طور مشخص وارد بحث دین شویم. بدین منظور از همان آغاز کوشیدم تا حدودی خط سیر بحث را ترسیم کنم. برای همین گفتم:

ش- پس از مقدمه‌ی نسبتاً طولانی دیشب، اکنون نوبت به بحث اصلی رسیده که با احتمال بسیار، شب‌های مدیری به درازا خواهد کشید. پیش از ورود بدان، ضروری می‌دانم جهت روشن‌تر شدن مسیر بحث، آن را به بخش‌هایی تقسیم کنیم. این امر در انسجام گفت‌وگوها کمک بسیاری خواهد کرد...

س- پس می‌توان گفت که سفر دور و درازی در پیش داریم!

ت- سفری دراز و در عین حال بسیار مهم.. من گمان می‌کنم هر کس حتی برای یک بار هم که شده لازم است چنین سفری به درون باورها و اعتقادات خود داشته باشد.. البته چنین سفری، تا اندازه‌ی زیادی نیازمند جرئت و آمادگی برای روبه‌رو شدن با نتایجی است که شاید پیش از آن هرگز به ذهنمان خطور نکرده باشد..

س- بله.. من کاملاً با شما موافقم.. چه بسا مجبور شویم دست از بسیاری اصول و اعتقادات که تا کنون داشته‌ایم بشوییم و در عوض اصول و دیدگاه‌های جدیدی را بپذیریم. که این نیز برای هرکس آسان نیست. زیرا باورهای فعلی ما برآیند ده‌ها و بلکه صدها سال زندگی در دریایی از چنان باورها است و به‌کنار نهادن یک‌باره‌ی آنها برای بسیاری از افراد، دشوار خواهد بود..

آقایان س و ت بی‌ملاحظه صحبت می‌کردند و من از این بابت چندان راضی نبودم. برایم روشن بود که آنان نیز دارای مواضع انتقادی نسبت به باورهای دینی هستند. ولی لحن

سخن گفتن ایشان و مخصوصاً آقای س را چندان نمی‌پسندیدم. زیرا چنین لحنی، می‌توانست موجب بروز واکنش‌های تند و متعصبانه از سوی آقایان الف و ج گردد که من مایل بودم دیدگاه‌هایشان را زیر ذره‌بین نقد عقلانی قرار دهیم و البته آنان نیز تا پایان گفت‌وگوها، ما را همراهی کنند. در حالی که به آقای الف و آقای ج که نارضایتی را به وضوح می‌شد از صورتشان دید؛ نگاه می‌کردم سریعاً گفتم:

ش- البته فراموش نباید کرد که ما در آغاز بحث، یک «شاید فلسفی بزرگ» را بر زبان آورده‌ایم و لذا نباید نتایج بحث‌های خود را هرچه که باشد؛ مسلّم و قطعی انگاریم.. از سوی دیگر با عرض پوزش از آقایان س و ت باید بگویم که در گفته‌های ایشان، پیش‌داوری وجود دارد که برخلاف نکات گفته شده در مقدمه‌ی بحث است..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- آه! بله.. مثل این که حق با شماست.. نباید پیش‌داوری کرد.. باید بی‌طرف بود!

من نیز لبخندی زده و ضمن تشکر گفتم:

ش- بسیار خوب! ما در نشست‌های خود، مشخصاً درباره‌ی چند موضوع گفت‌وگو خواهیم کرد: نخست بحث مختصری درباره‌ی مفهوم دین و نیز آشنایی گذرایی با برخی از نظریات تبیین‌کننده‌ی آن، دوم مروری احتمالاً بسیار طولانی بر تاریخ و آموزه‌های مهم‌ترین ادیان زنده‌ی جهان که پیداست بیش‌ترین تمرکز ما بر ادیان ابراهیمی یهود، مسیحیت و اسلام خواهد بود. سوم نقد و بررسی مهم‌ترین دلایل و برهان‌های اثبات وجود خدا و نبوت یا پیامبری در به ویژه ادیان ابراهیمی، چهارم بحثی در باب اخلاق و سرانجام گفت‌وگوهای تکمیلی در برخی موضوعات پرمناقشه از جمله صفات خدا، زندگی پس از مرگ و موارد دیگر... البته هیچ تضمینی وجود ندارد که در مسیر صحبت‌های خود گاه دچار انحراف از مسیر نشویم. زیرا ممکن است به اقتضای بحث، موضوعات و مسائل مختلف و پیش‌بینی‌نشده‌ای مطرح گردند که گریزی از پرداختن بدانها نباشد..

الف- ولی آیا فرصت پرداختن کافی به تمام این موضوعها هست؟ آیا بهتر نیست که از جامعیت موضوعات کاسته و در عوض عمق بررسی‌هایمان را افزایش دهیم؟
در پاسخ گفتم:

ش- می‌پذیرم که بی‌تردید احتمال کم بودن وقت برای به سرانجام رساندن حتی حداقلی تمام این موضوعات وجود دارد. ولی نظر به اهمیت و شاید هم جذابیت کاری که در پیش گرفته‌ایم؛ گمان می‌کنم ارزش داشته باشد که چندین شب را بدین امر اختصاص دهیم. البته ما خواهیم کوشید که تا جای ممکن صرفاً به بیان و بررسی رئوس مطالب پرداخته و خود را چندان درگیر جزئیات کم‌اهمیت نسازیم. زیرا اساساً غیرممکن است که بتوان به طور جامعی، تمام موضوعات مرتبط را پوشش داد.. شاید این بحث، تنها بتواند انگیزه‌ای در دوستان برای تحقیق و جستجوی شخصی ایجاد کند که اگر چنین شود؛ به باور من ارزشش را دارد!

معنا و تعریف دین

حاضران با این سخن موافقت نشان دادند. مکتبی کرده و ادامه دادم:
ش- اکنون با مفهوم دین آغاز می‌کنیم. طبق آنچه که در لغت‌نامه‌ی دهخدا آمده؛ واژه‌ی دین که در زبان‌های ایرانی و حتی سانسکریت نیز به کار می‌رود؛ در اصل از ریشه‌ی «دئنا»ی اوستایی گرفته شده که در معنای کیش، خصایص روحی، تشخص و وجدان به کار رفته است. ولی طبق این فرهنگ، واژه‌ی دین در عربی ریشه‌ی دیگری دارد که با واسطه از زبان‌های اُکدی و به معنای قانون و حق و داوری گرفته شده است.. کلمه‌ی دین در زبان‌های غربی نیز Religion است که برخی ریشه‌ی آن را Religionem به معنای احترام به یک چیز مقدس یا احترام به الهه‌ها دانسته‌اند. این مختصری از معنای لغوی واژه‌ی دین است..

س- ولی تعریف دین چیست؟

ش - دین به صورت‌های گوناگونی تعریف شده است. من خود در تحقیق کوچک و ناپخته‌ای که سال‌ها پیش انجام دادم؛ دست‌کم به چهارده تعریف و دیدگاه از اندیشمندان گوناگون از جمله سیسرون، دورکیم، یونگ، آلن بیرو، ویلیام جیمز و آنتونی گیدنز دست یافتم. به عنوان مثال سیسرون خطیب رومی که قدیمی‌ترین اسم در این فهرست است؛ دین را به صورت چیزی تعریف می‌کند که در ما احساس پرستش نسبت به یک وجود برتر که آن را خداوند می‌نامیم؛ ایجاد می‌کند. دورکیم نیز یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی، در تعریفی که البته سعی می‌کنم تا حد امکان آن را به زبانی ساده برگردانم می‌گوید: دین نظام وحدت‌یافته‌ای از باورها و اعمال در برابر اشیاء مقدس مستقل و اثیری است که همه‌ی باورمندان را در یک اجتماع اخلاقی واحد به نام کلیسا، متحد و متصل می‌گرداند. البته کلیسا در اینجا یک مفهوم عام است و می‌توان به جای آن معبد یا مسجد و... قرار داد. گوستاو یونگ فیلسوف و روانپزشک اتریشی نیز دین را حالتی از مراقبه و تذکر و توجه دقیق روح انسان به عواملی می‌داند که بشر آنها را به صورت ارواح، شیاطین، خدایان، کمال مطلوب و غیره مجسم می‌کند..

س - انگار گفت‌وگو به شدت دارد تخصصی می‌شود!

لبخندی زده و گفتم:

ش - حق با شماست...! پس بهتر آن است که به جای سیر کردن در تعاریف گوناگونی که البته هر یک مشکلات و نواقص خود را دارند؛ صرفاً به برشمردن تعدادی از ویژگی‌های کلی دین اکتفا کنیم. البته این فهرست نیز خود برگرفته از آرای اندیشمندانی همچون ویلیام جیمز، استون، کینگ و دیگران است که توسط آخوندی به نام مسعود آذربایجانی تدوین شده و گمان می‌کنم فهرست کامل و گویایی باشد..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - نخستین ویژگی یک دین، نگرش ویژه به جهان است. این نگرش مشتمل بر اعتقاد به چیزهایی همچون عالم غیب، خدا و موجودات فوق طبیعی است. ویژگی دوم باور به تأثیر امور ماورای طبیعت در جهان است. این ویژگی دوم، از جمله شامل باور به نتیجه بخش بودن استمداد از نیروهای غیبی و کارساز بودن دعا و نیز اعتبار و حقانیت تجارب دینی، مکاشفه و رؤیاهای معنوی می گردد. ویژگی سوم باور به جاودانگی انسان است. یعنی این اعتقاد که انسان دارای روحی است که تا ابد به بودن خویش ادامه خواهد داد..

ج - ولی به گمانم این ویژگی با معتقدات دین اسلام سازگار نیست. ما معتقد هستیم که تنها خدا جاویدان و همیشگی است..

رو به آقای ج کرده و گفتم:

ش - مگر در اسلام گفته نمی شود که انسان ها تا ابد در بهشت یا دوزخ خواهند ماند؟

آقای ج که انگار متوجه سوءبرداشت خود شده بود؛ سری تکان داد و گفت:

ج - آری.. حق با شماست.. من منظور سخن را درست متوجه نشده بودم..

ش - چهارمین ویژگی دین، مکتوبات یا نوشته های مقدس است. یک دین معمولاً دارای کتاب ها و متون اصطلاحاً مقدسی است که آموزه های دینی را به باورمندان خود آموزش می دهند.. پنجمین ویژگی، بهره گرفتن از مفاهیم رستگاری و قوانین اخلاقی است. البته بایستی توجه داشت که تعریف رستگاری و نیز قوانین اخلاقی دینی، صادره از سوی خداوند است. یعنی اوست که معین می سازد رستگاری چیست و رفتارهای خوب و بد اخلاقی چیستند. ششمین ویژگی دین امور مقدس است. منظور از این ویژگی، مکان ها، زمان ها و اشیای مقدس است که دارای آداب مذهبی ویژه ای هستند. ویژگی هفتم بعد عقلی ایمان است. معمول این است که پیشوایان یک دین و نیز باورمندان آن، مدعی می شوند که عقل و منطق پشتیبان باورهای آنان بوده و تمام عقاید دینی، اسطوره ها، نهادها و راز و رمزهای آن از هر نقد منطقی و عقلانی سرفراز بیرون می آیند.. البته باید گفت مفهوم «ایمان» نیز خود

قابل نقد از نظر عقلی و منطقی است که چنانچه فرصتی فراهم شود؛ بدان نیز خواهیم پرداخت..

مکث کوتاهی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - ویژگی هشتم دین در این فهرست، جنبه‌های عاطفی و احساسی ایمان است. این ویژگی شامل حالاتی از آرامش، نیایش، احساسات دینی ویژه مانند خوف، خشیت و یا احساس گناه می‌باشد.. نهمین ویژگی نیز به جنبه‌های عملی ایمان از جمله نذر، قربانی، نماز و مناسک دینی، عبادت‌های گوناگون و سرانجام به رفتن به زیارتگاه‌ها و معابد مربوط می‌شود.. دهمین و آخرین مورد در فهرست ویژگی‌های دین، گروه اجتماعی مؤمنان است که همچنین می‌توان از آن به عنوان یک دستگاه سلسله‌مراتبی روحانیت یاد کرد. در این دستگاه، بالاترین جایگاه از آن روحانیان و کاهنان بوده و دیگر باورمندان نیز در درجات پس از آنان قرار می‌گیرند..

ت - به نظر من این فهرست کامل است.. تمام دین‌هایی که می‌شناسیم؛ دارای این ویژگی‌ها هستند.. نظر شما چیست آقای الف؟
آقای الف سر تکان داد و گفت:

الف - موافقم.. آری این فهرست مهم‌ترین و عمومی‌ترین ویژگی‌های دین را در خود دارد..

آقای س نیز رو به آقای الف کرده و پرسید:

س - اگر اجازه بدهید در اینجا مایلیم از شما بپرسم: تفاوت دقیق بین دین و مذهب و نیز مفاهیمی مانند شریعت چیست و اصلاً آیا تفاوتی دارند یا خیر؟ چون گاهی به نظر می‌رسد این مفاهیم به جای همدیگر مورد استفاده قرار می‌گیرند..

ش - پرسش بسیار خوبی است و پاسخ آن به دقیق‌تر بودن بحث ما کمک خواهد کرد..
آقای الف پاسخ داد:

الف- درست است. این مفاهیم گاهی به جای یکدیگر به کار می‌روند و دلیل آن به معانی عام و خاص آنها مربوط است. مذهب در معنای عام خود همان دین است ولی در معنای خاص خود با آن تفاوت دارد. به یک بیان ساده، دین از اصول کلی عقاید بحث می‌کند ولی مذهب به مکاتب فکری و برداشت‌های درون هر دین گفته می‌شود. در واقع مذهب انشعابی از دین است و معمولاً مذاهب درون یک دین، دارای همان اصول اساسی عقاید دینی بوده و در آنها مشترک هستند با این توضیح که شاید موارد دیگری را نیز به عنوان اصول اختصاصی خود بدانان افزوده باشند. مانند مذهب تشیع که در کنار اصول دین اسلام یعنی توحید، نبوت و معاد که در بین تمامی مذاهب اسلامی مشترک‌اند؛ امامت و عدل را نیز به عنوان اصول دیگر مذهب خود تعریف نموده‌اند. واژه‌ی شریعت نیز در دو معنای عام و خاص مورد استفاده است. در معنای عام آن، مترادف با دین است. همچنان که گفته می‌شود دین اسلام؛ گاهی نیز گفته می‌شود شریعت اسلام. ولی در معنای خاص خود، شریعت به معنای احکام، دستورات و قوانینی است که هر پیامبری آورده و پیروی از آنها را به پیروان خود توصیه کرده است. یکی دیگر از مفاهیم مورد استفاده در مباحث دینی، ملت است. این کلمه در لغت به معنای راه و روش است و گرچه امروزه از آن برای توصیف مجموعه‌ی مردمان یک کشور یا کسانی که دارای اشتراکات ژنتیکی، تاریخی، فرهنگی و نظایر آن باشند؛ استفاده می‌شود؛ ولی در دین، منظور از ملت مجموعه‌ی ادیان ابراهیمی است و پیروان آنها را نیز ملئین می‌گویند و کسانی از آنان که به اسلام درآمده و سپس خارج شده باشند؛ مرتد ملی نامیده شده‌اند. یک کلمه‌ی دیگر نیز که بسیار مورد استفاده بوده و بیش‌تر بار معنایی اسلامی دارد؛ امت است. در کنار معانی دیگری که برای آن وجود دارد؛ مهم‌ترین منظور از آن در دین، مجموعه‌ای از مردم است که خدا برایشان پیامبری فرستاده و مردم نیز بدو ایمان آورده و در واقع با خداوند پیمان بسته‌اند. بدین ترتیب می‌توان سخن از امت موسی، امت عیسی و امت محمد علیهم‌السلام به میان آورد..

نظریات درباره‌ی دین

پس از توضیحات آقای الف، گفتم:

ش- با سپاس از شما.. اکنون اشاره‌ای نیز به خاستگاه دین و نظریه‌هایی که در این رابطه وجود دارند؛ خواهیم کرد..

پیش از آن که به سخنم ادامه دهم؛ آقای الف که گویی چندان موافقتی با این موضوع نداشت گفت:

الف- عذر می‌خواهم ولی پیش از مطرح کردن آن نظریه‌ها، این جانب لازم می‌دانم نکته‌ی مهمی را یادآوری کنم. نکته این است که تمام نظریه‌هایی که در مورد ریشه‌های پیدایش دین از سوی افراد مختلف ارائه شده‌اند؛ قبل از هر چیز بر این فرض استوار بوده‌اند که دین یک موضوع عارضی و ثانویه بوده که در تاریخ بشر شکل گرفته است و انسان‌ها در حالت طبیعی خود دارای هیچ دین یا گرایش دینی نیستند. نظریه‌پردازان این نظریه‌ها، معتقدند که ماده، اصل اساسی جهان است و هیچ دنیای غیب و قدرت فراتر از ماده‌ای بر آن حکم نمی‌راند. بدین دلیل هنگامی که خواسته‌اند به بررسی موضوع دین و چرایی حضور آن در زندگی بشر بپردازند؛ آن را نوعی دستگاه اعتقادی ساختگی یا انحراف از طبیعت دانسته و لذا به باور خود کوشیده‌اند تا ریشه‌ها و چگونگی پیدایش آن را روشن سازند. اینها در حالی است که نظریه‌ای بسیار کهن‌تر وجود دارد مبنی بر این که دین و گرایش به سوی وجودی کامل و توانا و مقتدر به نام خدا، همزاد پیدایش انسان است و ویژگی مهم فطری اوست.. این جانب ذکر این نکته را بدین دلیل ضروری دانستم تا دوستان حاضر، از فلسفه‌ی وجود نظریه‌هایی که آقای ش مورد اشاره قرار خواهند داد؛ آگاه باشند و بدانند که وجود این نظریه‌های گوناگون دست کم از نظر من و دیگر باورمندان دین، هرگز بدان معنا نیست که دین پدیده‌ای همچون سایر پدیده‌ها و در عرض زندگی و تاریخ بشر بوده و لذا نیاز به

نظریه‌ای برای توجیه دارد. هرچند البته من بعد از تمام شدن این قسمت از بحث، چکیده‌ای از نقدهای موجود را در خصوص این نظریات نیز خواهم گفت..

چند ثانیه‌ای سکوت برقرار شد. گویی حاضران در تلاش بودند تا با تأمل، معنا و پیام سخنان آقای الف را دقیق متوجه شوند. آقای ت در پاسخ به آقای الف گفت:

ت- البته من نمی‌خواهم قضاوتی درباره‌ی دیدگاه شما داشته باشم. شاید در طول بحث‌هایی که امشب و شب‌های آینده خواهیم داشت؛ بتوان به نتیجه‌ی روشنی دست‌یافت. فقط نکته‌ای که در این سخنان شما وجود داشت این بود که گویا ایرادی را که متوجه نظریات پیدایش دین که هنوز در این مجلس حتی مطرح نیز نشده‌اند؛ می‌دانید؛ متوجه آن نظریه‌ی کهنی هم که خود از آن جانبداری کردید؛ هست.. شما می‌گویید نظریه‌پردازان بر مبنای این فرض که دین یک پدیده و انحراف از طبیعت بشر است؛ سخن گفته‌اند ولی در نقطه‌ی مقابل می‌توان گفت نظریه‌ی فطرت نیز بر اساسی مشابه استوار است. یعنی این نظریه نیز مبتنی بر این فرض است که دین و گرایش به خدا در فطرت انسان است. بنابراین اگر فرض نظریه‌پردازان به توصیف شما مادی را محل اشکال بدانید؛ می‌توان همین اشکال را نیز متوجه فرض فطری بودن دین دانست. البته این منطق و عقلانیت است که داوری نهایی را درباره‌ی موجه بودن یا نبودن هر یک از این فرض‌ها خواهد کرد..

خوشبختانه آقای الف دیگر پاسخی نداد. شاید چون پاسخ آقای ت، پاسخی نداشت! البته هنگامی که آقای الف وعده‌ی مطرح کردن نقدهای وارد بر نظریات پیدایش دین را داد؛ با خود اندیشیدم که پس برخلاف تصورم، احتمالاً این قسمت از بحث نیز چندان کوتاه نخواهد بود. به هر روی من توانستم بحث را با معرفی تعدادی از نظریه‌های مربوط به پیدایش دین ادامه دهم. در آغاز رو به آقای الف کرده و با لبخندی گفتم:

ش- البته ما بدون شک به نظریه‌ی فطرت نیز، که مورد اشاره‌ی شماست؛ خواهیم پرداخت و از شما تقاضا خواهیم کرد که کلیات این نظریه و رؤس مهم آن را بیان بفرمایید.

زیرا در این بحث خود را متعهد به بیان روشن و صادقانه می‌دانیم و بنابراین خواهیم کوشید که در محدوده‌ی دانسته‌های خود، دست‌کم از طرح و بیان اصلی‌ترین رؤس هر مطلب فروگذار نکنیم..

در ادامه گفتیم:

ش- به طور کلی مهم‌ترین نظریات مربوط به خاستگاه دین، در چند دسته‌ی اصلی قرار می‌گیرند: نظریات روان‌شناختی، نظریات طبیعی‌گرایانه، جانمندانگاران، جامعه‌شناختی، نظریات اقتصادی، نظریات مبتنی بر ترس و سرانجام نظریه‌ی فطرت.. به دلیل پیش‌گیری از به درازا کشیدن بیش از حد بحث، خواهیم کوشید از هر دسته به صورت بسیار گذرا به یک یا دو مورد اشاره کنیم:

نظریات روان‌شناسانه

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- با نظریات روان‌شناسانه آغاز می‌کنیم: شاید نخستین نظریه‌ای که در این دسته قرار می‌گیرد و البته به احتمال بسیار قدیمی‌ترین نیز هست؛ نظریه‌ی از خودبیگانگی فویرباخ فیلسوف آلمانی سده‌ی نوزدهم باشد. فویرباخ معتقد است دین محصول بیگانه شدن بشر از جنبه‌های متعالی و والای خویش در نتیجه‌ی درافتادن به ورطه‌ی انحطاط است. بنابراین هنگامی که در کنار خوی حیوانیت خود با جنبه‌های متعالی خویش روبه‌رو می‌شود؛ بدین نتیجه می‌رسد که منشاء این جنبه‌ی والای انسانی، نه در خود او بلکه در ورای اوست..

س- و در نتیجه دین و خدا را اختراع می‌کند.. نظریه‌ی جالبی است!

ت- آن‌گونه که من فهمیدم؛ این نظریه سعی دارد بگوید که انسان دارای دو جنبه‌ی انسانی و حیوانی است. البته گمان می‌کنم منظور کلی این دو کلمه روشن باشد.. جنبه‌ی انسانی او همان چیزی است که در نهایت آن را خدا یا دین به مثابه وجودی برتر و متعالی می‌نامد. سپس چون انسان در نتیجه‌ی پیروی از جنبه‌ی حیوانی خود، به تدریج از آن

جنبه‌ی والا دور می‌شود؛ در نهایت با آن بیگانه شده و چاره‌ای جز این که آن را نه بخشی از خود، بلکه به عنوان خدا تلقی کند؛ نمی‌یابد..

ش- درود بر شما.. این چکیده‌ی نظریه‌ی فویرباخ است.. نظریه‌ی دیگر در دسته‌ی نظریات روان‌شناسی، از زیگموند فروید عصب‌شناس و روان‌کاو اتریشی است.. شاید بد نباشد پیش از آن مقدمه‌ی مختصری درباره‌ی روان‌کاوی و کارهای فروید نیز مطرح کنیم زیرا گاهی ممکن است در بحث‌های آینده‌ی خود و از جمله هنگام پرداختن به نظریه‌ی یونگ، اشاراتی به مفاهیم آن داشته باشیم..

پیش از ادامه‌ی سخنانم، آقای ج که دستش را تکیه‌گاه چانه‌اش کرده بود گفت:
ج- فروید همان کسی نیست که می‌گفت همه چیز زیر سر میل جنسی است؟! حتی من در فیلمی ساخته شده از زندگی او دیدم که می‌گفت یک بچه‌ی شیرخواره هم میل جنسی دارد.. به راستی که اگر آدم از این گونه نظریه‌ها شاخ درنیآورد؛ باید تعجب کرد! هرچند من نمی‌خواهم زود قضاوت و نتیجه‌گیری کنم؛ ولی آخر عقل را چه کنیم؟! بچه‌ی شیرخواره و میل جنسی؟!!

آقای الف تبسمی ظاهراً از سر رضایت کرد. آقای س نیز لبخندی زد و خطاب به آقای ج به شوخی گفت:

س- ولی شما که هنوز شاخ درنیآورده‌اید آقای ج!.

سپس خنده‌ای کرد و با لحنی کنایه‌آمیز ادامه داد:

س- البته حق با شماست که باور این موضوع دشوار است. ولی وقتی یک دختر بچه‌ی پنج ساله را می‌توان عقد کرد و یا طبق فرموده‌ی امام سیزدهم (!) یعنی آقای خمینی در کتاب کشف تحریر/الوسیله، می‌توان با یک دختر بچه‌ی شیرخواره عمل تفخید، یعنی مالیدن آلت تناسلی به ران‌های او را انجام داد؛ دیگر نباید این موضوع حداقل برای مسلمانان تعجب داشته باشد! مگر این که آنان بپذیرند که دختر بچه میل جنسی ندارد ولی می‌توان از او به

عنوان یک اسباب‌بازی جنسی و وسیله‌ای برای ارضای میل شهوانی مردان مسلمان استفاده کرد.. در این حالت نیز گمان نمی‌کنم نتیجه با عقل جور در بیاید. این‌طور نیست آقای ج؟! این کنایه‌ی بسیار خطرناک ولی البته به‌جای آقای س، می‌توانست منجر به برخوردهای متعصبانه و تنش‌آلود از سوی آقایان الف و ج شده و در نتیجه برای همیشه ادامه‌ی گفت‌وگوها را به تعطیلی بکشاند. خواستم سخنی بگویم که پیش از من آقای ت گفت:

ت- البته فراموش نکنیم آقای ج منطقی و متواضعانه گفتند که نمی‌خواهند قضاوت و نتیجه‌گیری شتاب‌زده‌ای داشته باشند. بنابراین شاید بهتر آن باشد که آقای ش به سخنانشان درباره‌ی دیدگاه‌های فروید ادامه دهند..

پس از این سخن آقای ت، وقتی سکوت و آرامش جلسه را دیدم؛ دیگر به‌صلاح ندانستم که من نیز چیزی اضافه کنم. بدین دلیل گفتم:

ش- سپاس از شما.. گاهی از سه انقلاب مهم در تفکر بشر یاد می‌شود. /انقلاب کوپرنیکی که اشاره به کشف مهم نیکولای کوپرنیک لهستانی ستاره‌شناس سده‌های 15 و 16 میلادی است مبنی بر این‌که زمین در مرکز جهان نبوده و همچون دیگر سیارات بر گرد خورشید می‌گردد. /انقلاب داروینی درباره‌ی تغییرات تدریجی جان‌داران و سرانجام /انقلاب فرویدی.. این اشاره‌ی کوتاه بدان دلیل بود که جایگاه اندیشه‌های فروید دست‌کم در تاریخ علم روشن شود..

البته در این اشاره‌ی کوتاه به انقلاب‌های سه‌گانه‌ی تاریخ علم، نخواستیم به گونه‌ای سخن بگویم که حساسیت‌برانگیز شود. مثلاً نگفتم که انقلاب کوپرنیکی، جهش عظیمی بود که موجب شد بشر دست از این باور قدیمی و اشتباه که زمین و به تعبیر دیگری بشر، مرکز کائنات بوده و تمام ستارگان و اجرام آسمانی برگرد آن می‌گردند؛ بردارد. بلکه زمین نیز سیاره‌ای دورافتاده با جایگاهی نه‌چندان ممتاز در کهکشان راه‌شیری است. و یا بسیار گذرا از نظریه‌ی داروین عبور کردم و نگفتم که طبق این نظریه بشر نیز همچون سایر جان‌داران

در طول میلیون‌ها سال به تدریج به صورت کنونی خود درآمده است. ولی شاید اکنون لازم بود با معرفی دیدگاه فروید، زمینه‌ی آشنایی بیش‌تری را با این انقلاب سوم علمی فراهم سازم. بنابراین ادامه دادم:

ش - به‌طور خلاصه دیدگاه فروید مبنی بر این است که بیش‌تر رفتارهای بشر، ریشه در آن چیزی دارند که بدان *ضمیرناخودآگاه* گفته می‌شود. او در مجموع ذهن انسان را به دو بخش خودآگاه و ناخودآگاه تقسیم می‌کند. البته گویا این تقسیم‌بندی به پیش از فروید بازمی‌گردد ولی او بود که برای نخستین بار، این مفاهیم را در یک نظریه‌ی منسجم به کار برده و رویکرد روان‌کاوی خود را بر مبنای آنها پایه‌ریزی کرد. فروید از ضمیرناخودآگاه به عنوان یک قاره‌ی جدید یاد کرده است که مخزنی عظیم برای اطلاعاتی است که از دسترس بخش خودآگاه ذهن خارج هستند. فروید در روان انسان قائل به سه بخش بوده است. نخستین بخش روان را «*ید*» (Id) یا «*نهاد*» نامیده است که با تولد کودک، همراه اوست و سرچشمه‌ی لذت‌طلبی و غرایز گوناگون است. بخش دوم روان را «*گو*» (Ego) یا «*من*» نامیده که البته می‌توان آن را به واژه‌ی «*خود*» نیز ترجمه کرد. این بخش همان قوه‌ی عقلانیت و مصلحت‌اندیشی یا واقع‌بینی فرد بوده و نقش ایجاد توازن را در بین نهاد و بخش سوم روان که «*سوپرگو*» (superego) یا «*فرامن*» نامیده؛ بر عهده دارد. فرامن آن بخشی است که شکل‌گیری آن با امرونه‌ی والدین آغاز شده و سپس به تدریج درونی می‌شود. تا جایی که در نهایت مبدل به همان چیزی خواهد شد که معمولاً آن را با نام وجدان می‌شناسیم. پیداست که فرامن یا وجدان، متأثر از آموزش و پرورش، هنجارهای فرهنگی، اجتماعی و رویدادها و تجارب تاریخی است. همچنین فروید قائل به دو غریزه‌ی اساسی در بخش نهاد است: *غریزه‌ی مرگ* یا *ناتانوس* و *غریزه‌ی حیات* یا *روس*. غریزه‌ی حیات، خود را در رفتارهایی برای یافتن غذا، آب و نیز در میل جنسی بروز می‌دهد که البته فروید توجهی

ویژه به میل جنسی نشان داده است. غریزه‌ی مرگ نیز در رفتارهایی همچون پرخاش‌گری نمایان می‌شود..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - همچنان که گفته شد؛ فروید ریشه‌ی بسیاری از رفتارهای افراد را بخش ناهشیار ذهن یا همان ضمیرناخودآگاه دانسته است. طبق دیدگاه او، هر میل و آرزویی که برآورده نشود؛ دو راه بیش‌تر در پیش روی خود نخواهد داشت: یا مبدل به فراخود شده و یا در اصطلاح او واپس‌زده (Repression) خواهد شد. واپس‌زدگی را می‌توان به سرکوب یا پنهان کردن معنا کرد. امیال واپس‌زده شده؛ در بخش ناخودآگاه روان افراد انباشته شده و هرگاه کنترل ضمیر آگاه بر آنها کاهش یابد؛ خود را نشان می‌دهند. از جمله زمان‌هایی که کنترل و نظارت ضمیر آگاه کاهش می‌یابد؛ هنگام خواب است. امیال فروخورده و آرزوهای سرکوب‌شده؛ در قالب تصاویر و رویدادهایی در رؤیا خود را نمودار می‌سازند. بدین دلیل است که فروید اهمیت بسیاری به رؤیا و به‌ویژه تفسیر آن داده است. به باور او، با تفسیر درست رؤیاهای بیماران، می‌توان به ریشه‌ی بیماری و مشکلات روانی آنان پی برد. و یا مثلاً در لغزش‌های ناخودآگاه گفتاری نیز، به باور فروید به همین طریق می‌توان سرنخ‌های مهمی از ریشه‌ی بیماری‌ها به دست آورد..

پس از مکث کوتاهی، رو به آقای ج ادامه دادم:

ش - اکنون اندکی نیز از دیدگاه فروید درباره‌ی میل جنسی بگوییم.. فروید میل جنسی را لیبیدو می‌نامد. لیبیدو واژه‌ای آلمانی است که تقریباً معادل با مهر، عشق و شهوت است. البته گویا بیش‌تر حالتی از مهرورزی با هدف ارضاء میل جنسی را می‌رساند. فروید معتقد است که حیات جنسی نه از سن بلوغ، بلکه از بدو تولد آغاز می‌شود. البته او بین حیات جنسی و حیات تناسلی تفاوت قائل است و شاید این یکی از آن نکاتی باشد که معمولاً در فهم دقیق دیدگاه‌های فروید مورد غفلت واقع می‌شود. او برای رشد جنسی، قائل به پنج

مرحله است که از دوره‌ی نوزادی یا در اصطلاح او دوره‌ی دهانی شروع شده و پس از طی مراحل مقعدی، آلتی، و نهفتگی، سرانجام به بلوغ و آغاز حیات تناسلی می‌رسد. در هر یک از این مراحل غیر از مرحله‌ی نهفتگی که در آن به دلیل رشد فرامَن و ایجاد احساس گناه و شرم، این میل پنهان می‌شود؛ تمرکز لیبیدو یا میل و لذت جنسی، بر اندام مربوطه است. مثلاً در مرحله‌ی دهانی، تمرکز لیبیدو یا احساس لذت در دهان نوزاد است و بدین دلیل است که می‌کوشد هر چیزی را همچون پستان مادر از راه مکیدن امتحان کند. به باور فروید، یک رشد شخصیت نرمال یا متعارف، ضروری است که از این پنج مرحله عبور کند و چنانچه کسی در دوران رشد جنسی خود، نتواند به خوبی از هر یک از این مراحل گذر کند و اصطلاحاً در یکی از آنها تثبیت شود؛ شخصیتی ناقص خواهد داشت..

آقای س در حالی که نگاهی به آقای ج می‌کرد گفت:

س- پس معلوم شد دیدگاه فروید درباره‌ی میل جنسی در کودکان یا نوزادان به چه معناست.. در نوزادان این میل و لذت در دهان آنهاست که خود را در مکیدن پستان مادر نشان می‌دهد و متفاوت با حیات تناسلی یا آمیزش جنسی است. ولی جناب «نشانه‌ی خدا» حضرت خمینی کبیر، صراحتاً در کتاب ارجمند تحریرالوسیله نظری چنین را بیان فرموده‌اند.. اجازه بدهید اکنون از روی عین سخن ایشان برایتان می‌خوانم.. من مخصوصاً این فتوای ایشان را یادداشت کرده‌ام که مانند چشم‌زخم همیشه همراهم باشد!

تعدادی از حاضران خندیدند. معلوم بود که تأکید آقای س بر قید «نشانه‌ی خدا» به چیست. منظور ایشان معنای لفظ «آیت‌الله» بود. سپس یادداشتی را از جیب درآورده و شروع به خواندن کرد:

س- «مأم خمینی، تحریرالوسیله، باب النکاح، مسئله 12: کسی که زوجه‌ای کم‌تر از نه سال دارد وطی او برای وی جایز نیست چه این‌که زوجه دائمی باشد و چه منقطع. و اما سایر کام‌گیری‌ها از قبیل لمس به شهوت و آغوش گرفتن و تفخیز اشکال ندارد هر چند

شیرخواره باشد». ملاحظه فرمودید؟! البته دوستان می‌دانند که «طوی» یعنی نزدیکی و آمیزش جنسی و معنای تفخیز را نیز که پیش‌تر عرض کردم. ایشان فرموده‌اند که فقط جایز نیست با دخترکی که کم‌تر از نه سال سن دارد؛ آمیزش کنید ولی هر کار دیگری با او به منظور لذت‌بردن و شهوت‌رانی اشکال ندارد!! تازه حتی به صراحت آمیزش را نیز منع نکرده و فقط فرموده‌اند که جایز نیست!!

آقای ت به نشانه‌ی تأسف سرش را تکان داد و گفت:

ت- اصلاً داشتن زنی که نه سال داشته باشد و نه حتی کم‌تر؛ با کدام عقل و منطق جور

درمی‌آید؟!

آقای س خندید و گفت:

س- من حتی یقین دارم که منظور ایشان از آن نه سال نیز، به سال قمری بوده نه شمسی! ولی به هر حال اکنون معلوم شد اگر قرار بر شاخ درآوردن باشد؛ از چه چیزی باید شاخ دریاوریم!

آقای ج که احساس ناراحتی از چهره‌اش پیدا بود؛ در پاسخ گفت:

ج- فرقی ندارد آقایان.. سخن نامعقول، نامعقول است.. چه خمینی گفته باشد؛ چه فروید.. همچنین منطقی آن است اراجیف کسی مثل خمینی را که در اصل هندی و از سیک‌های هندوستان بوده؛ به دین اسلام تعمیم ندهیم..

آقای س بشکنی زد و با خنده جواب داد:

س- آفرین! این یعنی منطقی.. سخن نامعقول، نامعقول است: هر کس که گفته باشد! من نخواستم اکنون وارد این حاشیه‌هایی که البته به وقت مناسب خود، به تفصیل مورد نقد و بررسی قرار می‌دادیم؛ بشوم. لذا گفتم:

ش- با سپاس از دوستان.. البته یادآوری این نکته را لازم می‌دانم که همچون هر نظریه‌ی علمی دیگر، انتقادات متعددی بر دیدگاه‌های فروید نیز وارد است و بنابراین

مسئله‌دار بودن نظریات کسی همچون خمینی، هرگز به مفهوم نادیده گرفتن اشکالات تئوری اندیشمندانی همچون فروید نیست. ولی اکنون گمان می‌کنم بهتر آن باشد که سخن مفصل درباره‌ی این موضوعات را به فرصتی دیگر موکول کنیم..

مکث کوتاهی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- در مجموع شاید این اندازه درباره‌ی دیدگاه‌های کلی فروید کافی باشد. اکنون به نظریات وی درباره‌ی دین می‌پردازیم. به بیان ساده، فروید اعتقاد به خدا را ادامه‌ی توت‌پرستی می‌داند..

ج- توت‌م؟!

ش- آری.. واژه‌ی توت‌م برگرفته از زبان‌های سرخ‌پوستی است و جانور یا حیوانی نمادین است که در میان اقوام بومی بیش‌تر قاره‌ها، همچون نیاکان اولیه یا یک خدای اختصاصی که با یک نیروی خاص، نگاهبان قبیله است؛ مورد ستایش قرار می‌گیرد. معمولاً طبق قوانینی که بدانان تابو نیز گفته می‌شود؛ توت‌م را نمی‌توان کشت و نیز نمی‌توان با افرادی که دارای یک توت‌م مشترک باشند؛ ازدواج نمود..

ج- ولی این توت‌م چه ارتباطی با دین دارد؟

ش- فروید معتقد است که توت‌م در زمانی بسیار دور، توسط پسرانی که پدر خود را کشته و سپس از این کار پشیمان شده بودند؛ به عنوان نمادی از پدر انتخاب شده و تابوی منع کشتن آن از همان روزگار ایجاد شده است..

س- مانند گاو در میان هندوها..

ش- آری..

مکثی کرده و در حالی که پیدا بود آقای ج همچنان کنجکاو است؛ ادامه دادم:

ش- به باور فروید، کشتن پدر توسط پسرانش بدان دلیل بوده که در آن روزگاران هر مردی صاحب و مالک تمام زن‌ها و دختران خانواده بوده است و غیر از او کس دیگری امکان

آمیزش جنسی با آنها را نداشته است.. مانند چیزی که در حیات وحش در میان برخی حیوانات همچون شیرها دیده می‌شود. لذا پسران غیر از محبت و عشق پدری، همچنین درگیر احساسی از رقابت و ترس در برابر پدر خود شده‌اند.. یعنی هم از سویی به پدر خود مهر می‌ورزیده‌اند و هم از سوی دیگر از او به دلیل دارا بودن حق انحصاری تملک زنان و دختران، نفرت داشته و نیز به دلیل قدرتمند بودن از او می‌ترسیده‌اند..

س- تقریباً نظیر همان احساساتی که شاید بتوان گفت کسی در خصوص خدا دارد.. هم او را دوست دارد؛ هم از او می‌ترسد.. البته حسادتش را مطمئن نیستم!

لبخندی زده و در جواب قسمت آخر سخن آقای س گفتم:
ش- شاید بهتر باشد نگاهی به کتاب «توتم و تابوی» فروید بیندازید که سخنان جالب بسیاری در این رابطه برای گفتن دارد!

سپس ادامه‌ی سخن پیشین را پی گرفتیم:

ش- به هر حال پسران به منظور دست‌یافتن به زن‌ها و دخترها، در نهایت علیه پدر خود شوریده و او را کشته و خورده‌اند.. ولی پس از پشیمانی، در جهت جبران گناه و نیز ارضای حسرت داشتن پدر، یک حیوان یا شیء را به عنوان نماد پدر خود برگزیده و آن را مقدس و گرامی داشته‌اند.. اگر توتم حیوان یا گیاه بوده باشد؛ کشتن و خوردن آن را ممنوع نموده‌اند. همچنین به منظور پیش‌گیری از تکرار پدرکشی، آمیزش با دختران و زن‌های پدر را که البته خواهران و مادر یا نامادری‌های خودشان بوده‌اند؛ ممنوع ساخته‌اند. یعنی همان کسانی که توتم در میان ایشان نیز مشترک بوده است..

س- و به گمانم این یعنی ریشه‌ی تابوی منع زنا با محارم در دیدگاه فروید..

ت- درست است.. فروید چنین رویکردی نسبت به پیدایش دین دارد.. یعنی معتقد است به تدریج، توتم‌پرستی و مناسک و تشریفات مرتبط با آن به صورت خداپرستی، دین، اخلاق و حتی هنر ظاهر گشته‌اند..

ج- ولی آیا فروید هیچ دلیلی برای اثبات درستی نظریه‌ی خود ارائه داده است؟
ش- فروید این نظریه را منطبق بر آن چیزی می‌داند که در دیدگاه روان‌کاوی خود،
بدان عقده‌ی / اودیپ می‌گوید.. عقده‌ی اودیپ، در اصطلاح روان‌کاوی، به تمایل حسی و
عاطفی کودک پسر نسبت به مادر خود در سنین 3 تا 5 سالگی گفته می‌شود که در طی
آن، پسر بچه پدر را در عشق مادرش رقیب خود می‌داند.. البته دلیل نام‌گذاری آن نیز به یک
اسطوره‌ی یونانی بازمی‌گردد..

ت- من این اسطوره را که نوشته‌ی سوفوکل نمایشنامه‌نویس یونانی است خوانده‌ام.. بر
اساس آن، اودیپ یا / اودیپوس، شاهزاده‌ای بود که پس از تولد، توسط پدر خود به چوپانان
سپرده شد. زیرا غیب‌گوی معبد دلفی به پدر گفته بود که پسرش او را خواهد کشت.
اودیپوس بزرگ شد و پس از این‌که فهمید فرزند کسی که او را بزرگ کرده نیست؛ به
جستجوی والدین حقیقی خود برآمد و نزد همان غیب‌گوی معبد دلفی رفت. غیب‌گو
پیش‌گویی کرد که او پدرش را کشته و با مادرش ازدواج خواهد کرد. اودیپوس خشمگین
شد. در راه با فردی درگیر شده و پس از کشتن او با همسرش ازدواج کرد. سالیان درازی
بعد از آن فهمید که در واقع پدرش را کشته و با مادرش ازدواج کرده است. با آشکار شدن
این حقیقت، خود را کور و مادرش نیز خودکشی کرد.. البته این چکیده‌ی بسیار فشرده‌ی
این اسطوره است..

س- چه داستان هولناکی..

مکشی کرده و گفتم:

ش- سخن از نظریات فروید به درازا کشید.. گرچه قرار بود از هر دسته، به معرفی یک یا
دو مورد اکتفا کنیم؛ ولی اجازه بدهید یکی دیگر از نظریات مهم در دسته‌ی نظریات
روان‌شناسی، یعنی نظریه‌ی یونگ را نیز مورد توجه قرار دهیم. کارل گوستاو یونگ متولد
1875 در سویس، از روان‌شناسانی است که به دلیل داشتن دیدگاه‌های مثبت درباره‌ی

دین، از سوی باورمندان بسیار مورد توجه بوده است. او اگرچه مدتی با فروید همکاری داشته ولی پس از مدت کوتاهی، این همکاری به دلیل اختلافات فکری به پایان رسیده و یونگ مسیر جداگانه‌ای از فروید که بانی مکتب روان‌کاوی بود؛ در پیش گرفته است. این مسیر جداگانه به روان‌شناسی تحلیلی و نیز نظام زوربخ معروف است که در تعریف آن گفته‌اند شیوه‌ای از مطالعه و تفسیر روان و اختلال‌های آن بر اساس ارزش‌های فلسفی و نمادها و تصاویر ازلی و غرایز خودکام‌رواسازی است. هدف ما در اینجا ورود به تمام جنبه‌های روان‌شناسی تحلیلی یونگ نیست ولی برای فهم نظریه‌ی او درباره‌ی دین، ضروری است تا دست‌کم با دو مفهوم مهم در دیدگاه‌هایش آشنا شویم. ناخودآگاه جمعی (Collective unconscious) و کهن‌الگوها یا صورت‌های ازلی (Archetypes)..

ت- گمان می‌کنم طبق آنچه که درباره‌ی روان‌کاوی و دیدگاه‌های فروید گفته شد؛ یونگ، مفهوم ناخودآگاه را از نظریه‌ی روان‌کاوی فروید گرفته باشد. آیا چنین است؟
ش- آری و شاید به همین دلیل نیز فروید معتقد بود که یونگ و تعدادی دیگر از شاگردانش، همواره از گنجینه‌ی موضوعات روان‌کاوی او دزدی کرده و اعلام استقلال نموده‌اند!

سپس در ادامه گفتم:

ش- ناخودآگاه جمعی در اندیشه‌ی یونگ از مفاهیم بسیار اساسی است. هنگام بحث از خودآگاه و ناخودآگاه در اندیشه‌ی فروید، گفته شد که وی معتقد بود بدین که هر فردی یک بخش آگاه و نیز یک بخش ناخودآگاه در ذهن خود دارد. یونگ نیز همین مفاهیم را در نظریه‌ی خود مورد استفاده قرار داد. البته با این تفاوت‌ها که او معتقد بود این دو مفهوم، هم دارای جنبه‌های فردی و هم جنبه‌های جمعی هستند و از سوی دیگر، ناخودآگاه فردی تنها دربرگیرنده‌ی ترس‌ها و عقده‌های جنسی نیست. بلکه در این ناخودآگاه، آثاری از محرک‌ها و اندیشه‌های دیگر نیز حضور دارند که به سطح خودآگاهی نرسیده‌اند.

ت- پس می‌توان گفت از دیدگاه یونگ، در مجموع باید دو خودآگاه و دو ناخودآگاه وجود داشته باشند: خودآگاه فردی و جمعی و ناخودآگاه فردی و جمعی.. درست متوجه شدم؟

ش- آری.. البته از میان این مفاهیم چهارگانه، آن‌چه که بیش از همه به موضوع صحبت ما ارتباط دارد؛ ناخودآگاه جمعی است که تعریف آن به بیانی ساده میراث بر جای مانده از تجربه‌های حسی و ادراکات ذهنی نیاکان دور و بسیار دور و حتی رده‌های حیوانی بشر است که در طول نسل‌های متوالی تکرار گردیده‌اند. نتیجه‌ی مهمی که از این تعریف می‌توان گرفت این است که در ناخودآگاه جمعی، چه‌بسا آثار و نشانه‌هایی یافت شوند که دستاورد یک فرد نبوده و محصول زندگی او نیستند. ولی با این همه، هر کس به علت برخورداری از این ناخودآگاه جمعی، در برابر موقعیت‌ها، اشکال و رمزهای خاص، با حالتی از آمادگی قبلی، پاسخ‌های مشترک و مشابهی با دیگر انسان‌ها از خود بروز می‌دهد. مثلاً ما در برابر تاریکی یا مار، همان واکنشی را داریم که هزاران سال پیش نیز نیاکانمان داشته‌اند. این از دیدگاه یونگ، می‌تواند نشانه‌ای برجای مانده از واکنش اجداد انسانی و حتی شبه‌انسانی ما در برابر خطرهای احتمالی موجود در تاریکی طبیعت وحشی در گذشته‌های دور باشد که بدین‌گونه خاطره‌ی آن در ناخودآگاه جمعی ما باقی مانده است..

آقای ج دستش را به نشانه‌ی تردید بالا برد و پیش از ادامه‌ی سخنانم، پرسید:

ج- عذر می‌خواهم.. من به درستی متوجه نشدم منظور از بر جای ماندن این میراث که

گفتید چیست.. یعنی کجاست؟

ش- از دیدگاه یونگ، این میراث در روان فرد فرد انسان‌هاست.. به هنگام تولد با آنان بوده و در طول زندگی ایشان، می‌تواند منشاء تظاهرات رفتاری گوناگون ولی عمومی بسیاری باشد.. اهمیت ناخودآگاه جمعی در نظریه‌ی یونگ این است که در نتیجه‌ی آن می‌توان گفت رفتارهای افراد بشر صرفاً متأثر از ویژگی‌های فردی و زمان و مکان فعلی آنها

نبوده بلکه مجموعه‌ی تجارب بشری گذشته نیز که در ناخودآگاه جمعی نهفته؛ بر نوع رفتار ایشان مؤثر است.. به بیان دیگر، گذشته و اندیشه و برداشت نیاکان ما از زندگی و جهان، بر رفتار و اندیشه‌های کنونی ما تأثیر می‌گذارد..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- اکنون بهتر آن است به مفهوم بااهمیت دیگر در نظریه‌ی یونگ نیز اشاره‌ای داشته باشیم تا بهتر بتوانیم دیدگاه او را در مورد خاستگاه دین دریابیم..

س- منظورتان از مفهوم بااهمیت دیگر نظریه‌ی یونگ، مفهوم کهن‌الگوهاست..

ش- آری.. به بیان ساده، کهن‌الگوها همان چیزهایی هستند که در ناخودآگاه جمعی نهفته‌اند.. خود یونگ آنها را افکار غریزی و مادرزادی و تمایل به رفتارهایی می‌داند که انسان‌ها بر طبق الگوهای از پیش تعیین‌شده انجام می‌دهند. مثلاً مادر، پدر، کودک، دختر، باکره، فرمان‌روا، کاهن، درمان‌گر، آموزگار و غیره از اشکال کهن‌الگوها به شمار می‌روند و تولد، بلوغ، خواستگاری، همبستری، ازدواج و مرگ نیز موقعیت‌های آنها.. بنابراین یونگ کهن‌الگوها را عناصری از پیش‌آماده و مستقل از تجربه‌ی فردی می‌داند که کودک با آنها به دنیا می‌آید. یونگ در کنایه‌ای گویا به جان لاک فیلسوف تجربه‌گرای انگلیسی می‌گوید: اشتباه است اگر گمان کنیم روان نوزاد، همچون برگ سفیدی است که چیزی بر آن نوشته نشده باشد..

آقای س گفت:

س- من تا حدودی با دیدگاه جان لاک آشنایی دارم. لاک می‌گوید ذهن انسان در هنگام تولد، همچون کاغذ سفیدی است که به تدریج با مشاهدات و تجارب حسی در طول زندگی، سیاه می‌شود. که این یعنی برخلاف دیدگاه یونگ، لاک معتقد است که گذشته‌ی نیاکان بشر هیچ تأثیری بر او ندارد..

ش- آری و در واقع این جاست که نزدیکی اندیشه‌های یونگ با باورمندان دینی هوادار نظریه‌ی فطرت بهتر نمایان می‌شود..

پس از مکثی در ادامه گفتم:

ش- یونگ برای کهن‌الگوهای مورد نظر خود، ویژگی‌هایی فهرست می‌کند. نخستین ویژگی آنها کلیت و عمومیت است. به باور یونگ، همه‌ی افراد بشر دارای ناخودآگاه جمعی بوده و کهن‌الگوها نیز در همه‌ی آنان مشترک‌اند. مانند کهن‌الگوی پدر یا مادر.. ویژگی دوم کهن‌الگوها بالقوه بودن است. منظور این است که کهن‌الگوها در شرایط خاصی متجلی می‌شوند..

ت- مثلاً تا کسی ازدواج نکند و دارای فرزند نشود؛ نمی‌تواند از کهن‌الگوی پدر یا مادر که به صورت بالقوه در ناخودآگاه جمعی نهفته است؛ پیروی کند..

ش- درود بر شما.. ویژگی سوم اکتسابی و تجربی بودن کهن‌الگوهاست. یونگ معتقد است که کهن‌الگوها به منزله‌ی تجارب اندوخته‌ی نیاکان بشر هستند. این که یک پدر یا مادر چگونه فرزندان خود را تربیت کند؛ ریشه در تجارب کسب شده در طول نسل‌ها دارد.. ویژگی چهارم کهن‌الگوها را یونگ، پویایی آنها می‌داند. بدین معنا که ایستا و ثابت نبوده بلکه به تدریج تغییر کرده و بر آنها افزوده می‌شود. سرانجام پنجمین و آخرین ویژگی، نسبی بودن کهن‌الگوهاست. یونگ مثبت یا منفی بودن کهن‌الگوها را در ارتباط با تجارب فرد انسانی می‌داند و برای آنها بار ارزشی مطلقى قائل نیست. مثلاً کهن‌الگوی سوءظن برای فرد می‌تواند در برخی موقعیت‌ها مثبت یا در برخی دیگر منفی باشد و در هر حال، تابع تجربه‌ی خاص اوست..

ج- یونگ درباره‌ی منشاء دین چه می‌گوید؟

ش- اکنون نوبت پاسخ دادن بدین پرسش است..

س- حدس می‌زنم یونگ دین را نیز از زمره‌ی کهن‌الگوهای موجود در ناخودآگاه جمعی می‌داند..

ش- همین‌طور است.. در واقع یونگ پیدایش اسطوره و دین را نتیجه‌ی کهن‌الگوهای اولیه‌ای همچون خدا، شیطان، جاودانگی، زندگی پس از مرگ و ... می‌داند. او این کهن‌الگوها را نیز همچنان که گفته شد؛ دارای ویژگی اکتسابی بودن دانسته و نتیجه می‌گیرد که دارای ریشه‌ای تجربی هستند. ولی از دیگر سو اعتراف می‌کند که برقراری رابطه‌ای روشن بین واقعیت تجربی این کهن‌الگوها با معتقدات دینی کار دشواری است. به عبارت دیگر منظور یونگ این است که نمی‌توان معلوم کرد که یک اعتقاد دینی خاص، چگونه از یک کهن‌الگوی اکتسابی، پدید آمده است. بر همین اساس به باور یونگ، نمی‌توان در بین ادیان دآوری کرده و قائل به برتری بعضی از آنها بر آنها دیگر شد. زیرا گزاره‌های دینی را قابل رد یا اثبات نمی‌داند و در نتیجه به سودمندی یکسان تمام ادیان باور دارد..

پس از مکث کوتاهی سخن پایانی در مورد دیدگاه‌های یونگ را بر زبان آوردم:

ش- نکته‌ی پایانی درباره‌ی نظریه‌ی یونگ در رابطه با دین، این است که در مجموع او شاید تحت تأثیر نوع تربیت و تجارب دینی خود، نگاه مثبتی به دین داشته و آن را دارای کارکردهایی از جمله معنا بخشیدن به زندگی، تأمین سلامت روانی، جلوگیری از نومیدی و سرانجام ایجاد انسجام و تعادل شخصیت قلمداد می‌کند..

آقای ج سرش را تکان داد و با حالت خاصی که به چشم و لب‌های خود می‌داد گفت:

ج- دیدگاه جالب ولی پیچیده‌ای بود..

سخنان و اظهار نظرهای پراکنده‌ی دیگری نیز در بین حاضران در گرفت. ولی سرانجام با آرام شدن صحبت‌ها، آقای ت پس از نگاه کردن به ساعت گفت:

ت- دوستان چه‌طور است به ادامه‌ی بحث نظریات پیدایش دین بازگردیم..

نظریات طبیعت‌گرایانه

پس از موافقت دیگران، گفتم:

ش- آری.. فکر خوبی است! گروه دوم از نظریات پیدایش دین، تحلیل‌های طبیعت‌گرایانه هستند.. بدین معنی که می‌کوشند پیدایش دین را نه بر اساس رویکردهای روان‌شناسانه، بلکه در بستر تاریخ و در ارتباط با تطور فرهنگی و تکامل در نگاه بشر به طبیعت توجیه نمایند.. نخستین و شاید مهم‌ترین نظریه در این گروه، نظریه‌ی مراحل سه‌گانه‌ی /وگوست کنت فیلسوف و پدر جامعه‌شناسی از فرانسه است. مطابق با نظریه‌ی کنت که همچنین نظریه‌ی جهل در توجیه منشاء پیدایش دین نیز خوانده شده است؛ در سطح کلان یعنی جوامع و نیز در سطح خرد یعنی افراد سه مرحله‌ی متمایز فکری وجود دارد: مرحله‌ی نخست مرحله‌ی ربانی است. در این مرحله بشر برای توجیه و توضیح پدیده‌های طبیعت، از اسطوره و الهیات استفاده می‌کند. در مرحله‌ی دوم بشر از مفاهیم متافیزیکی استفاده می‌کند و در مرحله‌ی سوم که در دیدگاه کنت، اوج تکامل عقلانی بشر است؛ از علم و روابط ریاضی بهره می‌گیرد. همچنان که گفته شد؛ کنت بر این باور است که این سه مرحله‌ی فکری، حتی در سطح افراد نیز قابل تشخیص هستند. مثلاً کودکان در آغاز زندگی، با پندارهای کودکانه گمان می‌کنند که اشیائی همچون یک عروسک می‌توانند احساسات ما را درک کرده و یا حتی ما را کمک کنند. این به نوعی می‌تواند همتای مرحله‌ی نخست از تکامل فکری جوامع در نظریه‌ی وگوست کنت قلمداد شود. مرحله‌ی دوم از تکامل فکری فرد در نگاه کنت، می‌تواند هنگامی باشد که مثلاً یک کودک معتقد به وجود نیروهایی همچون جادو یا سحر شده و یا قائل به نیروهای فوق‌طبیعی در والدین خود می‌گردد..

آقای س خندید و گفت:

س- من در کودکی همیشه تصور می‌کردم هیچ کاری نیست که پدرم از عهده‌ی آن برنیاید. حتی اگر برداشتن یک کوه باشد! پس شاید من در آن وقت طبق نظریه‌ی آقای کنت، در مرحله‌ی دوم از تکامل فکری خودم بوده‌ام!

ت- و مرحله‌ی سوم نیز هنگامی است که یک کودک به سن بلوغ عقلی رسیده و واقع‌بینانه و عقلانی به دنیا می‌نگرد..

آقای ج که گویی منتظر بود تا سؤالی بپرسد؛ گفت:

ج- راستی معنای دقیق این متافیزیک چیست؟ چون بسیار به کار برده می‌شود..

ش- سپاس از پرسش خوب شما.. واژه‌ی متافیزیک یا *مابعدالطبیعه* در اصل به دوران ارسطو فیلسوف یونانی بازمی‌گردد و از دو بخش «متا» یعنی بُعد و «فیزیک» یعنی طبیعت گرفته شده است. گفته می‌شود که این اصطلاح برای آن دسته از نوشته‌های ارسطو به کار رفته که در کتاب‌های او پس از فصول مربوط به طبیعت قرار گرفته‌اند. بدین دلیل است که آنها را متافیزیک یعنی بعد از طبیعت یا به اصطلاح رایج در زبان عربی و فارسی «مابعدالطبیعه» نام نهاده‌اند.. در مجموع منظور از این اصطلاح، شاخه‌ای از فلسفه است که به موضوعات بنیادینی همچون چیستی و چرایی «هستی»، «وجود»، «زندگی»، «خدا»، «انسان» و نظایر آن می‌پردازد. البته برخی به جای متافیزیک یا *مابعدالطبیعه*، از اصطلاح «فلسفه‌ی اولی» یا «فلسفه‌ی نخستین» استفاده می‌کنند.. در رابطه با استفاده از واژه‌ی متافیزیک در زبان روزمره، باید گفت که این از آن مواردی است که معمولاً به قصد فریب عمومی و ایجاد تصور علمی بودن مطلب، در تبلیغات شبه‌علم از سوی افرادی مورد استفاده قرار می‌گیرد. اینان از اصطلاح‌های گوناگونی همچون متافیزیک، الکترومغناطیس، انرژی و مانند آنها بدون در نظر گرفتن تعریف دقیق و فنی آنها استفاده می‌کنند. در رابطه با مفهوم متافیزیک، این نکته را نیز اضافه کنیم که این اصطلاح هرگز به معنای آن چیزهایی که در محدوده‌ی بررسی‌های علم فیزیک نیستند؛ نیست. ضرورت تذکر این نکته از آن جایی است

که حتی برخی افراد تحصیل کرده ممکن است این اصطلاح را بدین منظور مورد استفاده قرار دهند. مثلاً موضوعاتی همچون احضار ارواح، تله‌پاتی، طلسم، برون‌افکنی و غیره را ذیل عنوان متافیزیک قرار دهند با این گمان این موضوعات، پدیده‌هایی هستند که علم قادر به توضیح آنها نیست. در حالی که این پدیده‌ها، پدیده‌های «پارانرمال» یا «فراهنجار» نامیده شده‌اند و منظور از آن، تجاربی هستند که گویی فراتر یا خارج از دایره‌ی تجربیات معمولی یا پدیده‌های نرمال و به‌هنجار می‌باشند. ما در زمان مناسبی به موضوع شبه‌علم و نیز پدیده‌های فراهنجار خواهیم پرداخت..

پس از مکثی ادامه دادم:

ش- اکنون به موضوع خود یعنی نظریه‌های پیدایش دین بازگردیم.. یک نظریه‌ی دیگر در گروه نظریات طبیعی‌گرایانه، *جانمندنگاری* یا *جان‌باوری* است که از پاره‌ای جهات نزدیکی و شباهت بسیار با نظریه‌ی قبلی دارد. در این نظریه که نخستین بار از سوی *دوارد بارنت تایلور* انسان‌شناس بریتانیایی ارائه شده و *جیمز فریزر* نیز آن را ادامه داده است؛ گفته می‌شود که نخستین مرحله از بسط هر دین را *جانمندنگاری* تشکیل می‌دهد. منظور از *جانمندنگاری* یا *آنیمیسم*، آیینی است که معتقد است تمامی عناصر طبیعت دارای روح یا جان هستند. طبق این نظریه، انسان‌های نخستین بر پایه‌ی تجارب خواب و بیداری و همچنین تفاوت بین موجود زنده و مرده، وجود روح یا *آنیمیا* را نتیجه گرفته و به تدریج بدین باور دست یافتند که پس ارواح نیاکان در گذشته نیز وجود داشته و قادر به مراقبت از زندگان هستند. در نهایت این باور را حتی به دیگر چیزها از جمله سنگ و خاک و آب نیز گسترش دادند و معتقد شدند که تمام اجزای جهان دارای روح هستند. در ادامه‌ی این تعمیم، آدمیان معتقد به ارواح خالصی همچون دیو، فرشته و در نهایت خدایان شدند. تایلور دین را اعتقاد به موجودات روحانی می‌داند و معتقد است که دین صرفاً اعتقاد به خدا نیست بلکه باور به روح داشتن تمام موجودات جهان است و این باور نیز از آغاز به منظور تبیین

پدیده‌های طبیعت شکل گرفته است. تایلور ادیانی همچون مسیحیت و یهودیت را حد
اعلای تکامل آیین جان‌مندباوری می‌داند. گمان می‌کنم سخن درباره‌ی این تئوری نیز تا
این جا کافی باشد..

نظریات جامعه‌شناختی

پس از مکث کوتاهی گفتم:

ش- گروه دیگری از تئوری‌های پیدایش دین، تحلیل‌های جامعه‌شناختی یا
جامعه‌شناسانه هستند. یکی از نظریه‌پردازان شاخص در این گروه از نظریات، امیل دورکیم
(دورکهایم) است..

ت- تا جایی که از مطالب گفته شده در بحث از تعریف دین به یاد دارم؛ دورکیم دین را
به عنوان یک نظام از باورها تعریف کرده بود..

ش- درست است.. دورکیم در ضمن بحث از فرد و جامعه، اهمیت اساسی را به جامعه
داده و معتقد است که هر فرد همواره در یک جامعه متولد می‌شود و ناگزیر از گردن نهادن
به نهادها و ساختارهای آن به عنوان واقعیاتی اجتماعی است. دورکیم هر واقعیت اجتماعی
را با نگاهی کارکردی نگریسته و به زبان ساده، وجود آن را در اجتماع ناشی از ضرورتی
می‌داند که برای بقای اجتماع دارد. از این چشم‌انداز، دورکیم در کتاب مشهور خود «صور
ابتدایی حیات دینی»، پس از بررسی و نقد نظریه‌ی جانمندانگاری، که در طی آن کوشیده
است نشان دهد این نظریه نمی‌تواند منشاء پیدایش دین و ادیان متکامل‌تر بوده باشد؛ با
بررسی توتم‌پرستی بدین نتیجه می‌رسد که دین، هدف و کارکرد مهمی در راستای تحکیم
همبستگی و انسجام اجتماعی دارد..

س- ولی چرا از دیدگاه دورکیم، جانمندانگاری نمی‌توانسته منشاء پیدایش دین بوده
باشد؟

ش - زیرا دورکیم به درستی معتقد است که روان با روح که در دین از آن سخن گفته می‌شود؛ متفاوت است. بشر نخستین بر پایه‌ی تجاربی که مثلاً از دیدن رؤیا داشته؛ نمی‌توانسته وجود روحی را که در جسم است نتیجه بگیرد تا پس از آن به جانمندگرایی روی آورد. زیرا یک رؤیا حتی از دیدگاه یک انسان نخستین نیز، مدرک محکمی برای اثبات روح نبوده است. مثلاً اگر بیننده‌ی رؤیا در رؤیای خودش، با کسی در جایی سخن می‌گفته؛ با تعریف کردن رؤیای خود برای آن فرد، به سهولت درمی‌یافت که فرد دیگر در همان زمان، رؤیای دیگری داشته و این تضاد با فرض وجود روح سازگار نیست. دورکیم به‌طور کلی تمام دین‌ها را در یک چیز مشترک می‌داند: تقسیم جهان به دو بخش مقدس و نامقدس و پیداست بخش مقدس آن، دین را تشکیل می‌دهد که عبارت است از مجموعه‌ای از چیزها، باورها و مراسم. البته او مفهوم خدا را ضرورتی در دین نمی‌بیند. زیرا معتقد است اگر باور به وجود خدا را ذاتی و ضروری دین بدانیم؛ آن‌گاه دیگر نباید ادیان ابتدایی و حتی دینی همچون بودیسم را که چندان این مفهوم در آنها روشن نیست؛ دین تلقی کنیم. دورکیم درست برخلاف باور اندیشمندان پیرو نظریه‌ی جان‌نگاری، که دین را ساخته‌شده بر اوهام و باورهای غلط درباره‌ی وجود روح دانسته و آن را ادامه‌ی پرستش نیاکان قلمداد کرده‌اند؛ دین را واقعیتی ساخته و پرداخته‌ی اجتماع می‌داند و معتقد می‌شود که هدف اصلی دین، تبیین و توضیح طبیعت و هستی نیست. بلکه هدف نهایی تقویت انسجام اجتماعی است و عبادات نیز نقش تحکیم‌کننده‌ی پیوندهای میان فرد و جامعه را از رهگذر تحکیم رابطه‌ی مؤمن و خدایش دارند. گفتنی است که اساساً دورکیم خدا را بیان مجازی جامعه می‌داند.

آقای ت لبخندی زد و گفت:

ت - عجب! پس به عبارت دیگر خدا، همان جامعه است. این لپ مطلب بود! به گمانم دیگر توضیح بیش‌تری برای این نظریه لازم نیست..

ش - شاید.. جز این که بگوییم از دیدگاه دورکیم، هدف نهایی دین حفظ حیات اخلاقی جامعه است..

نظریات اقتصادی

مکشی کرده و به معرفی نظریه‌ی دیگر پرداختم:

ش - به معرفی دیدگاه تحلیل اقتصادی از دین می‌پردازیم..

ت - تصور می‌کنم مهم‌ترین نظریه‌پرداز در این گروه از نظریات، کارل مارکس باشد..
آقای الف سرش را جنباند.

ش - شکی نیست که کارل مارکس از شاخص‌ترین اندیشمندانی است که در طول بیش از یک‌قرن و نیم اخیر، جهان را تحت تأثیر اندیشه‌های خود قرار داده‌اند. به گونه‌ای که دیدگاه‌های او مبدل به ایدئولوژی رسمی احزاب و مکاتب بسیاری در سده‌ی بیستم گردیده و چنان که می‌دانیم حکومت‌های بسیاری نیز با تکیه بر آرای مارکس، شکل گرفتند..
آقای س در مقام تأیید و ادامه‌ی سخنان من گفت:

س - از نمونه‌های بارز آن، اتحاد جماهیر شوروی، چین و کوبا بودند.. شوروی با انقلاب اکتبر 1917 روسیه، حکومتی کمونیستی بر بخش وسیعی از جهان و از جمله کشورهای اروپای شرقی برقرار ساخت و کوشید تا به دیدگاه‌های مارکس جامعه‌ی عمل بپوشاند.. احزاب کمونیستی بسیاری هنوز هم در جهان فعال هستند. از آسیا گرفته تا اروپا و امریکای لاتین..
ش - البته ما در اینجا قصد نداریم تا به تفصیل درباره‌ی دیدگاه‌های اقتصادی مارکس سخن بگوییم. تنها اشاره‌ی گذرای به ویژه به دیدگاه‌های او کفایت.. مارکس جمله‌ی معروفی دارد با این مضمون که «همواره فیلسوفان دنیا را تفسیر کرده‌اند. اما هنگام آن است که دنیا را تغییر دهیم». این جمله نشان می‌دهد که او انسانی عمل‌گرا و انقلابی بود و حتی گفته می‌شود که در هنگام تحصیل در دانشگاه، مسلح در کلاس‌های درس حاضر می‌شده است. به طور خلاصه مارکس معتقد است که در طول تاریخ و در هر جامعه‌ای، اقتصاد و

سازوکارهای تولید، زیربنای تمام جوانب دیگر زندگی اجتماعی از جمله سیاست و حکومت، فرهنگ، دین، هنر و ادبیات را تشکیل داده است. به بیان مارکس، عوامل تولید، زیربنا و سایر چیزها روبنای زندگی اجتماعی را می‌سازند. از دیدگاه مارکس، تاریخ بشر چیزی جز جنگ و جدال طبقاتی بین طبقه‌ی دارا و طبقه‌ی زحمت‌کش ولی تهی‌دست در نتیجه‌ی مالکیت خصوصی ابزارهای تولید نبوده است. مارکس به‌طور مشخص معتقد به شش مرحله‌ی تاریخی در این رابطه است. دوره‌ی نخست را دوره‌ی کمون/اولیه خوانده است که در آن مردم به صورت دسته‌جمعی و اشتراکی زندگی کرده و اطلاعی از مالکیت خصوصی نداشته‌اند. در این مرحله مردم معمولاً از راه شکار و گردآوری گیاهان زندگی کرده و جدالی در میان آنان نبوده است. دوره‌ی دوم دوره‌ی برده‌داری است. به اعتقاد مارکس، از این دوره به بعد است که نابرابری طبقاتی شکل گرفته و در آن بعضی از انسان‌ها که زور بازوی بیش‌تر یا موقعیت ویژه‌ای داشته‌اند؛ از زور و جایگاه خود به مثابه ابزار تولید برده، بهره گرفته و در نتیجه دیگران را جهت استثمار و بهره‌کشی، به خدمت خود درآورده‌اند. این دوره با شورش بردگان به پایان رسیده است. دوره‌ی سوم دوره‌ی فئودالیتیه یا زمین‌داری است که بدان نظام ارباب و رعیتی نیز گفته می‌شود. به باور مارکس، در این دوره با پیشرفت صنایع دستی و تحول در ابزارهای تولید کشاورزی همچون گاواهن، امکان استفاده‌ی بیش‌تری از زمین فراهم شده و در نتیجه رقابت برای تولید افزایش یافته است. این نیز یعنی استثمار بیش‌تر کشاورزان وابسته به زمین از سوی زمین‌داران یا اصطلاحاً فئودال‌ها و توانگر شدن هرچه افزون‌تر آنان. سرانجام این دوره نیز با تحولی دیگر در عرصه‌ی تکنولوژی و شیوه‌های تولید به پایان رسیده و دوره‌ی جدیدی که سرمایه‌داری است؛ آغاز می‌شود. در این دوره، تولید از کشاورزی به سوی صنعت و تولیدات کارخانه‌ای تغییر یافته و دو طبقه‌ی تاریخی توانگر و تهی‌دست، این بار در شکل صاحبان صنعت و کارگران نمودار می‌شوند. به تدریج و با رشد تکنولوژی و پیشرفت ماشین‌هایی که نیاز

کم‌تری به کارگر دارند؛ تراکم و تمرکز سرمایه را در میان عده‌ی اندکی در پی داشته و سود و ثروت هر چه بیش‌تری نصیب سرمایه‌داران می‌نماید ولی در مقابل بر خیل کارگران فقیر و بیکار افزوده می‌شود. سرانجام وضعیت چنان می‌شود که خیل عظیم تهی‌دستان و کارگران با آگاهی از شرایط دشوار خود، متحدانه در یک انقلاب سوسیالیستی، نظام سرمایه‌داری را سرنگون ساخته و بدین ترتیب دوره‌ی سوسیالیسم یا دوره‌ی نظام بدون طبقه آغاز می‌شود..

ج- مرحله‌ی ششمی نیز هست؟

ش- آری.. رسیدن دوره‌ی پنجم یا سوسیالیسم، که به باور مارکس یک ضرورت تاریخی و علمی است؛ در واقع زمینه‌ی شکل‌گیری دوره‌ی ششم به نام دوره‌ی کمونیسم می‌باشد. سوسیالیسم موجب پیدایش دیکتاتوری پرولتاریا خواهد شد. پرولتاریا در تعریف مارکس به کسانی گفته می‌شود که غیر از فروش نیروی کار خود، وسیله و ابزار دیگری برای ادامه‌ی زندگی ندارند. دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی برقراری نفوذ و سلطه‌ی سیاسی، اقتصادی، فکری و فرهنگی طبقه‌ی پرولتاریا که از آن به هم‌مونی هم یاد می‌شود. در دوره‌ی سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا، مالکیت خصوصی از میان رفته و شعار «از هر کس به اندازه‌ی توان و به هر کس متناسب با کارش» مبنای امور است. ولی به تدریج با زمینه‌سازی، مردم آماده‌ی ورود به مرحله‌ی ششم یعنی دوره‌ی کمونیسم که آخرین و متکامل‌ترین دوره‌ی تاریخی در دیدگاه مارکس است؛ خواهند شد. نظامی کاملاً اشتراکی و به دور از هرگونه طبقه و مالکیت خصوصی که در آن بخش دوم شعار سوسیالیسم، چنین تغییر خواهد کرد: به هر کس به اندازه‌ی نیازش..

مکت کردم. در این فاصله آقای ج سر تکان داد و گفت:

ج- البته غیر از اشاره‌ای که به بحث زیربنا و روبنا داشتید؛ من چیز دیگری مرتبط با دین در این توضیحات مربوط به دیدگاه مارکس نشنیدم. گویا مارکس دین را نیز از مقوله‌ی روبناهای زندگی اجتماعی دانسته است. درست است؟

ش - سپاس از دقت نظر و بازگشت شما به اصل موضوع.. آری.. مارکس دین را از زمره‌ی روبناهای جامعه دانسته و معتقد است که شعارهای اخلاقی و عقیدتی دینی، در نهایت چیزی جز ابزارهایی فکری و معنوی برای پذیرش سلطه‌ی طبقه‌ی توانگر یا سرمایه‌دار نبوده و نیست.. عبارت مشهور مارکس، چکیده‌ی دیدگاه‌های او درباره‌ی دین است: «دین افیون توده‌هاست»..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س - گرچه البته قرار نیست با تمام جوانب دیدگاه‌های مارکس موافقم باشیم؛ ولی من معتقدم نظریه‌ی مارکس در خصوص دین، بسیار منطقی و قابل تأمل است. افیون، ماده‌ی مخدری است که غیر از تسکین و آرام کردن دردها، همچنین موجب بروز توهم می‌شود. انسان بیچاره‌ای که افیون استعمال کرده؛ به‌رغم غرق بودن در فلاکت و سیه‌روزی، دیگر نه تنها درد و رنجی احساس نخواهد کرد؛ بلکه در نتیجه‌ی توهم حاصل از افیون، حتی گمان خواهد کرد که خوشبخت‌تر از او نیز وجود ندارد!

آقای س لحظه‌ای مکث کرده و ادامه داد:

س - من معتقدم این تشبیه گویای دین به افیون، حتی معنای عمیق‌تری نیز دارد و آن سود سرشاری است که فرد معتاد، به ساقی خود و کسی که فروشنده‌ی افیون است می‌رساند. که بسیار مشابه با منافع گوناگون طبقه‌ی حاکم در نتیجه‌ی اعتیاد مردم به دین است.. نیم‌نگاهی به جوامع دین‌زده‌ای همچون ایران، ثابت می‌کند که این افیون، به‌راستی عمل کرده و مردمان این دیار را در فضایی متوهمانه از احساسات کاذب معنوی و آرامش افیونی فرو برده است.. از سوی دیگر ملایان و آخوندهایی که نقش ساقی را دارند؛ از برکات این اعتیاد سنگین تاریخی، چه بهشت‌ها برای خود و فرزندان‌شان و البته اربابان خارجی‌شان ساخته‌اند و می‌سازند..

آقای ت نیز در ادامه‌ی این سخنان گفت:

ت- درست است.. به عنوان مثال وقتی دین آموزه‌ی بی‌اعتنایی به مادیات و اصطلاحاً دنیا را آموزش داده و ضمن تأکید بر مفاهیم قناعت و رضایت به مشیت الهی، خوشبختی را موکول به جهان پس از مرگ می‌کند؛ روشن است که سود چنین آموزه‌ای به طور مستقیم، متوجه طبقه‌ی توانگر خواهد بود و البته تداوم بدبختی و فقر طبقه‌ی محروم را در پی خواهد داشت..

آقای ج مرددانه پرسید:

ج- ولی.. ولی من هنوز نفهمیده‌ام که از نظر آقای مارکس، دین چگونه پیدا شده است.. ظاهراً ایشان فقط گفته‌اند که دین ابزاری در خدمت ثروتمندان و طبقات حاکم در جامعه برای چپاول مردم محروم است..

پیش از پاسخ من آقای س گفت:

س- البته به گمان من شاید همین خود کافی است تا نشان دهد منشاء پیدایش دین از نظر مارکس، طبقه‌ی سرمایه‌دار بوده است..

ش- همان‌گونه که گفته شد؛ مارکس نیز دین را پدیده‌ای اجتماعی می‌داند که می‌توان گفت از این لحاظ با دورکیم هم‌فکر است. با این تفاوت که دورکیم دین را واقعیتی اجتماعی می‌دانست که موجب انسجام اجتماعی می‌گردد ولی مارکس صرفاً آن را ابزاری برای بقا و تداوم حاکمیت طبقه‌ی سرمایه‌دار و توانگر تلقی کرده است. این که از دیدگاه مارکس منشاء دین در چیست؛ موضوعی است که تا حدودی با مفهوم «ز خود بیگانگی» می‌توان توضیح داد. یادآوری می‌کنم که این مفهوم پیش‌تر در بحث از دیدگاه‌های فویرباخ نیز مطرح شد و البته تأثیر اندیشه‌های فویرباخ در مارکس و نیز دوست نزدیک او فردریش انگلس، از واقعیات ثبت‌شده در تاریخ زندگی مارکس است. همچنان که قبلاً گفتیم؛ فویرباخ دین را ناشی از بیگانگی شدن فرد از جنبه‌های والا و انسانی خود در نتیجه‌ی انحطاط اخلاقی می‌دانست که پیامد این انحطاط، تصور الهی بودن آن صفات نیکو و انتساب آنها به وجودی

برتر از انسان بود. مارکس نیز مفهوم «از خود بیگانگی» را گرفته و افزون بر آن معنای مورد نظر فویرباخ، منظور دیگری را نیز از آن افاده کرده است: از خود بیگانگی کارگران با محصول کار خود. در یک کلام مارکس معتقد است که طبقات توانگر از طریق مبلغان دینی خود و با القای همیشگی گناهکاری بشر، از سویی موجب از خود بیگانگی او با ایده‌آل‌های اخلاقی و انسانی پنهان در سرشت خود شده و آنها را به آسمان نسبت می‌دهند و از دیگر سو در عصر سرمایه‌داری نیز، با ماشینی شدن و تقسیم کارها، کارگران را از محصول کار خود بیگانه می‌کنند. این از خودبیگانگی‌ها، سرانجام پایان کار سرمایه‌داری و سرنگونی نظام طبقاتی را با انقلاب پرولتاریا و برقراری سوسیالیسم و در پی آن کمونیسم، رقم می‌زند..

نظریات مبتنی بر ترس

مکئی کرده و سپس ادامه داد:

ش - گروه دیگر از نظریاتی که درباره‌ی منشاء دین مورد اشاره قرار می‌دهیم؛ نظریاتی است که می‌گویند پیدایش دین ریشه در ترس دارد. از اندیشمندان شاخص در این گروه از نظریات، برتراند راسل ریاضی‌دان و فیلسوف صلح‌جو و ضدجنگ انگلیسی و دیگری نویسنده‌ی فرانسوی ویل دورانت، نگارنده‌ی کتاب بزرگ تاریخ تمدن است. نظریات مبتنی بر ترس، نیاز چندانی به شرح و توضیح ندارند چرا که در ساده‌ترین بیان، حاکی از این هستند که ترس بشر اولیه از رویدادهای طبیعی و عواملی که کنترلی بر آنها نداشته است؛ موجب ترس وی شده و بنابراین متوسل به تصور خدایان گردیده است. موجوداتی که به‌زعم خود می‌توانسته با نذر و قربانی و پرستش و انجام مناسک گوناگون، توجه و کمک آنها را جلب نماید. راسل معتقد است که سه گونه ترس موجب پیدایش دین شده‌اند: ترس از طبیعت، ترس از انسان‌های دیگر و ترس از شهوات و هیجانات که این هر سه با وجود دین، تخفیف می‌یافته‌اند. ویل دورانت نیز هرچند البته ترس را تنها عامل نمی‌داند؛ ولی بر این باور است که یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین عوامل پیدایش دین می‌باشد..

پس از پایان معرفی این نظریه‌ها، گفت‌وگوهای پراکنده‌ای در گرفت و هر یک از حاضران، دیدگاه‌های خود را در موافقت یا مخالفت با آنها بیان نمود. بعضی‌ها از نظریات روان‌شناسانه‌ای همچون دیدگاه‌های فویرباخ، فروید و یونگ جانب‌داری می‌کردند و بعضی دیگر نیز از دیدگاه‌های طبیعی‌گرایانه‌ی اگوست کنت و یا نظریات جامعه‌شناختی دورکیم و یا نظریه‌ی ترس راسل. بعضی نیز نظریه‌ی اقتصادی مارکس را مهم توصیف می‌کردند. از آن میان آقای ج رو به من کرد و پرسید:

ج- آقای ش! مایلم بدانم شما هوادار کدام نظریه هستید؟ به نظر شما کدام نظریه در تبیین خاستگاه دین موفق بوده و بنابراین آن را درست می‌دانید؟
این پرسش چندان غیرمنتظره نبود. پاسخ دادم:

ش- سپاس از پرسش شما.. این‌جانب بر این باورم که شاید به‌راستی یک نظریه‌ی واحد نتواند به تمامی، چیستی و خاستگاه دین را پوشش داده و تمام پرسش‌های ما را در این رابطه پاسخ دهد. بدین دلیل شاید بهتر آن باشد که مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها را با هم در نظر بگیریم. مثلاً می‌توان تصور کرد همان توتم و تابویی که فروید آنها را خاستگاه دین شمرده؛ توانسته‌اند در طول سالیان، به صورت کهن‌الگوهای ناخودآگاه جمعی ظاهر شده و پس از آمیختن با ترس‌های گوناگون و حتی تابوهای دیگر، به‌تدریج چنان گسترده و متحول گردند که قادر به توجیه بسیاری از پدیده‌ها نیز باشند و ما از آنها به عنوان اسطوره و سپس دین نام می‌بریم. در ادامه نیز همین دین، به‌عنوان عامل مهمی در ایجاد همبستگی اجتماعی و انسجام دست‌کم بخش‌هایی از جامعه عمل نموده و در نتیجه اهمیت روزافزونی یافته است. البته این کارکرد، خود موجب فراهم شدن زمینه‌ی مناسب برای استفاده‌ی ابزاری از دین توسط طبقات توانگر و حاکمان جامعه شده و ایشان توانسته‌اند به کمک این ابزار، سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی خود را مستحکم ساخته و بقای آن را تضمین نمایند.. البته این‌جانب

قصد نظریه‌پردازی در این رابطه ندارم و آن چه که گفتم؛ صرفاً یک فرضیه یا الگوی احتمالی است. همین!

آقای ت لبخندی زده و گفت:

ت- ولی در این دیدگاه به سادگی می‌توان رد نظریه‌های گوناگونی را دید. به هر حال در مجموع، به گمانم یک الگوی منطقی است!

نظریه‌ی فطرت

رو به آقای ت لبخندی زده و در ادامه گفتم:

ش- اکنون نوبت به معرفی نظریه‌ی فطرت است آن گونه که از سوی باورمندان مذهبی مطرح می‌شود. البته همچنان که پیش‌تر و هنگام اشاره به نظریات روان‌شناسی گفته شد؛ برخی این نظریه را همان دیدگاه یونگ دانسته‌اند. به هر روی می‌توان به‌طور کلی نظریه‌ی فطرت را از دو زاویه یا چشم‌انداز بررسی کرد. چشم‌اندازی که نظریه‌ی یونگ است و ما پیش‌تر بدان پرداختیم و دیگری چشم‌اندازی که معمولاً از ناحیه‌ی نظریه‌پردازان دینی مطرح شده و به شدت مورد تأکید ایشان است. دلیل این تقسیم‌بندی آن است که دیدگاه‌های یونگ، از مفاهیم روان‌شناختی بهره گرفته و در واقع با رویکردی روان‌شناسانه به موضوع دین و خاستگاه آن پرداخته است. در حالی که از چشم‌انداز دیگر بیش‌تر با نگاهی متافیزیکی و قیاسی این نظریه را مطرح نموده‌اند. اکنون در این بخش پایانی از بحث نظریات خاستگاه دین، از جناب الف تقاضا می‌کنیم در صورت موافقت، ما را از شرح و توضیح نظریه‌ی فطرت از چشم‌انداز باورمندان دین آگاه فرمایند..

آقای الف کمی جابه‌جا شد. در طول بحث، می‌دیدم که گاهی در دفترچه یادداشتی که در کنار خود داشت؛ چیزهایی یادداشت می‌کرد. حدس می‌زدم نکاتی است که قصد دارد مطرح کند. گلوبی صاف کرد و گفت:

الف- با تشکر از شما.. پیش از بیان نظریه‌ی فطرت، اگر اجازه بدهید؛ قصد دارم تا جای ممکن نکاتی را کوتاه در نقد نظریه‌های مطرح شده عرض کنم..

در سکوت منتظر سخنان آقای الف ماندیم. ایشان ادامه داد:

الف- نکته‌ی نخست درباره‌ی مفهوم از خودبیگانگی آقای فویرباخ است. ظاهراً ایشان گفته‌اند که روی آوردن انسان‌ها به دین، نتیجه‌ی بیگانه شدن و دور ماندن آنها از جنبه‌های مثبت و نیکوی وجود انسانی خودشان و به عبارت دیگر برجسته شدن خوی حیوانی‌اشان است. البته این‌که آقای فویرباخ، قائل به وجودی والا در ذات انسان شده؛ خود امتیازی محسوب می‌شود ولی نکته در این است که این جنبه را نه یک روح قدسی نشأت گرفته از خداوند، بلکه آن را بخشی از همین جسم مادی دانسته است. همچنین ایشان با این نظریه‌ی خود، در حقیقت به میلیاردها انسان معتقد و دین‌دار توهین کرده چرا که باور دینی آنها را نتیجه‌ی یک زندگی منحط و پست قلمداد کرده است و در عوض، انسان‌های ناباور و بی‌دین را انسان‌هایی سالم فرض نموده است. من البته جوابی بدین توهین ایشان نمی‌دهم و قضاوت درباره‌ی آن را به دوستان واگذار می‌کنم.. درباره‌ی نظریه‌ی فروید نیز باید بگویم که ایشان بیش‌تر داستان‌سرایی کرده و به‌طوری که انگار واقعاً خودش در روزگاران کهن زندگی کرده و شاهد ماجرا بوده؛ برای ما از شورش پسران و کشتن و خوردن (!) پدرشان خاطره تعریف کرده است! جناب فروید نیز مانند فویرباخ به دین و باورمندان آن توهین کرده و دین را با تمام گستردگی و متعالی بودنش چنان تقلیل می‌دهد که ریشه‌ی آن را به غریزه‌ی جنسی و چیزهای عجیب و غریبی مانند عقده‌ی اودیپ مربوط می‌سازد..

آقای الف مکثی کرد و سپس در ادامه در حالی که دفترچه‌ی یادداشتش را نگاه می‌کرد؛ ادامه داد:

الف- درباره‌ی دیدگاه طبیعی‌گرایانه‌ی آقای اگوست کنت نیز البته اشکالات گوناگونی را می‌توان مطرح کرد. نظریه‌ی ایشان محصول زمانی است که علم و مخصوصاً علوم تجربی، از

احترام و شکوه بسیاری در نظر مردم برخوردار بودند و گمان بر این بود که علم می‌تواند تمام پرسش‌های اساسی بشر را پاسخ دهد. ولی امروزه دیگر چنین ذهنیتی وجود ندارد. علم بسیار ناتوان‌تر از آن است که بتواند چنین ادعایی داشته باشد. و این در حالی است که دین همچنان با قدرت تمام در آن عرصه‌هایی که علم قادر به ورود نیست و نخواهد بود؛ ظاهر می‌شود. آقای کنت همچنین سخن از تضاد علم و دین گفته‌اند. در حالی که چنین ادعایی مهمل و بی‌معنی است. با هر پیشرفتی که در علم حاصل می‌شود؛ بیش از پیش درستی مدعاهای دینی به اثبات می‌رسد. البته لازم است تأکید کنم که منظور این جانب در تمام این صحبت‌ها، دین مبین اسلام است و کاری به اعتقادات دیگران ندارم. گسترش روزافزون اسلام در جهانی که علم حرف اول را در آن می‌زند و هر روز نیز به پیشرفت‌های چشم‌گیرتری نائل می‌شود؛ گویای آن است که این دین نه‌تنها هیچ تضادی با علم ندارد؛ بلکه آن‌چنان مترقی است که حتی می‌تواند راهنمای تحقیقات علمی باشد. بنابراین دیدگاه توهین‌آمیز اگوست کنت، که طبق آن گویا باورمندان دین، هنوز نتوانسته‌اند از مراحل ماقبل اثباتی و علمی عبور کنند؛ هرگز قابل اعتنا نیست..

سخنانی که آقای الف به باور خود در رد نظریه‌های پیدایش دین مطرح می‌کرد؛ چنان کلی و سرشار از ادعاهای بزرگ بودند که من بهتر آن دیدم آنها را نشنیده گرفته و در عوض به نقدهای دقیق و روشنی که در ادامه‌ی گفت‌وگوهای خود بدانان می‌رسیدیم؛ فکر کنم. آقایان س و ت نیز شاید به امید این‌که این سخنان و ادعاها در فرصتی مناسب به بوته‌ی نقد گذاشته شوند؛ سکوت کرده بودند. آقای الف ادامه داد:

الف- نظریه‌ی جانمندانگاری را نیز چندان قابل پاسخ‌گویی نمی‌دانم. آقای تایلور به‌سادگی فرض کرده‌اند که انسان‌های نخستین از راه رؤیا دیدن، معتقد شده‌اند که دارای روح هستند و در نتیجه سایر چیزها نیز همین گونه‌اند. سرانجام این جانمندانگاری را تا جایی ادامه داده‌اند که معتقد به وجود ارواح بدون جسم و در نهایت وجود خدایان شده‌اند.

از چند خدا باوری نیز مردم به یکتاپرستی رسیده‌اند. به گمان من این سخنان جز مثنوی خیالات و خام‌اندیشی‌ها چیز دیگری نیست. گرچه البته پی بردن بشر به وجود روح از طریق رؤیا، را معقول می‌دانم ولی نتایجی که نظریه از این موضوع گرفته است؛ به هیچ عنوان قابل قبول نیستند. آری شاید دین‌هایی باشند که چنین مسیری را پیموده‌اند. ولی قائل شدن بدین که تمام دین‌ها و باورهای مذهبی چنین بوده‌اند؛ ناصواب و اشتباهی فاحش است. در مورد نظریه‌های دیگر نیز سخن چندانی نمی‌توان گفت جز این که اینها نیز به هیچ روی قادر به تبیین دین به عنوان یک امر قدسی نبوده‌اند.. مثلاً نظریه‌ی دورکیم که آن را صرفاً محصول اجتماع دانسته و معتقد بوده است که ماندگاری دین به دلیل کارکردهای مثبتی است که برای انسجام و پایداری جامعه داشته؛ بسیار نارسا و ناقص است. او دین را در حد چیزی همچون قوانین راهنمایی و رانندگی کاهش داده و چشمان خود را بر حقیقت‌هایی همچون روح، زندگی پس از مرگ و خدا بسته است. مارکس نیز که دین را افیون خوانده؛ هرگز نتوانسته به چیزی فراتر از مفاهیم کالا و سرمایه فکر کند. بدین دلیل است که دین را نیز همچون محصول یا کالایی که ساخته و پرداخته‌ی دست سرمایه‌داران و طبقات فرادست جامعه است؛ نگریسته است. در دیدگاه او تناقضات بسیاری وجود دارند. از جمله این که اگر دین محصول نظام طبقاتی باشد؛ پس می‌بایست در شرایط کمون اولیه یا نخستین دوره از دوره‌های شش‌گانه‌ای که خود معرفی کرده؛ دینی در کار نبوده باشد. ولی این با تاریخ دین نمی‌خواند. بشر از قدیمی‌ترین دوران‌ها با دین و باورهای مذهبی آشنا بوده است. وجود پیامبران بزرگی نیز که خود از طبقات محروم جامعه بوده‌اند و همچنین آموزه‌های ضد ظلم آنان؛ ثابت می‌کند که ادعای مارکس مبنی بر این که دین را طبقات توانگر جامعه ساخته‌اند؛ اشتباه است.. نظریه‌ی ترس برتراند راسل نیز سطحی‌تر و ساده‌تر از آن است که نیازی به نقد داشته باشد..

آقای الف نفسی تازه کرد و سپس ادامه داد:

الف- شاید همچنان که آقای ش نیز گفتند؛ تنها نظریه‌ای که تا حدودی می‌تواند موجه جلوه کند و شباهت‌هایی با نظریه‌ی فطرت دینی دارد؛ نظریه‌ی گوستاو یونگ و افراد هم‌فکر او همچون ویلیام جیمز باشد. این نظریه را آقای ش توضیح دادند و من تکرار نمی‌کنم. در این نظریه ناخودآگاه جمعی می‌تواند به مثابه همان فطرتی باشد که ما بدان معتقد هستیم. همچنین قائل شدن به مجموعه‌ای از تأثیرات مثبت در سلامت روانی انسان برای دین، از نقاط قوت آن است. ولی به هر حال نقدی را که بر این نظریه می‌توان وارد ساخت این است که در تحلیل نهایی، دین را چیزی مربوط به روان و ذهن انسان دانسته و در مورد حقیقت عینی آن، سکوت کرده است. آیا به‌راستی هنگامی که آقای یونگ سخن از کهن‌الگوها به میان می‌آورد؛ این پرسش مطرح نمی‌شود که این کهن‌الگوها خود از کجا آمده‌اند؟ آیا همین نمی‌رساند که از دیدگاه عقلی، قائل شدن به مهم‌ترین مفاهیم دینی یعنی خدا، شیطان، زندگی جاودان و حیات پس از مرگ، یک ضرورت است؟

سکوت آقای الف پس از این سخنان نشان داد که ظاهراً نقدهای او بر نظریه‌های معرفی شده در پیدایش دین، به پایان رسیده و اکنون قصد دارد تا به مطرح کردن نظریه‌ی فطرت از چشم‌انداز دین بپردازد. ولی پیش از آن با پرسشی از سوی آقای س مواجه شد:

س- آقای الف! نظرتان درباره‌ی دیدگاه یا الگوی احتمالی مطرح شده از سوی آقای ش چیست؟

آقای الف نگاهی به من انداخت و ساده پاسخ داد:

الف- این هم نظریه‌ای است..

و دیگر توضیح بیش‌تری نداد. پس از مکث کوتاهی به طرح نظریه‌ی فطرت پرداخت:

الف- همان‌گونه که قبلاً هم عرض کردم؛ نظریه‌ای که طبق آن دین در سرشت انسان‌ها نهفته است؛ بسیار قدیمی‌تر و کهن‌تر از این دیدگاه‌هایی است که فروید و راسل و مارکس و کسانی مانند آنها مطرح کرده‌اند. نخست بگذارید از معنای واژه‌ی «فطرت» بگوییم.. در قرآن

کریم کلمات هم‌خانواده‌ی فطرت حدود بیست بار و در دو معنای کلی به کار رفته‌اند: نخست به معنای شکافتن و شکافته شدن. به عنوان مثال، خداوند متعال در آیه‌ی یکم از سوره‌ی مبارکه‌ی انفطار می‌فرماید: «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» یعنی: «هنگامی که آسمان شکافته می‌گردد». و معنای دوم خلق و ابداع است. در آیه‌ی یکم از سوره‌ی مبارکه‌ی فاطر نیز چنین معنایی از فطرت را می‌خوانیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أجنحةٍ مثنى وَ ثَلَاثٍ وَ رُبَاعٍ» یعنی: «ستایش خداوندی را سزاست که آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است و فرشتگان را با بال‌های دوتا دوتا، و سه‌تا سه‌تا، و چهارتا چهارتائی که دارند؛ مأمور کرد»..

شنیدم آقای س آهسته و با کنایه زیر لب گفت:

س- فرشتگان بال‌دار! چه اشارات علمی، دقیق و ریاضی‌گونه‌ای! نظریات فروید و مارکس و دورکیم اشتباهند ولی... راستی مگر برای پرواز در فضای بدون هوای طبقات آسمان هم نیازی به بال هست؟!

من با اشارات سر و چشم کوشیدم به آقای س تفهیم کنم که بهتر است هر چیزی را به وقت خودش مورد نقد و بررسی قرار دهیم. آقای الف ادامه داد:

الف- در این دو آیه کلمات فَطَرَ و فَاطَرَ، با واژه‌ی فطرت هم‌خانواده و هم‌ریشه هستند و در نتیجه می‌توان آن دو معنایی را که گفته شد؛ برای فطرت، نتیجه گرفت.. ولی در بحث از نظریه‌ی فطرت، منظور معنای دوم آن است. یعنی آن معنایی که آفرینش و سرشته شدن از آن دریافت می‌گردد. آیه‌ای که از متن قرآن کریم به طور مستقیم، این منظور را بیان داشته؛ آیه‌ی سی‌ام از سوره‌ی مبارکه‌ی روم است که به آیه‌ی فطرت نیز معروف است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» یعنی: «روی خود را خالصانه متوجه دین کن. این سرشته است که خداوند مردمان را بر آن سرشته است. نباید سرشت خدا را تغییر داد. این است دین و

آنین محکم و استوار ولیکن بیش‌تر مردم نمی‌دانند».. این آیه به صراحت به سرشت الهی انسان، یعنی همان فطرت او اشاره می‌کند که با سایر موجودات متفاوت است. یعنی دیگر موجودات و مخلوقات، دارای چنین فطرتی نیستند. البته در این‌جا هدف آن نیست که برهان فطرت را در اثبات وجود خداوند مطرح و مورد بحث قرار دهیم و این امر را به بعد موکول می‌کنیم. ولی کلیاتی که لازم می‌دانم در این رابطه عرض کنم چند مورد هستند. نخست این‌که فطرت به‌طور کلی دارای دو بخش است: بخش شناخت یا ادراک و بخش گرایش‌ها. منظور از فطرت در بخش شناخت، مجموعه بدیهیات عقلی و منطقی و دانسته‌هایی همچون مفاهیم ریاضی و هندسی هستند که غیراکتسابی بوده و انسان در درون خود سراغ دارد. مثلاً لازم نیست ما حتماً در تجربه آزمایش کنیم تا بدانیم 2 با 2 می‌شود 4 و این قضیه یا رابطه‌ی ریاضی را بدون تجربه نیز درک می‌کنیم. گفتنی است بسیاری از فیلسوفان و اندیشمندان معروف هم، در وجود این دانسته‌های فطری متفق‌القولند. از قدیمی‌ترین‌های آنان می‌توان افلاطون را نام برد که قائل به وجود دنیایی دیگری در ورای جهان مادی، به نام عالم مُثُل بود و اعتقاد داشت که صورت حقیقی تمام آن‌چه را بشر در جهان با حواس خود تجربه می‌کند؛ پیش‌تر در آن عالم مثال درک کرده ولی از یاد برده است. بدین دلیل اکنون در این دنیای مادی، با تجربه‌ی چیزهایی که رونوشت یا تصاویر ناقص قالب‌ها یا مثال‌های جاویدان خود هستند؛ اصل آنها را به یاد می‌آورد. بنابراین در نظر افلاطون، علم و آگاهی، چیزی جز یادآوری معلومات فطری نیستند.. به نظر کانت و دکارت نیز حقایقی وجود دارند که پیش از تجربه، بر ما آشکار هستند. حتی دکارت خدا را نیز از زمره‌ی همین مفاهیم می‌دانست..

آقای الف مکثی کرد و سپس ادامه داد:

الف- ولی منظور از فطرت در گرایش‌ها یا به عبارت دقیق‌تر گرایش‌های فطری، خواسته‌ها یا امیالی است فراتر از غریزه‌های اولیه‌ی حیوانی که اختصاص به انسان دارند. گرایش‌های

همچون میل به زیبایی و حقیقت‌جویی یا کمال‌طلبی که از بدو تولد با او هستند. معتقدان به خدا، البته خداجویی را نیز یکی از همان گرایش‌های فطری بشر می‌دانند. به‌راستی چگونه می‌توان منکر وجود چنین گرایش‌هایی در هر فرد انسانی شد؟

آقای ت در میانه‌ی سخنان آقای الف با اشاره‌ی دست‌خواست تا در پاسخ بدین پرسش چیزی بگوید. آقای الف نیز با اشاره‌ی سر موافقت نمود و منتظر سخن آقای ت شد:

ت- پوزش می‌خواهم آقای الف.. ولی از سویی این مفاهیم یا اصطلاحاتی که برای نامیدن گرایش‌های فطری به کار می‌روند؛ بسیار کلی و مبهم بوده و از سوی دیگر، حتی با فرض این‌که معنای روشنی نیز از مثلاً کمال یا حقیقت دریافت شود؛ باز هم این یک مدعای اثبات‌شده نیست که گمان کنیم این گرایش‌ها تنها در بشر وجود دارند.. مثلاً در مورد گرایش به زیبایی، در میان سایر جان‌داران و حتی گل‌ها و گیاهان نیز، به نمونه‌های متعددی می‌توان اشاره کرد که بر اساس تحقیقات علمی، در آنها نیز میل به زیبایی وجود دارد.. مثلاً گفته می‌شود که جنس ماده‌ی پرنده‌ای به نام چرخ‌ریسک سرآبی، لانه‌ی خود را به زیباترین شکل می‌آراید تا شاید پرنده‌ی نر را جهت مراقبت از جوجه‌ها به لانه بکشاند.. اساساً در طبیعت جان‌داران دیگر غیر از انسان، زیبایی و جذابیت ظاهری، اهمیتی بسیار حیاتی دارد. چراکه مهم‌ترین یا دست‌کم یکی از مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار در جذب جنس مخالف و جفت‌یابی آنهاست. هر جان‌داری که نتواند در این موضوع موفق شود؛ محکوم به فنا خواهد بود.. تحقیق وجود همین نکته در طاووس، گوزن‌ها، آفتاب‌پرست‌ها و بسیاری دیگر از جانوران، گویای این است که زیبایی‌گرایی، یک گرایش انحصاری در انسان نیست.. در رابطه با گیاهان نیز، وجود گل‌ها یا میوه‌هایی که با عطرآفشانی و یا رنگ‌های گوناگون، توانسته‌اند جانوران خاصی را به سوی خود جذب کرده و بقای خود را در نتیجه‌ی یک رابطه‌ی دوسویه تضمین کنند؛ مدرک دیگری علیه این مدعاست که زیبایی‌گرایی تنها مختص به انسان است.. من گمان می‌کنم در مورد دیگر گرایش‌هایی نیز که شما نام بردید؛

آقای الف که شاید گمان نمی‌کرد با چنین نقدهایی روبه‌رو شود؛ رو به من کرد و گفت:
الف- البته بحث ما درباره‌ی انسان است نه جانوران.. چیزهایی را که شما و دوستان
گفتید؛ در فرصت مناسب دیگری از بحث پاسخ خواهیم داد ولی اکنون مایلیم به دو نکته‌ی
دیگر در ادامه‌ی سخنانم در رابطه با نظریه‌ی فطرت اشاره کنم.. یکی از نکات بسیار مهم
درباره‌ی فطرت این است که صرف وجود آن در انسان، شرط کافی برای فعلیت و عملی
شدن آن نیست و نیازمند برخورد با تجربه و قرار گرفتن در شرایط ویژه است. این نکته در
پاسخ به اشکالی است که می‌گوید اگر همگان به طریق فطری، دین‌دار یا خداجو هستند؛
پس چرا کسانی پیدا می‌شوند که بی‌دین بوده و نعوذبالله اعتقادی به خداوند ندارند؟
بنابراین اگرچه فطرت خداجویی و دین‌گرایی در تمام انسان‌ها وجود دارد؛ ولی چون در
تمام موارد این فطرت در شرایط مناسب قرار نمی‌گیرد؛ لذا منتج بدان نتیجه‌ی مطلوب نیز
نخواهد شد..

آقای الف پس از مکث کوتاهی ادامه داد:

الف- و سرانجام نکته‌ی پایانی این سخن درباره‌ی این شرایط است.. فطرت دینی و
خداجوی انسان دست‌کم در سه وضعیت یا دسته شرایط می‌تواند فعلیت یافته و انسان را در
مسیر معنوی و معرفت الهی قرار دهد که هر سه، در یک کلام به معنای جدا شدن از
دنیاگرایی و ماده‌پرستی است. یکی از این وضعیت‌ها، محیط پرورشی و تربیتی مناسب است.
بدیهی است در خانواده‌ای که پدر و مادر اهل نماز و روزه و عبادات نباشند و مباحث دینی
جایی نداشته باشد؛ فرزندان نیز به احتمال بسیار، متدین نخواهند شد. درست همانند بذری
که با وجود مرغوبیت، بدان علت که در شرایط مناسب رشد قرار نگرفته؛ هرگز سر از خاک
بیرون نخواهد آورد یا درخت و گیاهی بارآور نخواهد شد. وضعیت دیگری که می‌تواند به
فعلیت یافتن فطرت دینی کمک کند؛ ترک اختیاری دنیا و مبادرت به ریاضت‌های
خودخواسته و پیمودن طریقت‌های الهی است. عارفان و سالکان راه حق، نمونه‌های عالی

این شیوه از رسیدن به خدا هستند. و سرانجام سومین وضعیت که همچنین اثبات روشنی است بر وجود این فطرت، قرار گرفتن در معرض خطرات و بلاهای گوناگونی است که در آنها، انسان از هر چیز و همه کس قطع امید کند. در چنین شرایطی انسان ناگهان به سوی کسی متوجه می‌شود که فریادرس بی‌پناهان و درماندگان است. او خدا را می‌یابد و بدین ترتیب فطرت دینی به شکوفایی می‌رسد. بدیهی است که اگر چنین فطرتی وجود نمی‌داشت؛ چنین توجه و توسلی نیز هرگز پدید نمی‌آمد..

متوجه شدم آقای س گویی قصد پاسخ‌گویی داشت که با اشاره‌ی من، منصرف شد. می‌دانستم که بر این سخنان و مدعاهای مطرح شده از سوی آقای الف، اشکالات بسیاری وارد است ولی همان‌گونه که ایشان جواب ایرادات قبلی را نداده بود؛ من نیز ترجیح دادم نقد این گفته‌ها را به بعد موکول کنیم. البته من به‌راستی چنین قصدی داشتم ولی در مورد ایشان مطمئن نبودم! بحث درباره‌ی این بخش از موضوع کلیات دین یعنی نظریه‌های پیدایش آن، گرچه به درازا کشیده بود؛ ولی به هر حال سرانجام به پایان رسید. آن شب گفت‌وگو دیرتر از شب قبل آغاز شده بود و بدین دلیل، پس پایان صحبت درباره‌ی نظریه‌های پیدایش دین، تصمیم گرفتیم ورود به موضوع بعدی را که آشنایی با ادیان بود؛ به شب بعد موکول نماییم. آقای ت نیز داوطلب میزبانی شد. ضمن تشکر از همدیگر، از جای برخاستیم و هر کس راهی خانه‌ی خود شد..

★★★

نشست سوم: ادیان هند

در شب سوم، در خانه‌ی آقای ت، صحبت را با پرسش مهمی که آقای ج پرسید؛ از سر گرفتیم:

ج- راستی چند دین در جهان وجود دارند؟ همیشه دوست داشته‌ام اطلاعاتی در این باره داشته باشم. اگر چه هیچ‌گاه فرصت مطالعه‌ی شخصی فراهم نشده است..

پیش از پاسخ من، آقای س رو بدیشان کرد و گفت:

س- البته این که بدانیم چند دین در جهان وجود دارند؛ مهم است ولی شاید مهم‌تر از آن این باشد که متوجه باشیم تمام باورمندان آنها نیز هر یک دین خود را حقیقت محض می‌دانند و دیگران را افتاده در گمراهی!!

ش- پرسش بسیار خوبی است و نکته‌ی مورد اشاره‌ی آقای س نیز بسیار مهم.. مایلم در این بخش از گفت‌وگوی خود، معرفی مختصری از برخی دین‌های دیگر نیز به دست دهیم. خوش‌بختانه نسخه‌ی الکترونیکی ترجمه‌ی کتاب‌های مقدس برخی از مهم‌ترین ادیان را نیز با پیش‌بینی این که در گفت‌وگو بدان‌ها نیاز خواهیم داشت؛ در لپ‌تاپم به همراه دارم. غیر از قرآن، کتاب‌های دیگری نیز همچون عهد عتیق و عهد جدید، اوستا و کتاب‌هایی مربوط به برخی ادیان هند و نیز چین و ژاپن، که به وقت خود بدانان اشاره خواهیم کرد. به هر حال، به باور شخصی این‌جانب، آشنایی با ادیان دیگر، نه از باب مقایسه و داوری یا گزینش یک دین، بلکه از این نظر که می‌تواند منجر به گسترده شدن افق اندیشه شده و به آزاداندیشی و بیرون آمدن از چهارچوب‌های انعطاف‌ناپذیر باورها و اعتقادات یاری رساند؛ بسیار ضروری است. من معمولاً تمام ادیان و باورهای مذهبی موجود در جهان را به اتاقک‌های بدون در و پنجره‌ی چسبیده به‌همی تشبیه می‌کنم که ساکنین هر یک از آنها، خبری از وجود اتاق‌های دیگر نداشته و گمان می‌کنند تنها اتاق آنهاست که وجود دارد. یا حداکثر گمان

می‌کنند اتافک‌های احتمالی دیگر، مناسب برای زندگی نیستند و اگر ساکنین آنها از اتاق ایشان اطلاع داشتند؛ از اتافک خود خارج شده و با اشتیاق خواهان ورود به اتاق ایشان می‌گشتند.. این در حالیست که اگر ساکنین تمام اتافک‌ها، از غرفه‌های خود بیرون آمده و از نقطه‌ای دورتر و از یک چشم‌انداز کلی و گسترده به مجموعه‌ی آنها نگاه می‌کردند؛ آن‌گاه شاید بهتر می‌توانستند به داوری نشسته و نتیجه‌گیری دقیق و منطقی‌تری داشته باشند. بنابراین تأکید می‌کنم که ما در این بحث نخواهیم کوشید از نقدهای خود بر ادیان گوناگون، اقدام به داوری و نتیجه‌گیری کنیم. زیرا مسئولیت داوری و نتیجه‌گیری‌های احتمالی بر عهده‌ی خرد هر کس خواهد بود. در مجموع این‌جانب تصور می‌کنم این بخش از سلسله‌گفت‌وگوهای ما ضمن آن‌که طولانی‌ترین بخش خواهد بود؛ همچنین می‌تواند اهمیتی بسیار داشته باشد..

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- البته یکی از نکات قابل توجه در این بحث، این است که فهرست‌های ساخته شده توسط دین‌پژوهان از دین‌های موجود یا شناخته‌شده؛ متأثر از تعریف دین و مشخصات آن در نزد ایشان بوده است. چه‌بسا برخی آیین‌های کهن، محدود و دورافتاده، مشمول تعریف دین از سوی دسته‌ای از آنان نبوده ولی گروه دیگر نه‌تنها آن آیین‌ها را نیز دین به حساب آورده‌اند؛ بلکه حتی تعدادی از نگرش‌های فلسفی همچون کمونیسم را نیز دین شمرده‌اند. بنابراین هر پژوهش‌گری که سخن از نام‌ها و یا تعداد دین‌های موجود به میان آورده؛ ناگزیر فهرست آنها را بر اساس تعریف مد نظر خویش از دین تنظیم نموده است. همچنین روشن است که در طول تاریخ، دین‌های بسیاری ظهور کرده ولی اکنون نشانی از آنان بر جای نمانده است که در اصطلاح دین‌های مرده نامیده می‌شوند. ما البته نیازی به ورود در تمام جزئیات این موضوع نداریم و صرفاً خواهیم کوشید به معرفی مختصر تعدادی از مهم‌ترین دین‌های زنده یا موجود در زمان کنونی بپردازیم..

در ادامه گفتم:

ش- دسته‌بندی‌های گوناگونی از ادیان انجام شده است. از جمله بر اساس تعداد پیروان، منطقه‌ی جغرافیایی، قدمت تاریخی، محتوای اعتقادی، فاکتورهای نژادی و نظایر اینها. مثلاً بر اساس محتوای اعتقادی، ادیان را در سه گروه بزرگ دین‌های دارمایی، ادیان تائویی و ادیان ابراهیمی تقسیم‌بندی کرده‌اند. بر اساس منطقه‌ی جغرافیایی نیز، آقای رابرت هیوم دین‌پژوه معروف، ادیان زنده را به دین‌های آسیای غربی، دین‌های آسیای جنوبی و دین‌های آسیای شرقی تقسیم نموده است. در دسته‌ی دین‌های آسیای غربی: دین زرتشت، یهود، مسیحیت و اسلام؛ در دسته‌ی دین‌های آسیای جنوبی دین هندو، جاینیزم، بودایی و سیک و سرانجام در دسته‌ی دین‌های آسیای شرقی نیز دین کنفوسیوسی، تائویی و شینتو قرار می‌گیرند..

آقای ت گفت:

ت- به گمانم دو نکته در این رابطه یکی این است که گویا تمام این دین‌ها از آسیا بوده و دیگر این‌که در مجموع نیز یازده دین بیش‌تر نیستند..

آقای س لبخندی زد و با لحنی طنزآمیز گفت:

س- توگویی در قاره‌های دیگر، انسان‌ها نیازی به هدایت و ارشاد خداوند تبارک و تعالی نداشته‌اند!..

در پاسخ به آقای ت گفتم:

ش- در این فهرست اشاره‌ای به دیگر دین‌ها یا آیین‌های تاریخی نشده است. زیرا همان‌گونه که گفته شد؛ این فهرست را آقای هیوم، مربوط به ادیان زنده‌ی حال حاضر می‌دانند. بنابراین مثلاً اشاره‌ای به آیین‌های کهن میترائیسم، مزدک و یا مانی که امروزه دیگر پیروانی ندارند؛ نشده است. از آیین‌های بابیت و بهائیت نیز نامی برده نشده زیرا آنها را

انشعابات‌ی از دین اسلام دانسته است.. البته ما در گفتار خود خواهیم کوشید گوشه‌ی چشمی به تمام این موارد نیز داشته باشیم..

هندوئیسم

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- اجازه بدهید معرفی مختصر ادیان را تا حدودی با توجه سابقه و قدمت تاریخی و نیز به تفکیک منطقه‌ی جغرافیایی، با دین هندویی یا هندوئیسم آغاز کنیم.. پیش از هر چیز بگذارید این نکته را تذکر بدهیم که پسوند «ایسم» در اینجا بدان معنا و منظوری که معمولاً در مورد دستگاه‌های نظری منسجم و یک‌پارچه‌ی دیگر مد نظر است؛ به کار نمی‌رود. هندوئیسم در واقع نامی بوده که گویا غربی‌ها در اوایل قرن نوزدهم هنگام روبه‌رو شدن با دنیایی از تنوع در باورها و اندیشه‌های سرزمین هند ساخته‌اند..

تاریخچه

در ادامه گفتیم:

ش- به هر روی، نام هندو برگرفته از نام رود سند در پاکستان است که در بیش از 2500 سال پیش از میلاد مسیح، تمدنی در اطراف آن به پایتختی موهنجودارو وجود داشته و ایرانیان، اهالی آن را هندو می‌نامیده‌اند. طبق بررسی‌های پژوهش‌گران، هندوئیسم کهن‌ترین دین زنده‌ی حال حاضر جهان به‌شمار می‌رود. قدمت این دین شاید به حدود پنج‌هزار تا هزاروپانصد سال پیش از میلاد مسیح یعنی بین هفتاد تا سی‌وپنج قرن پیش‌تر از زمان ما بازمی‌گردد و گفته می‌شود از نظر تعداد پیروان، سومین دین بزرگ جهان پس از مسیحیت و اسلام است. بنیان‌گذار هندوئیسم نامعلوم بوده و بیش‌تر گمان می‌رود که تکامل‌یافته از همان جان‌دارانگاری (آنیمیسم) بوده باشد که پس از مهاجرت آریایی‌ها به هند، اعتقادات شَمَن‌باورانه‌ی این قوم، با باورهای بومیان هند موسوم به درویدی‌ها آمیخته

شده و در نهایت موجب پدید آمدن هندوئیسم شده است. اگر به یاد داشته باشید؛ ما پیش‌تر درباره‌ی جانمندانگاری یا جان‌دارانگاری به عنوان یک آیین ابتدایی سخن گفته‌ایم. درباره‌ی شَمَن‌باوری نیز می‌توان گفت از قدیمی‌ترین رسوم و سنت‌های شناخته‌شده در میان اقوام بدوی، برای درمان بیماری‌هاست که در آن افرادی که خود را شَمَن می‌نامند؛ با انجام اعمال جادویی و اسرارآمیز، مدعی ارتباط با ارواح شده و سعی در درمان مشکلات جسمی، روحی و یا حتی ایجاد آنها را دارند. به هر روی با آمیخته شدن اعتقادات شمنی آریایی‌ها با باورهای ساکنین بومی هند و سپس مکتوب شدن آنها در اسناد یا کتاب‌هایی به نام *تانترا*، زمینه‌ی پیدایش کتاب‌های مقدس دین هندویی یعنی *وداها* در حدود پانزده قرن پیش از میلاد فراهم آمده است..

وداها

آقای س لبخندی زد و گویی ناخودآگاه به یاد اشعار سهراب سپهری افتاده بود:

س - مادرم صبحی می‌گفت:

موسم دل‌گیری است!

من به او گفتم: زندگانی سیبی‌ست.. گاز باید زد با پوست

زن همسایه در پنجره‌اش تور می‌بافد، می‌خواند

من ودا می‌خوانم..

آقای ت لبخندی زده و پرسید:

ت - مگر در این وداها چه چیزی نوشته شده که سهراب بدانها علاقه‌مند بوده است؟!

در جواب گفتم:

ش - البته ظاهراً ایشان در کل به فرهنگ مشرق‌زمین و خاور دور علاقه‌ی بسیاری داشته و سفرهایی نیز بدان سرزمین‌ها نموده است.. ولی درباره‌ی این‌که در وداها چه چیزی نوشته شده؛ می‌توان گفت به‌طور کلی وداها حاوی مجموعه نیایش‌ها و آیین‌های گوناگون

هندوئیسم می‌باشند. دین هندوئیسم متون دینی و مقدس متعددی دارد که از جمله‌ی آنها می‌توان به همین وداها، اوپانیشادها، پوراناها و غیره اشاره کرد..

س- گمان می‌کنم واژه‌ی ودا در زبان سانسکریت که زبان باستانی و دینی مردم هند است؛ به مفهوم دانش باشد..

ش- حق با شماست.. وداها در مجموع چهار کتاب هستند با نام‌های: «ریگ‌ودا» در موضوع ستایش، «یاجورودا» در موضوع قربانی، «ساماودا» در موضوع سرودها و سرانجام «آتهارواودا» در موضوع جادو..

اوپانیشادها

پس از مکتبی ادامه دادم:

ش- در هندوئیسم همچنان که گفته شد؛ متون مذهبی دیگری نیز غیر از وداها وجود دارند که بدانها *اوپانیشاد* گفته می‌شود که در واقع نقطه‌عطفی در باورهای هندوئیسم به‌شمار آمده و بدین دلیل است که آنها را ودانتا یعنی «پایان ودا» نیز می‌گویند.. بخشی از اهمیت این متون، به دلیل محتوای آنهاست که حاکی از گرایش از چندخداگرایی به سوی یک حقیقت جاری در جهان بوده است. این آثار از نظر ادبی نیز بسیار ارزشمند و مهم تلقی می‌شوند.. در اینجا من یک نمونه از متون اوپانیشاد را با ترجمه‌ی فارسی آقایان مهدی جواهریان و پیام یزدان‌جو یادداشت کرده‌ام که برایتان می‌خوانم:

حرف‌ها، نفس‌ها، چشم‌ها، گوش‌ها، دست‌ها

هستی و حیات به یاری‌ام آید!

این کتاب‌ها جان جهان‌اند

جان را هرگز از یاد نخواهم برد

باشد که با جان یگانه شوم

باشد که حقیقت هر کتاب در من زنده شود

باشد که حقیقت زنده شود..

برَهْمَن

پس از آن مکتبی کرده و ادامه دادم:

ش - اکنون برای درک تا حد امکان روشن و منسجمی از هندوئیسم به عنوان یکی از پیچیده‌ترین و گسترده‌ترین مجموعه‌های اعتقادی، لازم است در کنار وداها با چند مفهوم مهم دیگر نیز در این دین آشنا شویم که برخی از آنها در حکم اصول اعتقادی هندوئیسم هستند: یکی از این مفاهیم، واژه‌ی «برَهْمَن» است. منظور از برهمن، روح کیهانی، حقیقت مطلق یا خداوند بوده و آن را توصیف‌ناپذیر می‌دانند.. بعضاً از آن تعبیر به جان جهان نیز شده است.. همچنین در کتاب‌های اوپانیشاد از متون فلسفی، ادبی و عرفانی هندوئیسم، از برهمن به عنوان تجلی بیرونی روح یاد شده در حالی که خود یا روح انسان را تجلی درونی برهمن دانسته و آن را *آتمن* (Atman) گفته‌اند..

س - چه جالب! اصطلاح جان جهان در ادبیات بسیار دیده می‌شود:

«جان جهان دوش کجا بوده‌ای / نی غلطم در دل ما بوده‌ای..»

ج - آیا این یعنی این که هندوها یکتاپرست هستند؟

خدایان دیگر

ش - چنانچه تنها برهمن را مورد توجه قرار دهیم؛ آری می‌توان چنین گفت. ولی آنها خدایان مهم دیگری نیز دارند که در واقع مظاهر برهمن به‌شمار می‌روند. به‌طور مشخص هندوها معتقدند که برهمن در شش خدا متجلی شده که پرستش آنها به منزله‌ی پرستش برهمن است. از این شش خدا، سه خدا مذکر و سه خدای دیگر مؤنث هستند. خدایان مذکر عبارتند از: *برهما* یا خدای آفریننده، *شیوا* خدای نابودکننده و *ویشنو* خدای نگهدارنده که پرستش جداگانه‌ی شیوا و ویشنو، دو فرقه از فرقه‌های هندوئیسم را تشکیل داده است.

خدایان مؤنث یا ایزدبانوان هندوئیسم نیز عبارتند از: *ساراسواتی*: ایزدبانوی هنر؛ *پارواتی*: ایزدبانوی ویرانی و جوان‌سازی و *لاکشمی*: ایزدبانوی ثروت و خوشبختی.. البته غیر از اینها، پیروان فرقه‌های گوناگون هندوئیسم خدایان بسیار دیگری را نیز مورد پرستش و ستایش قرار داده و برایشان معابد فراوانی ساخته‌اند.. خدایانی مانند: *ایندیرا*، *وارونا*، *میترا*، *سوما*، *آگنی*، *کریشنا*، *راما*، *یاما* و بسیاری دیگر که البته برخی از این خدایان، در اصل تجسم‌ها یا مظاهر آن شش خدای اصلی هستند.. همچنین ناگفته نباید گذاشت که هندوها، غیر از خدایان، معتقد به موجوداتی به نام *آسورا* هستند که می‌توان گفت تقریباً به همان معنای شیاطین یا ارواح خبیث در ادیان خاورمیانه می‌باشند..

سَمَساره

مکت کوتاهی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - مفهوم دیگر «سَمَساره» (Samsara) یا *تناسخ* است که می‌توان آن را یکی از اصول مهم هندوئیسم نیز به شمار آورد. البته این مفهوم در ادیان دیگر هند نیز از جمله بودیسم و جاینیسم حضور دارد و بنابراین مختص به هندوئیسم نمی‌باشد. منظور از *تناسخ* یا *باززایی*، حلول روح انسان یا همان *آتمن* پس از مرگ در یک جسم انسانی دیگر و بازگشت به زندگی است. البته در کنار *تناسخ*، چند مفهوم مرتبط دیگر نیز وجود دارند از جمله: *تراسخ* یعنی حلول روح در جمادات یا موجودات غیرزنده، *تفاسخ* یعنی حلول روح در گیاهان و درختان و *تماسخ* به معنای حلول روح در حیوانات و جانوران..

ج - از اینها من فقط *تناسخ* را شنیده بودم..!

کارما

ش - مفهوم مهم دیگر و یکی دیگر از اصول هندوئیسم، «*کارما*» یا *کارمه* (Karma) است. کارما که گویا برگرفته از واژه‌ی *سانسکریتی کارمان* است؛ به معنای عملکرد یا نتیجه‌ی

عملکرد بوده و در واقع قانونی است که طبق آن هر کس نتیجه‌ی عمل خود را خواهد دید و تا چنین نشود؛ به رستگاری و رهایی از رنج زندگی در تولدهای مکرر حاصل از سمساره نخواهد رسید. بدین دلیل شاید بتوان گفت کارما، بیش‌تر به مفهوم نتیجه‌ی اعمال بد یا منفی بشر است. گرچه برخی آن را معادل «سرنوشت» نیز دانسته‌اند. این مفهوم در کنار مفهوم تناسخ، از بنیادی‌ترین مفاهیم اعتقادی هندوئیسم است..

موکشه و دارما

در ادامه گفتیم:

ش- مفهوم مهم دیگری که آن نیز از اصول آیین هندوئیسم به‌شمار است؛ مفهوم «موکشه» (Mokṣa) یا رهایی است. منظور از این مفهوم، رهایی از تمام متعلقات دنیوی و بشری است. به‌گونه‌ای که انسان از چرخه‌ی تناسخ یا سمساره آزاد گردد. موکشه در واقع برترین هدف یک هندوست که افراد برجسته و عارف این دین از طریق علم، عشق و ریاضت که همان یوگا است؛ می‌کوشند تا بدان نائل گردند. سایر افراد هندو نیز به کمک «دارما» یا «دهرمه» (Dharma) می‌توانند به هدف موکشه یا رهایی دست‌یابند. منظور کلی از دارما، زندگی و رفتار طبق تعالیم و سنت‌های هندویی است که در مجموع تکالیف دینی و تعهدات اجتماعی هندوها را می‌رساند و بعضاً آن را معادل با مفهوم ایمان نیز دانسته‌اند..

کاما و آرتا

مکتی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- البته در هندوئیسم غیر از موکشه، اهداف دیگری نیز وجود دارند که از آنها به کاما یا کما (Kamā) و آرتا یا آرتَهه (Artha) یاد می‌شود. کاما هدفی به معنای لذت و کام‌جویی است و آرتا نیز به معنای ثروت و مقام. مختصر این‌که می‌توان گفت به باور آیین هندوئیسم، عمل کردن طبق دارما، منتج به کارمای بهتری برای فرد شده و در تولد مجدد،

وضعیت بهتری خواهد داشت. این وضعیت بهتر، به معنای تولد در کاست بالاتر است. معنای کاست را در ادامه خواهیم گفت..

ت- به گمانم کاست به نظام طبقاتی هندوئیسم گفته می‌شود..

ش- آری چنین است..

کاست

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- شاید مهم‌ترین چیزی که در جهان امروز، تا حدودی هندوئیسم با آن شناخته شده است؛ نظام طبقاتی یا قشربندی شگفت‌انگیز و منحصربه‌فرد این دین باشد. «ورنه»، «جات»، «جات» یا «جاتی» و «کاست»، عناوینی هستند که با وجود برخی تفاوت‌های جزئی در معنا، معمولاً به مفهوم هر یک از طبقات چهارگانه‌ی اجتماعی هندوها می‌باشند. البته کاست یا کاستا در اصل یک واژه‌ی پرتغالی یا اسپانیایی است که گویا از قرن پانزدهم میلادی برای نامیدن این نوع طبقه‌بندی اجتماعی مردم هند و به عنوان معادل واژه‌ی ورنه و جاتی به کار رفته است. ولی اصطلاح خود هندوها همان ورنه یا جاتی است که در اصل به معنای رنگ و نژاد و بعضاً نیز پرده و پوشش است. در واقع کاست یک نظام بسیار سخت‌گیرانه و انعطاف‌ناپذیر طبقات اجتماعی با قدمتی چندهزار ساله است که برخی آن را مبتنی بر نژادپرستی تاریخی آریایی‌های مهاجر و رنگ پوست دانسته و برخی دیگر نیز ریشه‌ی پیدایش آن را در کتاب ریگ‌ودا که پیش‌تر بدان اشاره شد می‌دانند. مردمان هندو در یک کاست متولد شده و در همان کاست نیز می‌میرند؛ بدون آن‌که امکان انتقال به کاست‌های دیگر را داشته باشند. اعضای هر کاست، حق ازدواج با اعضای سایر کاست‌ها را نداشته و دارای مشاغل موروثی هستند. همچنین ناگزیر از رعایت کردن آداب‌ی که در این نظام، برای مراوده با اعضای دیگر کاست‌ها پیش‌بینی شده می‌باشند. ناگفته نماند که طبق باورهای موجود هندوئیسم، قرارگرفتن هر کس در هر کاست، نتیجه‌ی کارمای آن فرد در زندگی‌های پیشین اوست.

یعنی اگر در زندگی پیشین، توانسته باشد به خوبی به وظایف دینی خود عمل نموده و یا در راه موکشه که همان هدف والای هندوئیسم است؛ در حد توان تلاش نماید؛ اکنون در کاست بالاتری قرار گرفته و در غیر این صورت، در کاست پایین‌تری قرار دارد..

آقایان س و ت نگاهی به هم کردند ولی چیزی نگفتند. در ادامه گفت:

ش- حال بگذارید به چهار طبقه اصلی نظام کاستی هندوها نیز اشاره کنیم که عبارتند از: کاست برهمنان که روحانیان هندو هستند؛ کاست کِشاتریاها: حاکمان و نظامیان؛ کاست ویشیایاها: صنعت‌گران، بازرگانان و کشاورزان و سرانجام کاست سودراها که کاست کارگر است. در داخل این چهار کاست اصلی نیز صدها و شاید هزاران کاست دیگر وجود دارند. جان ناس، یکی دیگر از دین‌پژوهان معروف، شمار طبقات فرعی کاست‌ها را تا زمان خود، بالغ بر دو هزار طبقه دانسته است..

ت- گویا کاست برهمنان، نام خود را از همان خدای یکتا و روح کیهانی توصیف‌ناپذیر یعنی برهمن گرفته‌اند..

ش- آری. این اسم دست‌کم دارای دو معناست که یکی از آنها حقیقت مطلق و دیگری شخص روحانی است..

س- آیا چون رنگ مردم هر کاست متفاوت است؛ برخی معتقد به ریشه‌ی نژادی پیدایش کاست‌ها شده‌اند؟

ش- البته شاید تفاوت‌های اندکی وجود داشته باشد. مثلاً تا حدودی کاست برهمنان سفید و کاست سودراها پوستی تیره‌تر داشته باشند. ولی گویا این تفاوت‌ها چندان برجسته نبوده و بنابراین محققان به‌تنهایی چندان اعتباری برای این نظریه قائل نبوده‌اند.. بدین دلیل شاید نظریه‌ی دیگری که نظام کاستی را برآمده از وداها می‌داند؛ مکمل نظریه‌ی ریشه‌ی نژادی باشد. در ریگ‌ودا، داستانی وجود دارد که برای نظام کاستی، به منزله‌ی یک مبنای اعتقادی و دینی است. طبق این داستان، خدایان غولی به نام پوروشه (purusha) را

قربانی کرده و از پیکر او موجودات گوناگونی از جمله زمین، خورشید، ماه و حیوانات را آفریده‌اند. انسان‌ها را نیز از بخش‌هایی از پیکر او خلق کردند. به طوری که: کاست برهمنان از دهان، کاست کشاتریاها از بازوها، کاست ویشیاها از ران‌ها و کاست سودراها از پاهای او پدید آمدند... همچنان که پیداست؛ هر یک از این اندام‌ها متناسب با نقشی است که کاست‌ها در اجتماع بر عهده دارند..

ت- منظور شما این است که مثلاً کاست برهمنان که روحانیان هندو هستند؛ از دهان پوروشه پدید آمده‌اند چون اینان در جامعه نقش سخن‌گو و موعظه‌گر را ایفا می‌کنند. کاست کشاتریاها نیز که حاکمان و جنگ‌جویان هستند؛ از بازوهای او آفریده شده‌اند زیرا اینان مسئولیت و وظیفه‌ی اعمال زور و قدرت را برعهده دارند. همچنین کاست وایشیاها از ران‌های پوروشه خلق شده‌اند چون به نوعی تولید و بارآوری به این ناحیه از بدن مرتبط است. سودراها نیز که پایین‌ترین کاست هستند؛ از پاها آفریده شده‌اند که در تماس با آلودگی‌ها بوده و از مرتبه‌ی والایی برخوردار نیستند..

ش- درود بر شما.. چنین است که گفتید.. البته پوروشه در اوپانیشادها همچنین به معنای روح انسان نیز آمده است و شاید معادل دیگری برای آتمن باشد..

دالیت‌ها یا نجس‌ها

پس از مکشی روی به حاضران کرده گفتم:

ش- در اینجا بگذارید به گروه بزرگ دیگری از مردمان هندو اشاره کنیم که حتی در پایین‌ترین این کاست‌های چهارگانه یعنی کاست سودراها نیز قرار نمی‌گیرند و در مرتبه‌ای پایین‌تر از آن هستند.. مردمانی بی‌طبقه که جمعیت آنان در حدود دویست تا سیصد میلیون نفر تخمین زده می‌شود..

س- چه جالب! به عبارت دیگر یعنی کسانی که حتی در نظام کاستی نیز جایی ندارند!.

ش- آری.. نظام طبقاتی هندو اینان را نجس نامیده و بدانها دالیت نیز اطلاق می‌شود که به معنای زمین‌خورده، مطرودشده و تحت‌ستم است. برای این‌که بهتر متوجه شویم که اینان تا چه حد بی‌بهره از حق و حقوق اجتماعی بوده و به‌راستی طردشده از جامعه هستند؛ شاید کافی باشد که بگوییم قانونی رسماً ملغاً شده ولی همچنان جاری در هند و در ارتباط با دالیت‌ها وجود دارد که بدان قانون «لمس‌ناپذیری» می‌گویند. بر اساس این قانون و تا جای ممکن، به منظور پیش‌گیری از نجس شدن، هیچ‌گونه مجاورت و لمس مستقیم یا غیرمستقیمی نباید بین آنها و اعضای کاست‌ها وجود داشته باشد. این لمس‌ناپذیری شامل دست‌ندادن، منع خوردن و نوشیدن از یک ظرف، جدایی رستوران‌ها، مدارس، محل نشستن در وسایل نقلیه‌ی عمومی و حتی نیفتادن سایه‌ی دالیت‌ها بر روی اعضای کاست‌ها و موارد بی‌شمار دیگر می‌شود.. معمولاً دالیت‌ها کارهایی را انجام می‌دهند که اعضای دیگر کاست‌ها، حتی بدانها نزدیک نیز نمی‌شوند. کارهایی همچون جارو‌کشی، دباغی، نوکری، کلفتی، گاری‌کشی، دوره‌گردی و یا کارهایی طاقت‌فرسا و منزجرکننده همچون بازکردن لوله‌ها و تخلیه‌ی چاه‌های فاضلاب و پاک‌کردن فضولات انسانی در مناطق مسکونی، آن هم بدون هیچ ابزار و امکاناتی و با دست‌مزدهای بسیار ناچیز؛ از مشاغل رایج در بین دالیت‌هاست. همچنین در رابطه با مراسم دینی دالیت‌ها نیز کافی است اشاره کنیم که طبق قوانین نظام کاست، حتی سودراها که دارای جایگاه رسمی کاستی بوده ولی پایین‌ترین کاست محسوب می‌شوند؛ حق شرکت در هیچ یک از مراسم دینی ودایی را نداشته و حتی مجاز به شنیدن متون مقدس ودایی نیز نمی‌باشند.. حال شما خود تصور کنید که دالیت‌های بدون کاست دیگر چگونه باید باشند..

مکشی کرده و سپس ادامه داد:

ش- و این تنها بخشی از ستم‌هایی است که بر دالیت‌ها می‌رود. خانم آرون‌داتی رُوی (Arundhati Roy) نویسنده‌ی روشن‌فکر هندی و فعال حقوق بشر، در یک سخنرانی که

ظاهراً در سال 2014 و در دانشگاه کرالا در جنوب هند ایراد شده؛ آمار وحشتناکی به دست داده است از جرم و جنایاتی که به‌طور مداوم نسبت به دالیت‌ها در جامعه‌ی هند روی داده و هیچ اقدام قانونی چشم‌گیری نیز در برابر آن انجام نمی‌شود. ایشان با استناد به مندرجات دفتر ملی ثبت جرایم، گفته است: در هر ۱۶ دقیقه یک جرم توسط یک غیردالیت علیه یک دالیت اتفاق می‌افتد. هر روز بیش از 4 زن دالیت از سوی کاست‌های بالا مورد تجاوز قرار می‌گیرند. هر هفته ۱۳ نفر از دالیت‌ها به قتل می‌رسند و 6 نفر از آنها ربوده می‌شوند. تنها در سال ۲۰۱۲، تعداد ۱۵۷۴ زن دالیت مورد تجاوز قرار گرفتند که تنها ده درصد از آنها گزارش شده است..

شاید در نظر بسیاری از حاضران این سخنان، بسیار باورنکردنی می‌نمود. زیرا متوجه بودم که متحیر و ناباورانه سکوت کرده و چیزی نمی‌گفتند. آقای س گریزی به مفاهیم قبلی هندوئیسم که مطرح شده بود؛ زده و گفت:

س- چه عالی! تمام اینها نیز دارای توجیه دینی است. یعنی هندوها معتقد هستند که تولد مردم در هر کاست و حتی موقعیت نجس‌هایی نیز که در هیچ یک از کاست‌ها قرار نگرفته‌اند؛ کارما یا سرنوشت خاص آنها به دلیل دارما یا میزان ایمان خودشان در زندگی‌های پیشین بوده است.. به قول معروف، داستان هر چه بکاری همان بدروی است! جالب این‌جاست که احتمالاً خود نجس‌ها نیز همین تصور را درباره‌ی خودشان دارند و بنابراین با سرنوشت شوم خود که تا پایان زندگی، زیر ستم و بی‌عدالتی باشند؛ کنار آمده و آن را پذیرفته‌اند!!

آقای ج که سرش را تکان می‌داد؛ با تأسف گفت:

ج- به گمان من این اعتقادات جز یک مشت خرافات ابلهانه نیست..

آقای الف نیز سرش را تکان داد ولی چیزی نگفت. آقای ت رو به آقای ج جواب داد:

ت- بی‌تردید من نیز با این دیدگاه شما موافقم که هیچ کدام از اینها با عقل جور در نمی‌آید.. ولی فراموش نکنیم که همین خرافات، هم‌اکنون دین شاید نزدیک به یک میلیارد نفر از مردم جهان است و آنها نیز می‌توانند درباره‌ی باورهای مردمان دیگر، همین سخن شما را بگویند!

آقای س نیز ادامه داد:

س- به یاد دارم که یکی از سخنان گفته‌شده در شب‌های قبل این بود: «سخن نامعقول، نامعقول است.. هر کس گفته باشد!» و حالا من از سامرست مؤام نویسنده‌ی انگلیسی نقل می‌کنم که گفته است: حتی اگر پنجاه میلیون نفر چیز *احمقانه‌ای* بگویند؛ آن چیز همچنان *احمقانه است*.. حالا شما به جای پنجاه میلیون نفر، بگذارید یک میلیارد نفر..!

من گفتم:

ش- در پاسخ بدین سخن آقای س که گفتند احتمالاً نجس‌ها نیز با سرنوشت خود به وسیله‌ی توجیهاات دینی هندوئیسم کنار آمده‌اند؛ باید گفت که اگر از اعتراضات پراکنده و فعالیت‌های مدنی برخی روشن‌فکران در مقاطع گوناگون تاریخ هند بگذریم؛ از گذشته تا کنون شوربختانه در موارد بسیار چنین بوده است. در غیر این صورت سیستم کاست در طول هزاران سال، چنین تداوم نمی‌یافت. از نمونه‌های قدیمی مبارزه در راه اصلاح وضعیت دالیت‌ها، مبارزات *ماهاتما آیتکالی* است که در سخنرانی اشاره‌شده‌ی خانم آرونداتی روی، مورد تأکید قرار گرفته و ایشان را از قهرمانان راستین هند شمرده است. مبارز نام‌دار دیگر *رامجی آمبدهکار* حقوق‌دان و سیاست‌مدار هندی است که خود نیز از دالیت‌ها بوده ولی توانست در جریان مبارزات استقلال هند، نقش مهمی ایفا کرده و قانون لمس‌ناپذیری را ملغا کند. طبق قانون اساسی هند که خود رامبدهکار نویسنده‌ی آن بوده؛ توهین به افراد دالیت به دلیل کاست آنان، مستوجب پرداخت جریمه‌ی نقدی و زندان است. گاندی نیز کوشید عنوان نجس را از روی دالیت‌ها بردارد و بدین دلیل آنان را «*هاريجان*» یعنی

فرزندان یا بندگان خداوند نامید. ولی با این همه، وضعیت زندگی دالیت‌ها به‌ویژه در روستاها که گفته می‌شود حدود نوددرصد ایشان در آنها ساکن هستند؛ همچنان غیرانسانی است..

س- به گمان من علت مهم ناکامی این تلاش‌ها، به جنبه‌ی دینی و عقیدتی نظام کاستی بازمی‌گردد که مخالف هرگونه تغییری در قوانین خدایان است.. هندوها در واقع معتقدند که وضعیت فعلی هر کس، نتیجه‌ی مستقیم کارمای او در زندگی‌های پیشین اوست و بنابراین جز کوشش در مسیر درست در زندگی کنونی و سپس مرگ و ارتقاء احتمالی به کاست بالاتر، تحقق عدالت ممکن نخواهد بود.. عجب داستانی!

ش- حق با شماست.. پس از استقلال هند و لغو قانون لمس‌ناپذیری در سال 1950 گفته می‌شود دولت این کشور بارها کوشیده است که این تبعیض ناروا و غیرانسانی را براندازد؛ ولی همواره با چالش و مخالفت‌های دینی از سوی مردم مواجه شده است.. همچنین قانون اساسی هند، در کنار کاست‌های حقیقی چهارگانه، دالیت‌های بدون کاست را کاست عادی نامیده تا شاید بدین‌وسیله میزان تبعیض و استثمار ایشان توسط نظام کاست را کاهش دهد.. ماده‌ی 46 قانون اساسی هند دولت را مکلف به ارتقاء وضعیت اقتصادی و آموزشی این کاست‌های عادی نموده و نیز ملزم به حفاظت از ایشان در برابر نابرابری‌های اجتماعی و تمام اشکال استثمار ساخته است. ولی با تمام اینها نمی‌توان تأثیر منافع سرشار اقتصادی و امتیازات کلان کاست‌های بالا را نیز که به قیمت استثمار دالیت‌ها به دست آمده‌اند؛ در ناکامی این تلاش‌ها نادیده گرفت..

ت- پس راه خروج از چنین تبعیضاتی برای کسی که نخواهد نجس باشد چیست!؟

ش- شاید عملاً هیچ راهی وجود نداشته باشد جز این که دین دیگری را برگزینند و یا از آن کشور بروند.. درست همچنان که در طول تاریخ هندوستان، میلیون‌ها دالیت تغییر دین داده و به بودیسم، مسیحیت یا اسلام درآمدند و بعضاً آن‌جا را ترک کرده‌اند..

ج- حالا چرا حتماً باید از آن کشور برود؟!

ش- چون از نظر باورهای هندوئیسم، غیر از دالیت‌های هندو که در هیچ یک از کاست‌های حقیقی قرار نگرفته‌اند؛ سایر مردم جهان نیز به همین سان به نوعی نجس بوده و بنابراین در صورت ماندن در کشور، همواره در معرض تبعیض از سوی کاست‌های فرادست قرار دارند. پس تنها جایی که تا حدودی می‌توان از این تبعیضات در امان بود؛ جایی غیر از هندوستان و یا در پناه ادیان دیگر است..

آقای ج خندید و گفت:

ج- که البته روشن است امکان مهاجرت برای دالیت‌های تهی‌دستی که نان روزانه‌ی خود را نیز به زحمت به دست می‌آورند؛ یک خوش‌خیالی بیش نیست..

آقای ت روی به من کرد و پرسید:

ت- آیا پس از این توضیحات طولانی درباره‌ی نظام کاست، ناگفته‌ی مهم دیگری نیز درباره‌ی هندوئیسم مانده است؟

آهیمسا

پاسخ دادم:

ش- می‌دانم سخن درباره‌ی هندوئیسم به درازا کشیده؛ لذا بدین دلیل خواهم کوشید به اختصار به چند نکته‌ی دیگر و از جمله تعدادی از آداب و رسوم هندوئیسم نیز اشاره کنم. از جمله‌ی این نکات، مفهوم آهیمسا (Ahimsā) است که یکی دیگر از اصول هندوئیسم را تشکیل می‌دهد. آهیمسا به معنای بی‌آزاری است و منظور از آن این است که بشر نباید به هیچ موجود زنده‌ای اعم از انسان و یا غیرانسان آزار برساند.. این اصل بعدها به اصل ممنوعیت کشتار جانوران و مصرف گوشت انجامیده است.. در میزان پای‌بندی بعضی از هندوها به این اصل، جالب است بدانیم که ایشان حتی کاری به شپش‌های سر و بدن خود نیز ندارند و آنان را زنده می‌گذارند که مبادا موجب آزار یا بی‌جان شدنشان شوند. بعضی از

مرتاض‌های هندو نیز دهان‌بند بر دهان خود می‌گذارند که مبادا موجودات زنده‌ی ریز موجود در هوا را بلعند و یا آب و مایعات نوشیدنی را با پارچه‌ای کاملاً صاف می‌کنند تا مانع از خورده شدن موجودات زنده‌ی احتمالی ریز در آن شوند..

آقای ج با لحنی طنزآمیز گفت:

ج- عجب!! نه به آن نظام کاستی و ستم‌های وحشتناکی که بر مردمان بیچاره‌ی دالیت روا می‌دارند و نه به این اصل آهی‌مسایشان!!

آقای س نیز در تأیید سخن آقای ج خندید و گفت:

س- آری دقیق گفتید! از یک طرف از آزار حتی یک شپش نیز خودداری می‌کنند ولی از طرف دیگر، در هر دقیقه 16 جرم علیه دالیت‌های نگون بخت مرتکب می‌شوند و جمعیت سیصد میلیونی ایشان را در استثمار نگه می‌دارند.. از این بهتر نمی‌شود!

آقای س در ادامه رو به من پرسید:

س- ولی چرا گفتید آهی‌مسا بعدها منتهی به ممنوعیت کشتار حیوانات شد؟ مگر از آغاز چنین نبوده است؟

ش- اگر هم چنین بوده باشد؛ دست‌کم این اصل در آغاز آن اندازه اهمیتی که بعدها و به دنبال پیدایش ادیان جاینیسم و بودیسم پیدا کرد؛ نداشته است.. قربانی کردن و زیاده‌روی در آن به‌ویژه قربانی کردن اسب به پیشگاه خدایان هندو توسط کاست برهمنان، به عنوان بارزش‌ترین دارایی کاست کشاتریاها، یکی از عوامل بسترساز شکل‌گیری دین‌های نام‌برده شد که ما در ادامه بدانان نیز خواهیم پرداخت..

آقای ت از من پرسید:

ت- راستی شما به مرتاض‌ها اشاره کردید.. شایعات زیادی درباره‌ی قدرت‌های آنها در میان مردم وجود دارد.. آیا واقعاً چنین قدرت‌هایی دارند؟

مطرح شدن چنین پرسشی را حدس می‌زدم. بنابراین گفتم:

ش - ممنونم از پرسش شما. البته ما پرداختن به نقد و بررسی کارهای مرتاضان و اعمال منتسب بدیشان را که در نظر مردم شگفت‌انگیز و خارق‌العاده می‌نماید؛ به نشست‌های بعدی که درباره‌ی معجزه و پیامبری سخن خواهیم گفت؛ موکول می‌کنیم. اما در این جا و در پایان بحث از هندوئیسم، به‌طور کلی اشاره‌ی مختصری نیز به مفهوم مرتاض یا سادو خواهیم داشت تا بدانیم اینان در اصل چه کسانی هستند..

لینگام

مکثی کرده و ادامه دادم:

ش - اکنون بگذارید بسیار کوتاه و فهرست‌وار به معرفی تعدادی از آداب و رسوم دین هندو بپردازیم. یکی از سنت‌های هندوئیسم، مقدس‌شمردن چیزهایی همچون حیوانات و همچنین آلات تناسلی مردان و زنان است. در رابطه با مورد اخیر باید گفت هندوها آلت تناسلی مردانه را که بدان *لینگام* می‌گویند؛ به عنوان نماد شیوا یکی از خدایان دانسته و مجسمه‌های بزرگ و کوچک آن به فراوانی در معابد هندو یافت می‌شود..

تقدیس حیوانات: گاو

در ادامه گفتم:

ش - تقدیس حیواناتی همچون مار، میمون، موش و گاو نیز از دیگر باورهای هندوئیسم است که البته اهمیت گاو به عنوان نماد حاصل‌خیزی به مراتب بیش از سایرین می‌باشد. حتی بعضاً احترام نهادن به گاو از اصول هندوئیسم شمرده شده و هندوها مجسمه‌های بسیاری از گاو در معابد و شهرها و خانه‌های خود نصب می‌کنند. کافی است تا جستجوی ساده‌ای در اینترنت داشته باشید تا ویدیوهای بسیاری از نحوه‌ی رفتار پرستش‌گونه‌ی مردمان هندو با گاو را ببینید که همین اغراق در احترام نهادن به گاو، منجر به ایجاد

شبهه‌ی گاوپرستی ایشان شده است. هندوها حتی نوشیدن ادرار و خوردن سرگین گاو را نیز موجب تطهیر و پاک‌سازی درونی دانسته و آن را متبرک می‌دانند..

آقای س سری جنابند. سپس لبخندی زد و گفت:

س- عجب.. به یاد سخن جالبی از برتراند راسل افتادم که گویا گفته است: کافی است تا در موقعیت مناسبی قرار بگیری. حتی اگر گاو هم باشی کسانی پیدا می‌شوند که تو را بپرستند!

من نیز لبخندی زده و گفتم:

ش- شک ندارم که حق با آقای راسل است! به هر روی با این توصیفات بدیهی است که در هندوئیسم، کشتن گاو به قصد استفاده از گوشت یا پوست آن به شدت ممنوع بوده و این کار توهین بزرگی به باورهای این دین تلقی می‌شود. این ممنوعیت شرعی بعضاً حتی صورت قانون دولتی نیز به خود گرفته و در برخی از ایالات هند از جمله در ایالت گجرات، در سال‌های اخیر برای مرتکبان چنین جرمی، مجازات حبس ابد در نظر گرفته شده است. همچنین طبق همین قانون، گفته شده که مجازات کسانی که از ایشان گوشت گاو ضبط شود؛ 7 تا 10 سال زندان و جریمه‌ی نقدی است. نیز در این رابطه گفتنی است که در برخی از ایالات هندوستان، به‌رغم عدم ممنوعیت قانونی مصرف گوشت گاو برای پیروان ادیان دیگر، همواره منازعات خشونت‌باری بر سر ذبح این حیوان میان آنان و هندوهای افراطی وجود داشته و در این خشونت‌ها افراد بسیاری کشته شده‌اند.. به هر حال در میان هندوها گاوها معمولاً به مرگ طبیعی یا از گرسنگی مرده و لاشه‌ی آنان با آداب مذهبی دفن می‌شود..

آقای ج با تعجب گفت:

ج- گفتید گرسنگی؟! مگر به گاوها غذا نمی‌دهند؟!

ش - این یکی از نکات حیرت‌انگیز رفتار هندوهاست.. آنها به‌رغم احترام و تقدسی که در ظاهر برای این حیوانات قائل می‌شوند؛ ولی عملاً در مواردی آنها را مورد آزار غیرمستقیم قرار می‌دهند.. یکی از این رفتارها، گرسنگی دادن است. آنان گاوها را در خیابان‌ها رها کرده و این حیوانات نیز آزادانه می‌گردند و اگر بتوانند خود برای خود غذا پیدا می‌کنند. یا در مواردی گوساله‌های نر را در جنگل رها می‌کنند و دیگر توجهی به سرنوشت آنان نشان نمی‌دهند..

سوزاندن مردگان

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش - سوزاندن مردگان نیز یکی دیگر از رسوم هندوئیسم است که البته اختصاص بدان نداشته و در دیگر ادیان و نقاط جهان نیز چنین رسمی را می‌توان یافت. در گذشته یک رسم باستانی دیگر به نام ساتی نیز مرتبط با سوزاندن مردگان در میان هندوها وجود داشته که البته امروز دیگر چندان نشانی از آن بر جای نمانده است. در رسم ساتی معمول آن بود که زن نیز پس از مرگ شوهر، به نشانه‌ی وفاداری، خود را در آتش جنازه‌ی او انداخته و زنده‌زنده بسوزد. به هر حال، در پایان مراسم سوزاندن مردگان، هندوها خاکستر بر جای مانده از جسد را به رود گنگ، که بزرگ‌ترین رود هند بوده و مقدس شمرده می‌شود؛ می‌سپارند. این رود همچنین از کنار شهر مقدس و شگفت‌انگیز هندوها یعنی بنارس می‌گذرد که مراسم مذهبی خاصی در آن برگزار می‌گردد..

ج - چرا شگفت‌انگیز؟!

ش - در این شهر به توصیف فیلیسین شاله، غیر از زائرین، مرتاض‌ها، گاوها و میمون‌های مقدس؛ دو هزار معبد و پرستش‌گاه، پانصد هزار مجسمه از خدایان و نیز حمام‌های مقدس و انبارهای مخصوص سوزاندن مردگان وجود دارد که آن را به صورت بزرگ‌ترین نمایشگاه جهان درآورده است..

ریاضت و مرتاض‌ها

پس از این سخنان، رو به آقای ت کرده و گفتم:

ش- اکنون مختصری نیز درباره‌ی مرتاض‌ها بگوییم.. واژه‌ی مرتاض معادل کلمه‌ی سادو از زبان سانسکریت به معنای مرد مقدس است. در این زبان زن مقدس را سادوی می‌خوانند.. برای فهم رفتار و شیوه‌ی زندگی مرتاض‌ها، لازم است دو مفهوم را یادآوری کنیم: مفهوم سمساره یا همان تناسخ، و مفهوم موکشه یا رهایی به عنوان هدف والای هندوئیسم.. در واقع هدف مرتاضان، رسیدن به رهایی و نجات از چرخه‌ی تناسخ به کمک ریاضت و تحمل رنج و سختی است. همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد؛ هندوها در راه رسیدن بدین هدف، از راه‌ها و روش‌های گوناگونی تلاش می‌کنند. از جمله: دارما یا پیروی از دستورات دینی و تعهدات اجتماعی، دوم از راه علم، سوم از راه عشق و سرانجام راه ریاضت‌کشیدن و روا داشتن رنج‌ها و مشقت‌های روحی و جسمی بسیار بر خویش که آن را یوگا نیز می‌نامند. این راه چهارم را مرتاضان در پیش می‌گیرند و بدین دلیل است که با وجود برخی ملاحظات، گاهی آنان را یوگی نیز گفته‌اند. به هر روی در طول زمان، به تدریج راه و روش زندگی مرتاضان، به صورت فرقه‌هایی از آیین هندوئیسم درآمد است.. دوری گزیدن از مردم، پوشیدن لباس‌هایی به رنگ زعفرانی، بافتن مو و مصرف مواد روان‌گردانی همچون ماری‌جوآنا و حشیش از ویژگی‌های رفتاری مرتاض‌هاست..

جاینیسم

مکتبی کرده و سپس نگاهی به حاضران انداختم. بحث ما پیرامون هندوئیسم، طولانی‌تر از آنی که پیش‌بینی می‌کردم شده بود. بدین دلیل گفتم:

ش - دوستان گمان می‌کنم تا همین اندازه، سخن گفتن درباره‌ی هندوئیسم کافی باشد. در نظر داشته باشید که معرفی و آشنایی با بیش از ده دین دیگر را نیز در برنامه داریم که هرگز اهمیتی کم‌تر از هندوئیسم ندارند..

آقای ج خندید و گفت:

ج - گفتید اهمیت؟! من که هر سخن کودکانه‌ای را مهم‌تر از این هندوئیسم می‌دانم. تا چه برسد به ادیان دیگر!..

آقایان س و ت به همدیگر نگاهی کرده و لبخند زدند. آقای ج ادامه داد:

ج - حالا قصد دارید در ادامه به کدام دین بپردازید؟

ش - شاید بهتر آن باشد که نخست طبق فهرست‌بندی آقای رابرت هیوم، ادیان شبه‌قاره‌ی هند را تمام کنیم آن‌گاه به سراغ ادیان یک منطقه‌ی جغرافیایی دیگر برویم.. من جاینیسم را پیشنهاد می‌کنم که از دیدگاه قدمت تاریخی نیز گفته می‌شود آیینی بوده که کمی پیش‌تر از دین بودا در واکنش به هندوئیسم، شکل گرفته است..

س - موافقم ولی امیدوارم مشابهت‌های این دین با هندوئیسم، ما را به اشتباه نیندازد. زیرا من ناخودآگاه تصورم این است که تمام ادیان هند و شرق دور، مشابه همدیگر هستند! لبخندی زده و گفتم:

ش - شباهت‌ها را نمی‌توان انکار کرد. جاینیسم هم محصول فضای فکری و اعتقادی هند است. ولی با این همه، خود پی خواهید برد که این دین و نیز بودیسم، ویژگی‌های برجسته‌ای دارند که آنها را بسیار متفاوت از هندوئیسم می‌سازد..

زمینه‌های پیدایش

پس از مکث کوتاهی نگاهی به حاضران کرده و ادامه دادم:

ش - جاینیسم (Jainism) ساخته شده از واژه‌ی جاین (Jain) به معنای پیروز است و می‌توان گفت دست‌کم محصول سه مسئله یا عامل زمینه‌ای در هندوئیسم بوده است: یکم

نظام کاستی و خودبتریبینی برهمنان به عنوان تنها نجات‌یافتگان از سمساره و چرخه‌ی تولد و مرگ ابدی، دوم افراط در قربانی کردن اسبها و صرف هزینه‌های هنگفت در این رابطه و سرانجام مسئله‌ی سوم که مبتنی بر دو مفهوم کارما و سمساره یا همان تناسخ بوده است؛ عبارت بوده از بیم از رنج و مشقتی طاقت‌فرسا و جاودانه که طبق تعالیم هندوئیسم نیز چندان راه گریزی برای خلاصی از آن جز در سلسله تولد و مرگ‌های بی‌شمار وجود نداشته است..

آقای ت پرسید:

ت- ولی اگر درست در خاطرمان مانده باشد؛ هندوها معتقد بودند که هر کس می‌تواند با گزینش یکی از راه‌های چهارگانه از جمله دارما، یعنی عمل به تکالیف دینی و تعهدات اجتماعی، علم، عشق و یا ریاضت، خود را از این چرخه نجات دهد..

ش- درود بر شما!! ولی نکته در این است که طبق آیین هندوئیسم، این نجات احتمالی در پایان این زندگی فعلی هرگز ممکن نخواهد شد و نتیجه‌ی هرگونه تلاشی از جمله عمل کردن طبق دارما و یا روش‌های دیگر، در تولد و زندگی‌های بعدی خود را نمایان خواهد ساخت. و همچنان که گفته شد به صورت ارتقاء به کاست‌های بالاتر و در نهایت رسیدن به کاست برهمنان انجام می‌شود..

س- به عبارت دیگر منظور این است که مثلاً کاست سودراها و یا نجس‌های بدون کاست، در جهت رستگاری چاره‌ی دیگری جز این که طبق تعالیم هندوئیسم تا جای ممکن تلاش کنند؛ ندارند. در هر حال وضعیت کنونی ایشان نتیجه‌ی کارمای آنان در زندگی‌های پیشین بوده است..

ش- آری.. البته در کنار این سه عامل، یک عامل چهارمی نیز وجود داشته که می‌توان از آن به شکوفایی ذهنی افرادی در کاست کشاتریاها یاد کرد. این عامل چهارم، توانسته است در جهت حل آن سه مسئله، چاره‌جویی کرده و جاینیسم و تقریباً هم‌زمان با آن

بودیسم را پدید آورد.. در قرن پنجم و ششم پیش از میلاد، یعنی زمانی که نظام کاستی به تدریج شکل گرفته و روحانیان هندو با عنوان برهمن در بالاترین جایگاه این نظام و با امتیازات بسیار قرار گرفتند؛ ضمن این که بر این گمان بودند که تنها کاست ایشان قادر به پیمودن دوره‌های روحانی و رسیدن به موکشه یا آزادی از سمساره گردیده است؛ همچنین تشریفات قربانی کردن را چنان پر هزینه و پیچیده ساخته بودند که عملاً از نظر اقتصادی نیز موجب دشواری‌هایی برای اداره‌ی کشور شده بود. در چنین شرایطی بود که بنیان‌گذار آیین جاینیسم، یعنی *ماهویرا* از میان کاست کشاتریاها در مخالفت با آنان ظهور کرد..

س- پس برخلاف هندوئیسم که بانی آن نامعلوم بود؛ می‌توان برای دین جاینیسم سخن از یک مؤسس و پیشوای مذهبی به میان آورد..

ش- آری.. چنین است..

ج- ببخشید من فراموش کرده‌ام که این کاست کشاتریاها دقیقاً شامل چه کسانی بود!!
ش- کاست کشاتریاها متعلق به حاکمان و جنگاوران بود. *ماهویرا* نیز یکی از شاهزادگان این کاست بود که البته پیرامون زندگی او و نیز بودا، افسانه‌ی تقریباً مشابهی شکل گرفته است..

ماهویرا

س- یعنی بودا نیز از همین کاست بوده است؟

ش- آری و ما پس از فراغت از آیین جاینیسم، بدو نیز خواهیم پرداخت.. *ماهویرا* به معنای مرد یا قهرمان بزرگ، در اصل لقب فردی است به نام *ناتاپوتا واردامانا* (Nataputta Vardhamana) متولد 599 قبل از میلاد در ایالت *بیهار* در شمال شرقی هند و متوفی به سال 527 قبل از میلاد.. در دین جاینیسم، *ماهویرا* به عنوان آخرین منجی از یک سلسله‌ی 24 نفری از منجیان بشریت موسوم به *تیرتهانکاراها* (Tirthankaras) معرفی می‌شود. او یکی از شاهزادگان هندی و از کاست کشاتریاها بوده است. افسانه‌ی مربوط به زندگی او

پیش از تحول روحی و فکری‌اش، این است که او در ناز و نعمت بسیار زیسته و پدر تمام امکانات عیش و خوش‌گذرانی را در کاخ برایش فراهم ساخته بوده است. از جمله این‌که شش پرستار هر یک مسئول گونه‌ای از خدمت‌رسانی بدو بوده‌اند. ولی ماهویرا در سی سالگی و یک سال پس از درگذشت والدین و با کسب اجازه از برادر بزرگ‌تر؛ تصمیم به ترک این نوع زندگی گرفته و به حلقه‌ی راهبان تارک دنیا درآمد. پس از آن چندان طولی نکشیده که گوی سبقت را در ترک دنیا از تمام آنان نیز ربوده و حتی لباس‌های خود را نیز با توجیه لزوم رها شدن از حیا و شرم به عنوان متعلقات دنیوی، از تن درآورده و همواره عریان می‌گشته است. علت چنین تحولی در ماهویرا، به باور عظیم وی به دو آموزه‌ی هندوئیسم بازمی‌گردد: نخست راه ریاضت برای رسیدن به موکشه و نجات از سمساره و دیگری اصل آهیمسا یا پرهیز از آزار موجودات. گفته می‌شود که ماهویرا در مدت 12 سال، شدیدترین ریاضت‌ها و سختی‌ها و محدودیت‌ها را با توجه بدین دو اصل بر خود هموار کرد تا سرانجام توانست به موکشه و *نیروانا* دست‌یابد..

نیروانا

س- نیروانا را بسیار شنیده‌ام.. گویا از مفاهیمی است که بسیار به کار می‌رود. حتی در ادبیات.. معنای آن چیست؟

ش- نیروانا واژه‌ای است از زبان سانسکریت و از مفاهیم عمده در بودیسم که برای نامیدن حالت نهایی و توصیف‌ناپذیر روان انسان در وضعیت موکشه و نجات از تمام رنج‌ها به کار می‌رود..

نسبیت حقیقت

مکشی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - درباره‌ی آموزه‌ها و تعالیم آیین جاینیسم، به اختصار می‌توان گفت که در این دین، به طور کلی، اعتقادی به مطلق بودن حقیقت وجود ندارد. به عبارت دیگر پیروان جاینیسم، بر این باورند که هر چیز از جهاتی می‌تواند حقیقت و از جهاتی می‌تواند اشتباه باشد. تمثیل مشهور لمس فیل در تاریکی که مولوی بلخی نیز شبیه آن را نقل کرده؛ گویا زبازد پیروان جاینیسم بوده است..

ج- من نشنیده‌ام.. باید داستان بامزه‌ای باشد!

ش - در تمثیل مولوی آمده است که عده‌ای فیلی را شبانه با هدف نمایش عمومی به شهری آوردند و آن را تا روز بعد در جای تاریکی پنهان کردند. ولی هنوز شب به پایان نرسیده بود که مردم از آمدن فیل به شهرشان آگاهی یافته و بی‌آنکه منتظر برآمدن روز و نمایش فیل شوند؛ به سراغ صاحبان فیل رفته و اصرار کردند که می‌خواهند فیل را در همان تاریکی ببینند! صاحبان فیل نیز ناگزیر به تعدادی از آنان اجازه دادند تا نزد فیل رفته و بدن او را لمس و سپس برای دیگران تعریف کنند. نتیجه این شد که هر کس تعریف و شناخت محدودی از فیل به دست آورد. آن کس که پاهای فیل را لمس کرده بود؛ فیل را همچون ستونی توصیف کرد و کسی که دست بر خرطومش کشیده بود؛ فیل را چیزی مانند مار دانست و الی آخر!..

خدا در آیین جاین

حاضران خندیدند. ادامه دادم:

ش - پیروان جاینیسم معتقدند که علم و حقیقت مطلق بر هیچ کس جز افرادی برگزیده مکشوف نیست و بنابراین هر قضاوتی می‌تواند اشتباه باشد. ایشان قلم رد بر وداها یا همان کتاب‌های مقدس هندوئیسم کشیده و آنان را خالی از هر حقیقتی می‌دانند. زیرا باورمند به الهام شدن آنها از سوی هیچ خدایی نیستند و اساساً اعتقادی به وجود خدا و هر چیزی که بشود پرستید؛ ندارند. استدلال آنان برای نبودن خدا این است که هیچ خردی نمی‌تواند

وجود یک خدای نامخلوق را بپذیرد. یعنی خدایی که خود دارای خلقی نبوده باشد. البته عامه‌ی پیروان این دین پس از مهاویرا، شخصیت و جایگاه وی و نیز کسانی همچون او را تا جایی ارتقاء دادند که می‌توان گفت آنان را به خدایی رساندند. در مورد جهان نیز ایشان معتقد به وجود ازلی آن هستند و پدید آمدن جهان را از عدم، محال می‌دانند. بنابراین برای آن، شروعی که می‌تواند به منزله‌ی خلقت توسط یک خدا نیز بوده باشد؛ قائل نیستند.. مهاویرا پس از انکار خدا، سخن گفتن درباره‌ی او یا حتی با او را نیز طبعاً مورد انکار قرار می‌دهد. در کتاب رابرت هیوم به نام ادیان زنده‌ی جهان، از زبان مهاویرا نقل شده است که می‌گوید: «یک راهب مرد یا زن نباید بگوید خدای آسمان! خدای طوفان، خدایی که بارش باران را آغاز می‌کند، خدایا باران را بیاراز، خدایا زمین را بارور ساز، خدایا پادشاه را پیروز گردان، آنها نباید چنین سخنانی بگویند. بلکه باید با شناخت طبیعت اشیاء بگویند: ابر باریده است..»

به عکس آقایان الف و ج، آقایان س و ت مجذوب این سخنان شده بودند. آقای ت با هیجان گفت:

ت- عجب! ولی اینها که بسیار منطقی هستند!! مخصوصاً با توجه به زمان گفته شدن این سخنان و نیز محیطی که مردم در آن، حتی آلت تناسلی خدایان را نیز می‌پرستیده‌اند و هنوز هم البته می‌پرستند!! درود بر مهاویرا!!

راه رستگاری: ریاضت و آهیمنسا

لبخندی زده و سپس ادامه دادم:

ش- گفته‌ی دیگری نیز از مهاویرا نقل شده است: «نسان! تو خود دوست خود هستی. چرا آرزوی دوست دیگری و رای خود داری؟!» که منظور از آن بازداشتن پیروان از نیایش و باور به وجود خدایی است که به سخنان انسان گوش می‌دهد و علاقه‌مند به سرنوشت اوست.. البته نکته‌ی مهمی را نباید ناگفته گذاشت و آن این که ناباوری جایی‌ها به خدا، به

معنای ماده‌باوری آنان نبوده و نیست. به نقل از آقای فیلیسین شاله از دیگر دین‌پژوهان معروف، پیروان جاینیسم معتقد به دوگانگی ماده و روح هستند. این ارواح هنگامی که از گناهان پاک شوند؛ می‌توانند به مقام پارامآتمن (Paramatman) نائل گشته و بدین ترتیب تا مدتی موقتاً از چرخه‌ی تولد برکنار مانند. ولی ارواحی نیز هستند که برای همیشه از این چرخه، نجات یافته و آنها را تیرتانکاراها نامیده‌اند و همچنان که پیش‌تر نیز گفته شد؛ مهاویرا را آخرین آنان از یک سلسله‌ی بیست‌و‌چهار نفری دانسته‌اند.. همان‌گونه که در مورد زندگی مهاویرا و تحول روحی او نیز اشاره شد؛ جاینی‌ها معتقدند که دو اصل ریاضت یا کشتن نفس و آهی‌مسا راه رستگاری است. میزان اهمیتی که در این دین به ریاضت داده می‌شود تا جایی است که حتی دین جاینیسم را دین ریاضت نیز گفته‌اند و شاید همین موضوع منجر بدان شده باشد که در خارج از هندوستان چندان پیروانی پیدا نکند.. در رابطه با اصل آهی‌مسا یا پرهیز از آزار جان‌داران، که از هندوئیسم گرفته شده است؛ باید گفت در دین جاینیسم چنان سخت‌گیرانه مورد تأکید قرار گرفته که باورنکردنی است. در نتیجه‌ی این اصل، پیروان جاینیسم نه‌تنها از کشتار حیوانات و حشرات تحت هر شرایطی منع شده و شدیداً گیاه‌خوار هستند؛ بلکه حتی از خوردن عسل و گیاهانی مانند سیب‌زمینی و پیاز و سیر نیز که در ریشه‌ی این گیاهان به عمل می‌آیند؛ بازداشته شده‌اند. زیرا معتقدند عسل شیرهی حیاتی زنبور است و کندن سبزی‌های نام‌برده نیز اصل آهی‌مسا را نقض می‌نماید. مشاغل بسیاری همچون قصابی، ماهی‌گیری، اسلحه‌سازی، دباغی و حتی کشاورزی نیز در دین جاینیسم بدان دلیل که در نتیجه‌ی شخم‌زدن خاک، منجر به کشته‌شدن جانوران کوچک درون آن می‌شود؛ حرام گردیده است.. گفتنی است همین تحریم‌های مذهبی، موجب شده که جاینی‌ها به کارهای پردرآمدی همچون تجارت و بانک‌داری و یا برخی مشاغل فنی روی آورند و از رفاه اقتصادی خوبی نیز در جامعه‌ی هند برخوردار گردند.. در مجموع، جاینی‌ها معتقدند که انسان حق گرفتن حیات هیچ موجود زنده‌ی دیگری غیر از

خود را ندارد. زیرا تنها جانی که از آن اوست؛ جان خودش است و چون سرچشمه‌ی بدبختی و رنج‌های بشر را در قانون کارما و اتصال روح لطیف با ماده می‌دانند؛ بنابراین شجاعت در رهایی یک‌باره‌ی این روح از بند ماده‌ی جسم را بسیار ارج می‌نهند. این یعنی در دین جاینیسم، خودکشی بسیار مورد احترام است. مخصوصاً آن گونه از خودکشی که توأم با سختی و مشقت باشد. مانند گرسنگی.. گفته می‌شود که جان دادن از گرسنگی در میان بزرگان این دین، رایج است..

آقای س خندید. سپس رو به آقای ت کرده و به شوخی گفت:

س- حالا شما هنوز هم می‌گویید درود بر مهاویرا!؟!

آقای ت سر تکان داد و گفت:

ت- این بشر به چه چیزهایی که معتقد نمی‌گردد! آن از هندوهایی که به گاوهایشان گرسنگی می‌دادند و این هم از جنبش مثلاً اصلاحی جاینیسم، که در آن خود را از گرسنگی هلاک می‌کنند! اصلاً مگر انسان خودش موجود زنده نیست؟! پس چرا وقتی هر کس خودش را این‌گونه آزار می‌دهد و می‌کشد؛ اصل آهیمنسا نقض نمی‌شود؟!!

آموزه‌های خاص

سر تکان داده و سپس ادامه داد:

ش- گفته می‌شود که مهاویرا برای افراد برجسته و کسانی که خواسته باشند فراتر از پیروان معمولی این دین عمل کرده و راه رستگاری را بیمایند و در اصطلاح به مقام یک *آرهایت* (Arhat) یا قدیس، یعنی ارواحی که برای همیشه از چرخه‌ی سمساره نجات یافته‌اند دست‌یابند؛ پنج آموزه‌ی خاص دارد که عبارتند از: پرهیز از کشتن جان‌داران، پرهیز از دروغ‌گویی، پرهیز از دزدی، پرهیز از لذات جنسی و پرهیز از هرگونه وابستگی..

زن، عشق و روابط جنسی

س- گفتید پرهیز از لذت جنسی؟! مگر در دین جاینیسم ازدواج و رابطه با جنس مخالف نیز حرام است؟!

پیش از من آقای ت با نتیجه‌گیری از سخنان پیشین گفت:

ت- البته وقتی خودکشی در این دین مورد احترام و تشویق باشد؛ روشن است که دیگر نباید به زن و ازدواج و تولد، چندان روی خوش نشان دهد!
رو به آقای ت لبخندی زده و گفتم:

ش- درود بر شما.. می‌توان گفت این یکی از مهم‌ترین دلایلی است که همواره پذیرش و گسترش آیین جاینیسم را با دشواری‌های بسیار مواجه ساخته است. در این دین، زن از اهمیت چندان بر خوردار نیست و حتی یکی از دو فرقه‌ی اصلی جاینیسم به نام دیگامبارا، برای زن قائل به هیچ راه نجاتی از سمساره نمی‌باشد و معتقد است تنها راه رستگاری زن آن است که یک بار دیگر به صورت مرد متولد شود!
همه از این سخن خندیدند. ادامه دادم:

ش- علت این نگاه و رویکرد به رابطه‌ی جنسی با زنان، به تفسیر خاص جاینیسم‌ها از اصل کارما بازمی‌گردد که طبق آن معتقدند کارما یک نیروی کیهانی کور، فعال و غیرشخصی است که صرفاً می‌کوشد اعمال را از طریق بازگرداندن ارواح به زندگی، پاداش یا کیفر دهد و در نتیجه سلسله‌ی بی‌انتهای سمساره یا باززایی روی می‌دهد. در این رابطه، زن و ازدواج و تولید فرزند، زمینه‌ساز این فرآیند شده و در نتیجه موجب دور شدن رستگاری می‌گردند. بنابراین نگاه سرد به زنان و نیز رابطه‌ی جنسی، معنای روشنی می‌یابد.. همچنین این نکته را نیز در نظر داشته باشیم که یکی از مصادیق آموزه‌ی پرهیز از وابستگی‌ها، عشق و دوست‌داشتن است که جاینیسم، آن را به شدت رد می‌کند. گفتنی است که نه تنها دوست‌داشتن، بلکه دشمنی را نیز منع نموده و اساساً بی‌اعتنایی مطلق را توصیه می‌کند..

درباره‌ی ارتباط کارما با ریاضت‌های دشوار جاینی‌ها نیز می‌توان گفت که ایشان تفسیر جدیدی برای این قانون دارند. کارما همان‌گونه که تا کنون بسیار در مورد آن سخن گفته‌ایم؛ قانونی است که طبق آن، وضعیت کنونی زندگی هر کس نتیجه‌ی عملکرد وی در زندگی‌های پیشین بوده و همچنین در تولد بعدی نیز، نتیجه‌ی اعمال زندگی کنونی خود را خواهد دید. تفسیر جدید پیروان جاینیسم بر قانون کارما این است که ایشان معتقد شده‌اند اعمال ناصواب انسان، به تدریج و در طول باززایی‌های بسیار و زندگی‌های بی‌شماری که خواهد داشت؛ به تدریج لایه‌هایی ضخیم بر گرد روح او تشکیل داده و یا در آن نفوذ می‌کنند. این لایه‌ها و رسوبات، خود مانع و سد مهمی در راه رسیدن به موکشه و نجات از چرخه‌ی سمساره حتی در زندگی‌های بعدی است. بنابراین تنها راه خلاصی از این لایه‌ها، جدیت بسیار در اتخاذ رفتار درست و یا انجام ریاضت‌های سخت و شدیدی همچون مهاویراست تا در نتیجه‌ی آنها، به یک‌باره روح به صفا و پاکی آغازین خود بازگشته و برای همیشه حتی از کارماهای پیشین نیز رهایی یابد..

آموزه‌های عام

ج- گفتید که این آموزه‌ها برای افراد خاص است. آیا این یعنی کسان معمولی از رعایت کردن این پنج آموزه، معاف هستند؟

ش- رعایت کامل و جدی این پنج آموزه برای پیروان خاص در هر شرایطی قطعی و الزامی است. ولی برای پیروان عادی، طبق آن چه که جان ناس به دست داده؛ مهاویرا دوازده توصیه بدین شرح ارائه نموده است:

هیچ‌گاه آگاهانه و از روی قصد، جان‌داری را بیجان نکنند.

هرگز دروغ نگویند.

هرگز دزدی نکنند.

حتی اگر زن و شوهر هستند؛ از شهوت پرستی بپرهیزند.

از مال دنیا به کم قانع باشند.

از تفریحاتی که منجر به آلوده شدن نفس به گناه شود؛ خودداری کنند.

از لوازم روزانه‌ی زندگی به کم قانع باشند.

مواظب باشند که در دام خطا و شر نیفتند.

زمانی را برای ترک نفس و پارسایی اختصاص دهند.

هر روز زمان معینی را به مراقبه و تفکر در باطن خود اختصاص دهند.

بعضی روزها را ترک دنیا کرده و مانند راهبان و مرتاضان بگذرانند.

و سرانجام به همه کس و به ویژه به مرتاضان صدقه بدهند..

آقای ت لبخندی زده و گفت:

ت- ولی انگار بعضی از این توصیه‌ها شبیه به یکدیگرند! مثلاً این که از مال دنیا به کم

قانع باشند و یا از لوازم زندگی به کم قانع باشند؛ تفاوت چندانی با هم ندارند..

فرقه‌های جاینیسم

آقای ج نیز پرسید:

ج- آقای ش! شما به فرقه‌های جاینیسم اشاره کردید. چند فرقه هستند و اختلاف آنها

بر سر چیست؟

ش- جاینیسم در حدود سال 79 میلادی به دو فرقه‌ی اصلی تقسیم شد: سفیدجامگان

یا شوتامباراها (Shwetambaras) و دیگری آسمان‌جل‌ها یا دیگامباراها (Digambaras)..

مهم‌ترین اختلاف این دو فرقه به این مسئله بازمی‌گردد که آیا مردان جاینیسم باید عریان

باشند یا لباس ساده‌ای بپوشند..

آقای س خنده‌ای کرد و گفت:

س- چه مسئله‌ی مهم و دشواری!

من نیز لبخندی زده و ادامه دادم:

ش- دیگامباراها استدلال کرده‌اند که چون ماهویرا خود لخت و بدون لباس می‌گشته؛ بنابراین اقتدای به او مستلزم آن است که آنان نیز برهنه باشند. لذا بزرگان این فرقه برهنه بوده و از هیچ پوششی استفاده نمی‌کنند. این فرقه مجسمه‌های شخصیت‌های برجسته‌ی خود در معابد را نیز نمی‌پوشانند. در مقابل، شوتامباراها معتقدند که استفاده از یک پارچه‌ی سفید ساده و ندوخته، مابینتی با اصول ماهویرا ندارد. چیزی مانند آنچه که گاندی استفاده می‌کرد..

ت- یعنی گاندی نیز پیرو جاینیسم بود؟

ش- خیر ولی گویا از این دین بسیار تأثیر پذیرفته است. روش مبارزه‌ی منفی یا بدون خشونت گاندی، که خود نام *ساتیاگراها* به معنای پافشاری بر حقیقت را برای آن برگزیده بود؛ برگرفته از آموزه‌ی آهیمسا و شاید تأکید ویژه و فراوان جاینیسم بر آن بوده است.. به هر حال از تفاوت‌های دیگر این دو فرقه غیر از موضوع پوشش مردان، نوع نگاه آنها به زن است. شوتامباراها می‌پذیرند که زنان نیز در سلک راهبان درآیند. ولی همچنان که پیش‌تر نیز گفته شد؛ دیگامباراها چنین حقی برای زنان قائل نبوده و معتقدند که آنان برای رستگاری، چاره‌ای جز آنکه یک بار دیگر به صورت مرد متولد شوند؛ ندارند. که البته چنین رویدادی نیز مشروط بدان خواهد بود که در این زندگی به وظایف و تکالیف خود به‌طور کامل عمل نموده باشند تا کارمای آنان در تولد بعدی، ایشان را به صورت مرد به دنیا بازگرداند. همچنین باید گفت که هر یک از دو فرقه‌ی یادشده نیز در داخل خود، به فرقه‌های بسیار دیگری تقسیم شده‌اند. فیلیسین شاله، تعداد فرقه‌های سفیدجامگان یا شوتامباراها را هشتادوچهار فرقه و تعداد فرقه‌های آسمان‌جل‌ها یا دیگامباراها را چهار فرقه دانسته است.. رابرت هیوم نیز سخن از فرقه‌ی سومی در جاینیسم به میان آورده که گویا در

اواخر سده‌ی پانزدهم میلادی تأسیس شده است. این فرقه موسوم به *استهانکوسی* (Sthanakvasi) بوده و گویا خود نیز به یازده فرقه‌ی دیگر تقسیم شده است..

جمعیت

سکوت کوتاهی برقرار شد. آقای ج پرسید:

ج- آیا ناگفته‌ای درباره‌ی این دین مانده است؟

ش- در حد این گفت‌وگوی ما، شاید جز آن‌که بگوییم جمعیت پیروان این دین در دوران ما در حدود چهار میلیون نفر تخمین زده شده؛ نکته‌ی خاص دیگری نمانده باشد.. پس از این سخن و پیش از معرفی دین بعدی، برای دقایقی گفت‌وگو را تعطیل کرده و به استراحت پرداختیم. طبیعتاً قصد داشتیم در ادامه به دین بودیسم بپردازم. دینی که حدود سی سال پس از دین جاین، پایه‌گذاری گردید ولی به عکس آن، در سرزمین‌های وسیعی بیرون از هندوستان مورد استقبال قرار گرفت و به تدریج مبدل به یکی از ادیان مهم جهان شد.

بودیسم

زندگی بودا

به ادامه‌ی گفت‌وگو بازگشتیم. روی به حاضران کرده و گفتم:

ش- بگذارید سخن خود را درباره‌ی بودیسم یا دین بودایی که گفته می‌شود بیش از پانصد میلیون پیرو در جهان دارد؛ با یک داستان آغاز کنیم: در اواسط قرن ششم پیش از میلاد، یعنی نزدیک به دوران پادشاهی کورش هخامنشی و حدود 560 سال مانده به تولد مسیح، در یکی از ایالات شمال شرقی هند به نام «ساکیانس» (Sakyans) واقع در دامنه‌ی رشته‌کوه‌های *هیمالیا* که امروزه بخشی از سرزمین تبت است؛ از یک خانواده‌ی سلطنتی،

کودکی به دنیا آمد که بنا به پیشنهاد خردمندان آن دیار، نام او را «سیدارِتا» (Siddhartha) یعنی کسی که به هدف می‌رسد؛ نهادند..

ت- این بدان معناست که سیدارتا نیز مانند ماهویرا از کاست کشاورزها بوده است..
ش- آری.. همچنین در داستان آمده است که شش تن از هفت برهمنی که پدر یعنی شاه به حضور طلبیده بود؛ آینده‌ی درخشانی در پادشاهی برای پسر پیش‌گویی کردند. ولی یکی از ایشان، برخلاف دیگران پیش‌گویی کرد که سیدارتا در آینده به جستجوی حقیقت خواهد رفت و همین پیش‌گویی، پدر را نگران نمود. بدین دلیل او که امیر ایالت بود؛ کوشید سیدارتا یعنی تنها پسرش را افزون بر تعالیم و هنرهایی که یک شاه‌زاده می‌بایست داشته باشد؛ چنان در ناز و نعمت و رفاه غرق کند که هرگز به اندیشه‌ی ترک خانواده و دست‌شستن از آن زندگی اشرافی نیفتد. بنابراین مشهور است که سه کاخ برای او ساخت که در هر یک از فصل‌های سه‌گانه‌ی اقلیم ساکیانس، متناسب با آب و هوا در آنها اقامت کند. همچون بهشتی زمینی، این کاخ‌ها از طراوت و جوانی و زیبایی و لذت سرشار بودند. به دستور شاه، هیچ انسان پیر، نازیبا و یا بیماری حق نزدیک شدن به سیدارتا را نداشت و او تا رسیدن به دوران نوجوانی، با واقعیت‌های پنهان زندگی بیگانه بود. پدر همچنین در تزویج او شتاب نمود و هنگامی که سیدارتا به سن نوجوانی رسید؛ برای او همسری بسیار شایسته از میان شاه‌دُختان برگزید تا بیش از پیش، شاه‌زاده‌اش را پای‌بند زندگی خانوادگی و زن و فرزند نماید. ولی با تمام این اقدامات، در وجود سیدارتا ذهنی جوینده و پرسش‌گر خانه داشت که سرانجام همین ذهن، سرنوشت او را برخلاف خواسته و آرزوی پدر تغییر داد..
مکتی کرده و سپس ادامه داد:

ش- سیدارتا می‌خواست بداند بیرون از دیوار کاخ‌ها و آن زندگی زیبایی که داشت؛ چه می‌گذرد. بدین دلیل به اصرار زیاد، پدر را راضی کرد که در شهر به گردش بپردازد. اما پدر که نمی‌خواست سیدارتا آن چیزهایی را که دیدنشان موجب آزار می‌شد ببیند؛ پیش از روز

موعود مخفیانه دستور داد چنان صحنه‌ی شهر و ظاهر مردمان را آراسته کنند که شاهزاده متوجه تفاوت چندانی بین زندگی بیرون از کاخ و درون آن نشود..
آقای س خندید و گفت:

س- و نیز لابد دستور داده مردم در اطراف مسیر عبور شاهزاده، برایش دست تکان بدهند و گل بریزند و فریاد شادی بکشند. درست مانند آن مراسم‌های اجباری و ساختگی که در نظام جمهوری اسلامی برای استقبال از سوپردزدان و جانپان مملکت، با کمک بچه‌مدرسه‌ای‌ها و کارمندان بیچاره‌ی ادارات برپا می‌شود!..
لبخندی زده و گفتم:

ش- تشبیه خوبی است ولی با این تفاوت مهم که شاهزاده نه یک ابرزد یا جانی، بلکه کسی بود که او را به عمد در بی‌خبری نگاه داشته بودند.. او کسی بود که بودا شد..
آقای ت نیز گفت:

ت- شاید تشبیه دقیق‌تر، بازدید فعالان خارجی حقوق بشر از زندان‌های جمهوری اسلامی باشد که مسئولین، بازدید ساختگی آنان را به صورتی کنترل‌شده، زیر نظر دارند و هرگز اجازه نمی‌دهند که از مثلاً بازداشت‌گاه کهریزک بازدید کنند!
آقای ج گویی با شنیدن واژه‌ی کهریزک، با تأسف سری تکان داد و گفت:
ج- حتی یادآوری چنین چیزهایی نیز اعصاب را به هم می‌ریزد.. لطفاً داستان را ادامه بدهید آقای ش! آیا شاهزاده به آن گردش رفت یا خیر؟

واقعیت‌های تلخ زندگی

ش- آری.. سیدارتا همراه با ارباب‌ران کاخ و بی‌خبر از تمهیدات پدرش به میان مردم رفت. همه با جامه‌هایی رنگارنگ و زیبا به استقبال آمده و همان‌گونه که آقای س گفتند؛ برایش دست تکان دادند و فریاد شادی و خوشحالی کشیدند.. ولی در نخستین بازدیدش از شهر، سیدارتا در جایی میان جمعیت، با صحنه‌ای مواجه شد که رشته‌های پدر را پنبه کرد!

او مرد پیر بی‌دندانی را با ظاهری عجیب و قوز کرده و موهایی سفید و صورتی پر از چین و چروک دید که گویی حتی چشمانش نیز به خوبی نمی‌دیدند و گوش‌هایش نمی‌شنیدند.. سیدارتا که در عمرش چنین چیزی ندیده بود؛ با پرسش‌هایی که از ازابه‌ران پرسید و جواب‌هایی که گرفت؛ به نخستین واقعیت تلخ زندگی، یعنی پیری پی‌برد.. او دانست که هر انسانی پس از سال‌ها زندگی، پیر شده و زیبایی و نیروی جوانی‌اش را از دست خواهد داد.. گرچه سیدارتا به کاخ بازگشت ولی او دیگر آن شاه‌زاده‌ی پیشین نبود. رنج پیری او را بیم‌ناک کرده و از احساس لذتش کاسته بود. ولی با این حال هنوز ذهن حقیقت‌جویش، خواهان دانستن بود. بدین دلیل بار دیگر از پدر تقاضای رفتن به میان مردم ولی این بار به صورت ناشناس کرد. پدر به اکراه راضی شد و سیدارتا این بار به صورتی ناشناس به شهر رفت. دیگر خبری از هلهله‌ها و شادمانی‌ها و طراوت‌های ساختگی نبود. آن‌چه سیدارتا می‌دید؛ بیش از هر چیز اندوه بود. زحمت و سختی و تلاش برای زیستن.. و شاید دیدن صحنه‌هایی از فقر و بیچارگی مردم نیز در اتخاذ رویکرد انتقادی‌اش نسبت به نظام کاستی و اعتقادات هندوئیسم بی‌تأثیر نبوده است..

س- یعنی یکی از آن عواملی که قبلاً گفتید موجب بروز مخالفت‌هایی در برابر نظام کاستی و هندوئیسم شد..

ش- آری دقیق گفتید.. به هر حال سیدارتای جوان در بازدید دوم، مرد بیماری را که بر زمین افتاده بود و از فرط درد، ناله سر می‌داد؛ دید و با واقعیت تلخ دیگر زندگی یعنی بیماری آشنا شد. در سفر سومش نیز پس از دیدن جنازه‌ای که بر تلی از هیزم سوزانده می‌شد؛ پی به وجود مرگ برد. واقعیت دشوار دیگری که از آن گریزی نبود.. پیری، بیماری و مرگ.. با خود اندیشید که با این سه واقعیت دردناک، به‌راستی دیگر چه جایی برای لذت بردن از زندگی است؟! آیا هر تولدی، به منزله‌ی آغاز دیگری بر تکرار این رنج نیست؟ چگونه می‌توان از این تکرار رها شد؟ البته بایستی توجه داشت که اعتقاد به سمساره یا

تناسخ، بخشی جدایی‌ناپذیر از فرهنگ و تفکر مردمان هندوستان بوده و هست و بنابراین، معنای تکرار یا چرخه‌ی رنج در اندیشه‌ی سیدارتا، با در نظر گرفتن این نکته، بهتر و بیش‌تر معنا می‌یابد..

ت- منظور شما این است که چون سیدارتا طبق آموزه‌های هندوئیسم، قائل به تناسخ بوده؛ بنابراین پس از مشاهده‌ی واقعیات اصلی و تلخ زندگی یعنی پیری، بیماری و مرگ؛ بیش از پیش معتقد شده که زندگی چیزی جز یک چرخه‌ی رنج و اندوه نیست..

سیدارتا و رهبانیت

ش- سپاس از شما!! آری چنین است.. سیدارتا برای بار چهارم نیز به گردش رفت. روانش به تمامی ناآرام شده بود. شاید منتظر بود که این بار نیز با واقعیت رنج‌آور دیگری روبه‌رو شود. ولی برخلاف انتظار، آن‌چه که در چهارمین بازدیدش از شهر دید؛ روزنه‌ای از امیدواری برایش گشود.. او راهبی دید که با سری تراشیده، گویی هیچ اعتنایی به واقعیتهای تلخ زندگی نداشت و شادمانی و رضایت و آرامش از چهره‌اش پیدا بود.. سیدارتا در شگفت شد. هنگامی که از علت این رضایت و آرامش پرسید؛ پاسخ گرفت که این یک راهب است. کسی که ترک تعلق خاطر به دنیا کرده و در عوض می‌کوشد که به رستگاری دست‌یابد. او دیگر توجهی به خوشی‌ها و ناخوشی‌های زندگی ندارد و همین را نیز به دیگران می‌آموزد. سیدارتا دریافت که این همان چیزی است که روان و ذهن او را آرام خواهد ساخت و شاید این همان راهی باشد که موجب رستگاری او و رهایی‌اش از رنج و اندوه گردد. بنابراین تصمیم گرفت که راهب شود. در پی این تصمیم، در بیست‌ونه سالگی شبی زن و فرزند و زندگی اشرافی‌اش را برای همیشه ترک کرد و به حلقه‌ی راهبان پیوست..

ج- همان چیزی که برایش پیش‌گویی شده بود..

س- البته من تصور می‌کنم که احتمالاً خودش قبلاً از این پیش‌گویی آگاهی یافته و این آگاهی، در تصمیم‌اش برای رفتن از کاخ و ترک خانواده بی‌تأثیر نبوده است..

گوتاما و راه ریاضت

ش- آری ممکن است.. به هر حال سیدارتا پس از ترک کاخ و به قصد در پیش گرفتن زندگی رهبانی، نخست نزد چند استاد با تجربه، راه‌های مراقبه و تمرکز را فراگرفت و از آن پس بدو لقب گوتمه (Gautama) یا گوتاما به معنای پارسا داده شد. هرچند البته جان ناس معتقد است که گوتاما عنوانی برای خاندان سیدارتا بوده است. در هر صورت سیدارتا گوتاما به زودی پی‌برد که آن‌چه از استادان آموخته؛ ناکافی است و نمی‌تواند او را بدان آرامش راستینی که خواهان بود برساند. بنابراین راه ریاضت‌کشی را در پیش گرفت. راهی که در آن زمان به عنوان یکی از آموزه‌های هندوئیسم بسیار رایج بود..

ت- گمان می‌کنم ماهویرا بنیان‌گذار جاینیسم یعنی دین ریاضت نیز در همان زمان می‌زیست. درست است؟

ش- درود بر شما.. و اگر به یادتان مانده باشد؛ گفتیم که ماهویرا نیز از اهالی شمال شرقی هند بود.. واقعیت این است که احتمالاً در حدود آن زمانی که سیدارتا متولد شد؛ ماهویرا دست از زندگی اشرافی خود کشیده و مذهب ریاضت‌کشی خود را پدید آورده بود و می‌توان گفت که به احتمال بسیار، هنگامی نیز که سیدارتا در بیست‌ونه‌سالگی از کاخ بیرون رفت و زندگی رهبانی را در پیش گرفت؛ ماهویرا نزدیک به شصت سال عمر داشته و شهرت مذهب وی، در سرزمین هند پیچیده بوده است.. پس هیچ دور نیست اگر سیدارتا گوتاما، در آن دوره از زندگی خود از جاینیسم و طریق ریاضت‌کشی‌های آن نیز تأثیر پذیرفته باشد..
مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- سیدارتا گوتاما ریاضت‌کشی‌های بسیار سختی را آغاز کرد. از جمله روزه‌هایی بسیار دشوار که در طی آنها، در شبانه‌روز تنها به یک دانه برنج اکتفا می‌کرد.. گفته می‌شود که به مدت شش سال، این ریاضت‌کشی را ادامه داد ولی در نهایت و هنگامی که بسیار بسیار

ضعیف و بیمار شده و حتی در آستانه‌ی مرگ بود؛ پی برد که این روش، بسیار نامطمئن‌تر از آن است که بتواند او را به روشنایی ذهن و رستگاری از چرخه‌ی رنج زندگی برساند..
آقای س لبخندی زده و گفت:

س- تبریک می‌گویم! نتیجه‌ی خوبی گرفته است! اساساً من نفهمیدم که چرا باید ریاضت، راهی برای رستگاری باشد..

ش- این تصور ناشی از این فرض بود که سرچشمه‌ی مشکلات زندگی و بیچارگی‌های هر کس، به کارمای او در زندگی‌های پیشین او بازمی‌گردد. به عبارت دیگر هر کس مادامی که نتوانسته باشد چنان رفتار کند که طبق قانون کارما، دیگر نیازی به تولد دوباره نداشته باشد؛ به ناچار بارها و بارها متولد خواهد شد. تا زمانی که سرانجام از تمام ناپاکی‌ها پیراسته شده و شایسته‌ی رسیدن به موکشه یا رستگاری روح گردد. چنانچه به یاد داشته باشید؛ راه‌هایی برای این رستگاری در دین هندوئیسم وجود داشت که عبارت بودند از: علم، عشق، دارما و ریاضت.. در جاینیسم تأکید بیش‌تری بر ریاضت شد و در واقع آن را میان‌بری برای نجات از چرخه‌ی سمساره می‌دانستند. البته تفاوت جاینیسم با هندوئیسم این بود که هندوها معتقد نبودند که می‌توان با اتخاذ این روش‌ها، تنها در یک مرحله از سمساره نجات یافت. بلکه ایشان بر این گمان بودند و البته امروزه نیز هستند که این راه‌ها، صرفاً موجب بهتر شدن کارما در زندگی‌های بعدی شده و ارتقای فرد به کاست‌های بالاتر در نظام کاستی را در پی خواهد داشت. در حالی که طبق آموزه‌های جاینیسم، می‌توان در یک مرحله و مخصوصاً به کمک ریاضت، از سمساره نجات یافت..

بودا و راه شادمانه زیستن

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش- سیدارتا گوتاما، پس از نومی‌دی از نتیجه‌بخش بودن طریق ریاضت‌کشی برای رستگاری، مصمم شد که خود راهی بیابد. بنابراین به زندگی عادی بازگشته و دست از

شکنجهی نفس خود کشید. گفته می‌شود که پس از آن، روزی زیر یک درخت بو یا انجیر هندی به مراقبه‌ای بسیار عمیق نشست. پیش از آن سوگند یاد کرد که حتی اگر خون در رگ‌هایش نیز خشک شود؛ تا به حقیقت یا خردبرتر دست نیابد؛ از جای برنخواهدخاست.. سرانجام پس از ساعت‌ها و روزها مراقبه و تمرکز ذهنی، تحولی عظیم در اندیشه و روان او حاصل گشت: حالتی که بدان نیروانا گفته می‌شود و ما پیش‌تر نیز درباره‌اش سخن گفته‌ایم. او توانست راه شادمانه زیستن و رهایی از رنج زندگی را بیابد.. پس از این مرحله، سیدارتا گوتاما، «بودا» (Buddha) نامیده شد. به معنای کسی که بیدار شده است..

ت- چه جالب.. من شنیده بودم که بودایی‌ها مردمانی بسیار آرام و شاد هستند.. اکنون پیداست که این نتیجه‌ی پیروی از آموزه‌های بوداست.. مشتاقم درباره‌ی این دین بیش‌تر بدانم!

ج- ولی من چیزی درباره‌ی روش زندگی بودایی‌ها نشنیده‌ام..

ش- گفته می‌شود که شاید در تمام تاریخ 2500 ساله‌ی بودیسم، هرگز نتوان جنگی مذهبی یافت که در آن بودایی‌ها کوشیده باشند تا مذهب خود را به دیگران تحمیل نمایند.. آقای س نگاهی به آقای ت انداخت و گفت:

س- گفتید مردمانی شاد، من به یاد مراسم سوگواری امامان اهل تشیع افتادم.. کریلا و محرم و نیز دیگر مراسمات دعای آمیخته با گریه و زاری سایر مسلمانان.. به عکس بودیسم، شک ندارم که گریه و زاری و استغاثه و شیون، بخشی جدایی‌ناپذیر از اسلام است..

آقای الف که از مدتی پیش تا کنون سکوت کرده بود گفت:

الف- در نظر داشته باشید گریه‌ای که در اسلام هست و بعضاً بدان نیز توصیه شده؛ گریه‌ای ممدوح و پسندیده است. نه گریه‌ای برای تلخ کردن زندگی.. گریه‌ای است از خوف خدا و آیات او.. همان‌گونه که خداوند در سوره‌ی مبارکه‌ی مریم آیه‌ی 58 می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ

إِسْرَائِيلَ وَ مِمَّنْ هَدَيْنَا وَ اجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَ بُكِيًّا» یعنی: «آنان که پیغمبرانی بودند از سلاله‌ی آدم و از فرزندان کسانی که با نوح سوار کشتی کردیم و از دودمان ابراهیم و یعقوب و از زمره‌ی کسانی که آنان را رهنمود و برگزیده بودیم و بدیشان نعمت داده بودیم؛ هر زمان که آیات خداوند مهربان پیش ایشان تلاوت می‌شد؛ سجده‌کنان و گریان به خاک می‌افتادند» و یا گریه‌ای است برای درگذشت اولیاء دین و مقدسین. درست همان‌گونه که هر کس بر حال عزیزان درگذشته‌اش، سوگواری می‌کند. هرچند البته در این مورد اختلاف نظر وجود دارد و مکاتب و مذاهبی از اهل سنت، مخالف نوحه‌سرایی و گریستن بر میت و مقابر هستند..

آقای س در پاسخ به آقای الف گفت:

س- به هر حال، طبق همین آیه‌ای که شما بدان اشاره کردید؛ می‌توان گفت که در دین اسلام، دست‌کم گریه‌ی ناشی از ترس خدا، کاری صواب بوده و نشان از میزان بالای ایمان مردم دارد. مؤمن راستین کسی است که در همه حال خدا را به یاد داشته باشد و از او بترسد و از فرط همین ترس، در حال گریستن باشد..

آقای س سپس لبخندی زده و ادامه داد:

س- و دیگر لازم نیست بگوییم برای چنین کسی اساساً شادی کردن و خندیدن و چیزهایی مثل اینها، موضوعیت ندارد.. شک ندارم که درباره‌ی همین موضوع شادی و اندوه در ارتباط با اسلام، سخن بسیار می‌توان گفت که امیدوارم در جای خود بدان نیز پردازیم..
آقای الف دیگر چیزی نگفت. خوشحال شدم که آقای س ضمن این اشاره‌ی به‌جا، از بیش‌تر به حاشیه‌رفتن گفت‌وگو پیش‌گیری کرده و بحث در این باره را به زمان مناسب دیگری موکول ساخت.

ش- سپاس از شما.. آری.. به یقین ما موضوعات بسیاری را در این زنجیره‌گفتارهای خود به بحث خواهیم گذاشت. اکنون به موضوع بودا بازگردیم..

چهار اصل (حقیقت) شریف

اصل یکم

ت- گفتید که تاریخ به یاد ندارد بوداییان دین خود را به زور تحمیل کرده باشند..
ش- آری و بدیهی است دلیل آن به آموزه‌های بودا بازمی‌گردد که در ادامه بدانها خواهیم پرداخت.. با رسیدن بودا به نیروانا و مکشوف شدن حقیقت بر او در زیر آن درخت، او به چهار اصل پی‌برد که به چهار حقیقت شریف یا مقدس نیز معروف هستند. اصل نخست این است که زندگی بر پایه‌ی رنج است. سه واقعیت تلخ زندگی یعنی پیری، بیماری و مرگ، تنها سه نمونه از رنج‌ها و آلام بشر هستند. تنهایی، افسردگی، آرزوهای دور، ناکامی‌ها، شکست‌ها و تمام دشواری‌های زندگی، همگی ثابت می‌کنند که زندگی در نهایت چیزی جز رنج نیست. حتی لذات و خوشی‌های زندگی نیز به دلیل زودگذر بودن و یا نگرانی از تمام شدنشان، منبع دیگری برای رنج هستند.. اساساً جستجوی شادی نشان می‌دهد که زمینه و اصل، همان رنج است و ما ناگزیر از جستجوی شادمانی هستیم..

ت- این نکته‌ی آخری که گفتید؛ نکته‌ی بسیار جالبی بود و به‌روشنی، درستی این اصل بودا را ثابت می‌کند.. آری اگر شادی فراوان بود؛ دیگر ضرورتی وجود نداشت که همگان به دنبال آن بگردند. پس این بدان معناست که رنج زمینه و اساس زندگی است نه شادی.. شادی است که کیمیاست نه رنج!

اصل دوم

ش- سپاس از تفسیر گوئی شما.. اصل دوم بودا این است که: ریشه‌ی تمام رنج‌های بشر نیز در امیال و آرزوهای بلند و دست‌نیافتنی و همچنین در جهل و نادانی اوست.. مثلاً چرا پیری موجب رنج است؟ زیرا بشر خواهان جوانی، زیبایی و نیروی ثابت ابدی است. چیزی که محال است و موافق با سرشت و طبیعت حیات محصور در زمان نیست.. چرا بشر از

مرگ، اندوهناک می‌شود یا از ترس آن، دچار رنج می‌گردد؟ زیرا او خواهان زندگی جاودانی است که در آن لذات بیش‌تر و بیش‌تری را تجربه نماید. همچنین خواهان آن است که آن کسانی را که دوست دارد؛ تا ابد در کنار خود داشته باشد. آرزوهایی که دست‌یافتنی نیستند پس در نتیجه او را به رنج مبتلا می‌سازند.. همچنین درباره‌ی بیماری و تمام دردها و رنج‌های دیگر نیز می‌توان همین تحلیل را به کار برد.. مگر ممکن است انسان هرگز بیمار نشود؟ حتی اگر عوامل محیطی بی‌شمار را نیز در نظر نگیریم؛ فرسودگی و کهولت سن، خود عامل مهمی در کاهش کارایی اندام‌هاست و بنابراین، گریز همیشگی از بیماری را ناممکن می‌سازد.. حرص و طمع سیری‌ناپذیر بشر به داشتن مال و ثروت فراوان و یا رسیدن به درجات و جایگاه‌های گوناگون اجتماعی نیز، موجبی برای رنج و اندوه است. نادانی او نیز که در واقع عدم درک درست او از حقیقت امور و قوانین جهان است؛ علت دیگری بر رنج‌های بی‌پایان زندگی است..

مکشی کرده و سپس ادامه داد:

ش- در اینجا لازم است نکته‌ی دیگری را نیز یادآوری کنیم. پیش‌تر اشاره کردیم بدین که مفهوم سمساره یکی از مفاهیم مشترک در اعتقادات مردم هند است. حال در رابطه با اصل دوم بودیسم، توجه بدین مفهوم اهمیت بسیار می‌یابد. طبق آموزه‌های بودا، آرزوها و امیال نفسانی فراوان و دور از دسترس و نیز نادانی، منتج به ماندن در دایره‌ی سمساره یا تناسخ شده و تداوم رنج در زندگی‌های بی‌شمار بعدی را به دنبال خواهد داشت.. بنابراین، رسیدن به نیروانا یا رهایی پایدار از رنج، همچنین به معنای رهایی از سمساره و چرخه‌ی تداوم رنج خواهد بود..

آقای ج که به دقت به جریان صحبت‌ها توجه نموده و آنها را با اشتیاق دنبال می‌کرد؛ کمی جابه‌جا شد و گفت:

ج- آقای ش! من پیش تر چیزی از بودیسم نشنیده بودم و گمان می‌کنم عادلانه اگر بخواهیم داوری کنیم؛ اصل اول و همچنین اصل دوم بودیسم منهای این نکته‌ی مربوط به تناسخ، منطقی و قانع‌کننده بوده‌اند. ولی مشکل این است که به‌راستی تناسخ یا همان سمساره چگونه می‌تواند توجیهی منطقی داشته باشد؟ من می‌پذیرم که زندگی یعنی رنج، و نیز می‌پذیرم که سرچشمه‌ی این رنج نیز در جهل و هواهوس و نفس‌پرستی یعنی همان چیزی است که در اسلام بدان *نفس/قاره* می‌گوییم. ولی نمی‌توانم با مفهوم تناسخ یا تولد دوباره کنار بیایم. آخر چگونه ممکن است که یک نفر پس از مرگ، بارها و بارها به دنیا بیاید و زندگی کند؟ به‌راستی دلیل و مدرک این مدعا چیست؟

پیش از آن که پاسخی بدهم؛ آقای س رو به آقای ج کرده و با لبخند و لحنی کنایه‌آمیز گفت:

س- امیدوارم همین رویه‌ی منطقی بودن را هنگام بررسی باورهای اسلامی و از جمله عذاب قبر و روز قیامت و زنده‌شدن مردگان نیز داشته باشید!

من نیز رو به آقای ج کرده و پیش از آنکه بخواهد واکنشی به گفته‌ی آقای س نشان بدهد؛ گفتم:

ش- پرسش خوبی مطرح کردید. البته شاید ریشه‌ی فلسفی و تاریخی پیدایش مفهوم سمساره، به هندوئیسم و مفهوم کارما بازگردد که درباره‌ی آن بسیار سخن گفته‌ایم. گویا هندوهای بدوی که نخستین بار این مفهوم را ابداع کردند؛ با تناقضاتی در باورهای خود و برخی تجربیات زندگی روبه‌رو شده بودند که وجود آن را ضروری ساخته بود. ایشان معتقد بودند که هر کس بر اساس قانون کارما، نتیجه‌ی اعمال خود را در همین جهان خواهد دید. اگر اعمال او نیکو بوده باشد؛ نتیجه‌ی نیکو و اگر برخلاف آن بوده باشد نیز به سزای خود خواهد رسید. ولی با این وجود، می‌دیدند که گاهی کسانی پیدا می‌شوند که به‌رغم یک عمر

رفتار نیکو و درست، همچنان در رنج و مصیبت زندگی می‌کنند و کسانی نیز بدون آنکه رفتار درستی از خود نشان داده باشند؛ از زندگی شایسته‌ای برخوردارند..

س- به گمان من احتمالاً مفهوم تناسخ را افراد فرودست جامعه‌ی هند اختراع کرده‌اند. آنان شاید مثلاً دیده‌اند که روحانیان هندو و یا نظامیان و شاهان، که در بالاترین کاست‌های جامعه یعنی کاست برهمنان و کشاتریاها قرار گرفته‌اند؛ چندان هم آدم‌های درست و شایسته‌ای نیستند و از سوی دیگر خودشان نیز که در کاست‌های پایین قرار دارند؛ چندان بد نیستند. ولی پس چرا آن‌گونه که باید گویی قانون کارما عمل نکرده و نمی‌کند؟! آنان در نهایت بدین نتیجه رسیده‌اند که پس باید پیش از زندگی کنونی، زندگی یا زندگی‌های دیگر و با کارماهای متفاوتی بوده باشند که این تناقض را حل کند..

ش- کاملاً این احتمال وجود دارد.. به هر روی برای حل این تناقض، مفهوم سمساره مطرح شد که راه کار مناسبی برای حل آن نشان می‌داد. به کمک این مفهوم، هندوها معتقد شدند که وضعیت زندگی اکنون هر کس، نتیجه‌ی کارمای او در زندگی‌های پیشین اوست. بنابراین اگر کسی در زندگی فعلی خود، در وضعیت شایسته‌ای به سر می‌برد؛ این نتیجه‌ی کارمای مطلوب او در زندگی قبلی او بوده و اگر در وضعیت خوبی نیز به سر نمی‌برد؛ آن نیز نتیجه‌ی کارمای نامطلوب زندگی پیشین او می‌باشد..

آقای ت در حالی که انگشت اشاره‌اش را تکان می‌داد گفت:

ت- پس در تحلیل نهایی، باور بدین که اساساً اعمال هر فرد انسانی، می‌بایستی نتیجه‌ای داشته باشد و هر کس نتیجه‌ی اعمال خود را در همین زندگی و در همین جهان ببیند؛ ریشه‌ی پیدایش مفهوم سمساره یا تناسخ بوده است.. اما این باوری است که از دیدگاه علمی و عقلی می‌تواند محل تردید باشد.. به‌راستی چه ضرورتی برای چنین اعتقادی وجود دارد و اساساً چرا اعمال موجودی همچون بشر بر روی یک سیاره‌ی کوچک و دارای

موقعیتی نه‌چندان ویژه در کیهان، می‌بایستی از دیدگاه طبیعت یا جهان، قابلیت داورای‌های اخلاقی داشته باشند؟

س- البته این پرسشی است که باید تمام آن ادیانی پاسخ دهند که اهمیت ویژه‌ای برای بشر قائل شده و مدعی الهی بودن هستند.. ادیان هندی برای رسیدن انسان‌ها به نتیجه‌ی اعمالشان، معتقد به سمساره و تناسخ شده‌اند و ادیان ابراهیمی یا سامی نیز معتقد به زندگی پس از مرگ و چیزهایی به نام بهشت و دوزخ، که خالق جهان آفریده و ارواح مردگان تا ابد در آنها به زندگی ادامه خواهند داد.. البته شاید بتوان گفت از دیدگاه عقل و منطق، در اصل این دو نظریه، به یک اندازه باورنکردنی و غیرقابل قبول هستند. با این حال من هر چند زیاد مطمئن نیستم ولی گمان می‌کنم حتی مفهوم تناسخ و تولد دوباره، ساده‌تر و منطقی‌تر به نظر می‌رسد!

آقای ج خندید و رو به آقای س گفت:

ج- گفتید ساده‌تر و منطقی‌تر؟! حتماً شوخی می‌کنید.. وقتی کسی می‌میرد؛ روح او چگونه وارد یک جسم دیگر می‌شود؟ آن جسم را از کجا پیدا می‌کند؟ اگر در یک زمان پنجاه نفر بمیرند ولی چهل نفر متولد شوند؛ روح آن ده نفر دیگر چه می‌شود؟ یا برعکس در زمان ما که مرگ‌ومیر بسیار کم‌تر از تولد است؛ اگر چهل نفر بمیرند و پنجاه نفر متولد شوند؛ روح آن ده نفر اضافه از کجا می‌آید؟! یا در اصل روح اولی خود از کجا آمده بود؟ اصلاً اگر ما هر کدام در گذشته نیز زندگی‌هایی داشته‌ایم؛ پس چرا چیزی از آنها به یاد نداریم؟

آقای ج سپس سر جنباند و ادامه داد:

ج- نه. نه! تناسخ با عقل سازگار نیست!

آقای س که به صورتی بامزه به آقای ج خیره شده بود؛ لبخندی زده و گفت:

س- به‌راستی تبریک می‌گویم آقای ج! و همچنان که پیش‌تر نیز گفتم؛ امیدوارم همین روحیه‌ی منطقی و پرسش‌گری‌تان را هنگام بررسی معتقدات اسلامی نیز حفظ کنید.. آقای

ت باوری بنیادین را به پرسش گرفتند که چرا اعمال بشر بر روی یک سیاره‌ی کوچک به نام زمین که هیچ برتری خاصی نیز در میان سایر اجرام سماوی ندارد؛ می‌بایستی مورد داوری و قضاوت قرار گیرد؟ و من می‌گویم که حتی نه از طرف طبیعت یا جهان؛ بلکه حتی از سوی خدا؟ آیا شما حاضرید چنین پرسش‌هایی درباره‌ی باورهای دینی و مذهبی خود مطرح کنید؟

آقای ج با تردید مختصری که از لحن سخن گفتن او پیدا بود گفت:

ج- من.. من هیچ مشکلی با طرح پرسش ندارم. اگر معتقدات من، درست و برخوردار از پشتوانه‌ی حقیقت باشند؛ نباید بیمی از پرسش و نقد و بررسی آنها داشته باشم..

پس از این سخنان، آقای ج نگاهی به آقای الف انداخت. اگرچه از حالت چهره‌ی آقای الف نمی‌شد به سادگی فهمید که چه دیدگاهی درباره‌ی این سخن دارد؛ ولی من حدس می‌زدم که چندان خرسند نیست. اساساً باورمندان دین، کم‌تر حاضر می‌شوند باورها و یا به اصطلاح، مقدسات خود را به پرسش بگیرند. ولی همین کار را به سادگی در مورد اعتقادات دیگران انجام می‌دهند! رو به آقای ج کرده و گفتم:

ش- درود بر شما!! چنان که مشهور است؛ پرسش کلید دانش است و شک، آغاز شناخت.. اگر در تمام طول تاریخ، مردم در باورهای خود شک نکرده بودند؛ اکنون نه نشانی از علم و تکنولوژی بود و نه حتی نشانی از دین‌های گوناگون.. گفتیم که بودیسم یا دین بودا، همراه با جاینیسم، در اصل به منزله‌ی واکنش‌هایی در برابر تفکرات هندوئیسم شکل گرفتند. به عبارت دیگر حاصل تشکیک در درستی آن معتقداتی بودند که هندوئیسم درستی آنها را تبلیغ می‌کرد. پس اگر چنین تردیدهایی در بودا و مهاویرا به وجود نمی‌آمد؛ اکنون نه بودیسمی وجود داشت و نه جاینیسمی..

آقای س سخنم را ادامه داد و گفت:

س- همچنین نه دین موسایی و نه دین عیسایی و نه دین محمدی!

خدا، روح و سمساره

من سپس ادامه دادم:

ش - در این جا لازم می‌دانم پیش از پرداختن به سایر اصول بودیسم، به نکاتی مرتبط با باورهای آن درباره‌ی خدا، روح و همچنین مفهوم سمساره یا تناسخ اشاره کنم. یکی از ویژگی‌های بارز بودیسم در مقایسه با آیین هندو، که البته پیش از این در مورد جاینیسم نیز دیدیم؛ زمینی بودن و یا غیرالهی بودن آن است. به عبارت دیگر در بودیسم نیز همچون جاینیسم، سخنی از خدا یا خدایان در میان نیست. بدین دلیل است که حتی بعضاً گفته می‌شود ساخته شدن معابد بودایی که *پاگودا* نام دارند؛ برخلاف آموزه‌های بودا بوده است.. در این رابطه، رابرت هیوم در جایی از کتاب خود به نقل از متون مقدس بودایی نوشته است: «چه کسی هرگز برهما را روبه‌رو دیده است؟ آیا امکان دارد آن ضلع رودخانه‌ی آکیرواتی، در نتیجه‌ی دعا و نیایش و مدح و ستایش آن مرد بدین طرف بیاید؟ بنابراین صحبت این برهمن‌ها که در وداها بیان شده؛ امری مسخره، صرف کلمات و چیزی پوچ و توخالی است!»

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش - ولی نکته‌ی مهم دیگر، درباره‌ی روح است که همچنین با مفهوم تناسخ یا سمساره که مورد بحث دوستان نیز قرار گرفت؛ ارتباط می‌یابد. هندوئیسم همچنان که پیش‌تر نیز دیدیم؛ در وجود انسان معتقد به وجود یک جوهر ثابت و یا چیزی است با نام آتمن، که متفاوت از ماده بوده و هنگام مرگ، جسم پیشین را ترک کرده و متناسب با کارما، به کالبدی دیگر منتقل می‌شود و یا در شرایطی، به موکشه و رستگاری دست‌یافته و به برهمن ملحق می‌گردد. بدیهی است که در اینجا سمساره معنای روشنی دارد. ولی سمساره در بودیسم، با توجه به نگاه این آیین به مقوله‌ی روح، متفاوت است..

ت - یعنی بودا معتقد به وجود روح نیست؟

ش - موضوع روح در بودیسم، دارای پیچیدگی‌هایی است که منجر به بحث‌های ناتمام و اختلاف‌نظرهای فلسفی و تاریخی شده است. شکی نیست که بودا وجود روح را مورد انکار قرار داده و بنابراین در بودیسم چنین اعتقادی وجود ندارد. ولی از سوی دیگر، بودیسم در پی نیروانا و آزادسازی بشر از رنج زندگی در گردونه‌ی تولدهای بی‌شمار یا تناسخ است. اکنون مسئله این است که چنانچه روحی در کار نباشد؛ پس در جریان سمساره یا تناسخ، چه چیزی از یک جسم به جسم دیگر منتقل می‌شود؟

س - به‌راستی هم اگر بودایی‌ها معتقد به وجود روح نباشند؛ این با اعتقاد آنها به تناسخ جور در نمی‌آید.. آنها چگونه این تناقض را حل کرده‌اند؟

ش - پاسخ شاید در این باور محوری بودیسم نسبت به جهان باشد که آن را نه در حالت سکون و ثبات، بلکه در جریانی همیشگی از شدن و تغییر مداوم می‌بیند. بودیسم به همین ترتیب، در وجود انسان قائل به روح نبوده و وجود ظاهری آن را تنها یک وهم و پندار کاذب می‌داند. مانند آبی که در یک رود جریان داشته و آب آن در هر لحظه نسبت به لحظه‌ی پیش تغییر می‌نماید. به طوری که گویی رود، در هر لحظه رودی دیگر است و ثبات و تداوم آن، چیزی جز خطای بینایی ما نیست.. همچنین بودا باور به وجود روحی مستقل از جسم را، مانند اعتقاد به وجود اژدها مستقل از چرخ‌ها و افسار و اسب دانسته است..

ج - ولی من هنوز متوجه نشدم.. اگر روحی وجود ندارد و یا همچون ثبات و پایداری رود، پنداری کاذب است؛ پس در جریان تناسخ، چه چیزی منتقل می‌شود؟

ش - پاسخ کوتاه از دیدگاه بودیسم این است: کارما.. شاید بر اساس آموزه‌های بودا، بتوان گفت کارما یا کارنامه‌ی عملکرد هر فرد انسان در شرف مرگ است که در جریان روی دادن یک تولد جدید، در ذهن یا روان فرد جدید کپی شده و یا بدان انتقال می‌یابد. فیلیسین شاله، نقل به مضمون بدین سخن بودا اشاره کرده است: «ای شاگرد! این نه بدن توست و نه بدن غیر.. بلکه نیروی معنوی نتیجه‌ی اعمال گذشته، او را صورت بخشیده و محسوس کرده

است». این سخن بودا به روشنی، عدم اعتقاد به وجود روحی مستقل از بدن و در مقابل، باور او به کارما را نشان می‌دهد. بودا در این موضوع همچنین از تمثیل‌های گوناگونی بهره گرفته که یکی از آنها، تمثیل شمع است. در این تمثیل بودا می‌گوید که یک شمع می‌تواند شمع‌های بسیاری را روشن کند بدون آن‌که، خود به جای آنها نشسته یا ضرورتاً شعله‌اش منتقل شده باشد. زیرا اصولاً شعله‌ی ثابتی در کار نیست که بخواهد منتقل شود. بلکه این اثر شعله‌ی شمع قبلی است که شمع جدیدی را روشن می‌سازد. اثری که به مثابه کارمای انسانی است..

ج- ولی آشکار است که شعله‌ی شمع اگر می‌تواند شمع دیگری را برافروزد؛ علت در آن دستی است که شمع را برداشته و نزدیک شمع دیگر می‌سازد.. اما در تناسخ چه؟ دستی که واسطه‌ی انتقال یا تأثیرگذاری کارما بر ذهن و روان مثلاً یک نوزاد یا جنین می‌شود کدام است؟

آقای ج به‌راستی به صورتی منطقی مطلب را زیر ذره‌بین نقد نهاده بود و اشکالاتی که مطرح می‌کرد؛ وارد و درست بودند. در این جا به یاد سخن آقای س که دقایقی پیش گفته بود افتادم. این که: «میدوارم، همین رویه‌ی منطقی را نیز هنگام بررسی معتقدات اسلامی داشته باشید!» روی به آقای ج گفتم:

ش- درود بر شما!! البته می‌دانیم که تمثیل ضعیف‌ترین نوع استدلال است و طبعاً اشکالات بسیاری از نظر منطقی می‌توان به‌ویژه بر تمثیل شمع بودا وارد ساخت. ولی این نکته را نباید از یاد برد که بودیسم در اصل یک مکتب فلسفی نیست و گرچه برخی از پژوهش‌گران، آن را با اندیشه‌های فلاسفه‌ی یونان مقایسه کرده‌اند؛ ولی در حقیقت، یک نظام اعتقادی و اخلاقی آمیخته با خردورزی است. بنابراین همچنان که این نظام اعتقادی و اخلاقی، باور بنیادین هندوئیسم و دیگر مکاتب اعتقادی هند یعنی کارما را بدون استدلال منطقی به منزله‌ی یک چهارچوب کلی و قانون اخلاقی حاکم بر رفتار پذیرفته است؛ به نظر

نمی‌رسد در سایر موارد و از جمله موضوع سمساره و انتقال کارما نیز، خود را چندان ملزم به ارائه‌ی توضیحات روشن و استدلال‌های دقیق و موشکافانه‌ی منطقی دانسته باشد. که باید گفت دست کم از دیدگاه ما، این نقطه قوتی برای بودیسم به شمار نمی‌آید..

آقای ت نیز در ادامه‌ی این سخن رو به من کرد و گفت:

ت- ولی آیا این اشکال تنها متوجه بودیسم است و در سایر ادیان، تمام آموزه‌ها بر اساس منطق و عقلانیت شکل گرفته‌اند؟ پاسخ روشن است.. مفهوم ایمان مذهبی، خود ثابت می‌کند که چنین نیست و پیروان هر دین، چه بسا که به جای خردورزی و منطق، از روی ایمان و یا تقلید کورکورانه پیرو آیین خود هستند. مثلاً تا همین جا، متوجه اشکالات فراوانی در هندوئیسم و جاینیسم بودیم. ولی به‌رغم آنها هنوز میلیون‌ها تن، پیرو این ادیان مسئله‌دار هستند. زیرا پذیرش آنها از سوی پیروان، بر پایه‌ی خرد و منطق صرف، بنا نگشته است. حتی اگر بانیان و پیشوایان تاریخی این ادیان نیز، مانند ماهویرا و بودا کار خود را از تشکیک و تفکر منطقی و انتقادی در خصوص باورهای موجود جامعه‌ی خویش، آغاز کرده باشند؛ در عوض بعدها پیروان ایشان، از این خردورزی دور افتاده و دین‌داری آنان، صورت کاملاً ایمانی و بدون تفکر پیدا کرده است..

آقای ج سکوت کرده بود. شاید این سخنان او را اندک‌اندک متوجه ساخته بود که چون و چرای بیش‌تر در این زمینه و نیز با توجه به کنایه‌های آقای س؛ می‌توانست هنگام بررسی معتقدات اسلامی، به نتایج نامطلوب و مسئله‌داری برای خودش منتهی شود! به هر حال پس از پایان سخنان آقای ت رو بدیشان کرده گفتم:

ش- البته در دوران ما توجیهاتی نیز مربوط به سمساره در آیین بودیسم از سوی برخی پیروان آن ارائه شده‌اند که از جهت کامل بودن بحث، بدانان اشاره می‌کنیم: نخست تشبیهی است که در ضمن آن، کوشیده‌اند مفهوم کارما یا عملکرد اخلاقی یک عمر را همچون سیگنال‌های انرژی فرض کنند که مغز افراد هنگام مرگ، از خود گسیل داشته و همین

سیگنال‌ها بر جنین‌ها یا نوزادان، مؤثر واقع می‌شوند و در واقع، موجب سمساره یا باززایی می‌گردند. آنچه که تا کنون درباره‌ی فعالیت مغز هنگام مرگ دانسته شده؛ این است که مغز در چنین شرایطی، فعالیت‌های الکتریکی و مغناطیسی شدیدی از خود نشان می‌دهد که به *سونامی مغزی* نیز معروف است. ولی این‌که آیا این فعالیت‌ها، ارتباطی به باورهای بودیسم مبنی بر باززایی دارد یا خیر، معلوم نیست.. البته ناگفته نماند کسانی هم بوده و هستند که مدعی کسب نوعی آگاهی از مرگ اطرافیان‌شان درست در همان زمان وقوع مرگ آنها گردیده‌اند. تو گویی مغز افراد محترض، در لحظات مرگ، اقدام به ارسال پیام‌هایی به اطراف نموده است. ولی به هر حال این مدعاها نیز با روش‌های علمی به اثبات نرسیده‌اند..

ت- پس شاید این پیام‌های ارسال شده هنگام مرگ افراد باشند که در روان یا مغز نوزادان کپی می‌شوند!

متوجه شدم با شنیدن سخن آخری من، آقای س که گویی قصد داشت چیزی بگوید؛ دهانش را باز کرد و انگشت اشاره‌اش را بالا برد. ولی چیزی نگفت و شاید هم دچار تردید شد. آقای ت با دیدن این حالت، به وی گفت:

ت- انگار می‌خواستید چیزی بگویید؟

س- راستش با این سخن آقای ش دچار تردید شدم. وقتی ایشان سخن از باخبر شدن ناخودآگاه از مرگ اطرافیان به میان آورد؛ به یاد تجربه‌ای شخصی افتادم که همین دو سال پیش روی داد. البته هیچ اطمینانی به درستی آن ندارم و بدین دلیل نیز از لزوم بازگو کردن آن در یک گفت‌وگوی عقلانی مطمئن نیستم..

ش- ولی ظاهراً تجربه‌ی شما، مناسب موضوعی است که اکنون مورد بحث ماست.. بهتر است آن را تعریف کنید. ما البته بر اساس آن، اقدام به نتیجه‌گیری نخواهیم کرد!

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- داستان چندان مفصلی نیست. حدود دو سال پیش، یکی از دوستان نزدیک من که بنا به تشخیص پزشکان، به بیماری ALS نوعی خطرناک فلج عصبی مبتلا بود؛ در یک بعد از ظهر شاید به علت مصرف اشتباه دارو، در بخش مراقبت‌های ویژه‌ی بیمارستان بستری شد. از سخنان پزشکان پیدا بود که امید چندان‌ی به زنده ماندنش نداشتند. وقتی به خانه بازگشتیم؛ ساعت حدود دوازده شب بود. من احساس عجیبی داشتم و احتمال می‌دادم که همان شب، دوستم قبل از مرگ، مرا به نوعی آگاه خواهد کرد. شاید با این فکر به خواب رفتم. سپس احتمالاً ساعت در حدود سه بامداد بود.. آری در همین حدود بود که به نحو عجیب و غیرقابل توضیحی احساس کردم وارد اتاق شد و بر روی صندلی در کنار میز تحریرم نشستم. البته من چشم‌هایم را باز نکردم ولی حضور او برایم کاملاً محسوس بود..

آقای س سپس با تأثر ادامه داد:

س- و به گمانم در همین لحظه بود که زنگ تلفن نیز به صدا درآمد و از پشت خط، خبر مرگ او را به من دادند..

چند لحظه‌ی کوتاه سکوت برقرار شد. پس از آن گفتم:

ش- باعث تأسف است.. ولی به هر حال تجربه‌ی عجیبی بوده است که شاید نتیجه‌ی اندیشیدن بدان موضوع پیش از خواب و یا شاید هم به راستی نتیجه‌ی ارسال سیگنال از سوی مغز یک انسان در حال احتضار بوده باشد..

در ادامه رو به بقیه کرده و ادامه دادم:

ش- البته غیر از این، مدعاهای دیگری نیز مطرح هستند که بخش دیگر توجیهات مربوط به واقعیت داشتن تناسخ از دیدگاه باورمندان را تشکیل می‌دهند..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - یکی از نقدهایی که آقای ج بر مفهوم تناسخ وارد دانستند؛ این بود که اگر تناسخ حقیقت دارد؛ پس چرا ما زندگی‌های گذشته‌ی خود را به یاد نمی‌آوریم؟ و باید گفت بخش دیگری از مدعاها، در ارتباط با همین موضوع هستند..

ج - عجب!.. پس این یعنی چنین خاطراتی نیز وجود دارند!.

آقای س نیز که از حالت گرفته‌ی خود بیرون آمده بود؛ خنده‌ای کرد و گفت:

س - پس بی‌دلیل نبود که من تناسخ را منطقی‌تر از برزخ و بهشت و دوزخ می‌دانستم! لبخندی زده گفتم:

ش - در چندین دهه‌ی اخیر افراد بسیاری مدعی داشتن خاطراتی از زندگی‌های پیشین خود شده‌اند که به طور مشخص، دو محقق به نام‌های دکتر یان/استیونسن و مایکل نیوتن، پژوهش و بررسی‌های زیادی در این رابطه انجام داده‌اند. دکتر استیونسن هزاران مدعا را از نقاط گوناگون جهان، مورد مطالعه و بررسی قرار داده و دکتر نیوتن نیز با کمک هیپنوتیزم، توانسته است در ناخودآگاه بسیاری از بیماران خود، خاطراتی از زندگی‌های پیشین آنان را همراه با جزئیات حیرت‌انگیزی از چگونگی مرگشان استخراج کند.. نتیجه‌ی تحقیقات آقای استیونسن، این است که بسیاری از مدعاها قابل اعتنا نبوده و مشکوک به فریب‌کاری هستند و یا دارای توجیهاتی منطقی غیر از استناد به تناسخ می‌باشند. ولی البته مواردی در فهرست بلند ایشان باقی‌مانده‌اند که هنوز توضیحی روشن و یا علمی برایشان وجود ندارد. به کارهای مایکل نیوتن نیز این ایراد عمده وارد است که هیچ بعید نیست آن مطالبی که بیماران در حالت هیپنوتیزم یا خواب مغناطیسی به عنوان خاطراتی از زندگی‌های پیشین خود، بر زبان آورده‌اند؛ ناشی از القائات خود محقق بوده باشد. به هر حال، از یک چشم‌انداز علمی هنوز نمی‌توان دآوری قاطعی در رابطه با این مسائل به عمل آورد..

پس از مکث کوتاهی، آقای ت گفت:

ت- شاید دیگر هنگام آن باشد تا پس از این حاشیه‌ها، به ادامه‌ی صحبت درباره‌ی بودیسم بازگردیم.. شما به دو اصل از چهار اصلی که بودا در زیر آن درخت انجیر بدانها دست یافت؛ اشاره کردید. اصل یکم این بود که مبنای زندگی رنج است. اصل دوم بودا حاکی از این بود که ریشه‌ی این رنج‌ها در امیال و آرزوهای دست‌نیافتنی بشر است که موجب تداوم چرخه‌ی سمساره یا تناسخ شده و رنج زندگی را مکرر می‌نماید. پیشنهاد می‌کنم اکنون به اصول دیگر بپردازیم..

ش- بسیار عالی! سپاس از شما برای یادآوری و جمع‌بندی مختصر و گویایتان.. آری.. هنوز تا پایان صحبت درباره‌ی بودیسم، مطالب مهمی مانده که لازم است بدانها نیز اشاره کنیم. پس سخن درباره‌ی سمساره و تناسخ را در همین‌جا پایان می‌دهیم و به اصل سوم بودیسم می‌پردازیم:

اصل سوم

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- اصل سومی که بودا به عنوان یک حقیقت شریف بدان دست‌یافت این بود که می‌توان خود را از چرخه‌ی رنج رهانید و بدان شادمانی عظیم، بیکران و توصیف‌ناپذیری که نیروانا نام دارد؛ رسید..

آقای ت در پاسخ بدین سخن گفت:

ت- البته چنانچه طبق اصل دوم، ریشه‌ی رنج‌های بشری روشن شده باشد؛ به نظر می‌رسد که راه رهایی از رنج نیز خودبه‌خود آشکار گردیده است. که آن هم چیزی جز دوری گزیدن از جهل و آرزوهای نفسانی نیست..

اصل چهارم

ش- چنین است.. و بودا در اصل چهارم که اصل هشت قدم نامیده شده؛ این راه را به صورتی دقیق و با جزئیات نشان داده است.. از یاد نبریم که بودا خود دو گونه زندگی را به عنوان دو حد یک طیف، تجربه کرده بود. ولی هیچ یک از آن دو حد را به منزله‌ی راه نجاتی از رنج زندگی به‌شمار نیاورد: زندگی اشرافی و سرشار از آسایش و رفاه به عنوان یک شاه‌زاده در کاخ از سویی و سال‌های بسیار زندگی در شدیدترین ریاضت‌کشی‌ها و سختی‌ها از سوی دیگر.. اما در نهایت، راه رستگاری را در آن چیزی یافت که بدان هشت‌قدم گفته شده است. به جرئت می‌توان گفت این هشت قدم، حاوی مهم‌ترین آموزه‌های اخلاقی تمام ادیان دیگر جهان نیز هست که عبارتند از: نگرش درست، پندار درست، گفتار درست، کردار درست، زندگی درست، کوشش درست، توجه درست و سرانجام تمرکز درست..

آقای ج سری تکان داد و گفت:

ج- حق با شماست.. تمام اینها دستورات اخلاقی هستند.. همان چیزهایی که در اسلام نیز مورد تأکید قرار گرفته‌اند..

در اینجا آقای ت رو به آقای ج کرد و در پاسخ بدین سخن او گفت:

ت- ولی نکته‌ی بسیار مهمی را نباید فراموش کرد آقای ج.. و آن این‌که تفاوت بسیاری هست بین دینی که اخلاق از اصول آن است؛ با دینی که اخلاق نه تنها در اصول، بلکه حتی در فهرست فروع آن نیز قرار ندارد.. البته ممکن است بگویید در اسلام، مثلاً ایمان به یگانگی خدا یا باور به روز رستاخیز، ضامن عمل به توصیه‌های اخلاقی دین است؛ ولی حتی با چنین توجیهی نیز، باز هم به گمان من یک توصیه‌ی اخلاقی ساده، با همان توصیه در نقش یکی از اصول دین هم‌ارز و هم‌تراز نیست.. کم نیستند کسانی که با رعایت آداب و مناسک عبادی همچون نماز و روزه و حج و نظایر آن، تظاهر به مسلمانی کرده و نزد عوام نیز جایگاهی ویژه یافته‌اند؛ ولی در حقیقت، پیشیزی برای اخلاق و انسانیت ارزش قائل

نیستند.. در حالی که اگر اخلاقیات از اصول دین بود؛ آن گاه شاید جوامع مسلمان، حال و روز بهتری نسبت به اکنون داشتند..

آقای الف که مدتی نسبتاً طولانی سکوت کرده بود؛ رو به آقای ت گفته:

الف- شما بسیار ساده از آن اصولی که دین مبین اسلام بر آنها استوار شده؛ گذشتید.. مثلاً اصل توحید، یعنی ایمان به وحدانیت خداوند متعال که خود سرچشمه‌ی تمام فضائل و خوبی‌هاست؛ درخشان‌ترین آثار اخلاقی را به دنبال خواهد داشت. ایمان به رسالت حضرت ختمی مرتبت نیز که طبق نص صریح قرآن کریم در آیه‌ی 107 از سوره‌ی مبارکه‌ی انبیاء یعنی «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»، رحمتی برای جهانیان است؛ معنایی جز پذیرش تمام دستورات اخلاقی آن حضرت ندارد.. اصل معاد و باور به بهشت و دوزخ نیز که نیرومندترین پشتوانه‌ی اجرایی فرامین اخلاقی است؛ بی‌نیاز از شرح و توضیح است.. در واقع همین اشاره‌ی کوتاه کافی است تا عمیقاً نشان دهد همین اصول کلی و نه حتی فروعیاتی که هر یک از آنها نیز خود، کتابی از اخلاق است؛ تا چه حد فراتر از آموزه‌های مسئله‌دار بودیسم و نظایر آن هستند..

آقای الف آشکارا از روی تعصب کلی‌گویی می‌کرد. ایشان البته به اصل ایراد مطرح شده از سوی آقای ت پاسخی نداد و در واقع چنان وانمود کرد که گویا آقای ت مدعی خالی بودن اسلام از اخلاق است. به هر حال پس از سخنان ایشان، آقای ت نگاهی به من انداخت و سکوت کرد. من آن سکوت را آمیخته با امیدواری تلقی کردم. امیدواری به رسیدن آن زمانی که در یکی از همین شب‌ها، سرانجام بسیاری از باورهای اسلامی را نیز به بوته‌ی نقد می‌گذاشتیم. در این هنگام آقای س رو به من گفت:

س- گمان می‌کنم بهتر است از اصل موضوع خود زیاد دور نشویم..

اخلاق بودایی

ش- بگذارید در این جا اشاره‌ی دقیق‌تری به اخلاق بودایی داشته باشیم تا شاید روشن‌تر بتوان درباره‌ی این دین به ارزیابی و داوری نشست. بودیسم دارای دستوراتی است برای انجام برخی کارها و دستوراتی برای بازداشتن پیروان از انجام برخی کارهای دیگر..

ت- به عبارت دیگر اخلاق مثبت و اخلاق منفی یا دستورات به معروف و نهی از منکر..
ش- آری.. بودا غیر از مردود اعلام کردن باورهای گوناگون هندوئیسم و از جمله اعتقاد به نظام کاستی، به طور مشخص دستوراتی اخلاقی نیز صادر کرده است که از آن میان، اخلاق مثبت بودیسم شامل این دستورات است: ترک رنج فردی، اندیشه درباره‌ی رنج زندگان، کوشش برای همدلی کردن با دیگران، داشتن حسن نیت، دلسوزی و ترحم، بخشش توهین و ناسزاها و فداکاری برای دیگران..

آقای ت با حالتی از هیجان گفت:

ت- اندیشه درباره‌ی رنج زندگان و همدلی کردن.. همین تأکید بر درک رنج و اندیشیدن درباره‌ی رنج، خود می‌تواند عامل مهمی در درک حال و روز مردمان رنج‌دیده در هر جای جهان باشد. کوشش برای همدلی کردن نیز که به طور مستقیم همین موضوع را مد نظر قرار داده است..

در پاسخ بدین واکنش آقای ت گفتم:

ش- بدون شک تحت تأثیر همین آموزه‌ها بوده که گفته می‌شود تا چند صد سال پس از درگذشت بودا و با پیشرفت هرچه افزون‌تر دین او به‌ویژه در دوران پادشاهی به نام آشوکا، به همان اندازه نیز فقر و رنج و ستم در هندوستان از میان رفته و می‌گویند بیمارستان‌های بسیاری نیز حتی برای حیوانات تأسیس گردیده بود..

پس از مکثی ادامه دادم:

ش - اخلاق منفی بودیسم نیز شامل این دستورات پنج‌گانه است: پرهیز از گرفتن جان موجودات زنده، پرهیز از دزدی، پرهیز از زنا، پرهیز از دروغ‌گویی و سرانجام پرهیز از نوشیدن مشروبات مستی‌آور..

س - چه عالی! یعنی دقیقاً همان دستوراتی که پیروان ادیان ابراهیمی آنها را از امتیازات دین خود به‌شمار می‌آورند!

آقای ج نیز سری تکان داد و گفت:

ج - به نظر من نیز خیلی جالب است..

در پاسخ گفتم:

ش - البته اخلاقیات بودا، توصیه‌های پرهیزکارانه‌ی دیگری نیز برای راهبان بودایی و در مراتب پیشرفته‌ی سلوک، دارد که شاید چندان موافق طبع همگان نباشند. برخی از این توصیه‌ها عبارتند از: ترک رقص، ترک آوازخوانی و موسیقی، ترک استفاده از بوهای خوش، ترک تزئینات و چیزهای دیگری همانند اینها..

ت - البته نظیر این پرهیزها را در ادیان و مکاتب عرفانی دیگر نیز می‌توان یافت..

ش - درست است و نکته‌ی مهمی را که تا همین‌جا از این‌گونه بررسی‌ها می‌توان دریافت؛ احتمال قوی تأثیر بودیسم بر ادیان ابراهیمی است. از نظر تاریخی البته دلایل محکمی برای آن وجود دارد. از جمله در زمان آشوکا یکی از شاهان بودایی هند که از او نام بردیم و حدود دویست سال پس از بودا می‌زیست؛ مبلغانی برای معرفی بودیسم به غرب و کشورهایمانند یونان، مصر و سوریه فرستاده شدند که در نتیجه‌ی فعالیت‌های آنان، آیین بودایی در این سرزمین‌ها پیروانی یافت..

کتاب‌های مقدس

ج - راستی آیا بودایی‌ها، کتاب مقدس نیز دارند؟ و همچنین آیا این دین، خود به

فرقه‌های دیگری تقسیم شده یا خیر؟

ش - در رابطه با بخش نخست پرسش شما، گفته می‌شود که بودا در حدود هشتاد سالگی و در میان مریدان خود درگذشت و در طی چندین قرن پس از آن، شوراهاى مذهبی سه‌گانه‌ای که پیروان تشکیل دادند؛ منجر به گردآوری کلیات آموزه‌ها و مطالب مرتبط با او در مجموعه‌ی بسیار بزرگی با نام «تی‌پی‌تاکا» یا «تری‌پی‌تاکا» به معنای سه‌زنبیل شد که به یکی از زبان‌های کهن شمال‌شرقی هند یعنی زبان پالی نوشته شده است. گمان می‌رود که این زبان یا همان زبان بودا و یا نزدیک به زبانی بوده که او با آن سخن می‌گفته است. «وینایا پی‌تاکا» نخستین زنبیل یا بخش از کتاب تی‌پی‌تاکاست که به موضوعاتی مرتبط با نظم و انضباط بودایی و قوانین این دین می‌پردازد. بخش دوم یعنی «سوتا پی‌تاکا» مشتمل بر داستان‌ها، مباحثات و آموزش‌تعالیم بودا بوده و سرانجام زنبیل سوم نیز «آ‌بهیدهاما پی‌تاکا» به مباحث فلسفی یا متافیزیکی و دیگر موضوعات تکمیلی شریعت بودیسم اختصاص دارد. در بیان دلیل نام‌گذاری این کتاب به سه‌زنبیل نیز، گفته شده که گویا حجم تمام متون گردآوری شده‌ی مرتبط با بودا و آموزه‌های او پس از درگذشتش، به اندازه‌ی سه سبد یا زنبیل بزرگ بوده است.. همچنین غیر از کتاب تی‌پی‌تاکا، بودایی‌ها کتاب دیگری نیز به نام «یاتاکا» دارند که درباره‌ی سرگذشت بودا در تناسخ‌ها و زندگی‌های بی‌شمار اوست.. به هر حال، به گفته‌ی ماکس مولر هندشناس و به نقل از فیلیسین شاله، کتاب‌های بودایی از نظر حجم، عظیم‌ترین کتاب‌های ادیان جهان هستند.. آقای فیلیسین شاله خود از 1662 کتاب بودایی که در چین به‌دست آمده‌اند؛ خبر داده است..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - یکی از نکات مهم در زندگی و اندیشه‌های بودا، همچنان که بدان نیز اشاره کردیم؛ مردود دانستن خدایان و مراسم‌های عبادی برای آنان بود. ولی پس از درگذشت بودا و توسعه‌ی آیین او، برخی پیروان برخلاف منش و آموزه‌های بودا، به تدریج مقام معنوی‌اش را آن‌چنان بالا بردند و برایش افسانه‌ها ساختند و معجزات یا کرامات شگفت‌انگیز برشمردند؛

که عملاً در ردیف خدایان هندوئیسم و حتی بسیار برتر از آنان درآمد. حتی گفته می‌شود واژه‌ی بت در زبان فارسی نیز، برگرفته از کلمه‌ی بوداست. در متون مقدس بودایی به نقل از رابرت هیوم آمده است: «موجودات آسمانی به سرکردگی برهما به شهر رفته به پرستش او (یعنی بودا) پرداختند تا شاید مشمول لطف او قرار گیرند...» در جای دیگر نیز آمده است: «هم خدایان و هم افراد بشر او را به عنوان یگانه‌ی عظیمی که از زمان فراتر رفته است نیایش می‌کنند. در جهان، با همه‌ی خدایانش، کسی که با تو برابری کند وجود ندارد...» یادآوری این نکته در رابطه با بودیسم بدین جهت بود که نشان دهیم آموزه‌ها و راه و روش بودا پس از درگذشت خود او، چندان بدون تغییر نمانده که همین خود موجب بروز انشعابات و پیدایش فرقه‌های گوناگون آن گردیده است..

ج- عجب! واقعاً بودا را نعوذبالله تبدیل به خدا کرده‌اند.. راستی اگر در بودیسم، اعتقادی به وجود خدا و یا خدایان نیست؛ پس چه توجیهی برای ساختن معبد و مراسمات دینی آنان وجود دارد؟

ش- پرسش خوبی است که پاسخ آن به طور معمول این است که آن‌چه در معابد بودایی و در برابر مجسمه‌های بودا انجام می‌شود؛ در واقع یادآوری این واقعیت است که هر بودایی نیز می‌تواند روزی همچون بودا شده و به مقام او که همان نیروانا یا موکشه و رستگاری است؛ دست یابد. بنابراین هدف از برگزاری این آیین‌ها، عبادت هیچ خدایی و حتی درخواست کمک از بودا نیست. گرچه البته پیروان فرقه‌ی ماهایانا یکی از فرقه‌های بزرگ بودایی معتقدند بودهیستوه‌ها یعنی کسانی که توانسته‌اند از سمساره یا چرخه‌ی تولد خود را نجات بخشند؛ همواره آماده‌ی کمک به بودایی‌ها هستند..

فرقه‌های بودایی

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - در رابطه با فرقه‌های بودیسم نیز، بنا به گفته‌ی فیلیسین شاله، تنها در طی دو قرن پس از بودا، دست‌کم هجده فرقه پدید آمدند که البته از میان تمام آنها، دو فرقه‌ی هینایانا (Hinayana) به معنای گردونه‌ی کوچک و ماهایانا (Mahayana) به معنای گردونه‌ی بزرگ، تا امروز نیز شاخص‌تر از بقیه هستند. همچنین یکی دیگر از شاخه‌های بودیسم که در اواسط قرن چهارده میلادی شکل گرفته؛ وَجْرَیانا (Vajrayana) یا مذهب لامایی است که از دو فرقه‌ی یادشده‌ی قبلی کوچک‌تر بوده و از آن به نام بودیسم تبتی نیز یاد می‌شود. پیروان فرقه‌ی هینایانا که همچنین به نام تراواد/ (Theravāda) نیز خوانده شده و پراکندگی جغرافیایی آن بیش‌تر در مناطق جنوب آسیا و هند مانند سریلانکا به چشم می‌خورد؛ بیش‌تر کوشیده‌اند به آموزه‌های اصلی بودا وفادار بمانند و او را به مانند یک آموزگار ساده‌ی رستگاری مورد احترام قرار دهند. این شاخه از بودیسم، قدیمی‌ترین فرقه‌ی بودایی دانسته شده است و در آن اعتقاد به تلاش‌های انفرادی پیروان برای رسیدن به نیروانا وجود دارد. در مقابل، پیروان شاخه‌ی بودایی ماهایانا که تمرکز آن در شمال هند است و نیز عامل اصلی انتقال بودیسم به چین و ژاپن بوده؛ مقام بودا را تا حد الوهیت بالا برده و معتقدند که او تا کنون بارها و بارها به جهان آمده تا دیگران را نیز به رستگاری برساند. حتی آنان معتقدند که بودا تنها یک نفر نبوده بلکه بوداهای بی‌شماری وجود داشته‌اند. گفتنی است مطابق با آموزه‌های فرقه‌ی ماهایانا، هر فرد بودایی می‌تواند خود را در مسیر تبدیل شدن به یک بودا قرار دهد که در این صورت با نام‌های گوناگونی همچون بودهیستوه یا بوداسف، آمیتوفو، آمیتابها (Amitābha) و آمیدا نیز خوانده می‌شود..

پس از مکثی ادامه دادم:

ش - این بودهیستوه‌ها، در مراحل پیشرفته‌ای از سیر و سلوک، به جایی می‌رسند که قادر به یاری دیگران برای موکشه یا رسیدن به نیروانا خواهند بود و حتی اساساً بدون یاری آنها، امکان رستگاری و رسیدن به بهشت غربی برای بودایی‌های ماهایانا وجود ندارد.. پیروان

مذهب لامایی یا بودیسم تبتی نیز معتقدند *دالایی* *لاما* پیشوای این فرقه از بودیسم، یکی از همین بودهیستوهاست و کسی است که بودا در وی حلول کرده است..

س - گفتید بهشت غربی؟!!

ش - آری در این شاخه از بودیسم یعنی ماهایانا، به نوعی اعتقاد به بهشت و دوزخ نیز وجود دارد.. همچنین در میان بودایی‌های فرقه‌ی مهاییانا، باوری وجود دارد مبنی بر این که سرانجام بودهیستوه‌ای به نام *میتریا* خواهد آمد که فرمان‌روایی جهان را در دست خواهد گرفت. او کسی است که به جای بودا خواهد آمد.. گمان می‌کنم سخن درباره‌ی بودیسم نیز بسیار به درازا کشید. پس اجازه دهید بحث درباره‌ی این موضوع را پایان دهیم..
گفت‌وگو برای دقایقی تعطیل شد تا حاضران استراحتی کرده و نفسی تازه کنند.

دین سیک

پس از چند دقیقه استراحت، گفت‌وگو را دوباره آغاز کردیم. من گفتم:
ش - تا کنون به اختصار با سه دین بزرگ و مهم در شبه‌قاره‌ی هند، آشنا شده‌ایم.. اگر بخواهیم همچنان بر اساس دسته‌بندی جغرافیایی ادیان پیش رویم؛ چاره‌ای نیست جز این که اشاره‌ای کوتاه به آن گروه از ادیان این سرزمین نیز داشته باشیم که از نظر زمانی، بسیار جدیدتر از هندوئیسم، جاینیسم و بودیسم هستند.. این ادیان عبارتند از *دین اکبرشاه* و *دین سیک*..

ج - عجب! از این دو، من فقط اسم دین سیک را شنیده بودم. همان دین خمینی! البته می‌دانستم دلیل عمده‌ی آن کسانی که خمینی را منتسب به دین سیک می‌کردند؛ مبرا دانستن اسلام از افراد بی‌خرد و جنایت‌کاری همچون او بود تا بدین طریق، توجیهی نیز برای تمام رفتارهای ضدبشری خمینی به‌دست داده باشند. در پاسخ گفتم:

ش - درست است.. کسانی بر این نظرند که روح‌الله خمینی از سیک‌های هندوستان بوده است.. ما البته نگاه بسیار گذرایی در حد این گفت‌وگو بر این دین خواهیم افکند ولی قضاوتی در مورد رابطه‌ی احتمالی خمینی با آن نخواهیم داشت..

تاریخچه‌ی دین سیک

پس از مکث کوتاهی رو به حاضران کرده و گفتم:

ش - بگذارید با دین سیک که بسیار مهم‌تر از دین دیگر است؛ آغاز کنیم: این دین در واقع تلفیقی از اسلام و هندوئیسم است و یا شاید نیز بتوان گفت همچون دو آیین جاینیسم و بودیسم، واکنش دیگری در برابر هندوئیسم در چندصد سال اخیر بوده است. دین سیک در قرن پانزدهم میلادی، توسط فردی به نام نانک (Nanak) و بعدها معروف به گورو به معنای آموزگار، از اهالی منطقه‌ی پنجاب هند، بنیان نهاده شد. پدر و مادر نانک، هندو و از طبقه‌ی کشاورزان بودند. بنابراین خود نانک نیز در آغاز، وابسته بدین کاست بوده است. همچنین از روایات زندگی او برمی‌آید که از کودکی آثار هوش و ذکاوت در او مشهود بوده و حتی راهبان هندو را نیز نصیحت می‌کرده است.. او از اشتغال به کارهای جسمی و تجاری دوری کرده و علاقه‌مند به یک زندگی آرام و توأم با تفکر و تأمل مذهبی بوده است.. افسانه‌ای که درباره‌ی چگونگی آغاز تبلیغات دینی او وجود دارد؛ این است که در سی‌وشش سالگی، یک روز در جریان تجربه‌ای عرفانی و یا دینی، به حضور خداوند برده شده و به وی فنجانی از یک شراب الهی نوشانده می‌شود. در ضمن این پذیرایی، خدا خود را به عنوان برهما معرفی کرده و به نانک دستور می‌دهد که برود و نام او را پی‌درپی تکرار کرده و دیگران را نیز وادار بدان کار کند. از سوی دیگر همچنان به تأمل و اندیشیدن درباب دین نیز مشغول باشد. وضو گرفته و عبادت پیشه کند و از دادن صدقه غافل نگردد.. پس از این توصیه‌ها، خداوند نانک را یک گوروی الهی می‌نامد و همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفتیم؛ گورو به معنای آموزگار است.. گفتنی است که واژه‌ی سیک نیز به معنای شاگرد است..

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - گورونانک پس از این تجربه، در خود احساس رسالت کرده و همراه با خدمت‌کار مسلمان خود به نام *مرد/نا* و در لباس‌هایی عجیب و مرکب از نمادهای اسلامی و هندوئیسم، سفرهایی چندین ساله را جهت تبلیغ آیین جدید در سراسر دنیا و از جمله کشورهای اسلامی آغاز کرد. وی حتی به شهرهای مکه و مدینه نیز رفت و مراسم حج را به‌جای آورد..
س - شاید چون قصد داشته از هندوها و مسلمانان، پیرو جذب کند..

ش - آقای رابرت هیوم سخنانی از گورونانک را نقل کرده که گفته است تمام کتاب‌های ودا و نیز چهار کتاب مسلمانان را دیده ولی آن کتاب‌ها، حدود و ارزش خدا را بدو نشان نداده‌اند. همچنین به نه منطقه‌ی زمین سفر کرده و در شصت‌وهشت مکان مقدس نیز در آب‌های مخصوص زائران خود را شست‌وشو داده است.. این سخن می‌رساند که نانک، تحقیقات فراوانی داشته ولی نتوانسته خود را با آموزه‌های ادیان گوناگون راضی نماید..

ت - این آقای گورونانک، بالأخره خودش چه گفته و چه باورهایی را ترویج کرده است؟
آقای س نیز خندید و گفت:

س - به عبارت دیگر حرف حسابش چیست؟!

اصول دین سیک

ش - به طور خلاصه، کلیات آنچه را که گورونانک از تأملات خود و نیز تحقیق در ادیانی همچون هندوئیسم و اسلام دریافته و امروزه اساس دین سیک را تشکیل داده است؛ می‌توان بدین شرح فهرست کرد: نخست: باوری تمام و کامل به یکتایی خدا و ضرورت شناخت او و جذب شدن در او؛ که تأکید فراوان بر این اصل، حالتی عرفانی به خود گرفته است. دوم: عبارت است از تکرار نام حقیقی خدا یا *سات نام* (Sat Nam) که نانک بالاترین وظیفه‌ی خود و پیروانش را همین تکرار نام خداوند یکتا دانسته است. سوم: تسلیم شدن مطلق به خدا؛ که این تسلیم شدن چنان است که افراد بشر در برابر اراده و خواست الهی، قدرت و اختیاری از

خود ندارند. رابرت هیوم از کتاب *گرانیت* یعنی کتاب مقدس سیک‌ها، نقل کرده که: «آنانی که بر گردن خود زنجیر نهاده‌اند و یا سوار بر اسب‌ها می‌تازند؛ در اصل مجریان اراده و اوامر خدا هستند. همان کسی که خود خلق کرده و خود نیز هلاک خواهد کرد.» چهارم: مخالفت با قربانی کردن حیوانات و استفاده از هرگونه بت و پیکره‌ای که به منزله‌ی بت در معابد استفاده شود؛ ولی البته در رابطه با این اصل، باید گفت سیک‌ها کتاب مقدس خود یعنی *گرانیت* را چنان در حد مبالغه‌آمیزی تقدیس می‌کنند که از دیدگاه برخی، این خود گونه‌ای از بت‌پرستی است. به عنوان مثال، گفته می‌شود که سیک‌ها در معبد طلایی شهر آمریتسار مرکز ایالت پنجاب، که مقدس‌ترین معبد و شهر سیک‌هاست؛ هر روز صبح کتاب مقدس خود را که در یک پارچه‌ی زربفت گران‌قیمت پوشیده شده است؛ از جایگاه مخصوص آن بیرون آورده و در بالای یک سکو و زیر یک سایبان جواهرنشان قرار می‌دهند. غروب نیز آن را به یک تخت‌خواب طلایی در اتاقی مقدس و بسته برای استراحت بازمی‌گردانند. این در حالی است که در سوی دیگر معبد نیز، به صورت شبانه‌روزی و بدون وقفه، نسخه‌ی دیگری از این کتاب با صدای بلند خوانده می‌شود.. البته گفتنی است که به باور رابرت هیوم، با تمام این تکریم و تقدیس‌ها، دست‌کم نوددرصد از سیک‌ها از محتوای کتاب مقدس خود بی‌اطلاع هستند..

ت- درست مانند مسلمان‌ها که از ده نفر، دو نفر پیدا نمی‌شوند که قرآن را خوانده و فهمیده باشند. در حالی که تقریباً در خانه‌ی هر مسلمانی این کتاب هست و در پارچه‌ی سبزرنگی پوشیده و بر بالای یک طاقچه نگهداری می‌شود و معمولاً بدون وضو نیز بدان نزدیک نمی‌شوند.. به‌راستی دین سیک شباهت عجیبی از این لحاظ با اسلام دارد..

س- این را فراموش کردید که بگویید از هر مسجد و مرکز مذهبی نیز همیشه صدای قرآن‌خوانی قاریان بلند است.. آن هم به زبانی که غیر از اعراب، مردم کشورهای دیگر چیزی از آن نمی‌فهمند و فقط عادت کرده‌اند که آن را کلام خدا بدانند و برایش احترامی

فوق العاده قائل شوند. البته در مراسمات گوناگون عروسی و عزا نیز به عنوان بخشی ثابت و مهم از برنامه‌های مراسم، به خواندن آن مبادرت می‌کنند..

آقای ج که گویی از این سخنان ناراضی بود؛ گفت:

ج- راه برای فهم قرآن بسته نیست آقای س! هر کس بخواهد می‌تواند در این باره مطالعه داشته باشد.. کتاب‌های گوناگون، اینترنت، نرم‌افزار و بسیاری امکانات دیگر، تحقیق را بسیار آسان کرده است..

س- آری حق با شماست که امروزه امکانات تحقیق فراوان است. ولی درباره‌ی گذشته‌ها چه می‌توان گفت؟ آیا هنگامی که چنین امکانات و ابزارهایی نبود و اکثریت مردم نیز سواد خواندن و نوشتن نداشتند؛ روحانیان سعی در تفهیم مطالب قرآن برای مردم می‌کردند؟

پیش از این که آقای ج پاسخی داده باشد؛ آقای ت روی به من کرد و گفت:

ت- من خود چند سال پیش، یادداستی خواندم با این مضمون که از گذشته تا کنون چه کسانی قرآن را خوانده‌اند یا می‌خوانند.. خلاصه‌ی مطلب این بود که خوانندگان قرآن، از چند گروه بیشتر نیستند: دسته‌ی اول آنانی که قرآن را فقط برای ثواب بردن و اجر معنوی آن می‌خوانند. این افراد کاری به ترجمه‌ی روان و دقیق آیات آن نداشته و صرفاً درست‌خوانی متن عربی قرآن را مد نظر قرار می‌دهند. می‌توان گفت این گروه که معمولاً از عامه‌ی مردم می‌باشند؛ بیش‌ترین افراد خواننده‌ی این کتاب بوده و هستند و از افتخارات ایشان، اصطلاحاً ختم کردن قرآن است که معنای آن روخوانی تمام متن عربی قرآن می‌باشد.. دسته‌ی دیگر آنانی هستند که قرآن را نه فقط برای ختم کردن، بلکه به منظور حفظ کردن و سپردن آن به حافظه می‌خوانند. این گروه البته از دید مردم و علمای دینی، ثوابی عظیم داشته و بدین دلیل نیز دارای جایگاهی برتر از نظر اجتماعی خواهند بود. چه بسیار این افراد به دلیل از حفظ داشتن بخشی از قرآن یا تمام آن، جوایز و مدال‌های افتخار بسیاری نیز کسب کرده و نیز از امتیازات ویژه‌ای در موقعیت‌های گوناگون برخوردار خواهند

شد. دسته‌ی سومی که قرآن می‌خوانند قاریان هستند. کسانی که دارای صوت و لحن زیبا بوده و می‌توانند با صدای دلنشینی سوره‌های قرآن را تلاوت کنند. پیداست که این افراد نیز دست‌کم دارای دو انگیزه هستند که البته فهم آیات قرآن در میان انگیزه‌های ایشان نیست. قاریان قرآن نیز چنانچه بسیار معتقد و مؤمن باشند؛ البته دریافت اجر معنوی و ثواب اخروی و رضایت خدا را در نظر داشته و انگیزه‌ی دیگر ایشان دست‌یافتن به جایگاه‌های برتر اجتماعی است..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- به یاد جناب سعید طوسی افتادم! قاری مخصوص و محبوب دربار علی خامنه‌ای که خود صراحتاً به داشتن روابط جنسی با بچه‌های مردم اعتراف کرده ولی همچنان بدون هیچ مجازاتی از این کشور به آن کشور می‌رود و مردم را با صوت زیبای خود، به باغ ملکوت می‌رساند!

پس از این اشاره‌ی آقای س، آقای ت نفسی تازه کرد و سپس ادامه داد:

ت- می‌توان گفت تنها گروهی که قرآن را به قصد فهم معنای آیات آن خوانده و می‌خوانند؛ آن کسانی هستند که در پی رد یا اثبات یک فرضیه می‌باشند. این گروه را کسانی تشکیل می‌دهند که یا با قصد اثبات حقانیت قرآن یا عکس آن اقدام به مطالعه‌ی این کتاب می‌کنند.. روشن است که اگر کسی مؤمن به دین اسلام باشد؛ با پیش‌فرض حقانیت قرآن، این کتاب را خواهد خواند و کم‌ترین نقطه‌ی ضعف یا ابهامی را در آن نخواهد یافت. کسی نیز که اعتقادی بدان ندارد؛ هنگام مطالعه، این کتاب را سرشار از انواع ایراد و اشکال خواهد دید. نتیجه‌ی کلی این است که شاید تا کنون افراد انگشت‌شماری توانسته باشند اقدام به خواندن قرآن بدون هرگونه پیش‌زمینه‌ی ذهنی و اعتقادی نمایند..

در پایان این سخنان، آقای ت رو به حاضران کرده و گفت:

ت- به‌راستی این پرسش آقای س نیز بسیار قابل تأمل است که آیا در گذشته که سواد خواندن و نوشتن در میان اکثریت مردم وجود نداشت و خبری نیز از امکانات امروزی تحقیق و کتاب‌های گوناگون در میان نبود؛ چه اندازه روحانیان و آگاهان مذهبی، برای ترجمه و تفهیم قرآن برای عامه‌ی مردم تلاش می‌کردند؟ زیرا آن‌چه که حتی امروزه در میان عامه‌ی مسلمانان معتقد دیده می‌شود؛ ناآگاهی و جهل بسیار آنان در خصوص دین خود و کتاب قرآن است.. من می‌توانم به جرئت بگویم که حتی بیشینه‌ی مردم کوچه و بازار، معنای آن اذکار و اورادی را که از کودکی یاد گرفته و طوطی‌وار در نمازهای روزانه‌ی خود بر زبان می‌آورند؛ نمی‌دانند..

احساس کردم به‌تدریج بحث وارد موضوعات حاشیه‌ای شده است و مایل نبودم در این مرحله از گفت‌وگو، این بحث حاشیه‌ای بیش‌تر ادامه یابد. زیرا موجب گسست در موضوعات شده و انسجام گفت‌وگو را از بین می‌برد. بدین دلیل با شتاب و پیش از پاسخ احتمالی آقای الف گفتم:

ش- این البته پرسش مهمی است که به تاریخ تدوین و ترجمه‌ی قرآن ارتباط می‌یابد و ما پاسخ آن را در وقت مناسب، از آقای الف درخواست خواهیم نمود. یقین دارم که ایشان پاسخ شایسته‌ای بدین پرسش خواهند داد. ولی اکنون اگر اجازه بدهید به ادامه‌ی بحث اصلی خود بازگردیم..

آقای الف و نیز دیگران موافقت کردند و من سرانجام توانستم به ادامه‌ی بحث درباره‌ی دین سیک بازگردم. پیش از من آقای ج گفت:

ج- به گمانم چهار مورد از اصول دین سیک را برشمردید و اکنون اصل بعدی..

ش- سپاس از شما.. آری.. یکی دیگر از اصول دین سیک، باور به لطف الهی به عنوان تنها راه نجات و رستگاری انسان‌هاست. نانک معتقد است که رستگاری جز با لطف و رحمت خداوند حاصل نمی‌شود و بشر تنها از راه ذکر و عبادت بدان دست نمی‌یابد. البته پرستش

خالصانه‌ی خدا نیز نتیجه‌ی لطف اوست.. اصل مهم دیگر، باور به سمساره یا تناسخ است.. اعتقادی برگرفته از هندوئیسم و دیگر مذاهب هندی.. گورونانک نیز همچون آیین‌های دیگر هندی، این اعتقاد کهن را در دین خود وارد کرد که تولدهایی دیگر در پیش خواهد بود و زندگی‌هایی دیگر در همین جهان. و رستگاری از این گردونه‌ی سمساره، چه‌بسا پس از چندین بار باززایی روی دهد. گفتنی است در دین سیک، نجات‌یافتگان به بهشتی موسوم به *ساج‌قند* (Sach khand) نیز وعده داده شده‌اند که به باور تعدادی از پیروان این دین، به منزله‌ی نیروانای دین سیک است. اصل دیگر تأکید بر ضرورت وجود گوروها یا آموزگاران دینی در راه رستگاری و نجات است. می‌توان گفت وجود گوروها در دین سیک، مشابه با وجود پیر یا مرشد در مکاتب عرفانی و صوفیانه است..

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- اصل دیگر یا بهتر است بگوییم یکی دیگر از جنبه‌های مهم دین سیک، اهمیت دادن به سازمان یا انجمن شاگردان سیک است. آنان این انجمن را که به مثابه کلیسایی برای پیروان این دین است؛ *سنگات* (Sangat) *خالسا* یا *انجمن خالصان* نامیده‌اند و از عوامل مهم بقای این دین به‌شمار رفته است.. در این انجمن، با حضور تعدادی از سیک‌های ممتاز و نیز کتاب مقدس، مراسم مذهبی دین سیک برگزار می‌شود که دهمین گورو و آخرین جانشین نانک برقرار ساخت. از جمله‌ی این مراسم، غسل تعمید سیک‌هاست که همچنین شامل نوشیدن از شربتی به نام *آمریت* است و آن عبارت است از آب‌قندی که توسط خنجر دو لبه‌ای به نام *خاند* یا *کاند* به‌هم‌زده شده باشد. البته بایستی توجه داشت که وجود این انجمن، به مفهوم وجود عنوان یا طبقه‌ی ویژه‌ای به نام روحانیان سیک نیست و تنها قاریان کتاب مقدس وجود دارند. در واقع دهمین گورو، یعنی *گوییند‌سینگ*، برای خود جانشین انتخاب نکرد و سلسله‌ی گوروها با او به پایان رسیده ولی وی کتاب مقدس سیک‌ها را گوروی جاودانی معرفی کرده است. این کتاب «*گوروگرنانت صاحب*» نام دارد که آداب بسیار

ویژه‌های هنگام تلاوت آن رعایت شده و نسخه‌ی اصلی آن در معبد طلایی در شهر آمریتسار نگهداری می‌شود..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - سرانجام اصل بیهوده و گذرا انگاشتن دنیا، یعنی همان آموزه‌ای که البته در بسیاری از ادیان دیگر نیز مشترک است؛ از اصول مهم دیگر دین سیک است.. در مجموع می‌توان گفت دین سیک گونه‌ای از توحید آمیخته با عرفان اسلامی و برخی آموزه‌های هندویی را تبلیغ می‌کند و این می‌تواند ناشی از معاشرت مؤسس هندوزاده‌ی این دین یعنی نانک با مسلمانان بوده باشد..

دستورات اخلاقی

پس از مکثی در ادامه گفتم:

ش - تعدادی از دستورات اخلاقی دین سیک نیز عبارتند از:

ممنوعیت تقلید کورکورانه از دین و احکامی همچون روزه‌ی اسلامی و اعمال خرافی

ممنوعیت زیارت گور مردگان

ممنوعیت مصرف مواد مخدر و هر ماده‌ای که برای بدن زیان داشته باشد.

لزوم وفاداری مطلق به همسر

ممنوعیت بت پرستی

ممنوعیت قربانی کردن حیوانات و خوردن گوشت حیوان قربانی شده برای پیروان

ممنوعیت رابطه‌ی جنسی خارج از دواج

ممنوعیت آن دسته از رذایل اخلاقی عام همچون دروغ، بهتان، غیبت کردن و...

آقای س رو به آقای ج خندید و گفت:

س - همین دستورات ثابت می‌کند که خمینی سیک نبوده و با توضیحاتی که آقای ش

درباره‌ی این دین دادند؛ حتی گمان می‌کنم چنین شایعه‌ای، یک توهین به پیروان سیک

باشد. زیرا اثری از پای‌بندی به هیچ یک از دستورات این دین را در زندگی و میراث شوم این رهبر عظیم‌الشأن مستضعفین و آزادگان جهان نمی‌بینیم!

ت- به گمان من نیز چنین انتسابی درست نیست. مثلاً همین نخستین دستور اخلاقی فهرست آقای ش را در نظر بگیرید که حاکی از ممنوعیت تقلید کورکورانه از دین است. خوب اگر خمینی به‌راستی یک سیک بود؛ اول این‌که هرگز خودش در مرجعیت دینی قرار نمی‌گرفت و در ثانی، مردم را نیز از پیروی و تقلید کورکورانه بازمی‌داشت..

س- چرا به ممنوعیت زیارت قبر مردگان اشاره نکنیم.. حتی اگر از امپراتوری کاخ‌مرقدهای رضا در مشهد و معصومه در قم و علی در نجف و حسین در کربلا و هزاران امام‌زاده‌ی بی‌نام‌ونشان دیگر هم صرف‌نظر کنیم؛ قبر خود خمینی نکبت هم تا کنون میلیاردها دلار خرج روی دست مردم بدبخت ایران گذاشته است و همچنان می‌گذارد. حتی توسعه و ساخت‌وساز آن نیز پس از نزدیک به سه دهه از مرگش هنوز ادامه دارد و هر ساله نیز به طور رسمی، صدها میلیارد از بودجه‌ی کشور بدان اختصاص می‌یابد.. اگر خمینی سیک بود؛ در آن وصیت‌نامه‌ی سرشار از اراجیفش، دستور می‌داد که پس از مرگ هیچ مرقد و بارگاهی برایش نسازند..

ج- البته شاید خمینی پیش‌تر سیک بوده و تغییر دین داده است..

آقای س با شتاب نکته‌ی ناخواسته‌ی این سخن را دریافت و گفت:

س- و این تغییر دین یعنی مسلمان شدن خمینی.. پس لابد قبول دارید که ای کاش

حضرت امام هرگز تغییر دین نمی‌داد!

آقای ج که گویی متوجه تناقض‌گویی خود شده بود؛ با لحنی مردد و توجیه‌گرانه گفت:

ج- خیر.. من.. من البته گمان می‌کنم که خمینی هیچ دینی نداشت.. هیچ مسلمان و

آدم دین‌داری چنین نمی‌کند..

معنای روشن و صریح سخن آقای ج این بود که هر انسان بی‌دینی یک رذل اخلاقی است. به عبارت دیگر در فقدان یک چهارچوب اعتقادی و دینی برای اخلاق، هر کس مجاز به انجام هر کاری خواهد بود و بنابراین افراد بی‌دین، بی‌اخلاق‌ترین انسان‌ها هستند. چون هر رفتار غیراخلاقی و پستی از ایشان برمی‌آید. این نظریه‌ای است که مدافعان اخلاق دینی همواره بر آن پای فشرده‌اند. من البته نخواستم در این‌جا پاسخی بدین سخن بدهم و آن را به فرصت‌های دیگری که در پیش داشتیم؛ موکول کردم. همچنین با اشاره به آقایان س و ت فهماندم که ایشان نیز شتابی برای پاسخ‌دادن نداشته باشند. به هر حال آقای ج پس از مکث کوتاهی، گویی برای این‌که توجه را از تناقضات موجود در سخن خود منحرف سازد؛ در ادامه گفت:

فرقه‌ها و جمعیت

ج- آیا این دین سیک، فرقه‌هایی هم دارد؟

من نیز البته از بازگشت به اصل موضوع گفت‌وگو خرسند شدم. پاسخ دادم:
ش- بنا به دلایل گوناگون، هر دینی همواره در معرض انشعاب و فرقه‌فرقه شدن قرار دارد که دین سیک نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. در توضیح این مطلب می‌توان گفت از یک سو طبیعت آموزه‌های دینی و نوشتارهای اصطلاحاً مقدس، به گونه‌ای است که همواره امکان تفسیر و برداشت‌های گوناگون از آنها در طول زمان برای پیروان فراهم است. از سوی دیگر نیز تقدس‌گرایی و تمایل به بت‌سازی موجب انتساب ویژگی‌ها و صفات خارق‌العاده‌ای به پیشوایان مذهبی شده و اختلاف‌نظر بر سر چندی و چونی همین خصایص نیز، خود موجب دیگری برای جدا شدن مسیر باورهای معتقدان است. افزون بر اینها مطلق‌انگاری آموزه‌های دینی و هم‌زمان واقعیات متغیر یا شرایط فرهنگی و حتی جغرافیایی متفاوت، عامل سومی در پیدایش فرق گوناگون یک دین می‌شود. در پاسخ بدین پرسش که آیا دین سیک نیز فرقه‌هایی دارد یا خیر؛ باید گفت که آری.. رابرت هیوم سخن از دست‌کم بیست

فرقه در دین سیک به میان آورده است که برخی از این فرقه‌ها با همدیگر اختلافاتی جزئی همچون رنگ لباس و موی سر و ریش دارند. البته ایشان به پنج فرقه‌ی عمده‌ی سیک نیز اشاره کرده که نام‌های آنان بدین شرح است: فرقه‌ی *اوداسی‌ها* (Udasis) به معنای افراد بی تفاوت نسبت به جهان؛ فرقه‌ی *سوتر* (Suthre) به معنای گداهای خالص، فرقه‌ی *دیوانه سادهو* (Sadhu Divaneh) به معنای سرسپردگان راه تقدس جنون‌آمیز؛ فرقه‌ی *نیری‌مال* (Sadhu Nirimale) به معنای افراد مجرد پیرو راه تقدس بی‌عیب و سرانجام فرقه‌ای موسوم به *اکالی‌ها* (Akalis) به معنای پرستندگان وجود ابدی بیرون از زمان..

ج- آیا آماری از تعداد پیروان این دین وجود دارد؟

ش- البته شاید عدد دقیقی در دست نباشد ولی تخمین زده می‌شود که در حدود سی میلیون نفر سیک در جهان وجود دارند..



نماد دین سیک و آرم جمهوری اسلامی ایران

آقای ت که گویی به فکر فرو رفته بود؛ سرش را بلند کرد و پرسید:



ت- آقای ش به راستی آیا نماد دین سیک و آرم پرچم جمهوری اسلامی ایران، ارتباطی با هم دارند؟ چون گفته می‌شود ظاهراً بسیار

شبیبه به هم هستند.. من وقتی درباره‌ی خمینی صحبت می‌کردیم به یاد این موضوع افتادم..

پیش از آن که جوابی بدین پرسش بدهم؛ نماد دین سیک و نیز جمهوری اسلامی را که بر روی لپ‌تاپم داشتم؛ به حضران نشان دادم و گفتم:

ش- البته شباهت‌های این دو نشانه را نمی‌توان انکار کرد. در هر دو نشان، شمشیری به شکل ایستاده و عمود وجود دارد. در هر دو نشان، چهار منحنی مشابه وجود دارد و انتهای

منحنی‌ها و شمشیر وسط، در یک نقطه تلاقی کرده‌اند و موارد دیگری که با دیدن بهتر می‌توان دریافت. از دیگر سو اجداد خمینی نیز سالیان درازی در کشمیر هندوستان زندگی کرده و یا شاید هم از بومیان آنجا بوده‌اند. خمینی خود نیز هنگامی که در حوزه‌های علمیه به تحصیل و تدریس اشتغال داشته؛ نوشته‌های خود را با عنوان روح‌الله هندی امضا کرده و حتی گویا در شناسنامه‌ای قدیمی که در دست است؛ نام‌خانوادگی وی هندی به ثبت رسیده است. از سوی دیگر در برخی غزلیات منتسب بدو نیز از تخلص هندی استفاده شده است. از جمله در این بیت:

رازِ عشق تو نگوید هندی چه گنم من، که ز رنگش پیداست

همچنین در شرح چگونگی به تصویب رسیدن آرم پرچم کنونی جمهوری اسلامی ایران، گفته می‌شود که خمینی تمام فرم‌های پیشنهادی دیگر کلمه‌ی الله‌اکبر را که طبق اصل 18 قانون اساسی می‌بایست در پرچم وجود داشته باشد؛ رد کرده و تنها آرم کنونی را مناسب تشخیص داده است. در مجموع می‌توان گفت احتمال متأثر بودن این انتخاب از آموزه‌های هندوئیسم و سیک، منتفی نیست. ولی این‌که خمینی خود از سیک‌های هندی بوده است؛ با در نظر گرفتن زندگی و جایگاه مذهبی شیعی او چندان قابل دفاع نیست.. در واقع باید گفت احتمال قوی‌تر این است که عملکرد نامقبول خمینی و کارنامه‌ی سیاه او در فریب مردم ایران و برپایی نظامی بر اساس دروغ و خون‌ریزی، موجب شده تا مسلمانان و شیعیان معتقد و نیز برخی از افراد میهن‌دوست و ناسیونالیست ایرانی، وی را فردی غیرمسلمان و غیرایرانی و بیگانه قلمداد کنند.. به هر روی، ما غیر از این احتمال، فعلاً قضاوتی نمی‌کنیم..

دین اکبرشاه

پس از مکث کوتاهی گفتم:

ش- اکنون اشاره‌ی بسیار کوتاهی به یک دین جدید دیگر در هند که پیش‌تر نیز از آنان نام بردیم؛ خواهیم داشت و پس از آن به چین می‌رویم تا با ادیان بزرگ این سرزمین آشنا شویم..

ج- منظورتان از آن دین دیگر هند، دین اکبر است..

ش- آری.. *جلال‌الدین محمد اکبرشاه* در واقع نام سومین شاه از سلسله‌ی تیموریان در هند قرن شانزدهم است که هم‌زمان با *شاه‌عباس صفوی* است. همچنین می‌توان گفت تقریباً هم‌زمان با دوره‌ی پیدایش دین سیک.. او فرزند همایون از نوادگان تیمور گورکانی بود که در تبعید متولد شد. ویل دوران در شرح زندگی او نوشته است مادرش نام او را محمد نهاده و اکبر نامی بود که در سن رشد بدان ملقب شد. اکبر پادشاهی اندیشمند و بسیار باهوش، پاک‌سرشت و علاقه‌مند به ادب و هنر و فلسفه بود. ولی پراکندگی و گوناگونی ادیان و باورهای بی‌شمار، افکار او را مشوش می‌ساخت. بدین دلیل همواره در اضطراب و نگرانی به‌سر می‌برد و چون در انتظار کسی بود که پرسش‌ها و مسائل فکری و فلسفی او را پاسخ دهد؛ بسیار مجذوب گفت‌وگوهای فلسفی می‌شد و دربار حکومتش مبدل به مرکزی برای گردآمدن اندیشمندان از سراسر جهان گردیده بود.. در جوانی گویا در نتیجه‌ی روی آوردن به فلسفه، به مباحثه در دین نیز علاقه‌مند شده و به مطالعه‌ی ادیان گوناگون پرداخت. او می‌کوشید به تمام ادیان احترام بگذارد و این احترام را در رفتار و ظاهر خود و حتی حکومت‌داری نشان دهد. برای نمونه بر پیشانی‌اش *خال* هندو می‌گذاشت و کمربند مخصوص زرتشتیان بر میان می‌بست و لباس آنان را می‌پوشید. در راستای احترام نهادن به جاینیسم، شکار و کشتار حیوانات را در روزهایی از هفته غیرقانونی اعلام کرد و به دلیل علاقه‌ی بسیاری که به مسیحیت پیدا کرده بود؛ دستور داد انجیل را ترجمه کنند و مسیحیان را نیز در تبلیغ دین مسیح آزاد گذاشت. حتی گفته می‌شود که برای ترویج

تساهل و مدارای مذهبی در بین ادیان و نمایش بی‌طرفی خود، از میان هندوها، بوداییان و مسلمانان همسر انتخاب کرد..

آقای ت لبخندی زد و با لحنی تحسین‌آمیز گفت:

ت- بسیار عالی! اگر امروز بود؛ بدون شک برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل می‌شد..

آقای س در پاسخ بدین سخن، روی به آقای ت کرد و خنده‌کنان گفت:

س- شاید بهتر باشد عجله نکنید آقای ت عزیز! داوریتان را درباره‌ی ماهویرا فراموش کرده‌اید؟!

آقای ت نیز لبخندی زد و گفت:

ت- آری! حق با شماست.. جوجه‌ها را آخر پاییز می‌شماریم!

من نیز لبخندی زده و سخنانم را ادامه دادم:

ش- اکبرشاه بسیار علاقه‌مند بود که درباره‌ی باورهای دینی گوناگون، آزادانه سخن بگوید. او هوادار عقلانیت بود و مخالف پیروی کورکورانه از آموزه‌های مذهبی. و شاید بیش‌تر همین ویژگی‌های او بود که به تدریج مسلمانان و نیز پیروان سایر ادیان را از او دل‌سرد و رنجیده ساخت. اکبرشاه از بالاگرفتن منازعات مذهبی پس از خود که می‌توانست کشور و حکومتش را با خطر روبه‌رو سازد؛ بیم‌ناک بود. بدین دلیل تصمیم به تأسیس دین جدیدی که از مجموع ادیان دیگر فراهم آمده باشد گرفت. هدف او از گرفتن چنین تصمیمی، پایان دادن به تمام اختلافات مذهبی از یک سو، و از سوی دیگر بهره‌گرفتن از ویژگی‌های مثبت و مطلوب ادیان گوناگون و کنار نهادن ویژگی‌های نامطلوب آنها، در راستای وحدت و انسجام ملی در بین مردمان کشور بود..

ت- به عبارت دیگر او قصد داشته دینی بسازد که مثلاً مهربانی و ملاحظت دین بودیسم

را داشته باشد و توصیه به کار و سازندگی دین زرتشتی را..

ش- آری دقیق گفتید.. اکبرشاه بدین منظور شورایی عمومی متشکل از علمای دینی و فرماندهان نظامی شهرهای گوناگون برپا ساخت و آن را مکلف به تدوین اصول یک دین فراگیر نمود. به طوری که دینی یگانه باشد و تمام مردم را دربرگیرد.. سرانجام دین مورد نظر اکبر تدوین شده و او خود را خلیفه‌ی آن نامید. ویل دورانت اشاراتی کلی به برخی از ویژگی‌های آیین اکبرشاه نموده و گفته است که این دین، گونه‌ای یکتاپرستی وحدت وجودی متکی بر پاره‌ای از سنت‌های هندوئیسم مانند ممنوعیت کشتار گاو بود. در عین حال، آتش‌پرستی زرتشتی و نیز یک رژیم غذایی سالانه و اجباری یک‌صد روزه برای گیاه‌خواری جایبستی را نیز در خود داشت. دین اکبر همچنین مصرف سیر و پیاز، روزه‌ی اسلامی و برپایی مراسمات دیگر مسلمانان مانند حج را نیز ممنوع اعلام نمود.. به گفته‌ی فیلیسین شاله، مسلمانانی که با این دین مخالف بودند؛ تبعید شدند.

ج- عجب! این جناب اکبرشاه ظاهراً هدفی جز دشمنی با اسلام نداشته!

س- شاید چون در این مراسمات و احکام اسلامی، عقلانیتی ندیده است..

ج- یعنی به نظر شما ممنوعیت کشتار گاو و خوردن گوشت، عقلانی‌تر از رفتن به حج و

گرفتن روزه است؟! لطفاً منصف باشید آقای س!

آقای س چشمکی به من زد. خنده‌ی بلندی کرد و گفت:

س- من فقط یک احتمال مطرح کردم دوست عزیز! من که اکبرشاه نیستم تا بدانم چرا

این کارها را کرده است.. فقط چون آقای ش پیش‌تر گفتند که او هوادار عقلانیت بود؛ این

سخن را گفتم!

ت- آقای ش! ماجرای دین اکبرشاه به کجا رسید؟

ش- این دین نوآورانه و اختراعی، در برابر ادیان کهنی که هر یک صدها و هزاران سال

تاریخ داشتند؛ شانس‌ی برای موفقیت نداشت. بنابراین گرچه اکبرشاه تلاش‌های فراوانی برای

جذب پیرو به عمل آورد و حتی اقدام به ساخت یک پرستش‌گاه نیز نمود؛ ولی جز چند

هزار نفر و آن هم عمدتاً از مقام‌های حکومتی و اداری کشور، بدان نگرویدند. سرانجام نیز با مرگ اکبرشاه، پرونده‌ی دین او هم بسته شد..

پس از مکث کوتاهی و در حالی که شب به دیروقت و هنگام استراحت رسیده بود؛ روی به حاضران کردم و گفتم:

ش- دوستان! سخن درباره‌ی ادیان آسیای جنوبی و مشخصاً ادیان سرزمین هند را در این جا به پایان می‌رسانیم. ما در این بخش با هندوئیسم، جاینسم، بودیسم، سیک و همچنین دین اکبرشاه آشنایی اندکی پیدا کردیم. بهتر است پرداختن به ادیان چین را به فرداشب و آن هم به میزبانی این جانب موکول نماییم..
حاضران موافقت کردند و گفت‌وگو تعطیل شد.

★★★

نشست چهارم: ادیان چین

دین تائو

شب بعد، پس از پذیرایی و سخنان پراکنده‌ی آغازین، روی به حاضران کرده و گفتم: ش- به گفته‌ی ویل دورانت، چین والاترین موطن فلسفه‌ی انسانی یا غیرالهی است. البته می‌توان برای روشن‌تر کردن معنای این سخن گفت که واژه‌ی فلسفه در این عبارت، دین و اعتقادات مذهبی را نیز دربرمی‌گیرد. زیرا همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد؛ فلسفه همان خردورزی و چون‌وچراهای عقلانی انسان زمینی است و چندان با دین و مذهب سرسازگاری ندارد. ولی در واقع منظور ویل دورانت از فلسفه‌ی انسانی یا غیرالهی، مجموعه‌ی اعتقاداتی است که بسیاری از مردم چین به عنوان باورهای دینی دارند.. البته این‌که بر انسانی بودن و غیرالهی بودن این اعتقادات به عنوان یک فلسفه، تأکید شده است؛ دلیل دیگری نیز دارد. و آن مقایسه‌ای است با ادیان هندوستان که می‌توان از آن به عنوان فلسفه‌ای الهی یاد کرد..

ج- شاید چون بیش‌تر حول موضوعاتی مانند خدایان دور زده است..

نگاه مثبت چینیان به زندگی

ش- دقیق‌گفتید.. به عنوان مقدمه‌ای کوتاه شاید لازم باشد به چند نکته درباره‌ی ادیان مردم چین اشاره شود: نکته‌ی یکم به تفاوت بنیادین در نگرش چینیان و مردمان هندوستان در خصوص طبیعت و زندگی بازمی‌گردد. همان‌گونه که در بررسی ادیان شبه‌قاره‌ی هند دیدیم؛ در ادیان این سرزمین گویی به‌طور کلی، نگاهی منفی نسبت به طبیعت و زندگی جریان دارد. همین‌که بارزترین ادیان سرزمین هندوستان، مهم‌ترین هدف خود را رهایی از زندگی و یا به تعبیر خود، آزادی از سمساره و رسیدن به موکشه یا نیروانا می‌دانند؛ به‌خوبی نشان‌دهنده‌ی این نگاه است. نگاهی که چندان میل و اشتیاقی به زندگی

در آن دیده نمی‌شود. همچنین اسارت در چهارچوب اصل کارما و سرنوشتی که این اصل در شکل کاست‌های انعطاف‌ناپذیر برای مردم رقم می‌زند؛ چهار اصل یا حقیقت شریف بودیسم حاکی از اتکای زندگی به رنج و راه‌های رهایی از آن، ریاضت‌های طاقت‌فرسای توصیه‌شده در جاینیسم و ارزشمندی مردن از گرسنگی و موارد دیگری نظیر آنها، چکیده‌ای از باورهای مهم‌ترین ادیان هندی است. این در حالی است که نگاه مردمان چین و آن‌سان که خواهیم دید حتی ژاپن نیز به زندگی و طبیعت، نگاهی بسیار مثبت و دوست‌دارانه است. میل به زندگی طولانی و راه‌های رسیدن به عمر دراز، در متن آموزه‌های دینی چینیان قرار گرفته است. از سوی دیگر، به باور آنان نه تنها جدایش و انفکاک بین انسان و طبیعت وجود ندارد؛ بلکه چنان به هم مربوط هستند که حتی رفتار افراد انسانی، مؤثر در قانون نظم و انتظام طبیعت است... ایشان مثلاً سقوط شهاب‌سنگ‌ها، روی دادن صاعقه، طوفان، جاری شدن سیلاب، زمین‌لرزه و مانند آنها را نتیجه‌ی اعمال خطای انسان‌ها و تلاشی در جهت بازگرداندن تعادل طبیعت می‌دانستند...

آقای ت لبخندی زد و گفت:

ت- به گمان من ارزش نهادن چینیان به زندگی را در میزان جمعیت ایشان و قدرتی که از نظر اقتصادی در طول تاریخ داشته و دارند؛ می‌توان دید...

ج- من با این سخن شما به یاد دیدگاه منفی جاینیسم نسبت به زن و عشق و تولید نسل افتادم!

آقای س نیز به من نگاهی کرد و گفت:

س- به تفاوت مهمی اشاره کردید... یکی نیمه‌ی خالی لیوان را دیده و دیگری نیمه‌ی پر آن را...! نکات دیگر چیست؟

آیین‌های کهن چینی

ش - نکته‌ی دوم به پیش از تأسیس و همه‌گیر شدن دو دین عمده‌ی این سرزمین یعنی تائوئیسم و کنفوسیوسیم و مشابهت کلی سیر تحول تاریخی و باستانی ادیان و مذاهب چین با ملت‌های دیگر بازمی‌گردد. جان ناس، در کتاب «تاریخ جامع ادیان»، سخن از چند گونه‌ی کلی پرستش، یعنی پرستش زمین، پرستش آسمان، پرستش ارواح و پرستش نیاکان در میان چینیان به میان آورده است. چینیان باستان دیرزمانی زمین را بسیار گرامی داشته و برای ادای احترام نسبت بدان، در هر شهر و روستا تپه‌های خاکی با نام شی (Shi) برپا می‌ساختند. همین تپه‌ها را در مرکز ایالت‌ها و نهایتاً در مرکز قلمروی حکومت مرکزی نیز ساخته و شخص شاه یا امپراتور، به نمایندگی از مردم سرزمینش، به انجام تشریفاتی مذهبی می‌پرداخت. در زمان‌های بعد، به تدریج آسمان که آن را تین (Tien) می‌گفتند؛ جای زمین را گرفته و به تقدیس آسمان روی آوردند. در روزگاران بعدی نیز، چینیان به وجود ارواح و شیاطین معتقد شده و در این باور تا جایی پیش رفتند که آنها را به دو دسته‌ی ارواح نیک یا شِن (Shen) و ارواح پلید یا کِوِی (Kwei) تقسیم می‌کردند. جایگاه ارواح نیک یا شِن‌ها را آسمان‌ها، زمین‌های حاصل‌خیز، باد، باران، ماه، ستارگان و نظایر آنها و مکان‌های تاریک و ظلمات را نیز پناه‌گاه کوی‌ها می‌دانستند. یکی از باورهای آن دوران چینی‌ها این بود که بانگ خروس در صبح‌ها اعلام شکست کوی‌ها از شن‌هاست و بنابراین خون خروس را که چنین مژده‌ی شادی‌بخشی داشت؛ به عنوان دارویی برای بیماران قلبی به کار می‌بردند. به گفته‌ی جان ناس، حتی در منازل نیز از مجسمه‌ی خروس استفاده می‌شده است... جالب است بدانیم خروس در دین زرتشت نیز مورد توجه است. چنان‌که در فرگرد هجدهم از *وندیداد*، یکی از بخش‌های کتاب *اوستا*، چندین بند درباره‌ی خدمات و نیکی‌های آن سخن به میان آمده است که مردمان را به پیروی از سه آموزه‌ی پندار، گفتار و کردار نیک و پرهیز از پندار، گفتار و کردار بد فرامی‌خواند.

مکتی کرده و در ادامه گفتم:

ش- شاید بتوان گفت تکریم و بزرگداشت اجداد در گذشته، فرهنگی مشترک در بین مردمان سراسر جهان است. تا جایی که بعضاً منتهی به پرستش آنان گردیده است. چینیان نیز در زمانی به پرستش اجداد خود می‌پرداخته‌اند. ایشان معتقد بودند که نیاکان مرده، در میان ایشان حاضر بوده و بر رفتار آنان نظارت دارند. مشابه با مصریان و بسیاری دیگر از ملل جهان در دوران باستان، مردمان چین هنگام دفن مردگان خود، وسایل ارزشمندی همچون جواهرات، ظروف، سلاح‌ها و حتی حیوانات آنها را نیز با ایشان دفن می‌کرده‌اند. غیر از این‌ها، حتی انسان‌هایی از متعلقان متوفی را نیز به منظور خدمت بدو در زندگی پس از مرگ، همراه با وی زنده‌به‌گور می‌کردند. ولی پس از زمان‌هایی طولانی، رفته‌رفته این رسم برافتاده و به جای آن، نام لوازم و چیزهای مورد علاقه یا نیاز فرد مرده را بر روی یک کاغذ نوشته و کاغذ را همراه با او دفن می‌کرده‌اند. گویی این رسم امروزه نیز در کشور چین وجود دارد. همچنین علاوه بر آن، چینیان ضریحی پر نقش و نگار به یادبود نیاکان در گذشته‌ی خود ساخته و در برابر آن، مراسم‌های گوناگونی از عروسی و دعا و غیره برگزار می‌کنند. به هر حال این کلیاتی بود از باورهای سنتی و بسیار باستانی مردم چین که بعضاً امروزه نیز آثاری از آنها بر جای مانده است. به هر روی آنچه که بیش‌تر و بلکه تمام پژوهش‌گران بر آن هم‌داستان هستند؛ این است که دو دین مشخص و مهم چین که بدانان خواهیم پرداخت؛ هنگام تأسیس توسط بانیان خود، در حقیقت بر پایه‌های کهنی از چین باورها و فرهنگی ساخته شده‌اند که شاید دو هزار سال تاریخ داشته است..

دیانت چینیان در دوران اخیر

مکت کوتاهی کردم سپس چین ادامه گفتم:

ش - نکته‌ی سوم نیز به تغییرات مذهب و دیانت چینی‌ها در دوران اخیر مربوط می‌شود. به‌طور مشخص، از زمانی که احزاب و جریان‌های کمونیستی در این کشور فعال شده و توانستند با برانداختن حکومت امپراتوری، نظامی بر پایه‌ی اندیشه‌های مارکس برپا سازند..

س - پس در واقع این نکات مربوط به پیش و پس از ادیان مهم کشور چین بودند! ش - آری.. و البته نکته‌ی چهارم این‌که دین بودایی، پس از شکل‌گیری و در حدود اواخر قرن نخست میلادی، به چین راه‌یافت و در این کشور، برخلاف سرزمین مادری آن، بسیار مورد استقبال قرار گرفت. به‌طوری‌که امروزه بیش از دویست‌وپنجاه میلیون نفر از جمعیت چین را بودایی‌ها تشکیل می‌دهند.. ضرورت یادآوری و بیان این نکته این بود که گفته شود هنگامی که از ادیان چین سخن می‌گوییم؛ بدیهی است منظور ما آن دسته از ادیانی است که وارداتی نبوده و بومی خود چین بوده‌اند..

سان‌چیانو

مکتبی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - نکته‌ی پنجم عدم خط‌کشی دقیق اعتقاد به ادیان سه‌گانه یا سان‌چیانو در چین است. به بیان دیگر، مردمان چین ممکن است به طور هم‌زمان گرایشاتی به هر سه دین حاضر در کشورشان نشان داده و مناسک مذهبی هر یک را مورد توجه قرار دهند..

یانگ و یین

نگاهی به حاضران کرده‌گفتم:

ش - ولی شاید مهم‌تر از تمام نکات یادشده، اشاره به دو مفهوم یانگ (Yang) و یین (Yin) باشد که در واقع عناصر اصلی تفکر چینی در توجیه و توضیح پدیده‌های جهان هستند. یانگ عامل یا نیروی محرک نرینه و یین عامل یا نیروی محرک مادینه است. قائل شدن به این دو نیرو یا عامل به باور جان ناس، دست‌کم به هزار سال پیش از میلاد مسیح

بازمی‌گردد. اندیشمندان قدیمی چینی در تأملات خود، بدین نتیجه دست‌یافتند که هر شیئی و پدیده‌ی موجود در جهان، نتیجه‌ی آمیختگی و تأثیر این دو عامل است. عامل یانگ، نقش فاعلیت داشته و از مظاهر آن حرارت و نور است. مظاهر عامل یین نیز که نقش انفعالی دارد؛ سرما، رطوبت، تاریکی و نظایر آن هستند. باید دانست که یانگ و یین، عناصری ثابت و ذاتی که اشیاء را تشکیل داده باشند؛ نیستند. بلکه این دو عامل محرک بوده و به‌طور پیوسته در حال تغییر تبدیل به همدیگر هستند. چندان نیازی به توضیح و تفسیر بیش‌تر این دو نمی‌بینم. تنها این اشاره را لازم دانستم زیرا نمی‌توان از اندیشه‌های چینی سخن گفت ولی از یانگ و یین دم نزد!

مفهوم تائو

مکثی کرده و سپس در ادامه گفتم:

ش - اکنون با نگاهی گذرا به دین تائو (Tao) آغاز می‌کنیم. آن‌گونه که رابرت هیوم و دیگر پژوهش‌گران گفته‌اند؛ این کلمه در اصل به معنای راه است. ولی در اصطلاح معانی دیگری نیز از آن افاده و استنباط شده است: نظام عالم، عقلانیت، اصول و همچنین راه و روش درست زندگی.. فیلیسین شاله در تعریف و توضیح این کلمه گفته است که تائو عامل نظم و ترتیب جهان، و اصل جاودانی است که تمام پدیده‌ها از آن ناشی می‌شود.. در هر صورت، دین تائو یکی از ادیان سه‌گانه‌ی مهم در چین است که البته فراز و فرودهایی داشته و هرچند از دیدگاه تاریخی احتمالاً قدیمی‌تر از دین کنفوسیوس است؛ ولی گمان می‌رود نسبت به آن و همچنین بودیسم، در وضعیتی پایین‌تر و از رونقی بسیار کم‌تر برخوردار باشد. گفته می‌شود بنیان‌گذار دین تائو، حکیمی به نام لائوتزو بوده و تقریباً هم‌عصر با کسانی چون مهاویرا و بودا در هند و زرتشت در ایران می‌زیسته است..

س - یعنی تقریباً قرن ششم پیش از میلاد..

لائوتزو

ش- آری.. قرون شش و پنج پیش از میلاد در تاریخ تمدن بشر، بسیار خاص به نظر می‌رسند. در این زمان است که هم‌چنین فلسفه در یونان پای گرفته و اندیشمندان پید شدند که از باورهای اسطوره‌ای پیشینیان رسته و خود به تفکر و پژوهش در دستگاه جهان پرداختند. در چین نیز دو شخصیت بسیار مهم پای به عرصه‌ی وجود گذاشتند که یکی از آنان لائوتسو یا لائوتزو بود. کسی که چنان اطلاعات ناچیزی از زندگی او در دست است؛ که حتی برخی افراد، در وجود تاریخی او شک کرده‌اند. گفتنی است که اسم لائوتزو نیز یک اسم عام به معنای استاد کهن است و شاید این از جمله دلایلی باشد که برخی احتمال غیرواقعی بودن او را مطرح ساخته‌اند.. تنها متنی که به زندگی لائوتزو اشاره‌ی مختصری داشته؛ مربوط به حدود 500 سال پس از درگذشت اوست. طبق این سند که سوماجین تاریخ‌نگار چینی آن را نوشته؛ لائوتزو در سال 604 پیش از میلاد و حدود پنجاه سال پیش از کنفوسیوس، در ایالت چو در مرکز چین متولد شده و در دستگاه دولت، شغل خازن یا بایگان اسناد دولتی یافت. ولی پس از چندی در کار و روش زندگی خود دچار تردید شده و به قصد کناره‌گیری از مردم، سوار بر یک گاو میش به سوی غرب رهسپار می‌شود. در مرز کشور، یکی از مرزبانان که لائوتزو را شناخته بود؛ از او درخواست نگارش کتابی می‌کند که راهنمایش در زندگی باشد. لائوتزو نیز همان‌جا دست به قلم و کاغذ برده و کتاب کوچکی در حدود 5000 کلمه با نام *تائو-ته-چینگ* (Tao-Te-Ching) نوشته و بدو می‌دهد. سپس برای همیشه ناپدید می‌گردد..

کتاب مقدس: تائو-ته-چینگ

س- حدس می‌زنم این کتاب، همان کتاب مقدس دین تائو باشد..

ش - درست است.. کتاب تائو-ته-چینگ، که کوچک‌ترین کتاب دینی جهان شمرده می‌شود و من نسخه‌ی ترجمه‌شده‌ی آن را در اختیار دارم؛ بنا به توصیف‌هایی که پاره‌ای از آنها در کتاب ادیان زنده‌ی جهان از رابرت هیوم نقل شده؛ از ارزش فلسفی و ادبی بسیاری برخوردار است. نقل به مضمون در یکی از این توصیف‌ها، از مطابقت مطالب آن با آخرین تعلیم علم و فلسفه اظهار شگفتی شده و همچنین آن را حیات‌بخش، آرام‌بخش و با ریشه‌هایی توانمند و ساختاری اعجاب‌برانگیز دانسته‌اند. در یک کلام، از کتاب تائو-ته-چینگ، به عنوان خلاصه‌ی یک حکمت مرموز و جهانی یاد شده است.. همچنین رابرت هیوم به نقل از سخنان یک مترجم چینی کتاب تائو-ته-چینگ پرداخته که گفته است: در تمام ادبیات شرق، اگر فقط یک کتاب ارزش خواندن داشته باشد؛ همین کتاب است..

س - همان تعریف و تمجیدهایی که معمولاً از کتاب‌های مقدس به عمل آورده می‌شود..
آقای ت لبخندی زد و گفت:

ت - لازم شد آن را تهیه کنیم و بخوانیم!

دفترچه یادداشت کوچکی را از جیب درآوردم و گفتم:

ش - اجازه بدهید تا بندهایی از برگردان فارسی این کتاب کوچک را از روی آن، با ترجمه‌ی آقای فرشید قهرمانی، برایتان بخوانم:

«انسان نرم و لطیف زاده می‌شود

و به هنگام مرگ خشک و سخت می‌گردد

گیاهان هنگامی که سر از خاک بیرون می‌آورند؛ نرم و انعطاف پذیرند

و به هنگام مرگ خشک و شکننده

پس هر که سخت و خشک است؛ مرگش نزدیک شده

و هر که نرم و انعطاف پذیر

سرشار از زندگی است

سخت و خشک، می‌شکنند
نرم و انعطاف‌پذیر، باقی می‌ماند...»
س - چه جالب!

آقای ج در حالی که بینی‌اش را می‌خاراند و لبخندی بر لب داشت گفت:
ج - ولی گمان می‌کنم این سخنان از نوع مغالطه‌ی قیاس مع‌الفارق یا همان تشبیه باشد!
جناب لائوتزو از مقایسه و مشابهت کلی نرمی و لطافت بدن نوزاد انسان هنگام تولد با
گیاهان، نتیجه گرفته که پس سرسختی انسان‌ها نیز مانند سخت و خشکیده شدن گیاهان
است. وقتی ساقه و تنه‌ی گیاهان هنگام مرگ، سخت و خشک می‌شوند؛ پس می‌شود نتیجه
گرفت که هر انسان سرسختی نیز به مرگ نزدیک شده است!
آقای س لبخندی زد و رو به آقای ج گفت:
س - شما بسیار دقیق و موشکافانه ادیان دیگر را مورد نقد قرار می‌دهید!

پیام تائو

آقای ت نیز رو به من کرد و گفت:
ت - گویا چیزی را که از همین بند می‌توان نتیجه گرفت آن است که دین تائو، گونه‌ای
طبیعت‌گرایی و زندگی مطابق با طبیعت را توصیه می‌کند.. همین طور است؟
س - من نیز به همین فکر می‌کردم..
ش - اجازه بدهید بند دیگری را برایتان بخوانم:
«من تنها سه چیز را آموزش می‌دهم:
سادگی، شکیبایی و شفقت
این سه گران‌بهارترین گنج‌ها هستند
ساده در اعمال و افکار: به منبع وجود بازمی‌گردید
شکیبا با دوستان و دشمنان هر دو: با همه چیز هماهنگی می‌یابید

مهربان با خود: با همه‌ی موجودات جهان در صلح و آشتی خواهید بود...»

آقای س که با دقت گوش داده بود گفت:

س - من به یاد اشعار سهراب سپهری افتادم. در مورد این سه گنج دین تائو، سهراب نیز

سطرهای بسیاری دارد:

«ساده باشیم چه در باجه‌ی یک بانک چه در زیر درخت...»

بد نگوییم به ماه اگر تب داریم...»

روی پای تر باران به بلندای محبت برویم...»

ش - مقایسه‌ی به جایی است.. در جای دیگری از کتاب تائو-ته-چینگ می‌خوانیم:

«ندانستن، دانش راستین است. تلاش برای انباشتن دانش، بیماری است..» و می‌دانم که

سهراب در شعری گفته است:

«پشت دانایی اردو بزنیم.

بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم..»

س - من یقین دارم که سهراب تأثیر فراوانی از این دین و نیز سایر مذاهب شرق گرفته

است..

ت - پس در واقع این‌طور که پیداست؛ دین تائو مخالف با دانایی و خردورزی و

چون و چراهای عقلانی است.. به عبارت دیگر، گویی یکی شدن با طبیعت و بازگشتن به

زندگی غیرمتمدنانه را تبلیغ می‌کند.. چیزی مانند اندیشه‌های روسو..

ج - عجب! ولی با توجه به گفته‌ی ویل دورانت درباره‌ی فلسفه در ادیان چین، انتظار من

این بود که با دیدگاه‌هایی روبه‌رو شویم که مردم را به اندیشیدن و خردورزی تشویق کند!..

آقای الف نیز پس از مدت‌ها سکوت گفت:

الف- من نیز چندان متوجه ارتباط آن سخن ویل دورانت با این آموزه‌های تائو نمی‌شوم.. این که چین والاترین موطن فلسفه‌ی غیرالهی است.. چنین به نظر می‌رسد که غیر از ترویج به هماهنگی با طبیعت، دین تائو چندان اعتنایی به عقلانیت نشان نداده است..
رو به آنان کرده و گفتم:

ش- از دقت نظر شما سپاس گزارم.. در واقع منظور از فلسفه‌ی غیرالهی همچنان که پیش از این نیز گفته شد؛ برکناری این دیدگاه‌ها از مفاهیمی مانند خدا و خدایان است..

س- البته من به یاد دارم که در دین بودیسم و جاینیزم نیز اعتقادی به وجود خدا نبود. ولی پیروان این ادیان، مرتبه‌ی پیشوایان را چنان بالا برده‌اند که جای خدایان را گرفته‌اند..

ش- یادآوری خوبی بود.. هرچند البته این عبارتی مشهور است که هر کس از دین تائو چیزی می‌داند؛ چیزی نمی‌گوید و آن کس که چیزی می‌گوید؛ چیزی نمی‌داند. این عبارت، بیان‌گر مرموز بودن و دشواری‌ابی آموزه‌های تائو و به‌ویژه کتاب تائو-ته-چینگ است. ولی در مجموع آقای الف به‌درستی گفتند و تا کنون دیده و در ادامه نیز خواهیم گفت که مهم‌ترین آموزه‌ی دین تائو بر طبق مندرجات کتاب لائوتزو، زیستن در هماهنگی با طبیعت است. به عبارت دیگر، این دین استنادی به مفاهیم ماورائی از آن گونه‌ای که معمولاً در ادیان هندی و البته ادیان منطقه‌ی خاورمیانه وجود دارد؛ نکرده است.. در مورد بی‌اعتنایی تائوئیسم به خردورزی نیز باید گفت که شکی نیست لائوتزو خود یک خردمند بوده است. ولی درک او از خردورزی را جز در چهارچوب نگرش کلی دین تائو نمی‌توان فهمید. دین تائو خردورزی را تا جایی ارج نهاده که منتهی به یک زندگی آرام هماهنگ با تائو یا نظم و انتظام طبیعت شود.. به هر روی در ادامه، به آشنایی بیش‌تر با این دین خواهیم پرداخت..

ت- شاید بتوان گفت خرد از دیدگاه این دین، یعنی زیستن مطابق تائو..

ش- آری.. دقیق‌گفتید و شرح و توضیح بیش‌تر درباره‌ی تائو، شاید کمک کند که دیدگاه روشن‌تری نسبت به آیین تائوئیسم به دست آوریم..

دوره‌ی فلسفی تائوئیسم

مکشی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - طبق تحلیلی که جان ناس از تائوئیسم به دست داده؛ می‌توان گفت این دین دارای سه جنبه‌ی فلسفی-عرفانی، خرافی و دینی بوده و یا این سه دوره را از سر گذرانده است.. دوره‌ی فلسفی تائوئیسم مربوط به قرون پنجم و چهارم پیش از میلاد است که در آن پیشوایان و اندیشمندان این دین، رویکرد ترک دنیا و کناره‌گیری از جنجال‌های تمدن را در نتیجه‌ی مشاهده‌ی آشفتگی و نابه‌سامانی‌های اجتماعی برگزیدند. ایشان راه گریز از مسئولیت‌های اجتماعی و تسلیم به سرنوشت را در پیش گرفته و آموزه‌ی برتری جایگاه زندگی فردی نسبت به زندگی اجتماعی را مطرح ساختند. آنان حتی علم و عقل را نیز طرد کرده و آن را موجب دور شدن از تائو دانستند. پس از لائوتزو، یکی دیگر از چهره‌های مشهور تائوئیسم، چوانگ تزو (Chwang Tzu) است. در عبارت مشهوری که از او نقل شده؛ میزان عدم وابستگی‌اش به نیازمندی‌ها و متعلقات زندگی روزانه، به خوبی نشان داده شده است. نقل به مضمون چوانگ تزو گفته است: اگر دست راستم به صورت کمانی درآید؛ آن را وسیله‌ی شکار مرغان نموده و اگر پاهایم شبیه چرخ شوند؛ آنگاه بر آنها سوار شده و حرکت خواهم کرد..

آقای س خندید و گفت:

س - یعنی ایشان خواسته‌اند بگویند که هرگز از این ابزارها استفاده نخواهند کرد.. عجب! من می‌دانم که حتی خیلی از حیوانات هم از ابزار استفاده می‌کنند. مثلاً کرکس یا بعضی از میمون‌ها!!

لبخندی زده و در پاسخ بدین سخن گفتم:

ش - البته شاید چنین مقایسه‌ای در نظر پیروان تائوئیسم و چوانگ تزو، منصفانه نباشد..

سپس ادامه دادم:

ش- به هر روی، در دوره‌ی نخست تائوئیسم، اندیشمندان این دین به گردآوری و تدوین آموزه‌ها و دیدگاه‌های خود پرداخته و بدین ترتیب کتاب تائو-ته-چینگ فراهم آمده است. گفتنی است در نخستین سطور این کتاب، تعریف تائو غیرممکن و رازی ازلی و پنهان شمرده شده است. ولی در مجموع می‌توان گفت تائو قانونی است که زمین و آسمان بر طبق آن نظم و انتظام یافته و در تمام موجودات عالم وجود دارد. عمل بر طبق این قانون، موجب سلامتی و شادکامی و آرامش بوده و عمل برخلاف آن، نتیجه‌ای جز پریشانی و اندوه و ویرانی نخواهد داشت. از این رو، فیلسوفان تائوئیسم، تمدن بشری و تلاش برای کشف و مشاهده و تعقل را برخلاف تائو و طبیعت دانسته و آن را ریشه‌ی تمام گرفتاری‌های بشر می‌دانند. آنان، چنین رفتارهایی را همچون شنا در عکس جریان آب و عامل فرسودگی تلقی کرده‌اند. البته باید متذکر شد که قانون تائو موجب سلب اختیار بشر نیست. بلکه نکته در این است که عمل بر طبق اختیار ولی برخلاف تائو، در درازمدت منجر به ناتوانی و شکست شده و بنابراین نمی‌تواند همیشگی باشد. قانون کنش و واکنش، از تعبیری است که در توضیح تائو به کار رفته است. عمل بر طبق تائو موجب سعادت و سلامت و شادکامی و آرامش و عمل برخلاف آن نیز موجب نگون‌بختی خواهد بود..

تائو و خدا

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- در توضیح چیستی تائو، چنان توصیفاتى به کار رفته است که شاید ما را بدین نتیجه‌گیری برساند که تائو همانی است که متکلمین ادیان ابراهیمی، خدا نامیده‌اند.. برای نمونه در سطرهایی از کتاب تائو-ته-چینگ، چنین کلماتی در توصیف تائو به کار رفته است: اصیل، ازلی، قبل از آسمان‌ها و زمین، آرام، بدون شکل، بدون تغییر، بی‌نام، تنها منبع امرار معاش موجودات، فراگیر، بی‌ادعا و خلاق.. در سطورى از جان ناس نیز آمده است که تمام چیزها در زیر گنبد آسمان اسیر پنجه‌ی قدرت تائو هستند. تائو گرچه مبهم ولی ثابت و

اصیل است. پوشیده از دیدگان ولی مسلط بر تمام موجودات.. قابل دیدن نیست و صدای او را نمی‌توان شنید و همچنین نمی‌توان او را لمس کرد. هیچ حسی او را در نمی‌یابد. شخصیت و هویت معینی ندارد ولی تمام شخصیت‌ها و هویت‌ها مظاهر او هستند. او فاقد صورت و شکل است..

آقای ج در پاسخ بدین سخنان گفت:

ج- عجب! به راستی این سخنان، همان توصیف ذات پروردگار است..

ش- آری چنین به نظر می‌رسد و حتی برخی از مترجمان غربی نیز تائو را به عنوان خدا ترجمه کرده‌اند. ولی ادامه‌ی سخن، این قضاوت را دچار اشکال می‌سازد. تائو به التماس و دعا‌های اشخاص هیچ واکنشی نشان نمی‌دهد. زیرا بر اساس متن کتاب تائو-ته-چینگ، تائو بدون کوشش و غیرفعال است. بنابراین انجام هرگونه مراسم عبادی و پرستشی برای جلب توجه تائو، بیهوده است.. بنا به توصیف جان ناس نیز، تائو یک حقیقت یا سبک عمل ازلی است که به واسطه‌ی آن، موجودات از نیستی به هستی درمی‌آیند و می‌توان گفت که زندگی مطابق آن، یک نوع مذهب و عرفان قلمداد می‌شود..

س- پس این یعنی این که تائو خدا نیست. یا دست کم خدایی متشخص نیست که بتوان با او سخن گفت..

آقای ت نیز لبخندی زد و گفت:

ت- گفتید که زندگی مطابق تائو گونه‌ای مذهب و عرفان است. از سوی دیگر تائو نیز که یعنی عدم کوشش و فعالیت! می‌خواهم بپرسم آیا مذهب از این ساده‌تر هم ممکن است؟!

آموزه‌ها و دستورات

لبخند زدم. سپس ادامه دادم:

ش- باید گفت این از مهم‌ترین نکاتی است که موجب تضعیف تائوئیسم در طول تاریخ شده است.. آموزه‌ی انفعال و عدم تلاش و برکناری از پذیرش مسئولیت‌ها، موجب گردیده

که در طول قرن‌های متمادی، تائوئیسم اندیشمندان برجسته‌ای پرورش ندهد. یا اگر هم داده باشد؛ نام و نشانی از آنان برجای نماند. درباره‌ی دستورات و آموزه‌های اخلاقی کتاب تائو-ته-چینگ نیز باید گفت این کتاب در مجموع دو قاعده را مطرح ساخته است. نخست این که انسان بکوشد زندگی خود را با تائو منطبق سازد و دیگری نیز پرهیز از عمل برخلاف تائو.. در کتاب تائو-ته-چینگ، گفته شده که طولانی بودن عمر آسمان و زمین بدان دلیل است که موجودیت و بقای اینها برای خودشان نیست بلکه برای دیگر موجودات است. به عبارت دیگر آسمان و زمین، در نتیجه‌ی ایثار و از خودگذشتگی است که به عمر طولانی رسیده‌اند. دکتر مشکور نیز یکی دیگر از پژوهندگان دین، به ممنوعیت‌ها و دستورات اخلاقی تائوئیسم اشاره کرده است. ممنوعیت‌ها عبارتند از: قتل نفس، نوشیدن شراب، دزدی، زناکاری و دروغ‌گویی و از جمله‌ی دستورات نیز می‌توان به مهربانی نسبت به والدین، معلمان و تمام مردم، همچنین فداکاری، کندن چاه، کاشتن درخت، ساختن راه، پل و موارد دیگر اشاره کرد..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- درباره‌ی دستور اخلاقی کندن چاه، من که یقین دارم به درد این روزگار بی‌آب ما نمی‌خورد!..

از این سخن، آقایان ج و الف لبخند زدند. من ادامه دادم:

ش- در مجموع می‌توان گفت اخلاقیات تائوئیسم، تسلیم، سکون و مهربانی را توصیه کرده است.. در رابطه با تسلیم، یکی از مفاهیمی که در کتاب تائو-ته-چینگ به کار رفته؛ کلمه‌ی وو-وی (Wu-Wei) به معنای تقریبی سکون نفس است که همچنین به اصل عدم‌کوشش نیز معروف است و منظور از آن، برکنار ماندن از روند پدیده‌ها و خودداری از دخالت در سرنوشت موجودات است. آقای ت چند دقیقه‌ی پیش، به روسو اندیشمند سده‌ی هجدهم فرانسه اشاره کردند. کسی که معتقد بود انسان با ترک زندگی طبیعی و آمیخته

شدن با تمدن، فاسد شده است. بنا به گفته‌ی فیلیسین شاله، افزون بر این و همچنین سایر الگوبرداری‌هایی که اروپاییان از فرهنگ و هنر چینیان در دوران روشن‌گری به عمل می‌آوردند؛ احتمال دارد فیزیوکرات‌های آنان نیز در سده‌ی هجدهم، نظریه‌ی اقتصاد آزاد و عدم‌دخال‌ت دولت در آن را با الهام از اندیشه‌های لائوتزو و چوانگ‌تزو تنظیم و تدوین کرده باشند. به هر روی، انسان ایده‌آل در سیستم اخلاقی تائوئیسم، کسی است که بدون اضطراب بوده و در نهایت فروتنی، سادگی و در عین حال بی‌تفاوتی نسبت به جهان زندگی کند...

ج- بی‌تفاوت مانند پیشوا لائوتزو که زندگی و کارش را ول کرد و در افق گم شد! از این طنز آقای ج خندیدیم. حدس می‌زدم آقای ج در اعماق ذهن و اندیشه‌اش، سرگرم مقایسه‌ای بود بین تائوئیسم و زندگی پیشوایان این دین با اسلام و پیامبرش که برای کوچک‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین موضوعات زندگی نیز دستور و توصیه‌ای صادر کرده‌اند. طوری که می‌توان گفت انسان را مانند ربّاتی فرض نموده‌اند که دخالت در برنامه‌ریزی تمام جزئیات رفتاری او یک ضرورت است. در ادامه‌ی سخنانم گفتم:

ش- مثال معروفی که در کتاب تائو-ته-چینگ برای فروتنی به کار رفته؛ مثال آب است. کتاب بیان می‌دارد که در جهان چیز دیگری به نرمی و لطافت آب نیست. ولی همین آب لطیف، می‌تواند اشیاء بسیار سخت را دگرگون سازد و همواره در پایین‌ترین مکان نیز قرار می‌گیرد... در مورد مهربانی نیز، لائوتزو می‌گوید با هر کس که با من نیک باشد؛ نیک هستم و با آن کسی نیز که نیک نباشد؛ نیکم و بدین ترتیب، سرانجام تنها نیکی بر جای می‌ماند... همچنین گفته است اگر با کسی ستیز نکنید؛ هیچ کس نخواهد توانست با شما ستیز کند. البته چوانگ‌تزو یکی از دو شخصیت برجسته‌ی تائوئیسم، نیک و بد را نسبی دانسته و بر این باور است که تائو هر آن‌چه را که پدید آورد؛ در زمان و مکان خود نیک و مفید است. او

از مثال‌هایی چند بهره گرفته است. مثلاً می‌گوید باتلاق برای ما بد است زیرا موجب بیماری است. ولی برای جانوری که در آن زندگی می‌کند؛ نیکو است..

چند ثانیه‌ای سکوت برقرار شد. سپس آقای ت روی به من کرد و پرسید:

ت- شما از سه دوره در دین تائوئیسم سخن گفتید. گمان می‌کنم آن چه که تا کنون گفته شده؛ درباره‌ی صورت فلسفی یا عرفانی این دین بوده است.. پیشنهاد می‌کنم به منظور جلوگیری از طولانی‌تر شدن این بحث، از دو دوره‌ی دیگر نیز سخنی به اختصار گفته شود..

دوره‌ی سحر و جادو در تائوئیسم

در پاسخ گفتم:

ش- سپاس از یادآوری شما.. دوره‌ی دیگری که جان ناس از آن سخن گفته؛ دوره‌ی سحر و جادوست. پیش‌تر به جوانگ‌تزو اشاره کردیم. این فیلسوف تائوئیست، معتقد بود که هر کس به اصل و ریشه‌ی تائو دست‌یابد؛ عمر جاودان خواهد یافت. همچنین بر اساس مندرجات کتاب تائو-ته-چینگ، کسی که به طور کامل زندگی خود را با تائو هماهنگ و موزون سازد؛ قدرت‌های شگفت‌انگیزی پیدا کرده و هیچ موجودی نخواهد توانست بدو گزند برساند. همین سخنان و آموزه‌ها، موجبی شد برای این‌که اعتقاد به امکان دست‌یابی به عمر ابدی و نیز چیزهای دیگری همچون کیمیاگری وارد دین تائوئیسم شود. داستان‌ها و افسانه‌های بسیاری نیز در مورد کسانی که توانسته بودند به کیمیای زندگی جاودان دست پیدا کنند؛ ساخته و پرداخته شد. از جمله در یکی از آنها آمده است که فردی به نام چانگ تائولینگ، سازمانی سرّی تأسیس کرد که به طریقت پنج پیمانانه برنج مشهور شد. زیرا از شرایط پیوستن بدان انجمن، تقدیم پنج پیمانانه برنج به مرشد انجمن بود. تائولینگ در کنار کارهایی از جمله مراقبه و تعلیم آموزه‌های تائوئیسم، توانست کیمیای حیات جاوید را کشف و در نتیجه خود پس از 122 سال زندگی، سوار بر ببری شود و به آسمان عروج کند! یک

فرقه‌ی ساحری دیگر که جان ناس از آن یاد کرده و گویا هنوز هم در چین پیروانی دارد؛ فرقه‌ای است که در قرن دوم میلادی شکل گرفته است. در مجموع، علاقه و میل طبیعی چینیان به عمر دراز و کنترل پدیده‌های طبیعت از یک سو و از سوی دیگر، وجود توصیه‌ها و آموزه‌های فلاسفه‌ی تائو، زمینه‌ی مناسبی برای رواج فرقه‌های گوناگون سحرگرایی تائوئیست فراهم ساخت. جالب است بدانیم که فیلیسین شاله، به تعدادی از دستورات عجیب تائوئیسم اشاره کرده که با رعایت آنها، یک فرد تائوئیست می‌تواند از عمر طولانی برخوردار گردد. از جمله‌ی این دستورات، انجام تنفس عمیق و نیز دراز کشیدن در میان دختران باکره یا روی آنان بدون تغییر وضعیت است!

ناگهان همه‌ی حاضران از این سخن به خنده افتادند. آقای س در حالی که به شدت می‌خندید گفت:

س- عجب دستوری! کسی که بخت خوابیدن در میان دختران باکره و لابد زیبا را بیابد؛ دیگر زندگی طولانی می‌خواهد چه کار؟! به قول سعدی:

گر به همه عمر خویش با تو برآرم دمی حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت!

آقای ت نیز که می‌خندید در ادامه گفت:

ت- اصلاً من نمی‌دانم آیا کسی که در چنان شرایطی قرار گیرد و وضعیتش تغییر نکند؛ می‌توان او را زنده به حساب آورد؟! از آن گذشته، خود زنان و دختران برای این که دارای عمر طولانی شوند؛ چه باید بکنند؟!

س- لابد آنان نیز می‌بایستی روی مردان باکره دراز بکشند!!

حاضران برای لحظاتی این موضوع را وسیله‌ی شوخی و خنده قرار دادند. در پایان ادامه‌ی بحث را از سر گرفته و گفتیم:

دوره‌ی دینی تائوئیسم

ش- اکنون بهتر است اشاره‌ی کوتاهی نیز به دوره‌ی سوم تائوئیسم داشته باشیم.. دوره‌ی سوم، به باور جان ناس، همانی است که در آن تائوئیسم به گونه‌ای رسمی شکل و شمایل یک دین را به خود می‌گیرد..

ج- یعنی تا پیش از این دوره، تائوئیسم به عنوان یک دین مطرح نبوده است؟

ش- در میان عامه‌ی مردم شاید البته یک نوع دین و مذهب بوده.. به‌ویژه از دورانی که پیشوایان تائوئیست، توانستند به کمک سحر و جادو و تبلیغ موضوعات و مطالب خرافی و افسانه‌ای، جایگاه و اعتبار والایی به دست آورند.. با این حال، به باور پژوهش‌گران تاریخ ادیان، رسمیت یافتن تائوئیسم به عنوان یک دین، از هنگامی قوت گرفت که در اواسط قرن دوم میلادی یکی از امپراتوران چین، معبدی برای لائوتزو برپا ساخته و آیین‌هایی برای تقدیم نذورات و قربانی‌ها بنیاد گذاشت. در قرن هفتم نیز امپراتور دیگری به نام لی‌شی‌مین، به دین تائوئیسم درآمده و آن را دین رسمی کشور اعلام نمود. تحلیل جان ناس از این رویدادها این است که چینیان، پس از پیدایش و نفوذ دین بودایی از جانب هند، تصمیم گرفتند که به گذشته‌های تاریخی خود رجوع کرده و در میان گذشتگان خویش، دین و پیشوایی هم‌تراز با بودیسم و بودا بیابند. آنان لائوتزو را یافتند و جایگاه او را بالا برده و به مرتبه‌ای با شکوه یک نبی و یا مصلح بزرگ اجتماعی رساندند. بدین ترتیب بود که جدی‌تر از پیش، تائوئیسم پای گرفته و با تأسیس معابد گوناگون و برقراری آداب و مناسک مذهبی و سازمان دینی پرورش راهبان، رو به گسترش نهاد..

تقویت و گسترش تائوئیسم

مکت کوتاهی کردم و پس از نگاهی گذرا به حاضران گفتم:

ش - دوستان در این جا لازم می‌دانم پیش از پایان دادن به بحث آشنایی با تائوئیسم، به نقل از جان ناس، به مطلبی درباره‌ی چگونگی پدید آمدن سازمان دینی آن نیز اشاره کنم که می‌تواند حاوی پیام و نکات بسیار مهمی برای گفت‌وگوهای ما باشد..

همه در سکوت منتظر ادامه‌ی سخن بودند. ادامه دادم:

ش - مطلب مربوط است به نیرنگ و دروغ بزرگی که موجب تقویت و گسترش تائوئیسم از اوایل سده‌ی دهم میلادی گردید..

آقای س نگاهی به من کرد و آهسته و البته به گونه‌ای که بشنوم؛ زیر لب گفت:

س - همان مخرج مشترک تمام ادیان: دروغ و نیرنگ و شعبده..!

من بدون این که واکنشی بدین سخن نشان دهم؛ ادامه دادم:

ش - طبق روایت جان ناس، در آغاز قرن دهم میلادی، یکی از امپراتوران چین به نام چن تسونگ (Chen Tsung)، در جنگی با قبایل تاتار از شمال چین، شکست سختی خورده و در نتیجه‌ی بستن یک پیمان صلح زبان‌بار، سرزمین‌های بسیاری از دست داد. این شکست بزرگ چنان موجب بی‌اعتبار شدن شدید امپراتور در نزد مردم شد که وی در اندیشه‌ی ترمیم آبروی خود افتاد. بدین دلیل با راهنمایی و تدبیر یکی از وزیران، در مجلسی از بزرگان کشور مدعی شد در خوابی دیده که از سوی آسمان برایش نامه‌ای فرستاده شده و در یکی از معابد مرتفع تائو به نام *دروازه‌ی آسمان*، آویزان شده است. سپس امپراتور چن تسونگ، همراه با وزیران و درباریان و دیگر سران کشور، در نهایت احترام و خاکساری، با پای پیاده به سوی معبد رهسپار شده و طوماری زردرنگ را که طبق نقشه، از پیش در آن جا آویخته شده بود؛ پایین آوردند. البته تا همین جای داستان، پیداست که صدق رؤیای امپراتور، در میان بسیاری از صاحب‌منصبان و مردمان عامی دیگر، تأثیر مطلوبی بر جای نهاده بود. هنگامی نیز که نامه را گشودند؛ مشاهده شد که از سوی خدایان و به سبک نوشته‌های لائوتزو، مطالبی خطاب به امپراتور نوشته شده است. به فرمان امپراتور

مفاد این نامه‌ی جعلی به تمام شهرها و مناطق سرزمین پهناور چین ارسال شد تا مردم از این معجزه و رویداد شگفت‌انگیز که برای امپراتورشان روی داده بود؛ آگاه شوند. این نیرنگ مؤثر افتاد و اعتبار امپراتور چین تسونگ، به میزان بسیار زیادی در نزد مردم بالا رفت..

آقای ج خندید و گفت:

ج- و بدین ترتیب مردم شکست‌های مفتضحانه‌ی امپراتورشان را از یاد بردند!

ش- آری! طبق گزارش جان ناس، این نیرنگ را امپراتور دست‌کم یک بار دیگر نیز تکرار کرد. در رؤیای دوم، امپراتور مدعی شد که نویسنده‌ی نامه، خدایی به نام «یوهوانگ» که البته پیش‌تر چندان مورد توجه چینیان قرار نداشت بوده است. پس از این تجربه‌ی دروغین، خدای یادشده در نزد مردم چنان دارای ارج و منزلت شد که او را عملاً در جایگاه *شانگ‌تی* یا همان خدای آسمان قرار دادند و معتقد شدند که مبین و روشن‌گر قانون تائو است و او را *خاقان زبرجدین* و سلطان مطلق کائنات نامیدند..

آقای س در توضیح معنای کلمه‌ی خاقان گفت:

س- خاقان نیز که لقب شاهان چین بوده است..

آقای ت گفت:

ت- روشن است که هرچه مقام و منزلت این خدا بالاتر رفته؛ قدرت و جایگاه معنوی و مادی امپراتور نیز بالاتر رفته است.. زیرا از دیدگاه مردم، امپراتور از چنان جایگاهی برخوردار بوده که توانسته با خدا مکاتبه داشته باشد! حدس می‌زنم ارتقاء منزلت و جایگاه آن خدایی نیز که نام بردید؛ توسط خود امپراتور و مبلغان او صورت گرفته است..

س- به گمان من یک حدس معقول است.. آنان خواسته‌اند با این کار، مقام قدسی

امپراتور را هرچه بیش‌تر بالا برند..

ش- من نیز با شما موافقم.. آقای ت به نکته‌ی بسیار مهمی در خصوص وابسته شدن

منزلت امپراتور به منزلت و مقام خدا اشاره کردند. البته بر اساس بررسی‌ها و تأملاتی که

خود داشته‌ام؛ می‌توانم ادعا کنم که این از امیال و ویژگی‌های طبیعت بشر است و در موضوعات بی‌شمار دیگر نیز می‌توان نشانه‌های این میل را یافت. منظور این است که انسان‌ها در پی کسب هویت و موجودیتی هرچه منحصربه‌فردتر در میان سایرین هستند و اگر خود بدان دست‌نیابند؛ خواهند کوشید به افراد یا چیزهایی که منحصربه‌فرد هستند؛ نزدیک شوند تا از این راه، دست‌کم جایگاه ویژه‌ای در انظار مردمان به دست آورند. آنان سپس خواهند کوشید تا جای ممکن، موقعیت و جایگاه فرد یا آن چیز منحصربه‌فرد را در نظر مردم بالا ببرند تا از این رهگذر، موقعیت خودشان نیز ارتقاء یابد. روشن است که خدا و یا خدایان و دیگر شخصیت‌های مقدس ادیان، در موقعیت‌های چنان یگانه، ممتاز و منحصربه‌فردی قرار دارند که برای دیگران امکان دست‌یابی به چنان درجات و مقام‌هایی اگر غیرممکن نباشد؛ به هیچ روی آسان نیست. بدین دلیل، تلاش برای نزدیک شدن بدانان راه دیگری است که بسیاری از مردم آن را پیموده‌اند. داستان شاهانی که در طول تاریخ، مدعی خدایی یا داشتن مأموریت از جانب خدا و خدایان شده و یا کسانی که حتی امروزه نیز چنین مدعاهایی مطرح می‌سازند؛ در بیشینه‌ی موارد، توجیهی جز این میل به کسب قدرت ناشی از موجودیت و هویت ممتاز ندارد. البته ما در زمان دیگری، به طور مفصل درباره‌ی این موضوع یعنی میل به منحصربه‌فرد شدن و یا آن چیزی که نامش را «ت‌گرایی» گذاشته‌ام؛ سخن خواهیم گفت..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- به هر حال، نیرنگ امپراتور چن تسونگ، موجب تقویت و گسترش هرچه بیش‌تر تائوئیسم به عنوان یک دین شد. به گفته‌ی جان ناس، گرم شدن این بازار، موجب پیدایش افسانه‌های دیگری در تائوئیسم گردید. از جمله این‌که اعتقاد به وجود بهشت و دوزخ شکل گرفت. مردمان باورمند به دین تائو، در نتیجه‌ی داستان‌سرایی و تبلیغات روحانیان و مبلغان تائوئیست، به تدریج معتقد شدند که در نقاطی از زمین، بهشت‌هایی وجود دارد. مثلاً در

دریای شرق بین چین و ژاپن، بهشتی هست که کسی تا کنون از آن بازنگشته است. همچنین دوزخ نیز با انواع عذاب و شکنجه‌های دردناک و غول‌های وحشتناک، آماده‌ی پذیرایی از خطاکاران و آنانی است که در زندگی، طبق دستورات دین رفتار نکرده‌اند. مبلغان تائوئیست، دست به ساختن و پرداختن خدایان بی‌شماری زدند. از آن میان، خاقان زبرجدین، والاترین خدا تلقی شده و همراه با او لائوتزو را نیز به جایگاه و مرتبه‌ی خداوندی رساندند که معتقد بودند در جوار خاقان زبرجدین قرار گرفته است..

ج- همان کسی که نامه‌ی جعلی خطاب به امپراتور چن تسونگ بدو منتسب شده بود!..
ش- آری! تائوئیست‌ها هم‌چنین معتقد به وجود خدای دیگری به نام «لینگ پائو» شدند و در مجموع این سه خدا یعنی خاقان زبرجدین، لائوتزو و لینگ پائو را «سه گوهر پاک» نامیدند که همراه با چند خدای دیگر بر جهان فرمان‌روایی می‌کنند.. آن چند خدا نیز عبارتند از: هشت *روان جاوید*، خدای کانون خانوادگی یا *تسائوشین* (Tsao Shen) و خدای شهر یا *چنگ‌هوانگ* (Cheng Huang) که در مجموعه‌ی باورهای تائوئیست‌ها قرار گرفتند. هشت *روان جاوید* طبق آموزه‌های دین تائو، کسانی از انسان‌ها بوده‌اند که توانسته‌اند در نتیجه‌ی پارسایی و انجام عبادات و نیز تحمل ریاضت‌های بسیار، به مرتبه‌ی منزلت ابدی برسند. ایشان با جسم خاکی خود تا ابد با اندیشه‌ای جوان و شاداب در زیر یک درخت کاج زندگی می‌کنند. در مورد خدای کانون خانوادگی نیز شاید جالب باشد اگر بدانیم به باور تائوئیست‌ها، این خدا در دودکش آشپزخانه‌ی منازل جای دارد و در آن‌جا ناظر بر اعمال و رفتار اعضای خانواده است..

همه با شنیدن این سخن به خنده افتادند. آقای ج که بیش از دیگران می‌خندید گفت:

ج- جداً که خنده‌دار است! خدایی که در دودکش آشپزخانه باشد!

آقای س در جواب این سخن گفت:

س- البته به گمانم نباید جانب انصاف را از دست بدهیم آقای ج.. مگر در ادیان ابراهیمی نمی گویند خدا در همه جا حضور دارد؟! خب دودکش آشپزخانه هم یکی از همان جاهاست!

آقای ت نیز در ادامه گفت:

ت- ولی جدا از طنز و شوخی، نکته‌ی مهم این است که تائوئیسم بدون خدا، در نهایت پر از مفهوم خدا می‌شود.. میراثی که از لائوتزو و چوانگ تزو بر جای مانده بود؛ چیزی نبوده که بتوان آن را یک خدای متشخص تلقی کرد که در جزئیات زندگی بشر ورود کند. همان جنبه‌ی فلسفی و اصیل تائوئیسم.. ولی با کمال شگفتی دیده می‌شود که در پایان کار، حتی به خدای دودکش آشپزخانه می‌رسیم! نوع بشر در بت‌سازی و خداسازی، ید طولایی دارد! بقیه نیز هر کدام چیزی گفتند. در پایان رو به حاضران کرده و گفتیم:

ش- گمان می‌کنم به اندازه‌ی کافی درباره‌ی تائوئیسم سخن گفته‌ایم. بهتر آن است پس از اندکی استراحت، با دین مهم دیگر چین یعنی آیین کنفوسیوس آشنا شویم..

حاضران موافقت کردند و گفت‌وگو برای دقایقی تعطیل شد.

آیین کنفوسیوس

با نقل سخنی از رابرت هیوم، گفت‌وگو را از سر گرفتیم:

ش- «در هیچ دین دیگری به اندازه‌ی دین کنفوسیوسی، بر ضرورت انجام وظیفه‌ی فرد در قبال جامعه تأکید نشده است.» این نقل به مضمون گفته‌ای از آقای رابرت هیوم در کتاب ادیان زنده‌ی جهان است.. شاید همین سخن خود تا حدودی روشن کند که چرا چین، در طول حیات چندین هزار ساله‌اش، کشوری منسجم و با مردمانی تلاش‌گر، منضبط و دارای روحیه‌ای نرم و لطیف باقی مانده است. رابرت هیوم همچنین برای فصل مربوط به معرفی دین کنفوسیوسی در کتاب خود، این عنوان فرعی را برگزیده است: *مذهب رفتار اجتماعی درست.. و جان ناس نیز آن را مذهب نیک‌بینی انسانی خوانده است..*

ت- چنین که پیداست دین کنفوسیوسی، بر اساس چیزی مثل آداب معاشرت استوار شده است..

س- به نظر این جانب، وضعیت هر کشوری، نتیجه‌ی مهم‌ترین باورهای مردمان آن کشور است.. باورهایی که در طول تاریخ، توسط اندیشمندان آن تولید یا تبلیغ شده است. چین با داشتن جمعیت عظیم نزدیک به یک‌ونیم میلیارد نفر، در سال 2018 دومین اقتصاد بزرگ جهان بوده و این نمی‌تواند تنها بر پایه‌ی سیاست‌ها و نقش حکومت این کشور توجیه شود.. به گمان من، فرهنگ مردم یک جامعه و اعتقاداتی که با آن پرورش یافته‌اند؛ مهم‌ترین عامل در این رابطه است..

بدین اظهار نظر پاسخی داده نشد. من در ادامه‌ی سخنان خود گفتم:

ش- نکته‌ی قابل توجه تا همین جا این است که بگوییم دین کنفوسیوسی، اصلی‌ترین و فراگیرترین دین در چین است. تا جایی که حتی گفته می‌شود بودایی‌های چینی پیش از آنکه خود را بودایی بدانند؛ کنفوسیوسیست‌هایی می‌دانند که به آموزه‌های بودا نیز توجه نشان می‌دهند! البته شاید لازم باشد گفته‌ی ویل دورانت را درباره‌ی فلسفه‌ی غیرالهی چین به یاد آوریم و متوجه باشیم که کنفوسیوسیسم و تائوئیسم همان‌گونه که گفته شد؛ هیچ یک، دین بدان معنایی که معمولاً مورد انتظار است؛ نیستند. این موضوع شاید بیش از تائوئیسم، درباره‌ی مکتب کنفوسیوس صدق می‌کند. شاید درست‌تر از اتلاق عنوان دین، آن باشد که بگوییم کنفوسیوسیسم، یک سبک زندگی است..

زندگی کنفوسیوس

پس از مکتب کوتاهی ادامه دادم:

ش- اکنون اجازه دهید نخست اشاره‌ی گذرایی بر زندگی پیشوا یا بانی کنفوسیوسیسم یعنی کنفوسیوس داشته باشیم. نام اصلی او بدان گونه که شاگردانش از او یاد کرده‌اند؛ «کونگ-فو-تزو» (Kong-Fu-Tseu) به معنای کونگ دانا بوده که ظاهراً این نام را

کشیش‌های مسیحی فرقه‌ی ژوزوئیت، به صورت لاتینی کنفوسیوس درآورده‌اند. کنفوسیوس در استان شاندونگ یکی از استان‌های شرقی چین در اواسط قرن ششم پیش از میلاد یا دقیق‌تر اگر بگوییم در سال 551 پیش از میلاد مسیح متولد شد.. این استان در روزگار تولد کنفوسیوس، *امارت لو* نام داشت. چنان که درباره‌ی شخصیت‌های دینی و قهرمانان باستانی و تاریخی هر ملتی معمول است؛ تولد و زندگی کنفوسیوس نیز با افسانه و داستان‌های بسیاری آمیخته است. از جمله‌ی این افسانه‌ها درباره‌ی تولد او، یکی این است که گفته شده تولد او در غاری روی داده و پیش از آن نیز، اشباح خبر این ولادت را به مادر او داده بوده‌اند.. همچنین در یک افسانه‌ی دیگر گفته شده است که در شب تولد کنفوسیوس، دو فرشته از آسمان به زمین آمده و همراه با آنان، پنج عنصر اساسی جهان نیز که عبارتند از خاک، فلز، چوب، آب و آتش، در خانه‌ی کنفوسیوس گرد آمده‌اند و پس از تولد نوزادی با 49 خال به نشانه‌ی مأموریت بزرگ آینده‌اش که نظم دادن به جهان بوده؛ یک موسیقی آسمانی نیز در اتاق زائو طنین‌افکن شده است..

مکثی کردم. آقای س لبخندی زد و در حالی که با نگاهی پرسش‌گر به حاضران نگاه می‌کرد؛ با لحنی کنایه‌آمیز و معنادار گفت:

س- این افسانه‌ها چقدر برای ما نیز آشنا هستند: فرشته! آسمان! موسیقی! طاق کسری! آتش‌کده‌ی فارس!..

پیش از آن که دیگران واکنشی نشان دهند؛ ادامه دادم:

ش- البته گفتنی است *آرتور کریستنسن* ایران‌شناس دانمارکی معتقد است چینیان این پنج عنصر را از ایرانیان در دوره‌ی زرتشت اقتباس کرده‌اند.. به هر حال در روزگار تولد کنفوسیوس، سرزمین چین دچار آشوب و هرج‌ومرج بسیار بود. گفته می‌شود که هم‌زمان دوازده پادشاه بر آن حکومت می‌کردند و ناامنی و فساد و رقابت بر سر قدرت، در اوج خود قرار داشت.. به هر حال کنفوسیوس آخرین و سالم‌ترین فرزند از مجموع یازده فرزند خانواده

بود و در سه‌سالگی پدر پیرش را از دست داد و مادر جوانش کوشش فراوانی در تربیت او کرد. به طوری که می‌توان گفت بخشی از شهرت عظیمی که کنفوسیوس در میان مردم و حتی حکم‌روایان به واسطه‌ی طبع بلند و اندیشه‌هایش کسب کرد؛ مرهون زحمات مادرش برای تربیت و تحصیل او بود. طوری که پس از درگذشت مادر، کنفوسیوس به مدت 27 ماه برای او سوگواری کرد..

مکشی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - گرچه کنفوسیوس بعدها به مناصبی حکومتی نیز در استان یا امارت زادگاه خود رسید؛ ولی عمده‌ی کار او از دوران جوانی تا اوایل پنجاه سالگی، آموزگاری در مدرسه‌ی خصوصی‌اش و نیز نگارش کتاب بود. مهم‌ترین موضوعات مورد علاقه‌ی کنفوسیوس برای آموزش و نوشتن، عبارت بودند از: تاریخ، شعر، علوم طبیعی، موسیقی و آداب معاشرت.. او از صحبت درباره‌ی برخی موضوعات نیز خودداری می‌کرد. از جمله: چیزهای عجیب و غریب و موضوعات ماوراءطبیعت.. به گفته‌ی فیلیسین شاله، می‌توان کنفوسیوس را یک لادری یا ندانم‌گرا دانست..

ت - یعنی تقریباً کسی که نظری درباره‌ی موضوعات ماوراءطبیعه ندارد و می‌کوشد نسبت بدانان بی‌طرف بماند..

ش - آری.. بر اساس داستانی که از کنفوسیوس نقل شده و در کتاب گفت‌وگوها که از حسن اتفاق آن را در ساکم دارم؛ نیز آمده؛ می‌توان دیدگاه کلی او را نسبت به موضوعات ماورائی دریافت. در این داستان گفته شده که یک روز یکی از شاگردان کنفوسیوس به نام تزه‌لو، درباره‌ی مرگ و خدمت به ارواح از او پرسیده است. در پاسخ کنفوسیوس چنین گفته که: هنگامی که تو خدمت به زندگان را نیاموخته‌ای؛ چگونه می‌توانی به مردگان خدمت کنی و یا تو که هنوز زندگی را نمی‌شناسی؛ چگونه خواهی توانست مرگ را بشناسی؟!

مرگ و اصل منطقی کنفوسیوس

پس از مکثی ادامه دادم:

ش- بزرگ‌ترین اصل منطقی کنفوسیوس، به باور فیلیسین شاله این است که انسان هر چیزی را که می‌داند؛ یقین داشته باشد که می‌داند و هر چیزی را نیز که نمی‌داند؛ یقین داشته باشد که نمی‌داند. مطابق با این اصل، کنفوسیوس معتقد است که اگر مردم یقین داشتند که نیاکان مرده‌ی آنان، دیگر زنده نیستند و پس از مرگ حیاتی وجود ندارد؛ دیگر اقدام به انجام مراسمات گوناگون و بیهوده نمی‌کردند و اگر نیز یقین داشتند که مردگان زنده هستند؛ آن‌گاه فرزندان برای پیوستن به نیاکان مرده، خودکشی می‌کردند..

س- چه جالب!

کنفوسیوس و دین

ش- البته کنفوسیوس در مجموع، هرچند نگاه سرد و بی‌تفاوتی نسبت به دین داشته ولی آن را یک قمار یا معامله‌ی سودمند دانسته است. بدین دلیل که اگر نیاکان درگذشته، از نیایش‌ها و قربانی‌ها آگاه باشند؛ که چه خوب! و اگر هم مرده باشند و بی‌خبر از چنین آدابی؛ باز هم این مراسمات مذهبی موجبی برای گرد هم آمدن خانواده و اطرافیان شده که خود کاری پسندیده است..

آقای س لبخندی زد و تکرار کرد:

س- دیدگاه جالبی داشته..!

شیوه‌ی آموزش

ش- درباره‌ی شیوه‌ی آموزش او به شاگردان نیز گفتنی است که او از کتاب استفاده نکرده و شفاهی آموزش می‌داده است. یعنی تقریباً با همان شیوه‌ی سقراط که تنها به پرسش و پاسخ شفاهی اکتفا می‌کرد. همچنین کنفوسیوس را سقراط چین نیز گفته‌اند.. در

منابع گوناگون گفته شده که کنفوسیوس در طول نزدیک به سی سال آموزگاری، سه هزار شاگرد را آموزش داد که برخی از آنان، خود در زمره‌ی اندیشمندان درآمدند..

دیدار با لائوتزو

پس از مکثی ادامه دادم:

ش - یکی از رویدادهای مهم زندگانی کنفوسیوس، دیدار تاریخی او با لائوتزو بود. در آن هنگام لائوتزو مخزن دار اسناد دولتی بود و شهرتی فراوان در میان مردم داشت. از دیدار این دو شخصیت برجسته‌ی تاریخ و فرهنگ چین، مطالب جالبی نقل شده است. از جمله در این ملاقات، نقل به مضمون لائوتزو به کنفوسیوس گفته است: «هر کس که بسیار سخن بگوید؛ در میان منازعات گم می‌شود و هر کس آن سخنان را بشنود؛ دچار سردرگمی خواهد شد. ولی کسی که این خطر را بشناسد؛ راه میانه را در پیش خواهد گرفت».. کنفوسیوس نیز پس از دیدار با لائوتزو، درباره‌ی او به شاگردان خود چنین گفته است: «من می‌دانم چگونه پرندگان پرواز می‌کنند و ماهیان شنا می‌کنند و حیوانات می‌دوند. اما نمی‌دانم اژدها چگونه در آسمان پرواز می‌کند. من لائوتزو را فقط با اژدها می‌توانم مقایسه کنم!»

صاحب‌منصبی کنفوسیوس

در ادامه گفتم:

ش - کنفوسیوس در دوران کوتاهی که منصب دیوان عدالت استان لو را بر عهده داشت؛ توانست نظم و انضباط را وارد زندگی مردم نموده؛ صلح‌دوستی را نهادینه سازد. گفته شده که در دوران تصدی او، آمار دزدی و دیگر مفاسد اجتماعی به طرز چشم‌گیر کاهش یافت و کشور روی به آبادانی و پیشرفت نهاد. همین امر نیز موجب حسادت سایر کشورهای همسایه شده و در نتیجه با طرح نقشه‌ای، موجب بروز اختلاف بین کنفوسیوس و حکمران استان لو شدند. بر اساس نقشه، تعدادی دختر زیباروی خوش‌آواز را به حکمران لو هدیه

دادند و حکمران نیز برخلاف آموزه‌های کنفوسیوس، سرگرم عیش و نوش و کاهلی در اداره‌ی امور مملکت شد که در نهایت و در نتیجه‌ی این دسیسه و اختلاف، کنفوسیوس ناگزیر از کناره‌گیری گردید..

مرگ کنفوسیوس

پس از نگاهی به حاضران ادامه دادم:

ش - کنفوسیوس پس از کناره‌گیری، دچار مشکلات بسیاری شد و به سختی‌هایی همچون فقر گرفتار آمد. ولی همواره از روحیه‌ی قدرتمندی برخوردار بود و به حقیقت باورهای خود اطمینان و ایمان کامل داشت.. کنفوسیوس در سال‌های پایانی زندگی، به تدوین و نگارش نهایی اندیشه‌ها و آموزه‌های خود پرداخت. مریدان و شاگردان وفاداری او را دربر گرفته بودند که سرخوردگی‌هایشان را سخنان امیدبخش او می‌زدود. مصلح اجتماعی و استاد بسیار معروف اخلاق، سرانجام نیز در سال 479 پیش از میلاد و در سن هفتادودو سالگی در میان همین شاگردان درگذشت..

ضمن این‌که داشتم به دفترچه یادداشتم نگاه می‌کردم؛ ادامه دادم:

ش - در وصف شهرت و مقبولیت کنفوسیوس، شاید همین یک عبارت کافی باشد که رابرت هیوم به نقل از منابع گوناگون نوشته است: «بدین ترتیب شهرت او در پادشاهی میانه گسترش یافت و به همه‌ی قبایل بربر آن زمان رسید. هرکجا کشتی‌ها و ازابه‌ها دسترسی دارند؛ هر جا که آسمان‌ها بر آنجا سایه افکنده و زمین به نگاهداری مشغول است؛ هر جا خورشید و ماه می‌درخشند؛ هر جا شبنم و سرما وجود دارند؛ همه‌ی کسانی که خون در بدن و نفس در سینه دارند؛ بی هیچ بهانه‌ای او را دوست داشته و محترم می‌شمارند. بنابراین او مثل آسمان‌هاست..» پس از درگذشتش نیز شاگردان تا سه سال بر او سوگواری کردند و حتی یکی از آنها تا شش سال مزار او را ترک نکرد..

شهرت کنفوسیوس پس از مرگ

در ادامه گفتیم:

ش - گفته می‌شود که شهرت و معروفیت کنفوسیوس تا دوران ما نیز همچنان رو به افزایش بوده است. همان نکته‌ای که دقایقی پیش درباره‌ی بت‌گرایی گفته شد؛ در مورد کنفوسیوس نیز تمام و کمال صدق می‌کند. طبق جدولی که رابرت هیوم در این رابطه ارائه داده است؛ در سال 195 پیش از میلاد یکی از امپراتوران چین، برای نخستین بار فرمان داده که بر مزار کنفوسیوس مراسم قربانی کردن حیوانات انجام شود. در سال‌های بعد نیز همچنان بر جایگاه و منزلت او افزوده و القاب ستایش‌آمیز گوناگونی به وی اعطا شده است. مثلاً در سال 492 میلادی او را فرد مقدس و حکیم کامل خوانده‌اند. در سال 555 میلادی در پایتخت هر یک از ایالات چین، معبد جدیدی برای پرستش او برپا گردیده است. در میانه‌ی سده‌ی یازدهم میلادی، به کنفوسیوس مقام کامل یک امپراتور داده شده و گفتنی است که در یکی از جدیدترین رویدادهای مربوط به دوران ما نیز یعنی سال 1906، بنا به دست خط شخص امپراتور، مقام کنفوسیوس تا سطح مشاور و همکار خدای آسمان و زمین بالا برده شده است!

آقای ج خندید. آقای الف نیز لبخند کم‌رنگی بر لب‌هایش نشست و چیزی را زمزمه کرد. شاید استغفرالله گفته بود. آقای ت سرش را جنباند و در حالی که به آقایان ج و الف نگاه می‌کرد؛ گفت:

ت - به نظر من هم خنده‌دار است!! این درست همان اتفاقی است که برای لائوتزو افتاد و به مقام خدایی رسید! ولی نکته‌ی بسیار قابل توجه برای پیروان سایر ادیان این است که عمیقاً متوجه باشند سخن آقای ش بدین معناست که همین اکنون، میلیون‌ها نفر در چین با تمام وجودشان، ایمان دارند کنفوسیوس همکار خداست. یعنی گمان می‌کنند که او به

راستی دستیار خدای جهان بوده و مثلاً اداره‌ی کائنات با دخالت و تأثیر مستقیم شخص کنفوسیوس صورت می‌گیرد. آنان شاید به ما می‌خندند که چنین باوری نداریم!!

آقای س نیز با شیطنت خاص خود این سخن را ادامه داد و گفت:

س- البته جمیع مسلمانان بزرگوار نیز که معتقدند آفرینش تمام جهان با وسعت میلیاردها سال نوری، فقط برای خاطر وجود مبارک پیامبر اسلام یعنی رحمة للعالمین به انجام رسیده؛ تفاوت چندانی از این نظر با پیروان کنفوسیوس ندارند! خصوصاً این‌که شیعیان البته معتقدند امام زمان، خود یک تنه جهان و جهانیان را مدیریت می‌فرمایند!!

پیش از این‌که من سخنی بگویم؛ آقای الف با شتاب در پاسخ به آقای س گفت:

الف- اینها تنها اعتقادات برخی از شیعیان است و اهل سنت، بر سر این موضوع اشتراک نظر ندارند.. در وقت مناسب توضیح خواهم داد..

از آقای الف که نخواست اکنون وارد این موضوع شود؛ تشکر کرده و سپس ادامه دادم:

ش- به هر روی ما در بخش دیگری از بحث، بدین موضوع و نیز موضوع تقدس‌گرایی خواهیم پرداخت.. به هر حال همچنان که گفته شد؛ بر اهمیت و مرتبه‌ی کنفوسیوس در طول هزاران سال، مدام افزوده شده است. رابرت هیوم سخن از تشریفات رسمی و بسیار مفصل نیایش و قربانی حیوانات، دو بار در سال و مراسمات محلی ساده‌تر دو بار در ماه که در معابد کنفوسیوسی چین برگزار می‌شوند؛ یاد کرده است..

آثار کنفوسیوس

پس از مکث کوتاهی در ادامه گفتم:

ش- اکنون نگاهی به آثار کنفوسیوس می‌اندازیم.. کنفوسیوس مخصوصاً در چند سال آخر عمر، اقدام به نوشتن یا گردآوری و ویراستاری مطالبی کرد که از مهم‌ترین آثار کلاسیک فرهنگی و ادبی چین به شمار می‌روند. دلیل این‌که از لفظ گردآوری و ویراستاری استفاده می‌شود این است که کنفوسیوس، خود هرگز مدعی بنیان‌گذاری یک دین یا مکتب

جدید نبوده و خود را یک ناقل ارزش‌ها، آداب و آموزه‌های پیشینیان دانسته است. بدین دلیل، در کتاب‌هایی نیز که بدو منسوب است؛ شاید نکته‌ی تازه‌ای جز یک بیان تازه از موضوعات کهن دیده نمی‌شود. از جمله‌ی این کتاب‌ها که البته برخی از آنها با اطمینانی نه‌چندان زیاد، به وی نسبت داده شده‌اند؛ می‌توان بدین موارد اشاره کرد: نخست شوچینگ (Shu Ching) به معنای کتاب تاریخ، که بیش‌تر روایتی آمیخته با تفسیرها و دیدگاه‌های شخصی کنفوسیوس از تاریخ برخی دوره‌های درخشان امپراتوری چین است. گویا مندرجات این کتاب چندان مورد پذیرش تاریخ‌نویسان چینی نیست. یک کتاب مهم دیگر، شی‌چینگ (Shih Ching) یعنی کتاب شعر است که مشتمل بر سیصد سرود و چکامه‌ی ملی چین بوده و گمان می‌رود کنفوسیوس خود آنها را از میان هزاران سرود دیگر برگزیده باشد. هرچند نسبت بدین موضوع نیز البته اتفاق نظر کاملی در بین پژوهش‌گران وجود ندارد.. کتاب سوم منتسب به کنفوسیوس، کتاب لی‌چی (Li Chi) به معنای قوانین است که بیش‌تر گمان می‌رود اقتباسی از یک کتاب اخلاقی و آداب معاشرت مربوط به دوران سلطنت خاندان هان، در اوایل قرن دوم پیش از میلاد مسیح باشد.. کتاب چهارم، یعنی آی‌چینگ (I Ching) به معنای کتاب تحولات، که به طور قطع اثر خود کنفوسیوس دانسته شده؛ محتوی قوانین و آداب عملی زندگی است. از دیگر کتاب‌های کنفوسیوس، کتابی است با نام بهار و خزان که حامل رویدادهای استان زادگاه کنفوسیوس یعنی لو است. پیام کلی این کتاب، مطابقت علم با عمل و سخن با رفتار است. کنفوسیوس بر آن است در هر کشوری که چنین مطابقتی وجود نداشته باشد؛ آشفتگی و هرج‌ومرج در نهاد سیاست و زندگی مردمان روی می‌دهد..

من غیر از کتاب‌های الکترونیکی، گاهی در یک ساک دستی، تعدادی کتاب کاغذی به‌ویژه کتاب‌های مقدس برخی از ادیان را نیز به همراه داشتم. آن شب از حسن اتفاق، یکی از آن کتاب‌ها کتابی از کنفوسیوس بود. آن را از داخل ساک بیرون آورده و گفتم:

ش- کتاب دیگری که شاید بیش از آنهای دیگر، بر سر انتساب مطالب آن به کنفوسیوس موافقت وجود دارد؛ این کتاب است.. کتابی با نام *گفت‌وگوها* (Analects) که هرچند پس از مرگ کنفوسیوس توسط شاگردان او نوشته شده؛ ولی در صحت انتساب مطالب آن به کنفوسیوس تردیدی وجود ندارد. کتاب *گفت‌وگوها* را جان ناس موثق‌ترین منبع کسب آگاهی درباره‌ی کنفوسیوس خوانده است. این کتاب به سبک پرسش و پاسخ تدوین شده و در آن، کنفوسیوس به پرسش‌ها پاسخ داده است. گمان می‌رود این کتاب، نتیجه‌ی مباحث و مطالبی باشد که در کلاس‌های درس کنفوسیوس به میان آمده است. در این کتاب، همچنان که می‌توان دید؛ معمولاً هر بند یا پاراگراف با عبارت «استاد گفت»، آغاز می‌شود. توگویی یکی از شاگردان یا حاضران در جلسه‌ی درس کنفوسیوس آن را نگاشته است. نسخه‌ای که در این جا داریم؛ ترجمه‌ای است به قلم آقای حسین کاظم‌زاده‌ی *ایران‌شهر*.. در اینجا به نمونه‌ای از این پرسش و پاسخ‌های آمده در کتاب *گفت‌وگوها* اشاره می‌کنیم:

«استاد گفت: هر کسی مال و جاه برای خود آرزو می‌کند. ولی اگر این آرزو با فدا کردن راه راست برآورده شود؛ او باید بفهمد که از آن آرزو صرف‌نظر کند. هر کسی از بی‌نوایی و بیچارگی بیزار است ولی اگر اینها برای به دست آوردن راه راست، ضروری باشند؛ باید دانست که تحمل کردن بیچارگی و بی‌نوایی لازم است...» در جای دیگری از کتاب، سخن جالبی از او نقل شده است: «استاد گفت در روزگار گذشته مردم تحصیل علم می‌کردند. برای این که خود را به درجه‌ی کمال برسانند. امروز علم را برای این فرامی‌گیرند که دیگران را مجذوب و مسخر کنند...» همچنین در جای دیگری از این کتاب همین سخن را با اندکی تفاوت تکرار کرده و گفته است: «در عهد قدیم مردم دانش و هنر می‌آموختند که تا نفس خود را به کمال برسانند. ولی امروز دانش و هنر یاد می‌گیرند تا خودشان را در میان مردم دانشمند و هنرور نشان دهند.»

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- انگار این سخنان پس از 2500 سال، هنوز برای جامعه‌ی «ایران اسلامی» تازگی دارد.. اگر کنفوسیوس امروز زنده بود و اوضاع مدرک‌گرایی ایران را می‌دید؛ چه می‌گفت؟! ت- به نظر من نیز افزون بر آن چیزی که کنفوسیوس گفته؛ امروزه بسیاری از مردم مدرک تحصیلی می‌گیرند که سطحی بودن و نداشتن تعقل و تفکرشان را بیوشانند.. ش- دوستان! البته در کنار این چند کتابی که از آنها یاد کردیم؛ در مکتب کنفوسیوسی، کتاب‌های دیگری نیز وجود دارند که مهم و اگر بتوان گفت «مقدس» شمرده می‌شوند. ولی در مجموع نکته‌ی مهم برای گفت‌وگوی ما این است که همچنان که رابرت هیوم نیز تأکید کرده؛ هرگز این آثار به منزله‌ی فراورده‌هایی فوق طبیعی یا الهامی، دانسته نشده‌اند..

س- جالب است! پس هرچند عملاً کنفوسیوس در مقام همکار خداوند در آسمان‌ها قرار گرفته؛ ولی آثار و آموزه‌های او همچنان زمینی مانده‌اند! و این که با احتیاط سخن از مقدس بودن آنها می‌زنید؛ بدین دلیل است..

اصول مکتب کنفوسیوس

ش- آری درست گفتید.. اکنون بهتر است نگاهی نیز به اصول مکتب کنفوسیوس داشته باشیم.. چنان که جان ناس نیز بیان نموده؛ در آثار کنفوسیوس اصطلاحی به نام لی «Li» بارها و بارها به کار رفته که گویا معانی گوناگونی برای آن مد نظر کنفوسیوس بوده است.. از جمله: پاکی، انسانیت، ادب، تشریفات، عبادت و نیز نظام اجتماعی.. کنفوسیوس توجه به لی را ضامن بازگشت جامعه‌ی آشفته و آشوب‌زده‌ی چین زمان خود، به دوران‌های طلایی گذشته دانسته است. همچنین یکی دیگر از اصول دیدگاه‌ها و آموزه‌های کنفوسیوس را قانونی معروف به «قانون سیمین» یا «قانون نقره‌ای» تشکیل می‌دهد که در فرهنگ‌های گوناگون دینی و غیردینی، به صورت‌های مختلفی تکرار گردیده است: بر اساس این قانون

که تقریر کنفوسیوس است؛ آن چه را بر خود روا نمی‌داری؛ بر دیگران نیز روا مدار.. صورت
طلایی این قانون این است که هر آن چه را بر خود روا می‌داری؛ بر دیگران نیز روا مدار..
پیرامون محور قانون سیمین کنفوسیوس را آموزه‌های مختلفی در آداب گوناگون معاشرت و
چگونگی ارتباط مردم با همدیگر تشکیل می‌دهد که به طور مشخص کنفوسیوس به چند
گونه رابطه‌ی بین مردم اشاره نموده که قانون لی «Li» را عامل سلامت و نیکویی این روابط
دانسته است.. روابط یادشده عبارتند از: رابطه‌ی فرمان‌روا و زیردستان، رابطه‌ی پدر و فرزند،
رابطه‌ی زن و شوهر، رابطه‌ی برادر بزرگ‌تر و کوچک‌تر و نیز رابطه‌ی دوست با دوست.. البته
در کنار این روابط اصلی، روابطی فرعی‌تر نیز همچون رابطه‌ی سیاستمداران با همدیگر،
رابطه‌ی وزیران با شاهان و غیره مورد اشاره قرار گرفته‌اند. گفته می‌شود که کنفوسیوس، از
میان این روابط پنج‌گانه‌ی اصلی، تأکید و توجه بیش‌تری به رابطه‌ی فرمان‌روا و زیردستان
داشته ولی پس از او و در دوران ما نیز، این رابطه‌ی پدر و فرزند است که بیش از همه
مشهور بوده و دستورات کنفوسیوس در خصوص آن، مورد توجه قرار می‌گیرند. به طوری که
می‌توان گفت این رابطه و آداب مربوط بدان، از مهم‌ترین عوامل ارزش‌والای خانواده در
چین است. کنفوسیوس در آموزه‌های خود در خصوص رفتار با والدین، بر این تأکید دارد که
فرزندان نباید مرتکب هیچ رفتاری گردند که بر پدر و مادرشان اثر بدی داشته باشد و
بالعکس، ایشان باید همواره در پی انجام کارهایی باشند که آثار نیکویی بر والدین داشته
باشد.. گفتنی است کنفوسیوس تا جایی بر این نکات تأکید می‌کند که حتی فرزندان را از
صداقت و تقوایی که منتج به زیان پدر و مادر گردد؛ بازمی‌دارد..

آقای ج خندید و گفت:

ج- عجب! ولی این درست در نقطه‌ی مقابل آموزه‌های اسلام است.. اسلام، حق‌گویی را

حتی اگر به زیان اطرافیان نیز باشد؛ توصیه نموده است..

سپس نگاهی به آقای الف کرد. گویی مدرکی در تأیید این سخن می‌خواست. آقای الف نیز که معنای این نگاه را دریافته بود؛ سرفه‌ای کرد و گفت:

الف- آری.. در آیه‌ی 135 از سوره‌ی مبارکه‌ی نساء، خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ» یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دادگری پیشه سازید و در اقامه‌ی عدل و داد بکوشید و برای خدا شهادت دهید. هر چند که شهادتتان به زیان خودتان یا پدر و مادر و نزدیکانتان باشد.»
آقای ت در پاسخ به آقای الف گفت:

ت- ولی انگار در این آیه سخنی از حق و حقیقت نیامده است. تنها گفته شده که دادگری پیشه سازید و برای خدا شهادت دهید.. البته متوجه هستم که اگر خدا را معیار حق و حقیقت بدانیم؛ این ایراد وارد نیست..
آقای س این سخن را ادامه داد و گفت:

س- آری و روشن است که خطاب آیه نیز به کسانی است که ایمان آورده‌اند.. معلوم است که اگر کسی به اسلام ایمان آورده باشد؛ چنین رفتار خواهد کرد و خدای اسلام و گفته‌های او را معیار و سنجه‌ی حق و ناحق خواهد دانست.. پس این یعنی عقل و تشخیص‌های عقلانی، موضوعیت ندارد..

ج- چرا چنین می‌گویید؟! دلیل این سخن شما چیست؟

س- توضیح ساده‌ی مطلب این است که اگر کسی به اسلام ایمان داشته باشد؛ یعنی به راستی باور کرده و پذیرفته باشد که دینی است آمده از سوی خدا؛ آن‌گاه به احتمال بسیار، کتاب قرآن را نیز فرستاده شده از سوی او خواهد دانست. در نتیجه در بسته هر آیه‌ی مندرج در این کتاب را نیز کلامی صادر شده از خدا تلقی خواهد نمود و چون اطمینان و ایمان تردیدناپذیری به خدا دارد؛ پس دیگر نیازی به بررسی عقلانی دستورات او نمی‌بیند و در مقابل، استدلال‌ها و احکام عقلی دیگران را نخواهد پذیرفت..

آقای الف لبخندی زد و در پاسخ گفت:

الف- ولی آموزه‌ها و آیات قرآن کریم، هیچ مغایرتی با نتیجه‌گیری‌های عقلی ندارد.. شما نمی‌توانید حتی یک آیه را نیز بیابید که با احکام عقلی مغایرت و مابینت داشته باشد..

آقای ت و س نگاهی به من کرده و چیزی نگفتند. شاید چون به درستی می‌دانستند که این ادعای بزرگ آقای الف، پاسخی شایسته و در زمانی مناسب می‌طلبد. البته من با شنیدن این گونه سخنان، بر ادامه‌ی گفت‌وگو مصمم‌تر می‌شدم. همچنین به خوبی می‌دانستم که منظور آقای الف از این‌که حتی یک آیه نیز در مغایرت با عقل در قرآن وجود ندارد؛ چیست. منظور او این بود که آماده است تا در هر جا که بتواند؛ هر سخن صریح و آشکاری را چنان تفسیر و به عبارت بهتری، توجیه کند که سازگار با عقل و دریافت‌های فکری بشر امروز بنماید. کاری که متکلمین و یا مثلاً «روشن‌فکران» اسلامی، در طول قرن‌ها انجام داده بودند و هنوز نیز بر انجام آن اصرار می‌ورزیدند. من کار این افراد را عقل‌اندود کردن گزاره‌های غیرعقلانی دینی می‌دانستم و معتقد بودم یکی از بزرگ‌ترین عوامل انباشته شدن جامعه و فرهنگ از باورهای کهن و مسئله‌دار، همین است. باورهای دینی و مذهبی که با لعاب عقل پوشانده شوند؛ قدرت بقای حیرت‌انگیزی به دست می‌آورند و چنان جان‌سخت می‌گردند که دیگر ترک کردن آنها در سیر طبیعی تکامل اندیشه‌ها، اگر ناممکن نباشد؛ دست‌کم به طرزی باورنکردنی دشوار خواهد شد. به هر حال می‌خواستم بگویم توصیه به دادگری نیز در آن آیه‌ای که بدان اشاره کردید؛ چندان با آیات دیگر که به صراحت برخی از مردم را بر برخی دیگر برتری داده؛ هیچ سخنی در نفی برده‌داری نزده و در موارد بسیار نیز دستور به کشتن بدون محاکمه‌ی دگراندیشان صادر کرده‌اند؛ نمی‌خواند. ولی از این کار منصرف شدم. ولی هنوز لازم بود در پاسخ به سخن آقای الف چیزی گفته شود. بنابراین گفتم:

ش - البته به ما اجازه خواهید داد تا این مدعا را در وقت مناسب خود، مورد بررسی قرار دهیم. اکنون بهتر آن است تا به ادامه‌ی سخن درباره‌ی کنفوسیوس بازگردیم..

آقای الف سری جنابند و آقای ت روی به من کرد و پرسید:

ت - از اصول دیگر آیین کنفوسیوس بگویید..

ش - بدان گونه که رابرت هیوم جمع‌بندی کرده؛ اخلاق کنفوسیوسی، در واقع اخلاق آریستوکراسی یا همان شایسته‌سالاری است. یعنی اصولی را آموزش می‌دهد که طبق آنها نظم و انضباط، مدارا، آرامش، صداقت، عقلانیت و فرهنگ تعاملات اجتماعی مورد احترام و توجه بسیار بوده و بر رعایت آنها از سوی حکومت‌گران و مردم به شدت تأکید می‌شود.. این البته در حالی است که نیم‌نگاهی نیز به مفاهیمی همچون خدا دارد. گرچه البته مفهوم خدا در آموزه‌های کنفوسیوس، بسیار کم‌تر جنبه‌ی یک خدای متشخص دارد. کنفوسیوس در واقع با آموزه‌های خود، راهی را نشان می‌دهد که در نهایت به هماهنگی با قانون کیهانی تائو می‌انجامد..

خدا در آیین کنفوسیوس

ج - آیا سرانجام در باورهای کنفوسیوس، جایی برای اعتقاد به خدا هست یا نه؟

ش - در آثار مربوط به دین کنفوسیوسی و نه آن آثاری که به طور حتم از کنفوسیوس باشند؛ به طور مشخص سخن از سه خدا به میان آمده است. یکی از این سه خدا شانگ‌تی یا همان خدای آسمان است که در لغت، معنای خداوند متعال دارد. دیگری تی‌یین «Tien» به معنای آسمان و عرش است و به عنوان اصطلاحی برای قانون اخلاقی و غیرشخصی جهان به کار رفته است. بنا به گزارش رابرت هیوم، این کلمه در مجموع نزدیک به سه برابر کلمه‌ی شانگ‌تی در آثار آیین کنفوسیوس تکرار گردیده است. گرچه شاید همین خود نشان دهد که پیشوا و مبلغان این آیین، گرایش چندان قدرتمندی به پرستش یک خدای متشخص از خود نشان نداده‌اند؛ ولی به باور هیوم، چنین استنتاجی درست نیست. او به

بندی از کتاب گفت‌وگوهای کنفوسیوس استناد کرده که می‌گوید: «ستاد گفت: بدون شناخت مشیت‌های آسمان، غیرممکن است بتوان یک انسان متعالی بود. بدون آشنایی با قوانین سلوک، غیرممکن است شخصیت فرد ثبات پیدا کند». به هر روی شاید حق با هیوم باشد که کنفوسیوس باوری تمام به خدای متعال داشته ولی نخواستہ است آموزه‌های اخلاقی خود را بر آن استوار سازد.. و البته این بسیار زیرکانه بوده است..

آقای س منظور مرا دریافت و بلافاصله گفت:

س- درست است! زیرا شاید کنفوسیوس با این کار نخواستہ از مفهوم ایمان، برای اخلاقیات خود پشتوانه و ضمانت اجرایی بسازد.. او از نتایج ملموس و مادی آموزه‌های خود در زندگی و جامعه به عنوان مشوق سخن گفته نه از پاداش و عذابی پس از مرگ! درست برخلاف دوزخ و بهشت اخلاقیات ادیان ابراهیمی که چون ایمان و باورهای مردم، به تدریج در برابر پیشرفت تفکر علمی و گسترش دیدگاه‌های عقلانی دچار سستی شده است؛ ناگزیر نتیجه‌ی آن، انحطاط اخلاق و اصول تعامل انسانی در میان جوامعی بوده که چنین ادبانی در آنها وجود دارد..

آقای الف که از این دیدگاه خرسند نبود و قصد داشت پاسخی بدان بدهد؛ گفت:

الف- هرگز با این سخن بدان صورتی که مطرح کردید؛ موافق نیستم.. اگر اخلاق در میان کشورهای اسلامی، دچار سستی شده باشد؛ دلیل آن دور شدن از آموزه‌های اصیل دین و شیوع بی‌ایمانی در نتیجه‌ی هجوم فرهنگ‌های مادی و غیرالهی است.. خودتان این نکته را خوب گفتید که سست شدن ایمان، موجب انحطاط اخلاق شده است.. پس دیگر چه جایی برای طرح مسئله است؟ جواب خود روشن است..

جای شگفتی بود که آقای الف شاید آگاهانه نخواست منظور و معنای اصلی نهفته در سخن آقای س را به روی خود بیاورد. منظور آقای س البته این بود که همین پشتوانه قرار دادن ایمان به خدا و مفاهیم دوزخ و بهشت برای اخلاق است که به تدریج موجب از میان

رفتن اخلاق گردیده زیرا ضعیف شدن ایمان به خدا و بهشت و دوزخ، نتیجه‌ای جز این ندارد که پس ارتکاب هر عمل و رفتار غیراخلاقی و غیرانسانی مجاز است. وقتی مهم‌ترین ضمانت پای‌بندی به اخلاق، باور به خدا و وعده و وعیدهای او پس از مرگ باشد؛ آن‌گاه برای مردمی که به هر دلیل ایمان خود را به خدا از دست دهند؛ نتیجه‌ای جز پوچی اخلاق در پی نخواهد داشت. این در حالی است که اخلاقیات کنفوسیوسی، بر نتایج دنیایی و اجتماعی تأکید دارد و از این رو حتی اگر کسی از چینیان به خدایان نیز اعتقادی نداشته باشد؛ باز هم می‌تواند یک فرد اخلاقی باقی بماند. من در این مرحله مایل نبودم پیش از موعد وارد موضوع اخلاق شویم و بنابراین خواستم تا هرچه زودتر به مسیر بحث خود بازگردیم. بنابراین گفتم:

ش - البته آقای س به طور کلی سخن گفتند. ولی بدون شک، در وقت مناسب بدین موضوع خواهیم پرداخت.. اکنون به ادامه‌ی گفت‌وگوی خود بازگردیم.. مفهوم سومی که به عنوان خدا در آثار آیین کنفوسیوسی به کار رفته؛ کلمه‌ی مینگ «Ming» به معنای سرنوشت است که پیداست آن نیز یک خدای متشخص همچون خدای ادیان سامی و ابراهیمی نیست..

مراسمات مذهبی

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - بهتر است اشاره‌ای نیز به مراسمات مذهبی آیین کنفوسیوس داشته باشیم. در این آیین که امروزه در سراسر چین و آمیخته با تائوئیسم و بودیسم و همچنین باورهای سنتی دیگر، دارای پیروان بسیاری است؛ یک سازمان روحانیت بدان گونه‌ای که در میان جوامع هندوئیسم و یا ادیان سامی وجود دارد؛ دیده نمی‌شود و همچنان که پیش‌تر نیز در حاشیه‌ی بحث اشاره شد؛ معمولاً انجام تشریفات و مراسمات مذهبی بر عهده‌ی دستگاه دولت است..

س- منظور شما همان مراسم‌هایی است که دو بار در سال و یا دو بار در ماه همراه با قربانی حیوانات در معبدهای کنفوسیوسی انجام می‌شود..

ش- آری.. دیرزمانی رسم بر این بود که امپراتور به نمایندگی از سوی ملت، در طی مراسم باشکوه و همراه با پذیرایی کاملی، آداب پرستش شانگ‌تی یا خدای آسمان را در نخستین روز از ماه دی انجام می‌داده است. برای مردمان عادی نیز، آیین کنفوسیوس تأکید فراوانی بر برگزاری مراسم بزرگ‌داشت و تکریم والدین و نیاکانِ درگذشته کرده است.. رابرت هیوم به نقل از آثار ترجمه شده از سوی ماکس مولر زبان‌شناس آلمانی درباره‌ی دین کنفوسیوس، نوشته است که تقوای فرزندی، ریشه‌ی تمام فضیلت‌هاست و ساقه‌ای است که تمام تعالیم اخلاقی از آن می‌روید.. خدمت‌رسانی بر مبنای عشق و مهربانی در زمان حیات آنان و سوگواری پس از مرگ ایشان، وظیفه‌ی اساسی افراد در قبال پدر و مادرشان است.. به نظر رابرت هیوم، تأکید فراوان آیین کنفوسیوس بر انجام دقیق تشریفات مربوط به کفن و دفن و سوگواری بر مردگان و به ویژه پدرمادر از سویی، و از دیگر سو نیز سنگینی هزینه‌های مربوطه، موجب وارد آمدن فشارهای مالی بسیاری بر مردمان طبقات پایین جامعه‌ی چین می‌شود. البته واقعیت این است که امروزه برپایی مراسمات مذهبی، به شدت گذشته نیست و این موضوع با تسلط نظام کمونیستی بر چین، نمود بیش‌تری یافته است..

ویژگی‌های کلی آیین کنفوسیوس

پس از مکت کوتاهی ادامه دادم:

ش- در مجموع، برخی از ویژگی‌های دین کنفوسیوسی را بدان‌گونه که رابرت هیوم البته همراه با داوری‌های اخلاقی مثبت و منفی به دست داده؛ چنین می‌توان برشمرد: تأکید بر اجباری بودن رعایت اصول اخلاقی برای همگان، الهی و خوب انگاشتن طبیعت انسان، گریزناپذیری مسئولیت‌های اجتماعی افراد، اصل قانون سیمین اخلاق، تأکید بر اهمیت و ارزش فراوان‌تر تعلیم و تربیت خوب در مقایسه با حکومت خوب، تأکید بر لزوم حفظ حرمت

و تکریم نیاکان، نداشتن یک خدای متشخص و در دسترس برای مردم، تأکید بسیار بر انجام تشریفات گوناگون، کم‌توجهی به ارزش و جایگاه انسانی زنان، گذشته‌گرایی و تصویر گذشته و به عنوان یک آرمان‌شهر و اهمیت دادن به تجارب گذشتگان.. درباره‌ی همین گذشته‌گرایی، مطلبی از کنفوسیوس در کتاب گفت‌وگوها آمده که گفته است: هر که از پیرمردان روشن‌دل قدیم پیروی نکند؛ نباید امید آن را داشته باشد که روزی راه پنهان درونی را پیدا خواهد کرد..

پس از برشمردن برخی از موارد فهرست آقای رابرت هیوم، به نظر رسید که سخن از آیین کنفوسیوسی نیز کافی است. بنابراین گفتم:

ش - گمان می‌کنم سخن از کنفوسیوسیسم نیز تا همین جا بسنده است. فرداشب، به سراغ آخرین دین عمده‌ی خاور دور یعنی شین‌تو یا شین‌تائو در کشور ژاپن خواهیم رفت.. حاضران موافقت کردند و گفت‌وگو تا شب بعد تعطیل شد.



نشست پنجم: ژاپن و آیین شینتو

شب بعد و باز هم در منزل آقای ت، پس از شروع دوباره‌ی بحث، آقای س پرسید:
س- به یاد دارم که دیشب هنگام اشاره به دین مردمان ژاپن، همچنین گفتید شین تائو..
برداشت من این است که دین شینتو ارتباطی با تائوئیسم دارد..
آقای ت در پاسخ گفت:

ت- حدس می‌زنم این کلمه ریشه در همان کلمه‌ی تائو به معنای راه و همچنین مفهوم
شین داشته باشد. تا جایی که به یاد دارم چینیان باورمند به وجود دو گونه روح یا ذات
روحانی بودند: شین‌ها و کوی‌ها.. شین‌ها ارواح نیک و کوی‌ها نیز ارواح پلید..
من نیز گفتم:

ش- از دقت شما سپاس گزارم.. البته شاید نتوان در میان ادیان و به ویژه ادیان عمده‌ی
امروز جهان، مذهب و دینی یافت که از تأثیرات دیگر مذاهب و دین‌ها برکنار مانده باشد. از
جمله تأثیر اعتقادات چینیان و دین بودایی در دین شینتو که بدان اشاره خواهیم کرد. ولی
تا همین جا بگوییم که معنای شین تائو یا شین تائو، همان است که گفتید. یعنی راه خدا یا
خدایان و دارای ریشه‌ی چینی است.. ژاپنی‌ها زمانی دین خودشان را «کامی‌نومیچی»
(Kami-no Michi) می‌گفته‌اند که به معنای همان راه خدایان است..

س- به هر روی من بسیار بیش از سایر ادیانی که تا کنون با آنها آشنا شده‌ایم؛ مایلیم با
دین شینتو آشنا شوم.. برای من و شاید برای افراد بسیار دیگری نیز این یک مسئله‌ی مهم
است که دین شینتو چگونه بر وضعیت ژاپن امروز مؤثر واقع شده است؟ همچنان که پیش‌تر
نیز عرض کرده بودم؛ به باور من وضعیت مردمان یک کشور، ریشه در مهم‌ترین باورهای
آنان دارد. ژاپنی که از نظر منابع و معادن، بسیار فقیر است و با وسعتی کم‌تر از یک‌چهارم
ایران و جمعیتی در حدود یک‌صدوسی میلیون نفر، خاک چندان‌ی نیز برای کشاورزی ندارد؛

به‌راستی چگونه توانسته است به سومین قدرت اقتصادی جهان از نظر تولید ناخالص داخلی (GDP) تبدیل شود؟ ژاپنی که دو جنگ بزرگ جهانی را پشت‌سر نهاده و در دومی خسارت‌هایی عظیم در پی حمله‌ی اتمی بر آن وارد شده؛ چگونه بر تمام گرفتاری‌ها و مشکلات ناشی از آنها در کوتاه‌ترین زمان فائق آمده و به جایگاه امروزی خود رسیده است؟ ژاپنی که هر روزه با صدها زمین‌لرزه‌ی کوچک و بزرگ نیز در سرزمین آتش‌فشانی خود مواجه می‌باشد..

ت- درست است.. در عوض ایران را نگاه کنید به چه روزی افتاده!! به‌راستی که یک کارتون و کاریکاتور بدون شرح است!

آقای ج که گویی پیش از آقای ت قصد داشت چیزی بگوید؛ گفت:

ج- این تولید ناخالص داخلی را بسیار شنیده‌ام و می‌دانم که در مباحث اقتصادی، بسیار بدان اشاره می‌شود. تعریف دقیق آن چیست؟
آقای س پاسخ داد:

س- پرسش خوبی است.. اصطلاح تولید ناخالص داخلی، به طور کلی به مجموعه‌ی آن کالاها و خدماتی که در طول یک دوره یا سال در داخل مرزهای یک کشور تولید شده‌اند؛ گفته می‌شود.. البته بایستی این کالاها و خدمات آنهایی باشند که دیگر خود به عنوان مواد یا خدماتی به منظور تولید کالا و خدمات جدید استفاده نشوند و به عبارت دیگر، آخرین حلقه‌ی زنجیر تولید باشند.. یعنی برای مثال، نباید آن نفت خامی را که گروگان‌گیران غارت‌گر و بی‌وجدان حاکم بر ایران، در ازای گرفتن تضمین بقای حکومت ننگین‌شان مفت به دیگر کشورها می‌فروشند و در واقع می‌بخشند؛ جزء تولید ناخالص به حساب آورد. ولی این کار انجام می‌شود و تولید ناخالص داخلی ایران اسلامی، با احتساب غارت نفت اندازه‌گیری می‌شود..

آقای ت خندید و گفت:

ت- دلیل آن روشن است. زیرا اگر نفت را از اقتصاد این کشور ویران حذف کنیم؛ به قول معروف، فقط علی می ماند و حوضش! ملاها و سرداران بی سواد و دزد و جنایت پیشه، در طول چندین دهه از زلزله‌ی مشکوک و سرشار از نکبت سال 57، تنها به فکر انباشته کردن حساب‌های خود و آقازاده‌های دزد و بی‌خاصیتشان از پول بادآورده‌ی نفت بوده‌اند و فرصتی برای پرداختن به اصلاح زیرساخت‌های مهم دیگر اقتصادی کشور نداشته و البته هرگز و هرگز به چنین هدفی نیز نمی‌اندیشیده‌اند..

ج- پس این که گفته می‌شود ژاپن سومین اقتصاد از نظر تولید ناخالص داخلی است؛ یعنی ژاپنی‌ها را تنها در یک چیز می‌توان خلاصه کرد: کار و کار و کار..
آقای س نیز با لحن کنایه‌آمیزی جواب داد:

س- و ای کاش مسلمانان هم مانند پیروان شینتو، در این چیز خلاصه می‌شدند!!
آقای ج در حالی که پرسش‌گرانه به آقای الف نگاه می‌کرد؛ خطاب به آقای س گفت:
ج- ولی در قرآن هم به کار و تلاش توجه بسیاری شده است آقای س! چنین چیزی را نمی‌توانید انکار کنید..

آقای الف تنها به این سخن کوتاه اکتفا کرد و گفت:

الف- در زمان مناسب، بدین موضوع نیز خواهیم پرداخت..

و این بار نخواست درستی سخن آقای ج را بر اساس مدارک و شواهدی از متن قرآن نشان دهد. شاید چون نیاز داشت تا در ذهنش جستجویی بکند و در کنار آیه‌های پرشماری که درباره‌ی نماز و عبادت و آخرت وجود داشت؛ مدرکی هم برای کار پیدا کند که البته من می‌دانستم چنین آیه‌ای وجود ندارد و به رغم تلاش‌های بسیار باورمندان برای توجیه آن، در تمام قرآن حتی یک بار نیز کلمه‌ی کار در معنای مطلق اقتصادی و دنیایی آن به کار نرفته و یا توصیه‌ی مستقیم و آشکاری برای آن ارائه نگردیده است. بلکه در هر جایی که واژه‌ی «عمل» و یا مترادف‌های آن مورد استفاده قرار گرفته؛ به روشنی معنای یک رفتار عبادی یا

اخلاقی برای رضای خداوند از آن فهمیده می‌شود. آقای ج نیز شاید نمونه‌ای کامل از آن افرادی بود که اطلاعات چندانی از محتوای قرآن نداشتند و شاید هرگز لای این کتاب را به قصد مطالعه و کسب آگاهی از محتویات آن باز نکرده بودند. پس بدین دلیل گمان می‌کرد هر سند و مدرکی که بخواهد؛ بدون شک در آیات قرآن یافت می‌شود!

شینتو: مذهب وطن پرستی

به هر روی به موضوع دین شینتو بازگشته و گفتم:

ش- جان ناس دین شینتو را مذهب پرستش وطن نامیده است.. بدیهی است وقتی وطن دوستی، «آگاهانه» با بنیان‌های دینی عجین شود و مردمان کوشش برای آبادانی سرزمین‌شان را افزون بر علاقه‌ی طبیعی نسبت به سرزمین مادری، همچنین یک تکلیف دینی تلقی کنند؛ نتیجه پیشرفت و افتخار خواهد بود. نه مانند حکومت آخوندی ایران، که تبلیغ دیدگاه‌های مرگ‌آور و ضدانسانی خود و ایجاد آشوب در سوریه و لبنان و فلسطین و هر کوره‌دهی در هر گوشه‌ی جهان را در پوشش اعتقاد به مفاهیمی همچون امت اسلامی و حمایت از مسلمانان و شیعیان جهان، بر ترقی و سعادت کشور برتری می‌دهد..

س- شما بر واژه‌ی آگاهانه تأکید کردید. گمان می‌کنم این تأکید، دلیل خاصی داشته باشد..

ش- آری چنان که خواهیم دید؛ حکومت ژاپن در سال 1882 میلادی و در جریان اصلاحات اجتماعی و روند تغییر و تحولات بنیادین دوره‌ی امپراتور میجی که در ادامه درباره‌ی آن بیش‌تر سخن خواهیم گفت؛ رسماً دین شینتو را به دو شاخه‌ی اصلی تفکیک نمود. یکی از این شاخه‌ها با نام کیوها/شینتو (Kyoha) همانی است که در میان مردم به صورت یک دین و مجموعه‌ای از اعتقادات مذهبی وجود دارد. ولی شاخه‌ی دیگر به نام ژینژا/شینتو (Jinja) که می‌توان آن را شینتوی دولتی نامید؛ سلسله‌ای از تشریفات میهن پرستانه است که در معابد ویژه‌ای با همان نام ژینژا و به معنای خانه‌ی خدا برگزار

می‌گردد. شرکت در این تشریفات و مراسم‌ها، برای هر فرد ژاپنی الزامی بوده و به گونه‌ای به مفهوم تجدید پیمان با آرمان‌های ملی کشور است.. همچنان که پیداست؛ هدف از این اقدام حکومت ژاپن، چیزی جز ایجاد تضمینی برای پاسداری از منافع ملی کشور و مشارکت مردم این کشور در این امر نبوده است..

نژاد و باورهای باستانی ژاپنیان

مکتبی کرده و سپس به اصل موضوع پرداخته و گفتیم:

ش- سرزمین ژاپن از صدها جزیره‌ی کوچک و بزرگ تشکیل شده و مردمان آن نیز از اختلاط نژادهای گوناگونی در اعماق تاریخ همچون نژاد زرد مغولی، نژاد کره‌ای، نژاد تیره‌پوستان مالایا و اندونزی و همچنین نژاد سفیدپوست آینو (Ainu) که از بومیان بسیار کهن سرزمین ژاپن هستند؛ به وجود آمده‌اند. حتی بنا بر پاره‌ای دیدگاه‌ها، ژاپنی‌ها پیوندهایی ژنتیکی با بومیان قاره‌ی آمریکا دارند. به هر روی همچون هر ملت دیگر، مردمان ژاپن نیز دارای اسطوره‌هایی خاص خود درباره‌ی پیدایش نیاکان و سرزمین‌شان هستند که این اسطوره‌ها به طور مشخص در دو کتاب مقدس دین شینتو یعنی *کوجی‌کی* و *نیهونجی* یا *نیهون‌شوکی*، گردآوری شده‌اند. براساس گزارش پژوهش‌گران تاریخ، مردم ژاپن نیز از دیرباز اعتقادات دینی گوناگون و اغلب مشابهی با دیگر ملت‌ها داشته‌اند. اعتقاداتی مانند جان‌دارانگاری، توتم‌پرستی و نیاپرستی.. حتی همچون هندوها، آلات تناسلی را نیز پرستش می‌کرده‌اند. در جان‌دارانگاری، بر این گمان بوده‌اند که جهان سرشار از ارواح است و این ارواح در جان‌داران، حبوبات، اشیاء بی‌جان و حتی در شعله‌های آتش نیز سکونت دارند.. بدین دلیل مردم از چیزهای بسیار و از جمله مردگان هراس داشتند و بنابراین برای راضی نگه‌داشتن روح آنان، در گورها اشیاء گوناگون قرار می‌دادند. به عنوان نمونه در گور مردان شمشیر و در گور زنان آینه می‌گذاشتند. گفته می‌شود که زمانی به منظور کنترل رویدادهای خشونت‌بار طبیعی، به قربانی کردن نیز دست زده‌اند. برای نیاکان درگذشته‌ی

خود، دعا خوانده و همچنین غلامان و همسران اشخاص بزرگ و بلندمرتبه را پس از مرگ، با ایشان زنده به گور می‌ساخته‌اند تا در جهان پس از مرگ همراه ایشان باشند..

س- همان رسم ساتی در میان هندوها..

ش- آری.. البته با تمام این نظریه‌هایی که بیش‌تر حاصل یافته‌های باستان‌شناسی است؛ مهم‌ترین سند و منبع آگاهی ما از باورهای باستانی و اسطوره‌ای مردم ژاپن، همان دو کتابی است که پیش‌تر بدان‌ها اشاره شد..

کتاب‌های مقدس شینتو

در ادامه گفتم:

ش- همچنان که گفته شد دین شینتو دارای دو کتاب دینی به نام‌های کوچی‌کی و نیهونجی است که تاریخ نگارش آنها البته نسبتاً جدید است و به اوایل سده‌ی هشتم میلادی یعنی سال‌های 712 و 720 بازمی‌گردد که در اجرای دستور امپراتور وقت، به منظور پیش‌گیری از نابودی اسطوره‌ها و تاریخ باستانی ژاپن، صورت گرفته است. البته در مورد کتاب کوچی‌کی، گمان بر این است که نگاشته شدن آن در اصل به سال 620 میلادی صورت گرفته ولی در سال 712 کامل شده است. در این دو کتاب، صورت منسجم و مدون باورهای پراکنده و بسیار کهن مردمان ژاپن را می‌توان دید که بر آن عنوان دین شینتو اطلاق می‌گردد و البته مهم‌ترین عامل وحدت و یک‌پارچگی ملی ژاپن بوده است.. کتاب کوچی‌کی، که هشت سال پیش از کتاب نیهونجی نوشته شده؛ با جزئیات بسیار، چگونگی آفریده شدن جهان و به‌ویژه سرزمین ژاپن و همچنین آغاز دوره‌ی حکومت امپراتوران یا میکادوهای این کشور را شرح داده است..

اسطوره‌ی ایزاناگی و ایزانامی

پس از مکت کوتاه‌ی ادامه دادم:

ش- در مورد چگونگی خلقت سرزمین ژاپن، در فصل یکم از کتاب کوچی کی به طور مفصل سخن گفته شده است که ما قسمتی از آن را به اختصار نقل می‌کنیم. گفته شده که پس از آفرینش آسمان و زمین و همچنین پدید آمدن پانزده خدایی که خود را از دید همگان پوشاندند؛ شانزدهمین و هفدهمین خدا با نام‌های *ایزاناگی* *نومیکوتو* و *همسرش ایزانامی* *نومیکوتو*، از سوی آن خدایان دیگر، مأموریت یافتند تا زمین را که حالتی جاری و آب‌گون داشت؛ با کمک یک نیزه یا تبر آسمانی کنده‌کاری شده؛ تثبیت و ترمیم سازند. آن دو نیز بدان وسیله و در حالی که بر روی پل شناوری در آسمان، ایستاده بودند؛ آب شور دریا را به هم زده و آن را دوران دادند. هنگام بیرون کشیدن نیزه یا تبر از آب، حباب‌هایی که ایجاد شده بود؛ مبدل به جزیره‌ای شدند. سپس ایزاناگی و ایزانامی در آن جزیره فرود آمده و با هم آمیزش کردند. نتیجه‌ی این آمیزش، پیدایش هشت جزیره‌ی دیگر به عنوان کودکان آنان بود. پس از تولد جزیره‌ها، خدایان نر و ماده‌ای نیز از آن دو، یعنی ایزاناگی و ایزانامی به دنیا آمدند. شماره‌ی این خدایان گویی سی‌وپنج خداست که هر یک از آنها نامی دارد. طبق اسطوره، ایزانامی هنگام تولد آخرین خدا موسوم به *کاگوتسوجی* (*Kagu Tsuchi*) که خدای آتش بود؛ سوخت و به جهان مردگان رفت. ایزاناگی که همسرش را از دست داده بود؛ خشمگین شده و کاگوتسوجی را با شمشیر پاره‌پاره ساخت که از پاره‌های تن او نیز جزایر دیگری پدید آمدند. پس از آن ایزاناگی در پی همسرش، به جهان مردگان رفت و او را یافت ولی ایزانامی نخواست چهره‌ی خود را که سوخته و زشت شده بود؛ به شوهر نشان دهد. با این حال ایزاناگی توانست او را ببیند ولی این موجب شرمساری و جنبیدن قهر و خشم ایزانامی شده و با کمک خدایان صاعقه و رعد و برق و نیز شیاطین بسیار، قصد جان ایزاناگی را کرد. ولی ایزاناگی سرانجام توانست آنان را شکست داده و خود را از مهلکه برهاند و از جهان مردگان به زمین بازگردد. او که بدنش در نتیجه‌ی ورود به جهان زیرین، آلوده و چرکین شده بود؛ تصمیم گرفت در دریا غسل کرده و خود را بشوید.

بنابراین لباس‌های خود را کند و به میان دریا جست. از لباس‌های او نیز خدایان دیگری پدید آمدند. هنگامی نیز که از آب بیرون آمد؛ از گوشه‌ی چشم راستش ایزدبانوی ماه موسوم به توکی‌یومی (Touki Yomi) و از گوشه‌ی چشم چپ، ایزدبانوی خورشید موسوم به آماتراسو (Amaterasu) پدید آمدند. از سوراخ‌های بینی او نیز خدای طوفان به نام سوسانو-وو (Susa no wo) حاصل شد. این خدایان پس از پدید آمدن، به آسمان رفته و در آنجا مستقر شدند..

س- عجب داستانی!

ویژگی خدایان ژاپنی

ج- منظور از ایزدبانو چیست؟

ش- منظور خدای ماده است. در اساطیر ژاپن نیز همچون اساطیر بسیاری دیگر از ملت‌ها، خدایان زن و خدایان مرد وجود داشته‌اند.. البته خدایان اساطیر ژاپن، عاداتی کاملاً انسانی دارند. مانند انسان‌ها زندگی می‌کنند؛ ازدواج کرده و صاحب فرزند می‌شوند؛ حمام می‌روند؛ گریه می‌کنند؛ خشگمین می‌شوند؛ دروغ می‌گویند؛ مرتکب قتل می‌شوند و حتی می‌میرند! جالب است که در کتاب کوچی‌کی، بعضاً رفتارهای بسیار ناپسندی همراه با مجازات مرتکبین به خدایان نسبت داده شده که موجب حیرت است. به باور رابرت هیوم، شاید همین امر خود موجبی برای بسیار اخلاقی بودن مردم ژاپن شده باشد. زیرا ایشان الگویی از ردیلت‌های اخلاقی را در متن کتاب‌های مذهبی خود، همراه با نتیجه‌ی آنها می‌بینند و بنابراین از تکرار آنها خودداری می‌نمایند..

ایزدبانوی خورشید و داستان آفرینش

دیدم آقایان الف و ج خنده‌ای بر لبانشان نشست. در ادامه رو به بقیه‌ی حاضرین کرده و

گفتم:

ش- به هر روی پس از گذشت چندین سال، ایزدبانوی خورشید یعنی آماتراسو، از فراز آسمان نگاهی به جزایر افکنده و متوجه شد که آشوب و آشفتگی‌های فراوانی در نتیجه‌ی حکومت یکی از فرزندان برادرش یعنی خدای طوفان پیدا شده است.. بنابراین به یکی از نوادگان خود به نام نی‌نی‌گی (Ni ni gi) فرمان داد تا بر زمین فرود آمده و از سوی او حکومت را به دست گرفته و اوضاع را به نظم و سامان آورد. نی‌نی‌گی نیز اطاعت از فرمان مادربزرگ خود کرد و در جزایر ژاپن، حکومت نوادگان آماتراسو یعنی ایزدبانوی خورشید را بنیان گذاشت.. در ادامه‌ی حکومت سلسله‌ی نی‌نی‌گی، نواده‌ی او ژیموتنو (Jimu Tenu) نیز در جسم انسان حلول کرده و نخستین خدای تجسد یافته در پیکر انسانی شد. گفتنی است بر اساس مندرجات کتاب کوچی‌کی و باورهای پیروان آیین شینتو، تمام امپراتوران ژاپن موسوم به میکادو، از آن زمان تا کنون از نسل آماتراسو یعنی ایزدبانوی خورشید بوده‌اند..

س- پس دلیل وجود تصویر خورشید بر روی پرچم ژاپن و همچنین این که این کشور را سرزمین آفتاب تابان نامیده‌اند؛ از این اسطوره ناشی شده است..

ش- آری همین‌طور است.. البته اسطوره، سایر مردم ژاپن را نیز از نسل دیگر خدایان شمرده است.. همچنین جالب است که کلمه‌ی ژاپن نیز برگرفته از واژه‌ی چینی ژه-پن (Jih-pen) و به معنای خاستگاه خورشید است..

آقای ت رو به من گفت:

ت- آیا از همین نکته می‌توان نتیجه گرفت که احتمالاً ژاپنی‌ها مردمانی بسیار ملیت‌گرا و حتی شاید نژادپرست هستند؟ دلیل پرسش من این است که می‌توان گفت وقتی مردمی خود را از نژاد خدایان بدانند؛ بی‌گمان احساس قدرتمندی از برتری و شایستگی نیز در مقایسه با مردمان دیگر خواهند داشت..

آقای ت در ادامه‌ی این سخن و پیش از آن که پاسخی داده باشم؛ خود لبخندی زد و با لحنی مزاح‌گونه ادامه داد:

ت- هر چند با موقعیت درخشان و ممتازی که کشورشان امروزه در جهان دارد؛ حتی اگر چنین تصویری نیز داشته باشند؛ چندان هم به خطا نرفته‌اند!

ش- البته گرچه شاید این یک استنتاج قابل انتظار باشد؛ ولی لازم است به یاد آوریم که انگاره‌ی خودپرتربینی در بین تمام ملت‌ها و مخصوصاً ادیان جهان وجود دارد. پیروان هر دین، خود را نجات یافته و خوش‌بخت می‌دانند که پیرو آن دین هستند و این اختصاص به یک دین مشخص ندارد. بدیهی است تمام ادیانی که تا کنون با آنها آشنا شده‌ایم چنین تصور و اندیشه‌ای را به باورمندان خود القا می‌کنند. از هندوئیسم با نظام کاستی و مراسم پرستش خدایان بی‌شمار و نیز حیوانات گوناگون گرفته تا جاینیست‌هایی که بعضاً حتی از پوشیدن لباس نیز خودداری می‌کنند و بیمناکند که مبدا موجودات زنده‌ی ذره‌بینی را نیز آزار دهند. از بودایی‌هایی که زندگی را سراسر رنج و گرفتاری می‌دانند تا مردمان بی‌شمار چین با اندیشه‌های تائوئیستی و کنفوسیوسی و اکنون پیروان شینتو..

آقای س نیز در ادامه گفت:

س- مسیحیان نیز خود را نجات‌یافته توسط عیسی مسیح تصور می‌کنند. یهودیان خود را قوم برگزیده‌ی خداوند می‌دانند و مسلمانان نیز که ایمانی خدشه‌ناپذیر دارند آخرین و کامل‌ترین دین جهان از آن ایشان است و حتی افراد غیرمسلمان دالیت و نجس هستند!!

آقای الف نگاهی سریع به آقای س کرد ولی چیزی نگفت. اما من خواستم تا واکنشی به لبخندهای معنادار چند لحظه‌ی پیش ایشان و همچنین آقای ج نشان داده باشم. بنابراین

گفتم:

ش- دوستان! از افسانه‌ی خدایان ژاپنی و چگونگی خلقت زمین و مجمع‌الجزایر ژاپن سخن گفتیم. حال می‌خواهم بگویم که اگر در این موضوع دقیق شویم؛ یک نکته‌ی بسیار

مهم را به یاد خواهیم آورد. نکته این است که افسانه‌ی ایزاناگی و ایزانامی و آماتراسو، در حقیقت همتای ژاپنی همان داستان آفرینش در ادیان ابراهیمی است. جالب است که در نخستین سطرهای «وندیداد» از بخش‌های پنج‌گانه‌ی اوستا نیز اهورامزدا خطاب به زرتشت می‌گوید که ایران نخستین سرزمینی بوده که آفریده است و این درست همان چیزی است که در اسطوره‌ی ژاپنی ایزاناگی و ایزانامی می‌بینیم. ما به سادگی از آن به عنوان یک افسانه یا اسطوره‌ی ژاپنی یاد می‌کنیم و در همان حال نیز شاید از یاد می‌بریم که این افسانه را همین اکنون، میلیون‌ها نفر از مردم ژاپن که پیرو دین شینتو هستند؛ درست به همان گونه‌ای پذیرفته‌اند و باور دارند؛ که ما داستان آفرینش زمین و آسمان در شش روز و نیز خلقت آدم و حوا را.. در حالی که ممکن است ما داستان ایزاناگی و ایزانامی را کودکانه یا حتی ابلهانه و خنده‌دار بدانیم؛ واقعیت آن است که داستان آفرینش در ادیان ابراهیمی و البته هر داستان مشابهی در ادیان دیگر نیز، حالتی چنین برای پیروان آیین شینتو دارد.. ایشان و دست‌کم مردمان عادی ژاپن، به طور حتم باورمند هستند که آموزه‌های دین شینتو و نیز روایت آن از چگونگی پیدایش جهان، عین حقیقت بوده و هر سخنی برخلاف آن، می‌تواند به منزله‌ی اهانت به مقدسات ایشان تلقی شود..

آقای س خندید و گفت:

س- همین‌طور است.. البته این نکته در مورد تمام آن ادیان دیگری نیز که تا کنون در موردشان سخن گفته‌ایم؛ صادق است.. پیروان آنها نیز درست بدان‌گونه که مثلاً مسلمانان به آموزه‌های دین اسلام باور داشته و آن را وحی منزل و تنها حقیقت موجود می‌دانند؛ دین خود را درست دانسته و دیگران را در گمراهی می‌بینند! به‌راستی یک انسان باورمند، وقتی چنین واقعیتی را به یاد می‌آورد؛ جای شگفتی است که نخواهد در دیدگاه‌های متعصبانه‌اش نسبت به دین موروثی و خانوادگی خود، تجدیدنظر نماید..

ضمن تأیید سخنان آقای س، رو به آقای ت کرده و در ادامه‌ی سخن گفتم:

ش - به هر صورت، وجود اعتقاد به مرکزیت جایگاه و برتری مطلق منزلت در میان ادیان، رایج و قابل فهم است. در مورد ژاپن نیز ارتش این کشور در طول جنگ جهانی دوم و بین سال‌های 1937 تا 1945، شاید متأثر از برخی احساسات برتری نژادی و اسطوره‌های آیین شینتو و یا حتی اندیشه‌های نژادپرستانه‌ی آلمان نازی، جنایات وحشتناکی به‌ویژه در جنگ با چین مرتکب شده است. از سوی دیگر نیز گفته می‌شود در داخل کشور، هنوز مواردی از تبعیض در برخورداری شهروندان از حقوق اجتماعی دیده می‌شود که شاید ریشه در برخی دیدگاه‌های برتری نژادی ژاپنی‌ها داشته باشد. ولی با این همه، گزارش‌های چندانی در دست نیست که نشان دهد به‌راستی پدیده‌ای به نام نژادپرستی، دست کم به صورت آشکار و برجسته در ژاپن وجود دارد..

تأثیر از بودیسم و ادیان چینی

مکشی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - به موضوع دین شینتو بازگردیم.. نکته‌ی مهمی که هنگام گفت‌وگو از این دین لازم به توجه است؛ تأثیر ادیان بودایی و مذاهب چینی در غنی شدن آن است. به طوری که می‌توان گفت حتی پیدایش ایده‌ی نگارش کتاب کوچی‌کی و دیگر کتاب‌های آیین شینتو، نتیجه‌ی ورود اندیشه‌های بودایی و کنفوسیوسی به سرزمین ژاپن در سده‌های پنجم و ششم میلادی و شکل گرفتن فرهنگ جدید حاصل از آن بوده است..

کتاب‌های دیگر شینتو

ج - آیین شینتو دیگر چه کتاب‌هایی دارد؟

ش - همچنان که پیش‌تر نیز اشاره شد؛ غیر از کتاب کوچی‌کی، کتاب مهم دیگری پس از آن به نام نیهونجی که تکمله‌ای بر کتاب کوچی‌کی است نوشته شد. در سده‌ی نهم میلادی نیز دو کتاب دیگر به نام‌های کوجوشویی (Kogoshui) و سندای‌کوجی‌هونجی

(Sendai Kujihongi) حاوی جزئیات دیگری از رویدادها و افسانه‌های کهن و نیز سرگذشت روحانیان و برخی دودمان‌های ژاپنی به نگارش درآمدند. ولی کتاب مهمی که در رابطه با مراسم آیینی و عبادی دین شینتو در سده‌ی دهم میلادی نوشته شده؛ کتابی است به نام *انگی‌شیکی* (Engishiki) که حاوی آداب و تشریفات و مناسک مذهبی شینتو است. غیر از این کتاب‌ها، موارد دیگری نیز از جمله کتابی به زبان شعر که در توضیح آداب دینی و مرسومات مردم عادی است؛ وجود دارند که البته در این‌جا ضرورتی در پرداختن بدانها به نظر نمی‌رسد.

روحانیان یا نگاهبانان شینتو

ت- در مجموع آن‌گونه که تا این‌جا بحث متوجه شدم؛ گویا دین شینتو دارای یک راهبر یا پیشوای مذهبی و تاریخی همچون بودا یا کنفوسیوس نبوده است. یا آن کسی که بتوان به نوعی او را در نقش یک پیامبر توصیف کرد. آیا چنین است؟

ش- دقیق گفتید. البته اگر کسانی مدعی نشوند که نویسنده یا نویسندگان کتاب کوجیکی و نیهونجی که در اصل گردآورندگان افسانه‌های ژاپنی هستند؛ همان پیامبران و پیشوایان این دین بوده‌اند! ولی به هر حال، باید در نظر داشت که مفسران بزرگی در دین شینتو نیز وجود داشته‌اند که می‌توان بقا و رونق این دین را حاصل زحمات ایشان دانست. بدیهی است اعتقاد و باورهای غیرعقلانی، در گذر زمان و در تقابل با خردورزی و گسترش دامنه‌ی اکتشافات علمی، بدون وجود کسانی که بکوشند مشعل عمر آنها را فروزان بدارند؛ چندان دوامی نخواهند داشت. پس اگر دین شینتو و داستان‌های پیدایش آن به دوران ما و سده‌ی بیست‌ویکم نیز رسیده‌اند؛ همچون باورهای دینی و اعتقادی سایر ملت‌ها، بی‌گمان نتیجه‌ی تلاش‌هایی است که در این راستا صورت گرفته است. در تاریخ دین شینتو از کسانی یاد شده که با جدیت چنین وظیفه و مسئولیتی برای خود قائل بوده‌اند. مهم‌ترین این کسان، البته بی‌تردید خود امپراتوران ژاپن بوده‌اند که کتاب کوجی‌کی، آنان را از نسل

ایزدبانوی خورشید یعنی اماتراسو دانسته است. بنابراین سیستم حکومتی این کشور را که در واقع یک دین‌سالاری میهن‌پرستانه است؛ می‌توان مهم‌ترین عامل در زنده ماندن دین شینتو به شمار آورد. در این رابطه هرچند حکومت ژاپن در سال 1889 که نخستین قانون اساسی خود را به تصویب رساند؛ با الگوبرداری از کشورهای اروپایی، حق آزادی دین و مذهب را نیز به رسمیت شناخت؛ ولی با این همه همچنان به پشتیبانی کامل از دین ملی این کشور ادامه داد و بدان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد؛ دین شینتو را به دو شعبه‌ی کلی شینتوی رسمی و شینتوی مردمی یا قبیله‌ای تقسیم‌بندی کرد. پذیرش شینتوی رسمی یا دولتی که همچنین تیموئیسیم به معنای مکتب پادشاه آسمانی نیز نامیده شده؛ برای تمام مردم ژاپن الزامی گردید..

مکتبی کرده و ادامه دادم:

ش- البته ناگفته نباید گذاشت که پس از پایان جنگ جهانی دوم، قانون حمایت دولت از دین شینتو ملغی شده و می‌توان گفت آزادی کاملی در زمینه‌ی دین پدید آمد. همچنین امپراتور ژاپن طی فرمانی، باور به ماهیت قدسی و الهی امپراتور را برداشت و خودانگاره‌ی برتری مردم ژاپن بر دیگر ملت‌های جهان را نیز مردود اعلام کرد. گفتنی است پس از اعطای آزادی دینی، صدها فرقه‌ی مذهبی و بنا به گزارشی 800 فرقه در ژاپن با هزاران خدا، شکل گرفتند.. ولی با تمام این واقعیات و در کنار امپراتوران، افراد دیگری نیز وجود داشته‌اند که شرح‌های بسیاری بر دین شینتو نوشته و به‌ویژه در دوران معاصر کوشیده‌اند تا مطالب و گفته‌های کتاب کوچی‌کی را به عقلانیت نزدیک سازند که شاید بتوان از آنان به عنوان پیشوایان مذهبی شینتو نیز یاد کرد. از جمله‌ی این افراد، موتوری نورینگا (Motoori Noringga) از مفسران مذهبی شینتو در قرن هجدهم است که دیدگاه‌های او را می‌توان در زمره‌ی اندیشه‌های نژادپرستانه تلقی کرد. زیرا وی مدعی بود که ملت ژاپن از نسل خدایان بوده و بنابراین هیچ ملت دیگری با آنان برابری نمی‌کند.. همچنین رابرت هیوم از افراد

دیگری همچون *کادا* (Kada)، *مابوچی* (Mabuchi) و همچنین *هییراتا* (Hirata) یاد کرده است. در کتاب‌ها و دیگر آثار پژوهشی، از فرد دیگری نیز به نام *جیون* (Jiun) که هرچند از روحانیان بودایی سده‌ی هجدهم بوده ولی به عنوان یکی از شارحان آیین شینتو شناخته شده؛ نام برده شده است..

آقای ج سرش را جنباند و با لبخندی بر لب گفت:

تفسیر یا توجیه عقلانی اسطوره‌ها

ج- جالب است! انگار گفتید افرادی کوشیده‌اند مطالب کتاب کوچی کی را به عقلانیت نزدیک سازند! مگر ممکن است این داستان‌های کودکانه را توجیه عقلانی کرد؟!

آقای س به آقای ج نگاهی کرد. من نیز لبخندی زده و پاسخ دادم:

ش- ایشان تلاش خود را کرده‌اند. دیگر داوری در مورد موفقیت یا شکست این تلاش‌ها، بر عهده‌ی دیگران و از جمله پیروان خردورز شینتو است.. از مهم‌ترین توجیهاتی که برای افسانه‌های ژاپنی کتاب کوچی کی ارائه شده و امروزه نیز چنین توجیهی به‌ویژه در میان افراد تحصیل‌کرده‌ی ژاپنی رایج است؛ این است که خدایان یاد شده در کتاب، در اصل همان نیاکان ژاپنی‌ها بوده‌اند که به مرور زمان و در باور مردمان، صورت خدایان به خود گرفته‌اند. بنابراین طبق این تفسیر، مردمان ژاپن با حضور در معابد و انجام مراسمات آیینی دین شینتو، در حقیقت به ستایش و زنده‌نگاه داشتن یاد اجداد درگذشته‌ی خویش می‌پردازند و چنین کاری را اعتقاد به موجودیت خدایان گوناگون قلمداد نمی‌کنند..

مراحل تکامل آیین شینتو

آقای الف، که از مدتی پیش سخن نگفته بود؛ پرسید:

الف- به هر حال چنین که پیداست؛ آیین شینتو پس از ورود اندیشه‌های چینی و هندی به ژاپن در سده‌های پنجم و ششم میلادی، از حالت اسطوره‌های شفاهی پراکنده

گذشته و با پیدایش کتاب و همچنین مفسران، به صورت جدی‌تری به عنوان یک دین مطرح گردیده است..

ش - چنین است.. شما به درستی بدان چیزی اشاره کردید که شینتوی کهن گفته می‌شود و تا پیش از نگارش کتاب کوچی کی وجود داشته است.. این مرحله از شینتو همان مرحله‌ی اسطوره‌های شفاهی این آیین است. مرحله‌ی دوم، شینتوئیسم ترکیبی یا ریوبو (Ryobu) نامیده شده است. این مرحله از شینتو، پس از اوج چیرگی اندیشه‌های بودایی در سده‌ی هشتم میلادی که پیروان بسیاری حتی در میان طبقات بالای اجتماعی ژاپنی‌ها یافتند؛ آغاز شد. در این دوران افرادی از روحانیان بودایی از جمله کاهنی به نام کوبو دایشی (Kobo Daishi) مدعی شدند که در جریان مکاشفه، بر آنها روشن شده که خدایان اسطوره‌ای شینتو، در اصل همان بودهیستوه‌ها یا تجلی‌های بودا در سرزمین ژاپن بوده‌اند. چنانچه به یاد داشته باشید؛ پیش از این گفتیم که برخی از فرقه‌های بودایی معتقدند که بودا تنها یک نفر نبوده و هر کس که توانسته باشد خود را از چرخه‌ی سمساره یا تناسخ نجات دهد و به مقام نیروانا برسد؛ خود مبدل به بودا یا بودهیستوه شده و قادر به یاری دیگران برای رسیدن به موکشه یا نیروانا خواهد شد..

س - گمان می‌کنم آن فرقه‌های بودایی، فرقه‌ی ماهایانا و فرقه‌ی بودیسم تبتی یا لامایی بودند.. لامایی‌ها معتقد هستند که دالایی‌لاما خود کسی است که بودا در جسم وی حلول کرده است..

ش - سپاس از یادآوری شما..

ت - پس توجیه دیگری نیز برای خدایان اسطوره‌ای ژاپن پیدا شد. آن هم بودهیستوه بودن آنهاست.. حدس می‌زنم این توجیه تأثیر بسیاری در گسترش بودیسم و جذب پیرو برای آن از میان باورمندان شینتو داشته است..

ش - نه فقط پیروانی از دین شینتو به سلک باورمندان بودا درآمدند؛ بلکه حتی در معابد شینتویی نیز، برای صدها سال در کنار اجرای مراسم و آیین‌های دین شینتو، مراسم بودایی نیز انجام می‌شد. بدین منظور معبدهای شینتویی نیز همچون پاگوداهای بودایی، با انواع تصاویر و مجسمه‌ها تزئین گردید..

ج- پس این در مجموع یعنی حتی ژاپنی‌های پیرو آیین شینتو، دین بودا را نیز به عنوان دین مکملی برای شینتو پذیرفته بودند..

س- مرحله‌ی دوم دین شینتو یا ریوبو تا کی طول کشید؟ منظور همان شینتوی ترکیبی است..

ش- گفته می‌شود که در طول دوران ریوبو، بودند کسانی از روحانیان شینتو که می‌کوشیدند تا دین ملی و اجدادی ژاپن را از بودیسم جدا کرده و به اصول نخستین آن بازگردانند. مبنای دیدگاه‌های ایشان اعتقاد به نژاد خدایی امپراتور بود. شاید این یکی از عواملی بود که منجر بدان شد تا سرانجام در قرن سیزدهم میلادی، امپراتور ژاپن با هدف در کنترل گرفتن نظامیان و زمین‌داران ژاپنی که در جدالی چهارصدساله با عامه‌ی مردم بودند؛ خود را به عنوان پیشوای مذهبی اعلام کند که این دوره نیز تا آغاز سده‌ی هفدهم به طول انجامید. ولی شاید آنچه که بر سرنوشت دین شینتو بیش‌ترین تأثیر را داشت؛ قدرت یافتن سرداران نظامی به نام شوگون‌های توکوگاوا بود. در سال 1600 میلادی، قدرت به دست اینان افتاد و امپراتوری مبدل به یک مقام تشریفاتی شد. سیاست این شگون‌ها چنان بود که ژاپن را در انزوایی جهانی فرو برده و به مدت بیش از دو قرن مرزهای آن را بر روی خارجیان بستند. کسانی همچون موتوری نورینگاه برخاسته از این دوران هستند. ایشان به شدت در پی بازگشت به اصول کهن شینتو به عنوان یک دین ملی بوده و بنابراین در آثار خود می‌کوشیدند هر چه بیش‌تر این آیین را از آثار ادیان بیگانه میرا سازند..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - به هر روی این وضعیت تا سال 1868 یعنی سال تاج‌گذاری امپراتور می‌جی ادامه یافت. در این سال، به دنبال حوادثی که نیازی به مطرح نمودن آنها در این جا نیست؛ قدرت و اقتدار حکومت دوباره به دست امپراتور افتاد و مرزهای ژاپن باز شده و ارتباط این کشور با ممالک دیگر، که البته از مدتی پیش آغاز شده بود؛ گسترش یافت. این باز نمودن مرزها و ارتباط با کشورهای دیگر موجب پیدایش نظریه‌ای در میان دولت‌مردان ژاپن شد مبنی بر این‌که ضروری است توان دفاعی و دریایی ژاپن به سرعت توسعه یابد و نتیجه آن شد که ژاپن به سرعت در مسیر صنعتی شدن قرار گرفت..

آقای ت سری جنابند و گفت:

ت - گفتید 1868.. یعنی تقریباً مصادف با زمانی که در ایران دوره‌ی ناصرالدین شاه، قحطی بزرگی جان میلیون‌ها نفر از ایرانیان را گرفت..

امپراتور می‌جی

آقای س نیز گفت:

س - جالب است که بدانیم امپراتور می‌جی، مشهورترین امپراتور ژاپن است که اساس پیشرفت‌های شگرف این کشور در دوران او ریخته شد. گفته می‌شود که در روز تاج‌گذاری، امپراتور جوان چهارده‌ساله یک سوگندنامه‌ی پنج ماده‌ای را خواند که بنیاد ژاپن مدرن امروز را تشکیل داد. نخستین ماده‌ی آن سوگندنامه، برپایی شورای مشورتی بود. یعنی ابزاری کارا که مانع استبداد سیاسی شود. چیزی که در ایران هرگز و هرگز وجود نداشته است. مواد دوم و سوم مشارکت تمام طبقات اجتماعی در اداره‌ی امور کشور و نیز برابری فرصت‌های استخدام بود.. چیزهایی که در تمام طول تاریخ این کشور و مخصوصاً در دوران حکومت ننگین ملاها، حتی در رؤیا نیز به سراغ ما نیامده است. اداره‌ی امور که تماماً در قبضه‌ی عمامه‌داران و نوچه‌هایشان است. فرصت‌های استخدام نیز که با عناوین و بهانه‌های مختلف، به نورچشمی‌ها و نکبت‌زاده‌های بی‌سوادشان می‌رسد. پس ما می‌مانیم و یک جهان

درد و فریاد سرنداده.. ماده‌ی چهارم سوگندنامه‌ی امپراتور می‌جی، تصویب قوانین طبیعی به جای سنت‌های اشتباه و سرانجام ماده‌ی پنجم نیز جستجوی جهانی دانش بودند.. ژاپنی‌ها صدوپنجاه سال پیش، چهار اسبه به سوی دانش و فناوری تاختند و علی‌خامنه‌ای هم امروز ستاد/ستهلال با 150 گروه و صرف میلیاردها تومان پول از خزانه‌ی کشور برای دیدن هلال ماه تشکیل می‌دهد و هر روز هم امامزاده‌ای را در یک چلغوزآباد پیدا می‌کنیم..!

آقای س پس از این سخنان، روی به من کرد و گفت:

س- از سرنوشت دین شینتو بگویید.. البته تا اینجا من رابطه‌ی پیشرفت‌های ژاپن را با دین شینتو فهمیدم. شینتو دینی است که به پیروانش این اسطوره را هرچند در نظر ما کودکانه باشد؛ آموخته که هم خودشان از نسل خورشید و خدایان هستند و هم سرزمین‌شان نتیجه‌ی آفرینش اختصاصی آنان. آن‌گاه برای هزاران سال پرستش سرزمین اجدادی را همان پرستش خدایان دانسته است. در دوران جدید نیز مفسری مذهبی به نام موتوری نورینگا پیدا می‌شود که می‌گوید دین شینتو باید از هرچه عنصر بیگانه است؛ تهی گردیده و به مبانی ناب و خالص ژاپنی خویش بازگردد. در این رهگذر به گونه‌ای غیرمستقیم می‌آموزد که مردمان ژاپن، می‌بایستی تنها بر خویش متکی باشند و بکوشند تا برتری خود بر تمام جهان را ثابت کنند زیرا تنها ایشان از نسل خدایان هستند. اکنون کافی است ما این آموزه‌های انگیزه‌بخش و نیرومند را در کنار مفاهیم دینی آمیخته با فرهنگ و کشور خود قرار دهیم که در آنها شاید نه‌تنها کم‌ترین اشاره‌ای به میهن‌پرستی نشده است؛ بلکه دشمنی آشکاری نیز با هرگونه شعار میهن‌دوستانه نشان می‌دهند. همه آگاهیم که جمهوری اسلامی، حتی پدران و مادران را نیز وادار می‌سازد تا برای فرزندان‌شان، نام‌های بیگانه‌ی عربی را بر نام‌های ملی و باستانی و اصیل ترجیح دهند.. روشن است که با این اوضاع، چرا ما چنین شده‌ایم و ژاپنی‌ها چنان..

آقای ج خواست تا بدین سخنان پاسخی داده باشد. بنابراین رو به آقای س گفت:

ج- بهتر است منصف باشید آقای س! شما می‌خواهید مدعی شوید که در اسلام، اهمیتی به وطن و زادگاه داده نشده است. در حالی که به صراحت در حدیث آمده که: «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» یعنی: وطن‌دوستی از ایمان است..

سپس در حالی که باز هم آقای الف را نگاه می‌کرد و طوری که انگار او را با نگاه به یاری می‌خواست؛ ادامه داد:

ج- همچنین از یاد نبریم که پیامبر اسلام از زادگاه خود مکه، به آسانی دل نکند مگر به امر و اراده‌ی خداوند و برای حفظ و گسترش دین اسلام..
آقای ت در پاسخ به آقای ج گفت:

ت- این‌ها درست جناب ج! ولی نکته در این است که تا جایی که من می‌دانم؛ در خود کتاب قرآن، حتی یک بار نیز کلمه‌ی وطن به کار نرفته است..

در این هنگام آقای الف گویی خواست تا به طریقی دیگر پاسخ بدهد. زیرا گفت:
الف- البته آقای ج به درستی اشاره کردند که حضرت رسول، به آسانی از زادگاهش مکه‌ی مکرمه دل نکند و تن به مهاجرت نداد.. ولی با این حال لازم می‌دانم توضیحی را در این‌جا اضافه کنم. نیازی به گفتن نیست که اصطلاح وطن‌پرستی، واژه‌ای شرک‌آلود بوده و پرستش تنها شایسته‌ی خداوند است. ولی چنانچه منظور از آن وطن‌دوستی و حُبِ سرزمین باشد؛ البته می‌توان در باب آن سخن گفت. شاید امروزه وطن‌دوستی موضوعی باشد که بسیاری از آن هواداری می‌کنند و بر این گمانند که در ذات خود موضوع مهمی است. ولی به نظر این‌جانب، عدم اشاره‌ی آشکار قرآن کریم بدین موضوع، دلیلی جز بی‌اهمیت بودن آن از یک دیدگاه کلی ندارد و این درس مهمی است که می‌توان از قرآن گرفت. وطن تنها در روزگار ماست که در نتیجه‌ی سیاست‌های استعماری قدرت‌های بزرگ، تبدیل به موضوعی برجسته و بااهمیت شده است. زیرا این موضوع می‌تواند انگیزه‌ی کافی برای مبارزه و مقابله با آنان فراهم سازد. و چون شری به نام استعمار یا دولت‌های استعمارگر، نمی‌تواند

همیشگی و ابدی باشد؛ بنابراین جای شگفتی نیست که در قرآن نیز اشاره‌ای به مفهوم موقت وطن نشده است.. حدیث مورد اشاره‌ی آقای ج نیز البته در کتاب‌های حدیث آمده ولی باید گفت در صحت آن تردید وجود دارد. برخی از مفسرین نیز معتقدند که مفهوم وطن در حدیث، به مکه اشاره دارد نه آن وطنی که مد نظر ماست.. غیر از این‌ها البته روا نیست رفتارهای سراپا اشکال حکومت ایران را نیز به پای اسلام نوشت..

آقای ج با تکان دادن سر، موافقت خود را با سخن آقای الف نشان داد. من دوباره به یاد این موضع‌گیری همیشگی مسلمانان افتادم که عادت داشتند در مواجهه با نقد رفتارهای غیرمنطقی و غیرانسانی خود بگویند: رفتار داعش را نباید به پای اسلام نوشت. رفتار طالبان را نباید به پای اسلام نوشت. رفتار جمهوری اسلامی ایران را نباید به پای اسلام نوشت. رفتار عربستان را نباید به پای اسلام نوشت. رفتار خلفای بنی‌امیه، بنی‌عباس و عثمانی را نباید به پای اسلام نوشت و بسیاری دیگر.. البته نکته در این بود که ایشان دیگر نمی‌توانستند دوران صدر اسلام و زمان زنده بودن محمد را به پای اسلام ننویسند! بدین دلیل برای کسی که قصد داشت به نقد رفتارهای یک حکومت اسلامی معیار پردازد؛ به سادگی ممکن بود که سری به کتاب‌های تاریخ خود مسلمانان بزند و موارد بی‌شماری را بیابد که در برابر یک نقد منطقی، تاب مقاومت نداشته و دیوار قدسیت آنها به سادگی فرومی‌ریخت. ولی با تمام اینها من در این سلسله گفت‌وگوها، نیازی به چنین معیاری نداشتم. مذاهب و فرقه‌های گوناگون اسلامی به‌رغم داشتن اختلافات فرقه‌ای و مذهبی، به هر حال مخرج‌مشترک‌های بسیاری در زمینه‌ی احکام و باورهای خود داشتند که به سادگی می‌شد آنها را بدون رجوع به تاریخ و نیز فارغ از اختلافات جزئی، به نقد کشید. به هر حال تا حدودی با تحلیل آقای الف درباره‌ی مفهوم وطن، موافق بودم ولی البته با یک استدلال و چهارچوب فکری متفاوت. به یاد آوردم که در بیشینه‌ی مواقع، در پاسخ بدین پرسش که اهل کجا هستیم؛ گفته بودم: اهل کره‌ی زمین! پس از سخنان آقای الف، هرچند یقین داشتم

که آقای س با پاسخ‌های ایشان و آقای ج، قانع نشده است؛ ولی خواستم تا به ادامه‌ی بحث بازگشته و بکوشم موضوع دین شینتو را به سرانجام برسانم:

ش - دوستان بهتر است به موضوع بحث خود بازگردیم. البته پیش‌تر در مورد آنچه که پس از سال 1868 و در جریان تصویب قانون اساسی ژاپن تا پایان جنگ جهانی دوم، در رابطه با دین شینتو روی داد؛ سخن گفتیم. منظور تقسیم‌بندی شینتو به شینتوی دولتی و غیردولتی و سپس الغای این قانون پس از جنگ و پیدایش صدها فرقه‌ی مذهبی است.. اکنون لازم می‌دانم پیش از پایان بحث، اشاره‌ای نیز به برخی از مهم‌ترین مفاهیم و موضوعات موجود در شینتو داشته باشیم..

کامی

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش - نخستین مورد، مفهومی است با عنوان کامی (Kami) که معانی گوناگونی همچون بالاتر، ترسناک، مرموز، روشن و خالص برای آن بیان شده است. موتوری نورینگا نقل به مضمون، کامی را تمام آن چیزهایی دانسته که به دلیل نیروهای درونی خاص خود، موجب ترس یا احساس احترام و ستایش ما می‌شوند. بدین دلیل کامی می‌تواند انسان، جانور، گیاه، کوه، دره، دریا و یا خدا باشد. بنابراین در مجموع کامی را می‌توان سه گونه دانست: کامی طبیعی، کامی انسان‌نما و کامی‌های ذهنی. ولی با این همه، کامی نام معمول در آیین شینتو برای خدایان است..

میکادو

در ادامه گفتیم:

ش - مفهوم دوم میکادو (Mikado) است. همچنان که گفته شد؛ امپراتوران ژاپن میکادو نامیده می‌شوند که به معنای ارباب بزرگ یا ارباب عالی است. میکادوها بر طبق اسطوره‌ها،

از نوادگان آماتراسو ایزدبانوی خورشید بوده و حکومت آنان ابدی است. گفتنی است که خاندان سلطنتی ژاپن، قدیمی‌ترین خاندان سلطنتی جهان هستند و تا کنون بیش از صدوبیست میکادو یا امپراتور بر تخت نشسته‌اند. همین موضوع سلطنت دراز میکادوها، در نظر برخی از مفسران آیین شینتو، به عنوان دلیلی بر حقیقت خدایی بودن تبار ایشان دانسته شده است..

پرستش در معابد آیین شینتو

پس از مکثی ادامه دادم:

ش - موضوع دیگری که اشاره بدان ضرورت دارد؛ شیوه‌های عبادت و پرستش در آیین شینتو است. در مجموع دو گونه مناسک مذهبی در میان پیروان شینتو وجود دارد که عبارتند از: پرستش در معابد و پرستش در منزل. البته تا پیش از سال 1946، هر سال مراسمی رسمی نیز در پرستش شخص امپراتور و با اهداف میهن‌پرستانه در مراکز آموزشی ژاپن برگزار می‌شده است. از جمله‌ی مناسک پرستش در معابد، حضور در معبد بزرگ شهر ایزه (Isé) است که متعلق به ایزدبانوی خورشید آماتراسو می‌باشد. می‌توان گفت شرکت در مراسم این معبد، به‌گونه‌ای مشابه با مراسم حج مسلمانان است و ظاهراً هر ژاپنی پیرو آیین شینتو، بر خود واجب می‌داند که دست‌کم در طول زندگی، یک بار در مراسم این معبد شرکت کند. در محوطه‌ی بیرونی معبد شهر ایزه، پرستش‌گاهی نیز برای ایزدبانوی غذا به نام «وکه‌موجی» (Uke mochi) یا «وکه‌نومیاما» (Uke no mitama) قرار دارد که از لحاظ اهمیت در مرتبه‌ای پس از ایزدبانوی خورشید یعنی آماتراسو است. البته غیر از این مراسم، یک شینتویی می‌تواند در هر معبد دیگری نیز به انجام مناسک مذهبی بپردازد که شامل چند مرحله است از جمله: تظهِیر یا هاراهی (Harahi) که آن عبارت است از شستن دست‌ها و دهان و سپس ریختن آب بر روی سر به منظور غسل و سرانجام مالیدن برگ درختی به نام ساکاکای بر روی سر توسط یک کاهن است. مرحله‌ی دوم پیشکش کردن نذورات و یا

هدایای نقدی یا غیر نقدی است که شینسن (Shinsen) نامیده می‌شود. هدایای غیرنقدی می‌تواند از حبوبات یا شراب باشد. دادن این هدایا الزامی است ولی اگر کسی توان هدیه‌دادن نداشته باشد؛ می‌تواند یک برگ از درخت ساکاکی به عنوان هدیه تقدیم نماید. مرحله‌ی سوم عبادت، خواندن نماز یا نوری‌تو (Norito) است. این نماز معمولاً به صورت زدن کف دست‌ها به همدیگر بوده و در برابر مجسمه‌های خدایان انجام می‌شود. البته گفته می‌شود که در این نمازها، هیچ‌گونه درخواست روحانی و اخلاقی‌ای صورت نمی‌گیرد و صرفاً ادای احترام و درخواست‌های مادی مطرح است. سرانجام در مرحله‌ی چهارم از عبادت در معبد که نی‌ورای (Neorai) گفته می‌شود؛ زائرین در یک مهمانی نمادین همراه با کامی یا کاهن معبد شرکت کرده و چند قطره عرق برنج سرمی‌کشند..

پرستش در خانه

س- از شیوه‌ی عبادت در منزل بگویید..

ش- عبادت پیروان شینتو در خانه، عبارت است از تطهیر و سپس ادای احترامی همراه با سکوت در هر بامداد و هر شامگاه در برابر مجسمه‌های کوچک خدایان اسطوره‌ای که بر روی طاقچه‌ها قرار داده‌اند.. در این رابطه جان ناس، به چیزی اشاره کرده که کامی‌دانا (Kami dana) نامیده شده و آن عبارت است از اتاقک یا محل مخصوصی در هر خانه‌ی ژاپنی که به صورت مکانی برای عبادت ساخته شده و در آن بر روی کاغذ یا چوب، نام‌های نیاکان صاحب‌خانه و خدایان آن منطقه و محله درج گردیده است. همچنین آینه‌ی مقدسی نیز به نشانه‌ی آماتراسو قرار دارد و نیز تابلوهای دیگری حاوی دعاها و طلسم‌های گوناگون در آن به چشم می‌خورند.. می‌توان گفت این مکان، یک معبد کوچک خانگی و یا یک معبد واقعی شینتو در مقیاسی کوچک‌تر است..

اخلاق در آیین شینتو

آقای ج نیز پرسید:

ج- با تمام اینها من هنوز درست متوجه نشده‌ام که این دین، غیر از این همه اسطوره و افسانه درباره‌ی خدایان و تأکیدات فراوان مبنی بر این که امپراتوران و مردم از نسل آنان هستند و سرزمینشان نیز برترین کشور جهان است؛ چه توصیه‌های اخلاقی‌ای به پیروان خود می‌کند و آیا اساساً دارای یک مجموعه اصول اخلاقی هست یا نه.. و اگر هست؛ پشتوانه‌ی اجرایی دستورات اخلاقی آن چیست؟

البته شاید منظور آقای ج از این پرسش، بیش‌تر بخش دوم آن بود. یعنی این که آیا ژاپنی‌ها معتقد به وجود بهشت و دوزخ هستند یا نه. همان چیزهایی که ضمانت اجرایی دستورات اخلاقی ادیان سامی یا ابراهیمی است. در پاسخ گفتم:

ش- موضوع مرتبگی که خود قصد داشتم بدان بپردازم؛ مفهومی است به نام بوشیدو یا طریق دلاوران. ولی اکنون با پرسش به‌جای آقای ج، توأمان این موضوع و نیز اخلاق در آیین شینتو را مورد توجه قرار می‌دهیم. مهم و جالب است بدانیم در هیچ یک از دو کتاب کوچکی کی و نیهون‌جی، آموزه‌های اخلاقی مستقیمی به افراد، غیر از آداب اطاعت و احترام به امپراتور ارائه نشده است..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- این هم یک هنر دیگر از چشم‌بادامی‌ها!! از نظر من، این یعنی بی‌ادعایی ژاپنی‌ها و دوری فرهنگ ایشان از شعارزدگی و اخلاقیات ناکارآمد کاغذی.. آنان اهل عمل هستند نه شعار و سخنان زیبا و دهن‌پرکن!!

سخن بسیار به‌جایی بود. روی بدیشان لبخندی زدم و گفتم:

ش- در واقع این استدلال شما، دقیقاً همانی است که موتوری نورینگا نیز ارائه داده است. منظور استدلالی است برای توجیه این که چرا در کتاب‌های مقدس شینتو، سخنی از

توصیه‌ها و آموزه‌های اخلاقی نیست.. اجازه بدهید بخش‌هایی از یادداشتی را که از صفحه‌ی 261 ترجمه‌ی فارسی کتاب آقای رابرت هیوم برداشته‌ام؛ برایتان بخوانم. البته جای بسی افسوس است که هم نویسنده و هم مترجم بزرگوار این کتاب ارزشمند، دیدگاه‌هایی متعصبانه و سوگیرانه نسبت به دین موروثی خود و سایر ادیان داشته‌اند. این یادداشت به سخنان موتوری اشاره دارد: «تا آخر زمان، هر میکادو پسر یک الهه است. ذهن وی از نظر فکر و احساس در هماهنگی کامل با آن الهه است. وی به دنبال ابداعات جدید نبوده و بلکه طبق سوابقی که از زمان خدایان باقی مانده است؛ سلطنت می‌کند... نه تنها شخص میکادو، بلکه وزراء و مردم تحت فرمان وی نیز برحسب سنن دوران خدایان عمل می‌کنند. بنابراین در زمان‌های قدیم،... راه اخلاقیات هرگز اشاعه نداشت. در زمان‌های قدیم با وجود آن‌که نظام نظری کسل‌کننده‌ای در ژاپن وجود نداشت؛ اغتشاش و آشوبی همگانی نیز وجود نداشت و امپراتوری با صلح و صفا اداره می‌شد. از این جهت که مردم ژاپن در عمل کاملاً مقید به اخلاق بودند؛ دیگر نیازی به هیچ‌گونه نظریه‌ی اخلاقی نبود...».

پس از پایان یادداشت، سر بلند کرده و گفتم:

ش - همان‌گونه که مشاهده می‌شود؛ موتوری نورینگا می‌گوید که چون مردم ژاپن در عمل اخلاقی بوده‌اند؛ بنابراین نیازی به توصیه و آموزه‌های نظری اخلاقی و به طور کلی به یک دستگاه مدون اخلاقی نداشته‌اند و.. و منصفانه اگر بخواهیم داوری کنیم؛ چندان دور از واقعیت نیست که هر یک از ما امروزه با مشاهده‌ی وضعیت فرهنگی ژاپن، می‌توانیم گواهی بر درستی این ادعا باشیم..

قصده داشتم در ادامه بگویم که از همین استدلال، می‌توان نکته‌ی بسیار مهم دیگری را نیز نتیجه گرفت؛ ولی آقای س پیش از من، به فراست نکته را دریافت و گفت:

س - عبارت پایانی یادداشت و البته جمع‌بندی شما، سخن بسیار جالبی است.. این‌که چون مردم ژاپن خود در عمل مقید به اخلاق بوده‌اند؛ پس به هیچ نظریه‌ی اخلاقی نیز

نیازی نداشته‌اند.. از دیدگاه من همین خود کافی است تا ثابت کند هر جا با یک نظریه‌ی اخلاقی مواجه باشیم؛ بدان معناست که مردم تقیدی به اخلاق ندارند.. به نظر نمی‌رسد در درستی منطق این استدلال بتوان تردید کرد..

آقای ت نیز گفت:

ت- موافقم.. اساساً قوانین اجتماعی و هنجارها نیز تابع قانون عرضه و تقاضا هستند.. هر قانون یا هنجار، در جایی به وجود آمده و سپس رونق و گسترش می‌یابد؛ که تقاضا یا نیازی برای آن وجود داشته باشد.. جایی سخن از اخلاق می‌تواند مخاطب یا خریداری داشته باشد؛ که بی‌اخلاقی شایع بوده و نیازی برای اصلاح وضعیت احساس شود.. بنابراین به عنوان نمونه، اگر روزگاری *د/ریوش هخامنشی* از خدا خواسته که ایران را از دروغ محافظت کند؛ معنایی جز این نمی‌تواند داشته باشد که در جامعه‌ای دروغ‌گو می‌زیسته و خطر دروغ‌گویی را احساس می‌کرده است.. که البته دیگر این برای یک ایرانی، چندان جای افتخار نیست!

ش- سپاس از شما.. به هر حال به نقل از رابرت هیوم، آن تعداد انگشت‌شمار توصیه‌ی اخلاقی‌ای نیز که در کتاب *نیهون‌جی* آمده‌اند؛ در حقیقت خطاب به مسئولین حکومتی‌اند نه سایر مردم. شاید بدان دلیل که مردم عادی، نیازی بدین توصیه‌ها نداشته‌اند ولی برای مقامات دارای قدرت، همواره زمینه‌ی سوءاستفاده از قدرت و جایگاه به اشکال گوناگون فراهم است.. از جمله توصیه‌هایی نیز که در کتاب *نیهون‌جی* خطاب به مقامات حکومتی شده؛ می‌توان بدین موارد اشاره کرد: توصیه به صداقت و حق‌گویی، پرهیز از پرخوری و امیال طمع‌کارانه، مجازات بدی‌ها و در مقابل، پاداش دادن به خوبی‌ها و همچنین پرهیز از خشم و غضب و حسادت..

س- یعنی درست همان توصیه‌هایی که مخاطب آنها در نظام‌های اخلاقی ادیان دیگر، معمولاً مردم عادی است..

آقای ت نیز در حالی که کاغذ یادداشتی را نگاه می‌کرد گفت:

ت- آری و البته به‌راستی که چه توصیه‌های مؤثری نیز بوده‌اند.. در سال 2017 طبق بررسی‌های [سازمان شفافیت بین‌المللی](#) (Transparency International)، ژاپن جزء بیست کشور برتر جهان در میان 180 کشور، از نظر پاکی و نبود فساد اداری و سیاسی بوده است.. جالب است که در میان این بیست کشور، حتی یک کشور مسلمان یا با اکثریت مسلمان نیز دیده نمی‌شود. برای نمونه، کشور نخست در این لیست، *نیوزیلند* است با جمعیت مسلمانی در حدود 1/2٪ (یک و دودهم درصد)؛ از سوی دیگر در آخرین ردیف جدول، *کشور سومالی* با 98٪ مسلمان وجود دارد.. سایر کشورهای انتهایی جدول که عمدتاً مسلمان هستند؛ عبارتند از: *سودان* که بزرگ‌ترین کشور مسلمان قاره‌ی آفریقا شمرده می‌شود؛ *سوریه*، *افغانستان*، *یمن*، *لیبی*، *عراق*، *ایران* و غیره.. البته در مورد آن معدود کشورهای مسلمانی هم که در سال‌های اخیر به پیشرفت‌هایی دست‌یافته‌اند؛ این جانب گمان می‌کنم دلیل اساسی آن را باید در میزان توجه به عقلانیت و به همان نسبت، دور شدن از آموزه‌های اعتقادی و دینی در اداره‌ی آن کشورها جستجو کرد. به بیان ساده، آنها به هر اندازه که به عقلانیت نزدیک شده و در مقابل از دیدگاه‌های دینی فاصله گرفته‌اند؛ به همان اندازه نیز در اداره‌ی کشورشان موفق بوده‌اند..

آقایان **الف** و **ج** واکنش مثبتی در چهره بدین گفته‌ها نشان ندادند. البته می‌شد حدس زد که پاسخ احتمالی آنها، چیزی جز تکرار همان سخنان همیشگی و کلیشه‌ای نخواهد بود که: خیر! اگر کشورهای مسلمان عقب‌مانده هستند؛ بدان دلیل است که مسلمان واقعی نیستند و آموزه‌های راستین اسلام را اجرا نمی‌کنند و چیزهایی مانند اینها.. به هر حال من توانستم پس از گفته‌های آقای **ت**، سخنان خود را درباره‌ی اخلاق در آیین شینتو چنین ادامه دهم:

بوشیدو

ش- با سپاس از شما.. به هر روی، بنا به گفته‌ی رابرت هیوم، اخلاقیات شینتویی در مجموع اخلاقی طبیعی‌گرایانه است. مفهوم دیگری که در این رابطه، لازم به توجه است و پیش‌تر نیز بدان اشاره کردم؛ مفهوم بوشیدو (Bushido) است. پیدایش این مفهوم که به معنای طریقت دلاوران یا رفتار سلحشوران است؛ به سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی بازمی‌گردد. در این دوران، به نوعی یک طبقه‌ی جدید از افرادی به نام بوشی یا سامورایی که نظامیانی در خدمت ارتش‌های خصوصی حکام محلی و زمین‌داران ژاپنی بودند؛ پدید آمد. شاید بتوان آنان را هم‌تایان ژاپنی *شوالیه‌های اروپایی* در سده‌های میانه دانست. این افراد نظامی به تدریج بسیار قدرتمند شدند و تا پیش از دوران امپراتور می‌جی، در حقیقت بازوی نظامی امپراتوری ژاپن را تشکیل می‌دادند. ولی پس از آغاز صنعتی شدن ژاپن و تصویب قانون خدمت وظیفه‌ی عمومی، از میان رفتند. مفهوم بوشیدو اشاره به مجموعه‌ای از اصول اخلاقی حاکم بر رفتار این نظامیان سامورایی دارد که گفته می‌شود مهم‌ترین اصول آن، برگرفته از سه دین حاضر در ژاپن یعنی شینتو، دین کنفوسیوس و بودیسم بوده است. این بدان معناست که بوشیدو وفاداری را از شینتو، مطیع بودن را از دین کنفوسیوس و خویش‌داری و نوابستگی به زندگی را نیز از آموزه‌های بودایی وام گرفته است.. آیین اخلاقی بوشیدو را در هشت صفت اصلی خلاصه می‌شود که عبارتند از: وفاداری، حق‌شناسی، رشادت، عدالت، صداقت، ادب، متانت و شرافت.. البته به‌رغم چنین فهرستی، گفته می‌شود که بوشیدو، یک مجموعه‌ی سازمان‌یافته از اصول رفتاری و اخلاقی مدون و مکتوب نبوده و در طول تاریخ خود، بیش‌تر شفاهی و سینه‌به‌سینه منتقل شده است.. به هر حال می‌توان حدس زد که این مجموعه، در فرهنگ و اخلاقیات مردمان ژاپن و پیروان شینتوی آن، بسیار تأثیرگذار بوده است..

دنیای پس از مرگ

مکشی کرده و در حالی که به آقای ج نگاه می‌کردم ادامه دادم:

ش- و اما بخش دوم پرسش شما.. این که آیا اخلاقیات دین شینتو، دارای پشتوانه‌ی اجرایی نیز هست یا نه..

آقای س با لحنی مزاح‌گونه‌ی خود گفت:

س- شاید منظور آقای ج، چیزی مانند بهشت و دوزخ یا دستگامی قضایی بوده که مردم را وادار به امر معروف و پرهیز از منکرات کند! اجازه دهید من پاسخی بدین پرسش بدهم..

با سر اشاره کردم و ایشان ادامه داد:

س- به گمان من با تمام آن چه که تا کنون درباره‌ی آیین شینتو گفته شده؛ دیگر جای چندانی برای این پرسش باقی نمی‌ماند.. هنگامی که گفته می‌شود؛ دین شینتو، به ژاپنی‌ها آموخته است که سرزمین زیبایشان با آن همه درختان پرشکوفه‌ی گیلاس و مناظر دیدنی، آفریده‌ی اختصاصی خدایان بوده و خودشان نیز از نسل خورشید هستند؛ پس این انگاره و تصور نیرومند و زیبا از خود و کشورشان، هرچند که از نگاه دیگران نژادپرستانه باشد؛ ولی به اندازه‌ی کافی آنان را مردمانی اخلاقی بار آورده است که دیگر نیازمند بهشتی آسمانی نباشند.. آنان که در ژاپن متولد شده و در آن به زندگی مشغولند؛ در حقیقت پاداش بهشت خود را بی‌منت، از همان آغاز از خدایانشان در همین جهان دریافت کرده‌اند. پس دیگر چه باید بکنند جز تلاشی صادقانه برای آبادانی هرچه افزون‌تر این بهشت زمینی؟ آیا به‌راستی نیازی به زور و اجباری بیرونی برای انجام رفتار درست دارند؟ آیا نیاز به افرادی «حرفه‌ای» دارند که هر روز و هر ساعت در رسانه‌ها، بر بالای منابر و یا در خیابان‌ها و گذرگاه‌ها ظاهر شوند و «در بهترین حالت»، مردم را از آتش جاودان دوزخ بترسانند تا بلکه اخلاقی رفتار کنند؛ دروغ نگویند؛ دزدی نکنند و تجاوز نکنند؟! آیا نیازمند دستگام قضایی ستم‌گری برای قطع دست و قصاص هستند تا بلکه هرگز چشم به مال و جان دیگران نداشته باشند؟ حال

در کنار تمام اینها، آن اصول هشت‌گانه‌ی بوشیدو را نیز قرار دهیم که در طول قرن‌ها با فرهنگ و تربیت خانوادگی مردم ژاپن آمیخته شده و با آنها پرورش یافته‌اند.. نه.. به گمان من چنین مردمی چندان نیازمند بهشت و دوزخ نیستند..

آقای س در پایان سخنانش و در توضیح تأکید خود بر قید «بهترین حالت» گفت:

س- گفتم در «بهترین حالت»، زیرا می‌دانیم چندان اعتمادی بر شخصیت معلمان اخلاق ما و درستی محتوای تعالیم و آموزه‌های ایشان نیست که با اطمینان بتوان نظر داد. ایشان اگر به‌راستی دغدغه‌ی اخلاق و رفتار درست و نیکو داشتند؛ حافظ و هزاران به‌جان آمده‌ی مشهور و یا گمنام دیگری همچون او در طول تاریخ، فریاد نمی‌زدند که:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
پرسی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه‌فرمایان چرا خود توبه کم‌تر می‌کنند

سخنان آقای س به پایان رسید. هرچند پاسخ مناسبی بود؛ اما در هر صورت لازم بود اشاره‌ای به معتقدات شینتو در خصوص زندگی پس از مرگ و مفاهیم بهشت و دوزخ در این آیین داشته باشم. بنابراین گفتم:

ش- به عنوان نکته‌ی پایانی در بحث آشنایی با دین شینتو و البته در پاسخ بدین که آیا در این دین، باوری به وجود حیات پس از مرگ هست یا نه؛ اجازه دهید تا به کوتاهی، چند کلمه‌ی دیگر نیز سخن بگوییم..

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- چنانچه به خاطر داشته باشید؛ در آغاز سخن از دین شینتو گفتیم که مردم باستانی ژاپن، معتقد بودند جهان سرشار از ارواح گوناگون است و بر همین اساس، آنان از مردگان خود بسیار می‌ترسیدند و بنابراین در گورهای آنان اشیاء گوناگونی همچون آینه و شمشیر قرار می‌دادند. از سوی دیگر در اسطوره‌ی ایزاناگی و ایزانامی که بدان نیز پرداختیم؛ گفته شده بود که ایزاناگی پس از مرگ همسرش و رفتن او به جهان مردگان، به دنبال او بدان جهان شتافت و پس از ماجراها و حوادث بسیار، توانست از آن‌جا نجات پیدا کند و به

زمین بازگردد. با توجه بدین دو نشانه، گفته می‌شود که در آیین شینتو اعتقاد بر وجود سه جهان است. جهان بالایی یا دست بلند آسمان که به نام تاکاما نوهارا (Takama no hara) خوانده شده و جایگاه کامی‌ها است. دیگری جهان متعارف که در آن زندگی می‌کنیم به نام سرزمین میانه یا ناکاشو کونی (Nakatsu kuni) و سرانجام جهان زیرین به نام یومی (Yomi) که جهان پس از مرگ است. اینها نشان می‌دهد که در آیین شینتو، اعتقاد به جهان دیگری به نام جهان مردگان وجود دارد. این جهان در زیر خاک قرار داشته و طبق اساطیر، باور بر این است که هرکس از غذای ساکنان آن که مردگان اند بخورد؛ هرگز نخواهد توانست از آن نجات یابد. البته در کنار اعتقاد بدین جهان‌های سه‌گانه، هستند کسانی نیز که معتقدند بیش از دو جهان وجود ندارد: جهان ما و جهان دیگری که سرشار از لذت و آرامش و کامرانی است و گفته می‌شود که مردمان عامی بیش‌تر هوادار این دیدگاه اخیر هستند. در مجموع آنچه که شاید بتوان به عنوان یک نتیجه‌ی کلی از این موضوع گرفت این است که در دین شینتو، آموزه‌ی منسجم، روشن و یک‌دستی در خصوص چگونگی زندگی پس از مرگ وجود ندارد و افزون بر آن، خیلی به‌نظر نمی‌رسد که این اعتقادات و باورهای پراکنده نیز چندان نقش پررنگی به عنوان یک پشتوانه و ضمانت اجرایی برای آموزه‌های اخلاقی شینتویی داشته باشند..

سخن درباره‌ی آیین شینتو شاید از تمام ادیان قبلی بیش‌تر طول کشیده بود. بنابراین پس از نگاهی به حاضران گفتم:

ش- بهتر است امشب بحث از ادیان شرق دور را در همین‌جا پایان دهیم و فرداشب سرانجام به سراغ ادیان منطقه‌ی خاورمیانه برویم.. ادیانی که برایمان بسیار آشنا تر هستند..

★★★

نشست ششم: ادیان ایرانی

میترائیسم یا آیین مهر

گفت‌وگو در شب ششم و به میزبانی آقای الف از سر گرفته شد. آقای س پرسید:

س- از ادیان خاورمیانه، قصد دارید نخست به کدام یک بپردازید؟

ش- البته روشن است که منظور ما از ادیان خاورمیانه، ادیان عمده‌ای است که اکنون نیز پیروان بسیار داشته و به تعبیر رابرت هیوم، ادیان زنده هستند. این ادیان عبارتند از دین زرتشت، دین یهود، دین مسیح و دین اسلام. بنابراین ما قصد نداریم که غیر از اشاراتی گذرا، به آن دسته از ادیان و باورهای بسیار کهنی بپردازیم که پیش از شکل‌گیری این ادیان زنده، در منطقه‌ی خاورمیانه و یا دیگر نقاط جهان، پیروانی داشته‌اند. همچنین از آن جایی نیز که سه دین یهود، مسیحیت و اسلام، نزدیکی و خویشاوندی بیش‌تری با همدیگر دارند؛ این جانب بر این گمانم که بهتر آن است آنها را به گونه‌ای متوالی مورد بررسی‌های خود قرار دهیم. بنابراین اکنون شاید منطقی آن باشد که نخست به ادیان ایرانی پرداخته و همچون ادیان پیشین، با کلیاتی از آنها آشنا شویم. البته نکته‌ی دیگری نیز که وجود دارد؛ تأثیر فراوان آموزه‌های این ادیان در ادیان ابراهیمی سه‌گانه‌ی یادشده به‌ویژه از زمان فتح بابل به دست هخامنشیان است که در نتیجه اولویت بدان، موجب انسجام بیش‌تر گفت‌وگوی ما خواهد شد..

مکث کوتاهی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- فیلیسین شاله در مقدمه‌ی فصل مربوط به ادیان شرق نزدیک از کتاب خود، شاید به درستی اشاره کرده است که پس از عبور از شرق دور و رسیدن به فضای فرهنگی و مذهبی ملت‌های خاور نزدیک، مردمان غربی خود را در محیطی آشنا تر می‌یابند.. روشن است که این آشنایی برای ما ایرانیان که قصد داریم با برخی از کهن‌ترین باورهای مذهبی

سرزمین خود آشنا شویم؛ البته بسیار افزون‌تر خواهد بود. فهم چرایی این آشنایی، شاید چندان دشوار نباشد. زیرا در ادیان غرب آسیا و این منطقه‌ای که بدان خاورمیانه گفته می‌شود؛ معمولاً عناصر و مفاهیمی وجود دارند؛ متفاوت از آن‌چه که در ادیان شرق دور و یا حتی مذاهب شبه‌قاره‌ی هندوستان به چشم می‌خورند.. عناصری همچون یکتاپرستی، خدای متشخص، فرشتگان، وحی، پیامبران، معجزات، فرامین و آموزه‌های ساختارمند اخلاقی و مفاهیمی همچون پاداش و کیفر جاودان یا بهشت و دوزخ و نظایر اینها..

آقای ت لبخندی زد و گفت:

ت- آری.. یعنی درست همان چیزهایی که چندان اثری از آنها را در ادیانی که تا کنون دیده‌ایم؛ نمی‌توان یافت.. مثلاً من خود به گمانم در سرگذشت تمام این ادیان، حتی یک بار نیز کلمه‌ی پیامبر به گوشم نخورده است.. گویی باورمندان هندوئیسم، بودیسم، تائوئیسم و یا شینتو، به فکرشان نرسیده بوده که مدعی ارتباطی شخصی با خدا شوند تا بدین ترتیب، جایگاه ویژه‌ای در میان باورمندان دیگر به دست آورند..

آقای س نیز خندید و گفت:

س- ولی گویا چن تسونگ، آن امپراتور شکست‌خورده‌ی چین را که مثلاً خواب‌نما شده بود از یاد برده‌اید! همان که مدعی شد از عالم بالا برایش نامه‌ای فرستاده شده و طرف توجهات خاص خدایان قرار گرفته است.. نیرنگی که امیدوار بود در نتیجه‌ی آن، شاید مردم شکست‌های خفت‌بارش را فراموش کنند..

پس از مکث و لبخندی، سخنش را با این سخن طنزآمیز پایان داد:

س- که البته تاریخ‌نویسان آبرویی برایش نگذاشتند!

آقای الف که پیدا بود کنایه‌های موجود در این سخنان را دریافته و بنابراین احساس

ناخوشایندی داشت؛ سری جنباند و گفت:

الف- امیدوارم منظور شما این نباشد که نعوذبالله، انبیاء و پیامبران بزرگ یهود و مسیحیت و اسلام، صرفاً مدعیانی بوده‌اند و بس.. این بدون شک مقایسه‌ای بسیار نادرست و غیرمنصفانه است..

آقای س کوشید در نهایت احترام پاسخ این سخن را بدهد:

س- البته امیدوارم شما بزرگوار به ما اجازه بدهید که دلایل درستی مدعاهای آنان را در وقت خود، مورد بررسی‌های عقلانی قرار دهیم.. بی‌تردید، حقیقت از محکمه‌ی خرد هراسی نخواهد داشت..

آقای الف چیزی نگفت. آقای ج نگاهی به او کرد و من نیز سخنانم را از سر گرفتم:

ش- اکنون در آغاز ورود به فضای آشنای ادیان خاورمیانه و پیش از پرداختن به مهم‌ترین دین زنده‌ی ایرانی یعنی آیین زرتشت، بهتر است نخست نگاهی گذرا به یکی از ادیان بسیار کهن و مهم پیش از آن داشته باشیم که حتی قرن‌ها پس از آیین زرتشت و مسیحیت، همچنان پیروانی در کشورهای اروپای غربی و شمال آفریقا نیز داشته است. دینی که شاید بتوان گفت حلقه‌ی پیوند ادیان سرزمین هند و دین زرتشت بوده و به طوری که خواهیم دید؛ تأثیر نفوذ باورهای آن را در ادیان ابراهیمی نیز می‌توان به وضوح دید..

زمینه‌های مشترک با ادیان هندی

مکثی کرده و در ادامه گفتم:

ش- چنانچه به یاد داشته باشید؛ هنگام گفت‌وگو درباره‌ی هندوئیسم، به تعدادی از خدایان بی‌شمار آن نیز از جمله ایندرا، وارونا، میترا و سومنا اشاره کردیم. این گروه از خدایان در هندوئیسم، به نام آسورا (Asura) شناخته شده‌اند که به معنای دشمن و گمراه کننده است. نکته این است که اینان در میان ایرانیان باستان نیز مورد توجه قرار گرفته‌اند.. طبق آن نظریه‌ی رسمی و رایجی که درباره‌ی چگونگی سکونت اقوام آریایی در فلات ایران وجود دارد و البته امروزه مخالفانی یافته است؛ گفته می‌شود که مردمان هند و ایران، در

اصل شاخه‌هایی از اقوام مهاجر آریایی بودند که صدها و یا هزاران سال پیش از میلاد مسیح، از نواحی آسیای مرکزی رهسپار سرزمین‌های غرب و جنوب شدند. از این رو تفکرات این اقوام، ریشه‌هایی مشترک داشته‌اند. بخشی از آنان وارد سرزمین گرم و مرطوب و سرشار از جنگل و مرتعی به نام هند شدند ولی گروه دیگر به ایران رسیدند که در مقایسه با هند، منطقه‌ای خشک و با آب‌وهوای خشن و نامناسب بود. در نتیجه‌ی این تفاوت در اقلیم، به تدریج زندگی، باورها و اندیشه‌های آنان نیز دچار تفاوت‌های بسیار گردید. مثلاً آسوراها که به مرور زمان، در میان کتاب‌های ودا و باورهای هندوی شخصیتهای منفی یافته بودند؛ در نگاه آریایی‌های ساکن‌شده در ایران، مبدل به خدایانی مهربان و ارواحی نیکوکار شدند. حتی امروزه این دیدگاه وجود دارد که *هورا* و *هورامزدا*، در اصل برگرفته از همان واژه‌ی آسورای هندی است و برخی دیگر البته آن را تغییر یافته‌ی *وارونا* دانسته‌اند. نمونه‌ی دیگر، دیوها هستند. در هندوئیسم، دیو، *دئو* نامیده شده که در معنای روشنایی و خدایان نیکو به کار می‌رود ولی در میان ایرانیان باستان و حتی در روزگار ما، منظور از آن یک موجود شیطانی، خطرناک و منفی است. همچنین *ایندرا* که در هندوئیسم، خدای آب و جنگ است؛ در معتقدات ایران باستان، مبدل به *آندرا* با لقب *بهرام* که یک شیطان است می‌گردد. به هر روی منظور از این مقدمه‌ی مختصر آن بود که بگوییم باورهای دینی مردمان ایران باستان پیش از پیدایش دین زرتشت، به نوعی دارای اشتراکاتی با مذهب هندوئیسم بوده و خدایان مورد پرستش ایرانیان، در اصل هم‌ریشه با خدایان هندوها بوده‌اند. به گونه‌ای که بدانان عنوان خدایان هند و ایرانی اطلاق شده و حتی ایرانیان را معتقد به خدایان ودایی نیز دانسته‌اند...

میترا

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- از میان خدایانی که یاد شد؛ آنی که اهمیت بیش‌تری برای بحث ما دارد؛ میتراست.. میترائیسم یا آیین پرستش میترا، مهم‌ترین یا دست‌کم یکی از مهم‌ترین ادیان پیش از آیین زرتشت بوده است. دینی پر رمز و راز که بسیار مورد علاقه‌ی پژوهش‌گران است. نام میترا برگرفته از میتره در زبان سانسکریت و به معنای دوست و پیمان، در اوستا کتاب مقدس دین زرتشتی نیز وارد شده و یکی از ایزدان به شمار آمده است. معادل این کلمه در زبان فارسی، مهر است که به معنای محبت و دوستی بوده و افزون بر آن، خورشید از دیگر معانی آن است و هفتمین ماه از سال خورشیدی را نیز مهر نامیده‌اند.. به هر روی در دوران پیش از زرتشت، سالیان درازی آیین پرستش مهر یا میترا در میان ساکنان فلات ایران رواج داشته و می‌توان گفت مهر والاترین خدای ایشان بوده است. به طوری که در یک لوح گلی باستانی کشف شده مربوط به دو قوم میتانی و هیتی در آغاز قرن بیستم، که به باور پژوهش‌گران ساخت آن به حدود چهارده قرن پیش از میلاد مسیح بازمی‌گردد؛ به میترا سوگند یاد شده است..

ت- جالب است.. البته این‌که ایرانیان نیز همچون هندوها خدایان بسیاری داشته‌اند؛ نشان می‌دهد که شاید به طور کلی، اساطیر نمودار مرحله‌ای از تکامل فکری بشر بوده‌اند. مرحله‌ای که به دین در معنای رایج و کنونی آن منتهی شده و تا امروز نیز باقی مانده است.. اکنون از آموزه‌ها یا باورهای میترائیسم بگویید..

اسطوره‌ی پیدایش میترا (مهر)

ش- بی‌تردید بدین موضوع نیز خواهیم پرداخت. ولی پیش از آن اجازه دهید تا اشاره‌ای به اسطوره‌ی پیدایش مهر داشته باشیم.. گفته شده که مهر در حالی که خنجر و کمانی به همراه داشته؛ از دل یک صخره‌ی آبستن در غاری به دنیا آمده است. در تفسیر این شیوه‌ی شگفت‌انگیز تولد، برخی همچون *مارتین ورمازرن* (Martin Vermaseren) از پژوهش‌گران نام‌دار در موضوع میترائیسم، گفته‌اند که شاید آدمیان نخستین، جرقه‌ی نور و آتش هنگام

برخورد و اصطکاک سنگ‌ها را دیده و این اکتشاف را بدین صورت در اسطوره‌های خویش وارد کرده باشند. در اطراف آن غار، چوپانانی بودند که متوجه حضور او شده و با دیدن آثار و اعمالی که مهر از خود نشان داد؛ در حلقه‌ی پیروان او درآمدند. مهر گاو نری را سرقت و سپس قربانی کرده و خون او را بر زمین پاشید. در نتیجه‌ی این کار، زمین سرسبز شده و از محل زخم گاو نیز خوشه‌های گندم و یک تاک رویدند. گفتنی است که مهر در بسیاری از آن تصاویر و نقاشی‌هایی که از او کشیده شده؛ در حالی که گاوی را بر زمین زده است؛ دیده می‌شود..

پس از مکث کوتاهی در ادامه گفتم:

ش - معجزات دیگری نیز از مهر صادر شد. از جمله این‌که با زدن تیر، از یک صخره آب حیات بیرون آورد. پس از آن به شکار پرداخته و بدون هیچ خطایی، تمام تیرهای خود را در تن قربانی‌ها و دشمنانش فرود آورد. سرانجام در آخرین روز زندگی نیز، میترا در ضیافتی شرکت کرد که در آن نان و شراب همراه با خون و گوشت گاو سرو می‌شد.. نکته‌ی جالب این است که داستان نان و شراب اسطوره‌ی میترا، مستقیماً در دین مسیحیت وارد شده که آن را شام آخر و همچنین مراسم عشاء ربانی می‌گویند و بدان نیز خواهیم پرداخت.. پس از ضیافت، میترا سوار بر ارابه‌ای شده و به سوی آسمان عروج می‌کند..

با شنیدن کلمه‌ی عروج، در یک لحظه آقایان س و ت، نگاهی گویا از سر تعجب به هم کردند. البته حدس می‌زدم که احتمالاً به چه چیز اندیشیده بودند. به همان معجزه‌ی معراج محمد پیامبر اسلام، که او طی آن مدعی شده بود همراه با یکی از فرشتگان، سوار بر چهارپایی به نام بُراق، به سوی طبقات هفت‌گانه‌ی آسمان عروج کرده و به دیداری نزدیک از بهشت و دوزخ و همچنین بارگاه الله مفتخر گردیده است. در ادامه گفتم:

ش - طبق اسطوره‌ی مهر، در پایان کار جهان نیز رستاخیز خواهد بود و نیز آتشی عظیم برپا می‌شود که باورمندان میترا البته از آن در امان خواهند بود. سپس میترا یک بار دیگر

به زمین باز خواهد گشت و پیروان راستین را نجات خواهد داد.. این چکیده‌ای از اسطوره‌ی میتراست..

آقای س سرش را جنباند و گفت:

س - نکات بسیار جالب و البته آشنای دیگری نیز غیر از آن مراسم نان و شراب، در این اسطوره دیده می‌شود.. از جمله قربانی کردن گاو، معجزه‌ی بیرون آوردن آب از صخره، عروج میترا به آسمان و سپس رستاخیز و بازگشت او و همچنین پیشگویی افروخته شدن آتش بزرگی که سرانجام جهان را در خود خواهد گرفت.. کاملاً روشن است که تمام این موارد، منطبق بر آموزه‌ها و اعتقادات ادیان ابراهیمی است. یا بهتر است بگوییم ادیان ابراهیمی منطبق بر آنها هستند!..

آقای الف که پیدا بود از این نتیجه‌گیری ناخرسند است؛ در مقام پاسخ‌گویی بدین سخن برآمد و گفت:

الف - موافق نیستم آقای س.. شما چگونه حقایق مطلق وحی را با اسطوره‌های سرشار از ابهام و تخیل هزاران سال پیش بشر غارنشین مقایسه می‌کنید؟ این شباهت‌های ظاهری هرگز نمی‌تواند چیزی را ثابت نماید.. آری شکی نیست که خداوند در تمام دوران‌ها همواره به قصد هدایت و راهنمایی بشر، برگزیدگان خود را که شاید حتی نام و نشانی از آنها نیز بر جای نمانده باشد؛ در پرتو عنایات خاص و الهامات روشن‌گر خویش قرار داده و همین الهامات می‌تواند سرچشمه‌ی آن مشابهت‌های کلی در بین معتقدات مردمان باستانی با حقایق وحیانی و آسمانی باشد. ولی چیز دیگری بیش از این نمی‌توان گفت.. قرآن کریم در آیه‌ی سوم از سوره‌ی مبارکه‌ی دُحان می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُّبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ» یعنی: «ما قرآن را در شب پربرکتی فرو فرستاده‌ایم که ما همواره بیم‌دهنده بوده‌ایم».. همچنین در آیه‌ی 36 از سوره‌ی نحل فرموده است: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا» یعنی: «ما در هر امتی رسولی برانگیختیم».. مشاهده می‌شود که قرآن به صراحت اشاره بدین

موضوع دارد که خداوند متعال همواره در طول تاریخ و در میان تمام اقوام و ملت‌ها، کسانی را برای هشدار و بیم‌دادن به آدمیان فرستاده است. از سوی دیگر وقتی در حدیث گفته می‌شود که تعداد 124000 پیامبر از سوی خدا مبعوث شده‌اند؛ دیگر معلوم است که دوره‌ی زمانی این پیامبران، از گذشته‌های بسیار دور تاریخ تا دوره‌ی پیامبر گرامی اسلام را دربرمی‌گیرد و شاید بسیاری از این رسالت‌ها نیز در زمان‌های پیش از آیین زرتشت صورت گرفته باشند.. ولی.. ولی با تمام اینها تکرار می‌کنم: هرگز منطقی نیست به موارد انگشت‌شماری از شباهت‌های کلی بین خیال‌پردازی‌های اسطوره‌ای یا داستان‌های ابلهانه‌ی پیشینیان، و حقایق دینی و آموزه‌های پیامبران بزرگ الهی، بهای چندانی داد..

دلیل موضع قاطعانه‌ی آقای الف در برابر نتیجه‌گیری‌های آقای س از اسطوره‌ی مهر، روشن بود. ایشان به‌رغم این‌که زیرکانه هرگونه شباهت اساطیر و باورهای دینی را با توسل به آیاتی از قرآن توجیه کرد؛ ولی دیگر نمی‌خواست حتی فرصتی به بررسی این احتمال بدهد که شاید ادیان برخلاف تصورات پیروان‌شان، به‌راستی ریشه در باورهای اسطوره‌ای داشته باشند. زیرا چنین چیزی از دیدگاه ایشان به معنای منتفی شدن و به زیرسؤال رفتن حقیقت الهی بودن ادیان ابراهیمی و ازجمله اسلام، با توجیحات تاریخی و اسطوره‌شناختی بود. با این حال، آقای ت به‌رغم اشارات من مبنی بر موکول ساختن این بحث به فرصتی دیگر، گفت:

ت- البته متوجه هستم که موضوع ما در این مرحله از صحبت، ادیان خاورمیانه و به طور مشخص‌تر میتراثیسم یا آیین مهر است و بنابراین ورود در حواشی گوناگون بحث، ما را از مسیر اصلی خود دور خواهد ساخت. ولی ضمن پوزش از دوستان، اجازه می‌خواهم تا در یک پاسخ مختصر به سخنان جناب الف، به نکاتی اشاره کنم..

مکثی کرده و سپس رو به آقای الف ادامه داد:

ت- مهم‌ترین و اساسی‌ترین نکته در رابطه با دیدگاه‌های جناب‌عالی و همچنین کلیت گفت‌وگوهای ما این است که: بحث ما یک بحث عقلانی است نه ایمانی.. به عبارت دیگر، هیچ یک از ما نباید فراموش کنیم که مجاز به استدلال بر اساس تمایلات و آرزوهای شخصی خود، و یا آن باورهایی که درستی‌شان را هنوز به طریقی منطقی و عقلانی به اثبات نرسانده‌ایم؛ نیستیم. شما در همان نخستین عبارت خود که می‌بایست حاوی دلایلی منطقی برای موافق نبودنتان با نتیجه‌گیری‌های آقای س باشد؛ از وحی و حقایق مطلق آن نام برده‌اید.. پرسش این است: آیا از قبل، واقعیت وحی و عینی بودن آن را به صورتی منطقی ثابت کرده‌اید یا آن را صرفاً فرض گرفته‌اید؟ پیداست که اگر فرض گرفته باشید؛ حکم یا نتیجه‌ی فرض استدلالتان نیز، قطعیت نداشته و تنها فرضیه‌ای خواهد بود نه بیش‌تر.. مانند کسی که فرض کند اکنون ساعت 12 ظهر است و آن‌گاه نتیجه بگیرد که پس در بیرون از خانه، سایه‌ها کوتاه‌ترین اندازه را دارند. معلوم است که اگر فرض درست باشد و ساعت همانی باشد که گفته شد؛ نتیجه یا حکم استدلال بر اساس واقعیات فیزیکی قوانین تابش نور خورشید و تشکیل سایه‌ها و نیز عرض جغرافیایی و چرخش زمین، معتبر است ولی اگر ساعت 12 نباشد؛ نتیجه یا حکم نیز از درجه‌ی اعتبار ساقط خواهد بود. گمان نمی‌کنم مخالفتی با این تحلیل داشته باشید که شما هنوز واقعیت وحی را به اثبات نرسانده‌اید. زیرا اساساً ما هنوز در جریان بحث به موضوع نبوت یا پیامبری نپرداخته‌ایم. نکته‌ی دوم: آیا منظور شما از حقایق وحی و آن هم از نوع حقایق مطلق، روشن و بدون ابهام است؟ بدیهی است هنگامی که چیستی و واقعیت وحی روشن نباشد؛ حقایق آن نیز روشن و خالی از ابهام نخواهند بود. نکته‌ی سوم: شما به سادگی این ادعا را مطرح ساخته‌اید که شباهت‌های کلی اسطوره‌ها با ادیان، هرگز چیزی را ثابت نمی‌نماید. آری.. این سخن البته به لحاظ منطقی و با توجه به مقدمه‌ی بحث درباره‌ی انواع مغالطات درست است. در واقع چنانچه ما از تشابهات دو پدیده به حکم یکسانی درباره‌ی آن دو پدیده برسیم؛ از استدلال ضعیف تمثیل

استفاده کرده‌ایم که چندان قابل دفاع نیست ولی از سوی دیگر این ایراد زمانی به‌راستی اهمیت دارد که استدلالی قدرتمندتر و نه ضعیف‌تر و یا حتی هم‌تراز برای اثبات موضوع در دست داشته باشیم. بنابراین اگر استدلال ضعیفی را قاطعانه رد کنیم و در عوض استدلالی هم‌تراز و یا ضعیف‌تر از آن ارائه دهیم؛ کاری چندان در خور انجام نداده‌ایم. پرسش این است: آیا این سخن که «شکی نیست خدا/کسانی را همواره در طول تاریخ و در بین تمام اقوام به منظور هدایت و بیم‌دادن به آدمیان برگزیده است»؛ به راستی یک استدلال قوی برای توجیه شباهت‌های موجود بین اساطیر و ادیان است؟ آیا این یک استدلال است یا ادعایی جدید که خود نیازمند اثبات است؟! نکته‌ی چهارم: آیا استناد به آیات قرآن و یا اصولاً هر کتاب مقدس دیگر در یک بحث منطقی و عقلانی، منطقی است؟ آیا شما از پیش نشان داده‌اید که این کتاب، یک کتاب آسمانی، دقیق، بدون تحریف و قابل اعتماد فرستاده شده از سوی یک خدای واقعی و صادق است یا باز هم این ویژگی‌ها را از پیش، فرض گرفته‌اید؟

آقای ت مکث کوتاهی کرد و سپس سخنش را چنین پایان داد:

ت- دیگر سخنی از باور مشهور ولی مسئله‌دار 124000 پیامبر که نه نامی از آنان هست و نه نشانی، نمی‌گویم. نیز این ادعا را که شباهت‌های اسطوره‌ها و ادیان انگشت‌شمار هستند؛ بی‌پاسخ می‌گذارم تا در ادامه‌ی صحبت‌ها، پاسخ خود روشن شود و بتوان به نتیجه‌ی قابل اتکایی دست یافت..

آقای س نیز گفت:

س- البته مورد دیگری نیز هست و آن این‌که منظور از مشابهت‌های اساطیر و ادیان، دست‌کم این اسطوره‌ی مهر با مسیحیت و اسلام، تنها تعالیم و آموزه‌های مشابه احتمالی دینی و اخلاقی آنها نیست که بتوان گفت نتیجه‌ی هدایت یکسان خداوند هستند. بلکه مثلاً در مورد ضیافت نان و شراب مهر و عیسی مسیح، با یک رویداد یکسان یا بسیار مشابه

روبه‌روییم که چندان قابل توجهیه از طریق هدایت الهی و «حقایق مطلق وحی» نیست.. در غیر این صورت ناگزیر باید ببذیریم که خدا به مهر و یا کسی که پیامبر خدا در دوران پیش از زرتشت بود؛ نیز دستور داد که درست در آخرین ضیافت یا شام زندگی‌اش، نان و شراب بخورد و با پیروانش درست همان چیزهایی را بگوید که عیسی گفته است! مگر این صحنه‌ی نان و شراب خوردن، چه رمز و راز کیهانی عظیمی در خود دارد که ضرورت داشته به عنوان بخشی از هدایت خداوندی، احتمالاً در تاریخ بارها تکرار گردد؟! البته می‌دانیم که مسیحیان معتقدند در حقیقت شراب خون عیسی و نان هم گوشت اوست و خودش هم که پسر خداست.. پس از نظر ایشان، چنین مراسمی اهمیت و ارزش معنوی عظیمی دارد. ولی آخر در این میان عقل را چه کنیم؟! او چه می‌گوید؟!

سپس سرش را تکان داد و با لبخندی ادامه داد:

س- نه..! چندان با عقل جور در نمی‌آید و گمان نمی‌کنم بتوان این را هدایت الهی نامید..!

بدین ترتیب از سوی آقایان ت و س، پاسخ‌های شایسته‌ای به سخنان آقای الف داده شد. ایشان دیگر چیزی نگفت و وانمود کرد که نمی‌خواهد این حاشیه را در بحث اصلی ادامه دهد. بنابراین توانستم بار دیگر سررشته‌ی بحث را به دست گیرم تا اشاره‌ی مختصری نیز به برخی از آیین‌ها و مناسک مذهبی میتراثیسم داشته باشم. بنابراین گفتم:

مهرابه و محراب

ش- اکنون در مورد مناسک مذهبی آیین مهرپرستی سخنی به اختصار خواهیم گفت. این آیین غیر از ایران باستان، به‌ویژه در سرزمین‌های امپراتوری روم نیز هواداران بسیاری یافت و حتی امپراتور نیز بدان گروید. البته گستره‌ی آن، به بسیاری از نقاط دیگر جهان نیز کشیده شد و آثار باستانی بسیاری از پرستش‌گاه‌های این آیین که *مهرابه* یا *میتراثیوم* نامیده می‌شوند؛ در غارها و مناطق باستانی کشورهای گوناگون برجای مانده‌اند.. این مهرآبه‌ها با

معماری ویژه‌ی خود، به یاد آن غاری که مهر در آن متولد شده بود؛ ساخته می‌شدند. یک نکته‌ی جالب درباره‌ی مهرابه این است که طبق یک نظریه‌ی مشهور، این واژه همانی است که در اسلام مبدل به محراب شده است..

آقای س لبخندی زد. آقای ج نیز حالتی از شگفتی به چشم‌ها و لب‌هایش داد و گفت:

ج- آیا دلیلی هم برای درستی این ادعا وجود دارد؟

ش- شاید مهم‌ترین دلیل، معنای واژه‌ی مهرآبه و نیز شکل فیزیکی آن باشد که بسیار شبیه به محراب مسجد مسلمانان است.. گفته شده پسوند «آبه» یا «آوه» که بخش دوم از کلمه‌ی مهرآبه است؛ در اصل به معنای گودی یا سقف‌های گود و گنبدی شکل است. بنابراین مهرآبه، شاید به معنای یک مکان گود متعلق به مهر باشد و همچنان که گفته شد؛ مهر در یک غار به دنیا آمده و غارها نیز به طور معمول، دارای سقفی گود و گنبدی هستند. از سوی دیگر در بخشی از ساختمان تمام مهرآبه‌ها، جای گودی ساخته می‌شده که مجسمه‌ی مهر و گاوی را که قربانی کرده در آن می‌نهادند..

آقای س گفت:

س- جالب است.. درست مانند گودی محراب در مسجدهای مسلمانان شیعه و سنی.. اکنون مجموع این ملاحظات را در کنار هم قرار دهیم و کلاهمان را بر مسند قضاوت بنشانیم!!

در این لحظه، آقای الف همان سخنی را گفت که انتظارش را داشتیم:

الف- البته بهتر است پیش از قضاوت، نظریات دیگر را نیز مد نظر قرار دهید.. به باور تعدادی از علمای مسلمان، واژه‌ی محراب نه از مهرآبه، بلکه از واژه‌ی حرب به معنای جنگ گرفته شده است. نماز و حضور در مسجد، نبرد در میدان مبارزه با نفس و شیطان است و بنابراین طبق این نظریه، محراب اسم مکان است و به معنای مکان و میدان این مبارزه.. هرچند البته اشکال این نظر آن است که اسم مکان در زبان عربی، بر وزن مَفْعَل یا مَفْعِل

است و بنابراین محراب نمی‌تواند از نظر قواعد زبان عربی، اسم مکان باشد. ولی یکی از وزن‌های اسم ابزار، مفعال است و محراب نیز بر این وزن ساخته شده و لذا می‌توان گفت مسجد یا محراب، ابزاری است برای مبارزه با شیطان و هوای نفس.. البته به گمان من ضرورتی برای چنین تفسیرهایی وجود ندارد. هرچند ساخت مکانی به نام محراب در مساجد مسلمین، به احتمال مربوط به دوران خلفای بنی‌امیه است؛ ولی خود کلمه‌ی محراب، از کلمات رایج در میان اعراب پیش از اسلام و در میان ادیان ابراهیمی دیگر بوده است. قرآن کریم در چهار مورد در سوره‌های ص، آل عمران و مریم، دقیقاً همین کلمه را به کار برده و همین خود ثابت می‌کند که کلمه‌ی محراب، کلمه‌ای همچون کلمات دیگر است و در مالکیت هیچ کس نیست و اسلام نیز می‌توانسته آن را همچون کلمات دیگر به کار گیرد..

ت- ولی جناب الف! هرچند البته کلمات در انحصار هیچ کس نبوده و میراث فرهنگی و تاریخی بشریت هستند؛ ولی نباید فراموش کرد که گاهی حتی یک کلمه، خود می‌تواند بازگوکننده‌ی یک تاریخ طولانی و فراموش‌شده‌ی همین بشریت باشد.. کلمات نیز همچون انسان‌ها متولد می‌شوند؛ مهاجرت می‌کنند؛ تغییر می‌کنند و حتی فراموش می‌شوند. ولی هر یک از این فراز و نشیب‌ها خود می‌تواند همچون سند و مدرکی در شناسایی گوشه‌های تاریک و نامعلوم تاریخ باشد.. درست است که محراب همچنان که شما می‌گویید؛ کلمه‌ای همچون کلمات دیگر بوده؛ ولی این هرگز بدان معنا نیست که نباید یا نمی‌توان از ریشه‌های پیدایش آن و چگونگی ورود این کلمه به میان ادیان و فرهنگ‌های دیگر سخن گفت.. شکی نیست که آیین مهر، صدها و حتی شاید هزاران سال پیش از پیدایش اسلام وجود داشته است. پس با توجه به قرائن و ملاحظاتی نیز که آقای ش درباره‌ی مهرآبه بیان کردند؛ دور از عقل نیست که بگوییم این کلمه ریشه‌ی کلمه‌ی محراب بوده و بنابراین اسلام نیز همچون بسیاری دیگر از ادیان و باورها، از مذاهب و آیین‌های پیش از خود تأثیر پذیرفته است..

آیین‌ها و مراسمات

آقای الف چیزی نگفت. آقای ج نیز سکوت کرده بود. آقای س روی به من کرد و گفت: س- از آیین‌ها و مراسمات میترائیسم بگوئید. حدس می‌زنم قربانی کردن گاو، یکی از مراسمات مذهبی باورمندان این دین بوده است..

ش- کاملاً حدس درستی است.. پیروان مهر در مهرآبه‌ها گرد آمده و اقدام به قربانی گاو می‌کرده‌اند. سپس گوشت آن را کباب کرده و خون آن را نیز با شراب و شیرهی گیاه بسیار مقدسی به نام هوما یا سوما آمیخته و سپس با رعایت آدابی می‌نوشیدند. البته هرچند گویا هنوز روشن نیست که این گیاه دقیقاً چه بوده؛ ولی پژوهش‌گری به نام رضا غیاث‌آبادی از درختچه‌ای با ارتفاع تا یک متر که در کوهستان‌های برخی نواحی ایران و همسایگان شرقی رشد می‌کند و دارای ساقه‌های بندبند است؛ به عنوان گیاه هوم به تفصیل سخن گفته است و گویا حتی از میوه‌های کوچک آن نیز مربا تهیه می‌کنند. به هر روی برگزارکنندگان مراسم مهرآبه‌ها، آن‌گاه سرودهای مقدسی در ستایش مهر خوانده و شمع برمی‌افروختند..

هفت آسمان و درجات هفتگانه‌ی سلوک

ادامه دادم:

ش- موضوع مهم دیگری در رابطه با آیین مهر، درجات سلوک و مراحل روحانی هفت‌گانه‌ای است که پیروان پس از پیمودن آنها، به کمال دست‌می‌یافتند.. به نظر می‌رسد ریشه‌ی این باور، بر اساس اسطوره‌ی مهر این است که پس از عروج مهر به آسمان، او در آسمان به یاری دادن ارواح باورمند خود برای گذشتن از آسمان‌های هفت‌گانه و رسیدن به آسمان هشتم که مکان نور و آرامش مطلق است؛ ادامه داده است..

آقای س که پیدا بود همچنان به دنبال کشف نکات و مواردی از مشابهت در میترائیسم و باورهای ادیان سامی و مخصوصاً اسلام است گفت:

س- عجباً! آسمان‌های هفت‌گانه یا آسمان هفت طبقه! همان چیزی که گمان می‌کنم به صراحت در کتاب قرآن نیز آمده باشد.. این هم یکی دیگر از موارد تشابه در آیین مهر و اعتقادات اسلامی..

سپس در ادامه رو به آقای الف کرد و گفت:

س- آیا می‌توانم خواهش کنم آن آیاتی را که به روشنی سخن از آسمان‌های هفت‌گانه به میان آورده‌اند؛ بازگویی بفرمایید؟

آقای الف که انگار چندان علاقه‌ای بدین کار نداشت؛ گویی با اکراه ولی با حضور ذهن قابل تحسینی گفت:

الف- در هشت آیه، قرآن کریم به هفت آسمان اشاره‌ی مستقیم فرموده که عبارتند از: سوره‌ی بقره آیه‌ی 29، سوره‌ی اسراء آیه‌ی 44، سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی 86، سوره‌ی فصلت آیه‌ی 12، سوره‌ی ملک آیه‌ی 3، سوره‌ی نوح آیه‌ی 15 و سوره‌ی طلاق آیه‌ی 12.. در آیه‌ی 12 از سوره‌ی مبارکه‌ی نباء نیز غیرمستقیم بدان اشاره فرموده است.. البته در نظر داشته باشید که تفسیرهای گوناگونی از این عدد هفت در مورد آسمان ارائه شده است و نمی‌توان بدون توجه بدانها معنای خاص نهفته در آنها را دریافت..

توضیح پایانی آقای الف البته شاید با آگاهی از اشکالات گوناگونی بود که بر این باور هفت‌طبقه بودن آسمان از نظر علمی می‌شد وارد کرد. ایشان سعی داشت بقبولاند که نباید قرآن را بدون تفسیر خواند. توگویی در دوران صدر اسلام نیز مسلمانان همواره قرآن را با تفسیر آن گوش می‌داده یا می‌خوانده‌اند! به هر حال آقای س پس از تشکر از ایشان روی به من و دیگران کرد و گفت:

س- البته گمان نمی‌کنم اکنون وقت مناسبی برای نقد مفهوم هفت آسمان مطابق با یافته‌ها و تئوری‌های علمی باشد. این جانب صرفاً قصد داشتم مشابهت کامل و قطعی این مورد نیز در بین آیین میترا و اسلام روشن شود.. از سوی دیگر همچنین می‌توان گفت

تقدس و اهمیت عدد 7 در میان فرهنگ‌ها و ادیان گوناگون جهان نیز خود برگرفته از باورهای کهنی همچون میترائیسم بوده است..

آقای ت در پاسخ گفت:

ت- نکته‌ی جالب و قابل تأمل دیگر این است که گویا حتی مکاتب عرفانی شناخته‌شده‌ی ما هم رونوشتی از باورهای میترائیسم در هزاران سال پیش بوده و هستند.. همان عرفانی که هفت مرحله و درجه‌ی آن در آثار شعرای عارف منعکس است..

ش- آری.. این موضوع مهمی برای پژوهش بوده است. نام‌های این هفت مرحله یا هفت مقام، البته متفاوت با اسامی مقامات یا مراحل عرفانی است ولی می‌توان گفت تغییر آنها و همچنین عدم انطباق کامل محتوای آنها در طول صدها و شاید هزاران سال که از آیین مهر گذشته؛ قابل فهم است. همچنان که می‌دانیم در عرفان اسلامی، هفت مرتبه یا به اصطلاح وادی وجود دارد که فریدالدین عطار نیشابوری از شاعران و عارفان سده‌های ششم و هفتم هجری، آنها را در آثار خود و از جمله در کتاب *منطق‌الطیر* تشریح کرده است. این هفت وادی یا هفت بیابان مخوف عبارتند از: *طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا* که هر یک از آنها بدین شرح، همتایی در آیین میترائیسم دارند: نخستین مرحله یا مقام در سلوک آیین مهر نیز *کلاغ* یا *پیک* بوده که در واقع مقام خدمت‌کاری در مهرابه‌های میترا بوده است. پس از این که فردی بدین مقام می‌رسید؛ لباسی همچون پوشش *کلاغ* پوشیده و از سوی بالاترین مقام مهرابه، *کلاغ مقدس* خطاب می‌شده است. گفته شده انتخاب عنوان *کلاغ* بدان دلیل بوده که سالک، بکوشد با نگاهی دقیق و از بالا به پایین، در زندگی و جهان نگرسته و معرفت بیندوزد. پیداست که عارفان نیز در نخستین مرحله‌ی عرفان یعنی مرحله‌ی *طلب*، در پی کسب معرفت و یافتن حقیقت با گذشتن از نیازها و هواهای نفسانی خویش هستند. مقام دوم را در میترائیسم، مقام *پوشیدگان* گفته‌اند که در زبان یونانی *نیموف* و در رومی *نیمفوس* به معنای همسر، کرم در پيله و نیز ایزدبانوهای طبیعت یا زنان

و دخترکان تازه‌بالغ و اغواگر است. البته در این مقام، جنسیت مطرح نبوده و منظور همان همسر است. می‌توان گفت این مقام در میترائیسم، همتای وادی عشق در عرفان است. در هر دو، فرد رهرو از دل‌بستگی‌های خود بریده و به نوعی عشق‌بازی معنوی با خدا، آتش یا روشنایی روی می‌آورد. مقام سوم در سلوک میترائیسم، مقام سرباز بود. جوینده در این مقام، پس از گسست کامل از متعلقات دنیایی، چنان تجربه‌ای از نزدیکی با میترا داشته که گویی با او متحد می‌شده است. همچنین سرباز پای‌بند به وظایف و مسئولیت‌های خطیر خود در قبال میترا می‌شد که در اصل خدای جنگ و پیروزی نیز بود و سربازان در جنگ، از او یاری می‌خواستند. همتای این مقام در عرفان عطار نیز وادی معرفت است. در این مرحله نیز سالک به شناختی از صفات و نام‌های خداوند دست‌می‌یابد و در نتیجه‌ی آن به رفتاری متناسب با مسئولیت‌های ناشی از این شناخت روی می‌آورد. به هر حال در این‌جا نیز گونه‌ای از شباهت را می‌توان دید..

مکشی کرده و سپس در ادامه گفتم:

ش - مقام چهارم در میترائیسم، مقام شیر است و وادی چهارم عرفان نیز وادی استغنا.. استغنا به معنای بی‌نیازی از هرچه غیر خداست و جالب است که گویی شباهت این مرحله در عرفان و میترائیسم بیش از مراحل و مقامات دیگر است. در میترائیسم، رسم بر این بوده است که نزد سربازان رسیده به آستانه‌ی مقام شیر، شمشیری که بر روی آن تاجی قرار داشته می‌آورده‌اند. سرسپرده‌ی میترا نیز با دست تاج و شمشیر را از خود دور ساخته و اظهار می‌داشته که مهر یا میترا تنها تاج اوست. این رسم و حرکت نمادین، حاوی این پیام بوده که سرباز از هرچه جز میترا دست کشیده و حتی دیگر نیازی به شمشیرش نیز ندارد. گفتنی است شیر یکی از پرتکرارترین نمادها در آثار برجای مانده از دوران باستان است. احتمال دارد نشان شیروخورشید نیز که تا پیش از پرچم جمهوری اسلامی ایران، برای صدها سال، بر پرچم ایران بود؛ در واقع یادگاری از آیین میترا بوده باشد. مقام پنجم در

میترائیسم مقام پارسی یا همان پارسایی است. مقامی که شیران در کهن‌سالی بدان دست‌می‌یافتند و نزدیکی آنان به میترا بیش از مقامات پیش از آن بود. در این مرحله کلاهی شبیه به کلاه میترا بر سر می‌نهادند. ادعا شده که این مقام همچنین اشاره‌ای است به اهمیت برخی ویژگی‌های واقعی یا آرمانی در میان ایرانیان از جمله آزادی، آزادگی و شجاعت و کلاه میترا نیز که به نوع کلاه فریجی یا فریژی معروف است؛ نماد آزادگی به شمار می‌رود. همتای این مقام در عرفان نیز وادی توحید است که عارف در آن، همه جا چیزی جز به اصطلاح جمال خداوند نمی‌بیند. سرانجام مقام ششم سلوک در میترائیسم، خورشید یا مهرپویا بوده است که در آن تاجی از خورشید بر سر می‌نهادند. در این مقام، سالکان میترائیسم خود را از هرگونه وابستگی قومی و جغرافیایی رها کرده و خویش را متعهد به پیکار با تاریکی در هر جای جهان می‌دانستند. گفته شده که باورمندان میترا، خورشید را چشم او دانسته‌اند. نیز نماد ویژه‌ی آن گل آفتاب‌گردان یا ساده‌شده‌ی خورشید یعنی صلیب بوده که البته این کلمه گویا عربی‌شده‌ی واژه‌ی چلیپا در زبان‌های ایرانی است..

س- گفتید صلیب.. پس در این جا غیر از تمام موارد تشابه، با یک نماد مشترک دیگر نیز روبه‌رو هستیم. صلیب در میترائیسم و صلیب در مسیحیت..

ش- آری.. در حقیقت صلیب از نمادهای بسیار کهن در میان آریاییان به‌شمار می‌رود. احتمال داده شده که کاربرد این نماد به نشانه‌ی اعتقاد ایشان به اهمیت چهار عامل یا عنصر خورشید، زمین، باد و آب بوده است. البته همچنان که اشاره شد؛ شکل کلی صلیب نیز گویا شکل ساده‌شده‌ای از خورشید است و باید گفت با توجه به مجموعه‌ای از ملاحظات، احتمال این‌که به‌راستی پیدایش این نماد، برگرفته از آیین مهر یا میترائیسم بوده باشد؛ بسیار است..

ج- آقای ش! شباهت مقام ششم در آیین مهر و وادی ششم در عرفان چیست؟

ش- شاید بهتر باشد پیش از پاسخ بدین پرسش، از جناب الف تقاضا کنیم درباره‌ی وادی حیرت که وادی ششم عرفان است؛ روشن‌گری بفرمایند..

هدف من از طرح این پرسش از آقای الف، این بود که دریابم چه دیدگاهی نسبت به عرفان و مفاهیم آن دارد. آقای الف تکانی به خود داد و گفت:

الف- سپاس از شما که اشاراتی هرچند بسیار ناقص و گذرا به مراحل سلوک در عرفان کردید. گرچه البته روا نیست سخن از چیزی بگوییم که خود هیچ تجربه‌ای از چیستی و کیفیت آن نداریم.. هرچیزی را نمی‌توان تنها به کمک دانش فهمید و درک کرد. زیرا وضعیت ما همچون پزشکی خواهد بود که بکوشد حالت کسی را که بیمار است؛ با تمام وجود درک کند. روشن است که بیمار، خود حال خویش را بهتر از هر کس دیگری و حتی پزشکش ادراک می‌کند. زیرا آن‌چه که پزشک به کمک دانش حصولی پزشکی و معاینات می‌داند؛ به طور مستقیم و بی‌واسطه، در معرض دانش حضوری و درک و تجربه‌ی شخصی او قرار دارد.. در این جا داستان مشهوری به یاد آمد که گفته‌اند ابوعلی سینا و ابوسعید ابوالخیر از عارفان سده‌ی چهارم و پنجم هجری، سه شبانه‌روز در خلوت گرم گفت‌وگو شدند. در پایان این سه شبانه‌روز، وقتی جداگانه از ابن‌سینا پرسیدند ابوسعید را چگونه یافتی؛ پاسخ داد: هر چه من می‌دانم؛ او می‌بیند و پاسخ ابوسعید به پرسش نیز چنین بود که هرچه من می‌بینم او می‌داند.. هدف من از یادآوری این واقعه یا داستان آن بود که بگویم فرق بسیار است میان دیدن و دانستن یا دقیق‌تر بگوییم: میان تجربه و علم..

آقای الف مکشی کرد و سپس ادامه داد:

الف- به هر حال کوتاه بگوییم که مقام عالی‌هی ششم در عرفان، حیرت نامیده شده است. در بیان وادی حیرت، گفته شده که عارف در نتیجه‌ی تفکر و تأمل عمیق در ذات حضرت حق، به چنان تجاربی دست‌می‌یابد که عقل او پاسخی جز حیرت و سرگشتگی ندارد. در این وادی، تمام اصول و باورهای عقلانی فروریخته و عقل دچار پریشانی می‌شود. زیرا حضرت

حق آن ذاتی است که در محدوده‌ی عقل کونه‌بین بشر نمی‌گنجد و بنابراین بیش از پیش به عجز و ناتوانی خود پی می‌برد.. در حدیث مشهوری از پیامبر گرامی اسلام نیز آمده است: «اللهم زدنی فیک تحیراً» یعنی: «خدایا تحیر مرا نسبت به خودت افزون کن» که به‌روشنی، معنا و منظور از حیرت در عرفان را بیان فرموده است..

توضیحات کوتاه آقای الف به پایان رسید. اشاره‌ی ایشان به تفاوت بین پزشک و بیمار بسیار جالب و تکان‌دهنده بود. زیرا دقیقاً همان مثالی بود که خود همواره برای نشان دادن تفاوت بین دو گونه‌ی ادراک یعنی ادراک دویعدی و ادراک سه‌بعدی به کار می‌بردم. موضوعی که البته قصد داشتم در فرصت مناسبی، پس از پایان بحث درباره‌ی موضوعات پیش‌بینی شده، بدان بپردازم. هنگامی نیز که آقای الف سخن از پریشانی عقل و فروریختن اصول و باورهای عقلانی زدند؛ به یاد مفاهیم تئوری کوانتوم و شگفتی‌ها و پیچیدگی‌های آن افتادم. دست‌کم برای من روشن بود که به‌هم‌خوردن بنیادهای منطق و عقلانیت متعارف ما، در حوزه‌ی علم نیز دیگر موضوع تازه‌ای نبود. و این شاید بدان معنا بود که دور از ذهن نیست سرانجام تجارب عرفانی و از جمله مرحله‌ی حیرت را نیز بتوان به کمک قوانین و مفاهیم فیزیک کوانتوم توضیح داد. به هر حال پس از پایان سخنان ایشان، گفتم:

ش - با سپاس فراوان از شما.. اکنون به موضوع پرسش آقای ج بازمی‌گردیم که از تشابه مرحله‌ی حیرت و مقام خورشید در میترائیسم پرسیدند. به‌راستی شاید نتوان تشابه روشنی در بین این دو یافت ولی می‌توان احتمال داد که وادی حیرت می‌تواند بدین معنا نیز باشد که عارف یا سالک، در پرتو دست‌یابی به خورشید حقیقت، هرگونه محدودیت و اسارت در چهارچوب‌های قومی، جغرافیایی و حتی عقلانی را از هم گسسته و به آزادی و آزادگی از تمام زنجیرها می‌رسد..

مکشی کرده و ادامه دادم:

ش- و سرانجام مقام هفتم در میتراثیسم را مقام پدر یا مقام عقاب می‌گفتند که معادل‌های دیگری نیز در ادبیات و ادبیات عرفانی همچون پیر، پیرمی‌فروش و نظایر آن داشته است. مقامی که در آن سالک به نهایت کمال و پختگی می‌رسیده و دقیقاً می‌توان آن را با وادی فنا در عرفان منطبق ساخت. عارفی که به مقام فنا رسیده؛ نه تنها از تمام صفات ناپسند پیراسته شده است؛ بلکه افزون بر آن، جز خدا حتی متوجه وجود خودش هم نیست..

س- چه جالب! شما گفتید در میتراثیسم، مقام هفتم را پدر گفته‌اند.. گمان می‌کنم الگوبرداری از همین عنوان را نیز برای کشیشان در دین مسیحیت به روشنی می‌توان دید.. آنان نیز کشیش را پدر و کشیش اعظم و *اتیکان* را *پاپ* به معنای پدر می‌گویند..

ش- درست است.. به هر حال در تکمیل این اشاره‌ی مختصر به مقامات سلوک در میتراثیسم، شاید همین بس باشد که بگوییم پشت سر نهادن یک مقام و ورود به مقام بالاتر، درست همانند مقامات عرفانی، نیازمند پیمودن امتحانات بسیار دشوار و طاقت‌فرسایی بوده است. همچنان که پیمودن مقامات عرفانی برای سالکان هم، چنین است..

نفس راحتی کشیده و پس از مکث کوتاهی گفتم:

ش- شاید دیگر هنگام آن باشد که داستان دین میترا یا مهر را در این‌جا پایان دهیم. دین یا آیینی که تا پیش از ظهور زرتشت، از مهم‌ترین آیین‌های ایرانیان به‌شمار می‌رفته است.. در ادامه و پس از اندکی استراحت، به آشنایی با دین زرتشت خواهیم پرداخت..

دین زرتشت

بحث با سخنی از آقای س از سر گرفته شد:

س- من هرگاه به یاد دین زرتشت می‌افتم؛ ناخودآگاه احساس می‌کنم یکی از اخلاقی‌ترین و منطقی‌ترین ادیان جهان بوده است. زیرا دینی است که برخلاف ادیان دیگر،

اخلاق را به عنوان اصول اعتقادی خویش معرفی کرده؛ نه به عنوان دستورهای جانبی و فرعیات. اصول روشن اخلاقی آن، به گمانم چکیده‌ی تمام نظام‌های اخلاقی دنیاست. پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک؛ تمام چیزی است که اخلاق از آغاز تا کنون قصد داشته و دارد بگوید..

آقای ت در پاسخ بدین اظهار نظر گفت:

ت- البته من درست متوجه منظور شما از منطقی‌ترین نشدم. من شخصاً گمان نمی‌کنم هیچ دینی را بتوان به معنای کلمه، منطقی دانست. ولی در رابطه با اخلاق، باید گفت نکته‌ی مهم در معنای مفاهیم نیک و بد است. این که نیک و بد چیست؛ شاید به عنوان مهم‌ترین مسئله‌ی فلسفه‌ی اخلاق باقی مانده باشد. پاسخ‌هایی نیز مانند این که بگوییم: نیک یعنی راه راست؛ مشکلی را حل نمی‌کنند. زیرا راه راست، خود بیان دیگری از همان مفهوم نیک است. وقتی ندانیم نیک چیست؛ همچنین بدان معناست که نمی‌دانیم راه راست کدام است.. البته با فرض این که برخی از قواعد و گزاره‌های اخلاقی وجود دارند که درستی آنها مورد توافق همگان است؛ با شما موافقم که دین زرتشت در آن سه اصلی که یاد کردید؛ به خوبی و روشنی اخلاق را فرموله کرده است. مثلاً گمان نمی‌کنم صرف نظر از راهزنان و بیماران دیگرآزار یا سادیست، کسی باشد که ناسزاگویی، قتل، دزدی و یا دروغ را نیک دانسته و آنها را توصیه کند. بنابراین پرهیز از این موارد را می‌توان از مصادیق نیک یا نیکی قلمداد کرد..

آقای س با تکان دادن سر، سخنان آقای ت را تأیید کرد و گفت:

س- سپاس از شما.. تحلیل کوتاه و دقیقی بود. منظور من از منطقی بودن آیین زرتشتی نیز البته در مقایسه با دیگر ادیان بوده است. هرچند ممکن است این داوری، متأثر از گونه‌ای دل‌بستگی به میهن و ملیت باشد؛ ولی به هر حال این‌جانب به‌طور کلی گمان

می‌کنم مبانی و آموزه‌های دین زرتشت که آقای ش بدان خواهند پرداخت؛ انسانی‌تر و خردمندانه‌تر از ادیان دیگر است..

آقای س سپس روی به من کرده و سکوت کرد. دیدم که آقایان الف و ج نگاهی به او و همدیگر کردند. گفتم:

ش- من نیز تا حدود بسیاری با آقای س هم‌داستانم. البته بایستی توجه داشت که منطقی بودن دین زرتشتی با توضیحی که ایشان دادند؛ بیش‌تر مناسب آن بخش از تعالیم این دین است که گفته می‌شود از نظر تاریخی به اصل باورها و آموزه‌های زرتشت نزدیک‌تر بوده و با افسانه‌های عجیب و ماورایی آمیخته نشده است.. همچنان که خواهیم دید؛ دین زرتشت نیز همچون بسیاری از ادیان دیگر و از جمله آن مواردی که پیش‌تر با آنها آشنا شده‌ایم؛ از روند افسانه‌شدگی برکنار نمانده است. البته این افسانه‌شدگی یا آمیختن با افسانه‌ها را بیش‌تر مربوط به دوران /امپراتوری ساسانیان می‌دانند که در طی آن، دین زرتشتی دین رسمی کشور شد و روحانیان به هر گونه که خواستند؛ آن را تغییر دادند..

آقای ج از این سخن بلافاصله چنان که انتظار می‌رفت؛ نتیجه‌ی مورد نظر خود را گرفت و گفت:

ج- یعنی همان بلایی که امروز در جمهوری اسلامی ایران، آخوندها بر سر اسلام آورده‌اند و برای اهداف شوم و جنایت‌کارانه‌ی خود، هر خرافه و سخن یاوه‌ای را به اسلام نسبت داده و به عنوان دین تبلیغ می‌کنند. به گمان من، در این سخن دیگر نباید تردید کرد که آمیخته شدن دین با حکومت، نتیجه‌ای جز تحریف دین و فساد حکومت نخواهد داشت..

آقای ت در پاسخ بدین سخن آقای ج گفت:

ت- این سخن شما البته تکرار همان سخنانی است که در دوران معاصر بسیار شنیده می‌شود. این که دین باید از دولت یا حکومت جدا باشد و به حریم خصوصی افراد بازگردد.

البته به گمان من در ضعیف‌ترین و اگر بشود گفت در غیرمنطقی‌ترین نگاه فلسفی در دوران مدرن، این سخن و دیدگاه درستی است. هر چه باشد؛ بودن دین در عرصه‌های خصوصی و پنهان، از بودن آن در عرصه‌های عمومی و اداری یک کشور، البته بسیار بهتر است. ولی.. ولی در بهترین حالت چه؟ اساساً چرا باید انسان‌ها حتی در حریم و زندگی خصوصی خودشان نیز همچنان دل‌بسته‌ی دین بمانند؟ دل‌بسته‌ی مجموعه‌ای از باورهای مسئله‌دار که ضرورتی منطقی برای بودنشان وجود ندارد. به‌راستی تا هنگامی که دین حتی در حریم خصوصی افراد و به بیان دیگر در گوشه‌ای از اذهان ایشان، به بقای خود ادامه دهد؛ آیا معنایی جز این دارد که بذریک روییدن دوباره و قدرت گرفتن تازه‌ی آن و احتمال بازگشتش به عرصه‌های عمومی جامعه همواره وجود خواهد داشت؟ آیا در چنین صورتی، می‌توان آسوده بود از این‌که تاریخ مناقشات دینی و مذهبی تکرار نخواهد شد؟

آقای الف گویا نتوانست در برابر این دیدگاه آقای ت سکوت کند. بنابراین گفت:

الف- شما بسیار سریع و یک‌طرفه قضاوت می‌کنید آقای ت! شما می‌گویید ضرورتی منطقی برای بودن دین حتی در حریم خصوصی افراد وجود ندارد. در حالی که واقعیت جز این است. من البته قصد ندارم در این‌جا به طور مفصل وارد این موضوع شوم. ولی همین اندازه را کافی می‌دانم که اگر به‌راستی ضرورتی برای وجود دین و ماندگاری آن در زندگی بشر وجود نداشت؛ نخست این‌که هرگز به وجود نمی‌آمد و دوم این‌که ماندگار نبود.. همین دو نکته کافی است تا حتی از نظر عقلی ثابت کند که وجود دین یک ضرورت انکارناپذیر در زندگی انسان است.. مؤمنان البته نیازی بدین استدلال‌ها ندارند..

آقای ت گویی قصد نداشت این موضوع را تمام‌شده بدانند. بنابراین خواست تا به استدلال

آقای الف پاسخ دهد و من نیز نخواستم مانع او شوم:

ت- البته من نیز نمی‌خواهم مانع بحث اصلی شوم و بی‌گمان در طول این نشست‌ها، به اقتضای موضوع باز هم سخن خواهیم گفت. ولی در این‌جا مایلم پاسخی کوتاه بدان دو

نکته‌ای که گفتید؛ بدهم. سخن من این است: این که دین در زندگی بشر ضرورت دارد چون در زمانی دور در اعماق تاریخ، به وجود آمده و سپس در طول صدها و هزاران سال ادامه یافته است؛ منصفانه اگر بگوییم؛ چیزی غیر از یک ادعای بسیار کلی و به دور از دقت و ریزبینی منطقی نیست. خصوصاً اگر نظریه‌های مطرح در مورد پیدایش دین را که در مورد آنها نیز سخن گفته‌ایم؛ به یاد آوریم. آری من نیز می‌پذیرم که دین یا اسطوره در زمانی مورد نیاز انسان‌ها بوده است. آن هم زمانی که بشر نمی‌توانست رفتارهای طبیعت و یا واقعیات زندگی خود همچون مرگ را درک کند و در نتیجه بیمناک از ناتوانی خود در پیش‌بینی یا کنترل آنها بود. نکته‌ی بسیار مهم این است که حتی آن هنگام نیز مسئله، مسئله‌ی بقا و ادامه‌ی حیات در طبیعتی بود که شناخت درست و روشنی از آن وجود نداشت و نه نیاز یا ضرورتی برای دین و ارتباط با خدایان. بنابراین اسطوره یا دین پدید آمد که می‌توانست تا حدودی این تصور را در انسان‌های ضعیف نخستین پدید آورد که دیگر نه تنها طبیعت را فهمیده‌اند؛ بلکه حتی آن را به واسطه‌ی خدایان و یا از راه انجام مراسم و مناسک مذهبی و قربانی کردن در کنترل خود نیز گرفته‌اند. از همان زمان، رهبری و مدیریت برگزاری این مراسم و آداب مذهبی، در انحصار افراد خاصی با عناوین گوناگون کاهن، روحانی، مؤبد، شَمَن، جادوگر، مَغ، پیر و غیره درآمد. این دیدگاه درباره‌ی ضرورت پیدایش دین، البته بسیار منطقی و قابل درک است. ولی چنین ضرورتی به تدریج و در نتیجه‌ی گسترش دامنه‌ی خردورزی بشر و کشف قوانین حاکم بر پدیده‌ها، از میان رفت و تنها عاملی که به گمان من موجب بقای دین شد؛ منفعی بود که نصیب همان روحانیان و پیشوایان مذهبی و کاهنان می‌کرد. ایشان هرگز نمی‌خواستند و نخواسته‌اند از این منافع سرشار و جایگاه ویژه‌ای که در نتیجه‌ی باورمندی مردمان به دین و آموزه‌های دینی بدان دست‌یافته بودند؛ چشم‌پوشند. بنابراین تا آن‌جا که در توان داشته‌اند؛ با تمام ابزارهای در دسترس و از جمله با در اختیار گرفتن نهاد تعلیم و تربیت کودکان، کوشیده‌اند دین را

ماندگار ساخته و باور مردمان و به اصطلاح خود، ایمان مؤمنان را حفظ و تقویت کنند. داستان دشمنی و برخوردهای سخت و قاطعانه‌ی آنان با اندیشمندان و کسانی که از توده‌ی مردم جدا شده و از خردورزی و کشفیات جدید سخن گفته‌اند؛ همین را ثابت می‌کند و بنابراین جای شگفتی نیست که باورهای اسطوره‌ای یا دینی، همچنان تا دوران ما نیز باقی مانده و دوام آورده‌اند. باورهایی که اگر هر کس فقط اندکی درباره‌ی آنها بیندیشد؛ بی‌تردید پی خواهد برد که هیچ خردی را راضی نخواهند کرد..

آقای س نیز این سخن را چنین ادامه داد:

س- ولی البته از بیم طرد و تکفیر روحانیان و توده‌ی مردمی که بدون اندیشه، دنباله‌رو آموزه‌ها و دستورات ایشان هستند؛ خود را ناگزیر از خاموشی و تداوم هم‌رنگی با آنان خواهد دید.. این که آقای الف می‌گویند مؤمنان نیازی به استدلال ندارند؛ نیز خود به‌خوبی نشان می‌دهد که آن مؤمنان چه کسانی هستند و دین را چگونه حفظ و حراست کرده‌اند!

آقای الف فقط لبخندی زد و منتظر ادامه‌ی بحث ماند. لبخند ایشان البته شاید بدان معنا بود که هیچ موافقتی با این سخنان ندارد و حتی دیگر آنها را شایسته‌ی پاسخ‌گویی نیز نمی‌داند. به هر روی، پس از این مناظره‌ی کوتاه، سخن درباره‌ی دین زرتشت را از سر گرفتم:

وجود زرتشت

ش- با مرور کوتاهی بر چند نکته‌ی کلی و مهم زندگی زرتشت آغاز می‌کنیم. نخست، بحث بر سر وجود تاریخی یا اسطوره‌ای زرتشت است. در این باره برخی محققان معتقد بوده‌اند که زرتشت یک شخصیت تاریخی نبوده و افسانه‌ای است. از جمله کسانی همچون جیمز دارمستتر (James Darmestete) باستان‌شناس فرانسوی سده‌ی نوزدهم که *اوستا*، کتاب مقدس زرتشتیان را ترجمه و تفسیر کرده؛ زرتشت را یکی از پهلوانان افسانه‌ای و

همراهان اهورامزدا دانسته است. البته او تنها کسی نیست که چنین دیدگاهی درباره‌ی زرتشت دارد. در دوران ما نیز کسان دیگری هستند که چنین می‌اندیشند. از جمله اوستاشناسی بلژیکی به نام جان کلنز (Jean Kellens) نیز زرتشت را افسانه می‌داند. ولی به هر روی می‌توان گفت همچنان بیش‌تر پژوهش‌گران باور دارند که زرتشت وجود داشته است. این نتیجه‌گیری بیش‌تر بر پایه‌ی شناسایی و ترجمه‌ی اشعار یا سروده‌های بخشی از اوستاست که به خود زرتشت منتسب‌اند. هر یک از این سروده‌ها که به‌تنهایی گاتها، یا گاهان و در زبان اوستایی گائا گفته می‌شوند؛ در اصل شرح ساده، موزون و غیرافسانه‌ای اندیشه‌ها، آرزوها و نیایش‌های زرتشت یا آن روحانیانی است که قرن‌ها پیش از میلاد می‌زیسته‌اند. و همچنان که اشاره شد؛ به باور بسیاری از پژوهش‌گران، تقریباً شکی در این نیست که سروده‌ی خود زرتشت هستند. گفتنی است گاتها کهن‌ترین بخش اوستاست که بخش زیادی از شناخت شخصیت تاریخی احتمالی زرتشت را موجب شده است..

زمان زرتشت

پس از مکت کوتاهی ادامه دادم:

ش - نکته‌ی دیگر به زمان زندگی زرتشت مربوط است. باید گفت درباره‌ی زمان زندگی زرتشت هنوز اجماع و توافق نظر کاملی وجود ندارد. کسانی دوران زندگی وی را شش هزار سال پیش از میلاد می‌دانند و کسانی هم معتقدند که او متعلق به حدود یک‌هزار سال پیش از میلاد است. برخی نیز بر اساس بیتی از فردوسی در شاهنامه، تاریخ ولادت زرتشت را 1768 سال پیش از میلاد مسیح دانسته‌اند..

آقای ج خندید و گفت:

ج - ولی مگر فردوسی مورخ بوده که بتوان به گفته‌های او استناد کرد؟! من همیشه تصور می‌کردم شاعر بوده است!

ش - چنین انتقادی البته منطقی است و می‌توان گفت در واقع مغالطه‌ی استناد به مرجع کاذب است. به هر روی خود زرتشتیان معتقدند که زرتشت سیصد سال پیش از حمله‌ی اسکندر می‌زیسته است. اما شاید تاریخی که بیش‌ترین توافق بر سر آن وجود داشته و در کتاب‌های تاریخی نیز تکرار گردیده است؛ شش تا هشت قرن پیش از میلاد مسیح باشد..

س - یعنی تقریباً همان دورانی که ماهویرا و بودا و لائوتزو و کنفوسیوس زندگی می‌کردند..

ش - آری.. البته آقای هاشم رضی از ایران‌شناسان و پژوهش‌گران ادیان ایرانی و نیز برخی دیگر، این تاریخ را درست نمی‌دانند. ایشان بر این نظرند که قرن ششم پیش از میلاد، در نتیجه‌ی یک اشتباه به عنوان دوران زندگی زرتشت پذیرفته شده است. در توضیح این اشتباه، گفته‌اند که زرتشت پس از آغاز دعوت خود و در نتیجه‌ی فشارها و دشواری‌هایی که در موطنش برای او پیش آمد؛ به پادشاهی در شرق ایران به نام گوی‌ویشتاسپ یا گشتاسپ که در اوستا از او با عنوان شاه بلخ یاد کرده؛ پناهنده شده است. ولی محققان، این پادشاه را با پدر داریوش بزرگ هخامنشی در قرن ششم پیش از میلاد، که او نیز گشتاسپ نام داشته یکی دانسته و بنابراین زمان زندگی زرتشت را تاریخ اخیر فرض کرده‌اند. این در حالی است که پدر داریوش در یکی از شهرهای پارت یا خراسان، تنها یک مرزبان بوده است نه شاه و همچنین در کتیبه‌های بر جای مانده از آن دوران نیز، داریوش از نیاکان و اجداد پدری خویش نام برده که متفاوت با اجداد گوی‌ویشتاسپ یا گوی‌ویشتاسپ فرمان‌روای بلخ‌اند که از شاهان کیانی بوده است. بنابراین طبق این نتیجه‌گیری، این دو ویشتاسپ یا گشتاسپ یک نفر نبوده‌اند. به هر حال کار ما ورود در این مناقشه‌های تاریخی نیست و به خلاصه‌ی آن مطالبی بسنده خواهیم کرد که در شرح زندگی زرتشت نوشته شده‌اند. هرچند البته بدیهی است که نسبت به درستی این مطالب هم، نمی‌توان اطمینان داشت. زیرا زندگی زرتشت نیز

همچون تمام شخصیت‌های بزرگ تاریخی ملت‌های دیگر جهان، با افسانه‌های بسیار آمیخته شده است..

زادگاه، زبان و نام زرتشت

مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- پس از اشاره به زمان زرتشت، مطلب بسیار مورد مناقشه‌ی دیگر زادگاه او و همچنین زبانی است که بدان سخن می‌گفته است. به عنوان زادگاه زرتشت، شهرها و مناطق بسیاری را از غرب تا شرق ایران و حتی سرزمین فلسطین برشمرده‌اند.. برخی از این مکان‌ها عبارتند از: شید یا تخت سلیمان در آذربایجان، ری، باکتريا یا بلخ، خوارزم و سیستان.. در مجموع بیش‌تر گمان بر آن است که زرتشت در غرب ایران تولد یافته و سپس به منظور گسترش آیین‌اش، به شرق مهاجرت کرده است.. در مورد زبان او نیز اگرچه کتاب اوستا به زبانی نزدیک به سانسکریت هندی نوشته شده که آن را اوستایی نام نهاده‌اند؛ ولی به گفته‌ی پژوهش‌گران، در این‌که این زبان، زبان مادری زرتشت نیز بوده باشد یا نه؛ نمی‌توان با یقین داوری کرد. زیرا احتمال دارد که زرتشت خود زاده‌ی سرزمینی با زبان دیگر بوده باشد ولی هنگامی که به شرق ایران رسیده؛ زبان آن‌جا را برای تبلیغ دین خود به کار گرفته است. یا شاید هم دوران زرتشت چنان کهن است که آموزه‌هایش سرانجام هنگامی که پس از صدها و یا هزاران سال از دوران زندگی او مکتوب شدند؛ اوستایی نخستین زبان یا یکی از نخستین زبان‌هایی بود که بدین منظور مورد استفاده‌ی باورمندان قرار گرفتند. موضوع دیگری نیز که پیش از ورود به داستان زندگی زرتشت باید بدان اشاره کنیم؛ نام زرتشت است.. این نام در زبان کهن آریایی «زرتوشتر/» یا «زراتستر/» گفته شده است که می‌تواند به معنای دارنده‌ی شتران زرد یا فرزند ستاره و یا روشنایی زرین باشد. این کلمه در زبان یونانی زورواستر (Zoroaster) تلفظ شده که در زبان‌های اروپایی نیز به‌کار می‌رود..

زمینه‌های پیدایش دین زرتشت

ش- سرانجام آخرین نکته‌ی بسیار مهم دیگری که باید بدان توجه کرد؛ زمینه یا زمینه‌های پیدایش دین زرتشت است. گفته می‌شود آن در زمانی روی داد که آریاییان ساکن ایران، اندک‌اندک به کار کشاورزی و یک‌جانشینی و ساخت روستاها روی آورده بودند. ولی هجوم و آزار و اذیت قبایل غیرتمدن کوچنده و بیابان‌گرد و همچنین زیاده‌روی در قربانی کردن حیوانات و به‌ویژه گاو که نقش مهمی در کار زراعت داشت؛ موجب پریشانی و نابه‌سامانی زندگی ایشان شده بود..

س- شاید قربانی گاو، ادامه‌ی همان رسم آیین میترا بوده باشد..

تولد و جوانی زرتشت

ش- آری کاملاً محتمل است.. به هر حال زرتشت در چنین شرایطی متولد شد و آیین خود را بنیان گذاشت.. اهمیت اشاره‌ی کوتاهی که به شرایط اجتماعی دوران او شد؛ موجب درک بهتری از آموزه‌های زرتشت خواهد گردید.. همچنان که گفته شد؛ چگونگی تولد او نیز با افسانه‌ها آمیخته است. گفته شده که سه‌هزار سال پیش از تولد او و همچنین سیصد سال مانده به آن رویداد، ولادت او پیش‌گویی شده بود.. وقتی اهورامزدا قصد تولد و برانگیختن زرتشت را کرد؛ فرّه ایزدی او را از آسمان ششم برداشت و پس از انتقال آن به ماه و خورشید و ستارگان، سرانجام آن را در خانواده‌ی پدربزرگ مادری زرتشت به نام فرّاهیم قرار داد..

ج- گفتید فرّه ایزدی؟!

ش- آری.. فرّه ایزدی نیرو یا خاصیتی بود که ایرانیان باستان گمان داشتند در هر کس باشد؛ به پادشاهی خواهد رسید و یا مقام و جایگاه والایی در میان مردمان خواهد یافت..

معادل امروزی آن تقریباً همان *کاریزما* یا *خاریسما* در زبان یونانی است که نوعی جذابیت منحصر به فرد یا ویژگی‌های ممتاز در افراد است که موجب جذب سایرین می‌گردد..

ج- مثل چیزی که پیامبران دیگر داشته‌اند..

آقای س لبخندی زد و گفت:

س- هیتلر، گاندی و خمینی بتشکن را فراموش کردید!

پس از مکثی ادامه دادم:

ش- به هر روی، فرّه ایزدی به مادر بزرگ زرتشت منتقل شد و از او نیز به دخترش دغدو یعنی مادر زرتشت انتقال یافت. دختری که وقتی به سن پانزده سالگی رسید؛ در نتیجه‌ی آن فرّه ایزدی، چنان آثار درخشش و بلنداختی در او نمایان بود که موجب تردید و هراس پدر شد. پس بر اثر دسیسه و فریب نیروهای/هریمن که از تولد زرتشت به وحشت افتاده بودند؛ دخترش را از خانه راند. دختر به خاندانی به نام سپیتمان پناه برد و با پوروشسپ، پسر خانواده ازدواج کرد و سرانجام پس از برخی رویدادهای اسطوره‌ای دیگر، زرتشت در حالی که می‌خندید؛ متولد شد..

ج- می‌خندید؟!

ش- آری.. این یکی از مواردی است که به عنوان معجزات هنگام تولد او بر شمرده‌اند..

آقای س سری تکان داد و پس از نگاهی به آقای الف گفت:

س- تا جایی که من می‌دانم؛ نظیر این افسانه را درباره‌ی پدر پیامبر اسلام نیز گفته‌اند.. منظورم همان چیزی است که مسلمانان نور نبوت می‌نامند و از پیشانی او هویدا بوده است.. آقای الف چیزی نگفت. شاید چون قصد داشت اگر پاسخی نیز دارد؛ یک‌جا بدهد. من ادامه دادم:

ش- از جزئیات زندگی زرتشت اطلاع روشنی در دست نیست. تا این اندازه گفته می‌شود که او از همان کودکی و نوجوانی، رفتاری نیکو و منشی والا داشته است. در پانزده سالگی

تعلیماتی مذهبی را نزد کسی به نام برزین آموخته و سپس کمربند مخصوص پای‌بندی به دین رایج آن دوران را که گشتی (Koshti) خوانده می‌شود و اکنون نیز در میان زرتشتیان به کار می‌رود؛ بر میان بسته است. البته شاید در طی مراسمی مشابه با چیزی که امروزه بدان جشن تکلیف گفته می‌شود.. در هجده‌سالگی بنا به توصیه‌ی پدرش ازدواج کرده و صاحب پسران و دخترانی گردیده و به کشاورزی مشغول بوده است. محتمل است که در همین دوران در جنگی نیز شرکت نموده و به صف سربازان پیوسته باشد. به هر حال پس از بازگشت از جنگ و تجربه‌ی دردناک آن و همچنین دیدن دشواری‌های بسیار در زندگی مردم و اشکالات بی‌شمار در آداب و رسوم و باورهای ایشان، در بیست‌سالگی به قصد اندیشیدن و چاره‌جویی برای مشکلات و گرفتاری‌های مردمان، سر در کوه نهاد و به مدت نزدیک به ده سال، از مردم دوری گرفت. بنا به گفته‌ی جان ناس، گویا در همان زمان یعنی پیش از آغاز تبلیغات مذهبی نیز، آوازه‌ی رفتار و زندگی زرتشت حتی تا روم رفته و در میان مردم آن دیار به عنوان مرتاضی که سالیانی دراز جز پنیر خوراکی نداشته؛ شهرتی یافته بود..

آقای ت گفت:

ت- عجب! گویا این نکته‌ی مشترکی در زندگی پیشوایان و بانیان ادیان بوده که پیش از آغاز تبلیغات دینی خود، مدت‌ها از مردم کناره گرفته‌اند.. پیش‌تر همین ویژگی را در ماهویرا، بودا و لائوتزو دیدیم و اکنون زرتشت.. البته به‌گمانم در زندگی پیامبران ادیان ابراهیمی نیز چنین چیزی دیده می‌شود. مثلاً گفته‌اند که پیامبر اسلام نیز هر سال یک ماهی را در کوه‌های اطراف مکه گذرانده است..

آقای س با لحنی مزاح‌گونه گفت:

س- ولی انگار خوش‌بختانه (!) حضرت لائوتزو همچنان در تنهایی و دوری از مردم چین ماند و غیر از نوشتن آن کتاب کوچک عجیب و غریب تائو-ته-چینگ که دانایی را

نمی‌پسندید؛ ادعای دیگری نکرد.. به هر حال به نظر من هرچند دور از ذهن نیست کسانی که در جامعه متفاوت از دیگران می‌اندیشند؛ خود را از آمیختگی با مردم نیز دور بدارند؛ ولی تصور می‌کنم در مورد ادیان، شباهت‌هایی از این دست، می‌تواند همچنین به معنای تأثیر پذیرفتن و الگوبرداری آنها از داستان‌های همدیگر نیز باشد..

آغاز رسالت

پس از تکان دادن سر، سخنانم را ادامه دادم:

ش- در مورد چگونگی آغاز رسالت زرتشت نیز جان ناس افسانه‌ای نقل کرده بدین مضمون که او در آغاز سی‌سالگی، روزی بر کناره‌ی رودی در سرزمین مادری خود، *وَهومَنَه* (Vohu manah) یا فرشته‌ی اندیشه‌ی نیک را که نام دیگرش بهمن است؛ در مقابل خود دید که بلندی‌اش *نُه* برابر یک انسان بود. روان یا روح زرتشت به دستور فرشته، از بدنش بیرون آمد و به پیشگاه اهورامزدا برده شد. در کتاب منظومی به نام *زرتشت‌نامه* نیز نوشته‌ی زرتشت *بهرام بن پژدو* از شاعران سده‌ی سیزدهم میلادی که *صادق هدایت* آن را از پهلوی برگردانیده است؛ از زبان زرتشت چنین نقل شده که در آن‌جا اهورامزدا بدو مشروب‌ی همچون انگبین یا عسل خورانده و در آن‌جا، او را به پیامبری خویش برگزیده است. سپس مأموریت داده تا به میان مردمان رفته و آنان را به راه راستی و نیکی هدایت کند..

ت- چه جالب! بسیار شبیه است به داستان گورو نانک پیشوای آیین سیک، که به محضر خداوند برده شد و یک فنجان شراب الهی نوشید.. همچنین معراج میترا.. البته اگر موضوع الگوبرداری باشد؛ این زرتشت است که از آیین میترا تأثیر پذیرفته و گورونانک نیز از زرتشت یا ادیان ابراهیمی پس از او که همانندی‌های بسیاری با این داستان‌ها دارند..

آقای س نیز در تأیید این سخنان گفت:

س- آری! مثلاً *وهومنه* در این‌جا می‌تواند همان فرشته *جبرئیل* باشد.. فرشته‌ای که می‌گویند شرق و غرب آسمان را گرفته بود!

آقای الف سرانجام واکنش نشان داد:

الف- استغفرالله.. هرچند البته همچنان که پیش تر هنگام بحث از آیین میترائیسم نیز گفتم؛ وقتی اصل موضوع یکسان باشد؛ جایی برای شک و شبهه نیست. در رابطه با این بحث کنونی باید گفت که اسلام، اساس دین زرتشت را نیز مبتنی بر یکتاپرستی می‌داند. طبق آیهی مبارکه‌ی 17 از سوره‌ی حج، خداوند زرتشتیان را در کنار ادیان ابراهیمی و توحیدی قرار داده و می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» یعنی: «قطعاً خداوند روز قیامت داوری خواهد کرد در میان مؤمنان و یهودیان و ستاره‌پرستان و مسیحیان و زرتشتیان و مشرکان. مسلماً خداوند ناظر بر هر چیزی است.» در این آیه، منظور از مجوس، زرتشتیان هستند و به باور بسیاری از مفسران، آیه همچنین حاوی این پیام ضمنی نیز هست که زرتشت هم مانند موسی و عیسی و نبی مکرم اسلام، پیامبر و برگزیده‌ی خداوند بوده است. بنابراین جای شگفتی نیست اگر کیفیت بعثت او نیز مشابهتی با پیامبران دیگر داشته بوده است.. با تمام اینها البته ناگفته نباید گذاشت که این دین نیز همچون ادیان الهی دیگر پیش از اسلام، در طول تاریخ خود دچار تحریفات بسیار شده و بنابراین دیگر نمی‌توان آن را بدان صورتی که در آغاز بوده مورد داوری قرار داد. پس از پایان سخنان آقای ش درخصوص آیین زرتشت، من البته مواردی از اشکالات بی‌شمار این آیین را عرض خواهم کرد و نشان خواهم داد که برخلاف فرموده‌های آقای س، این دین چندان هم منطقی و انسانی نیست..

آقای الف از سخن گفتن بازایستاد و من ادامه دادم:

ش- جان ناس در شرح چگونگی انجام فرمان الهی و رسالت پیامبری توسط زرتشت گفته است که پس از دیدار او با وهومنه، هشت سال دیگر نیز گذشت و در این مدت، مکاشفاتی را از سر گذراند که در گاتها نیز از زبان خودش در مورد آن تجارب، سخن گفته

شده است. از جمله با شش تن از فرشتگان مقرب اهورامزدا که بدانان /مشاسپندان/ گفته می‌شود؛ گفت‌وگو داشت و از آنها چیزهایی آموخت. در ادامه ده سال دیگر نیز سپری شد و در طول این مدت سختی‌ها و دشواری‌های بسیاری بر زرتشت رفت. تا این که سرانجام تبلیغ آیین خود را آغاز کرد که البته چندان با استقبال مردم روبه‌رو نشد.. گفته شده در این زمان که افراد کمی شنوای سخنان او بودند؛ /نگره‌مینو یا همان اهریمن خواست تا زرتشت را به وسوسه‌ی بازگشتن از پرستش اهورامزدا افکند که موفقیتی به دست نیاورد. به هر روی زرتشت از رسالت خود دست نکشید و در نهایت توانست پسرعمویش به نام میدیوماه یا میدیومانگه را که پیرو راستینی برای او شد؛ به دین خود درآورد..

آقای س که از پیش حدس می‌زدم در پاسخ بدین سخن چیزی بگوید؛ لبخندی زد و گفت:

س- عجب! پس از ده سال یک نفر و آن هم پسرعمویش! مرا ببخشید ولی نمی‌توانم از مقایسه‌ی این داستان با داستان محمد و علی خودداری کنم! محمد هم گویا تا چند سال، جز افراد انگشت‌شماری از جمله همسرش خدیجه و پسرعمویش علی، نتوانست کس دیگری را به آیین خویش درآورد.. البته پسرعمویی که گویا در سنین کودکی یا نوجوانی قرار داشته و من نمی‌دانم هواداری یک کودک یا نوجوان، چه وزنه‌ای می‌تواند برای رسالت یک پیامبر باشد!

ت- /بویگر نیز از جمله‌ی آن افراد انگشت‌شمار بود.. یار غار پیامبر..

آقای ج در مقام تذکر و پاسخ‌گویی گفت:

ج- ولی فراموش نکنید که زرتشت پس از ده سال توانست پسرعمو یا خانواده‌اش را زرتشتی کند در حالی که پیامبر اسلام، در همان نخستین روز یا روزهای دعوت موفق بدین کار شد و این نمی‌تواند معنایی جز حقانیت دین اسلام داشته باشد که هر آدم منطقی و منصفی بلافاصله الهی بودن آن را تشخیص می‌دهد و آن را می‌پذیرد..

آقای س سرش را جنباند و پاسخ داد:

س- شما گفتید منطقی..! ولی تا جایی که من می دانم؛ یک آدم منطقی کسی است که هیچ ادعایی را بدون دلایل کافی و استدلال محکم نپذیرد. زیرا در غیر این صورت، تفاوتی با مردمان نادانی که به آسانی فریب شیطان را می خورند؛ نخواهد داشت. این در حالی است که ابوبکر، چنان که روایت کرده اند و بدون شک جناب الف بهتر از من می دانند؛ کسی بود که سر بسته و بدون هیچ چون و چرایی و حتی درخواست معجزه ای، ادعای محمد را پذیرفته است.. البته گفته می شود این شیوهی ایمان آوردن و پذیرش اسلام، بر اساس اعتماد محکم و خدشه ناپذیر ابوبکر به محمد بوده؛ ولی در هر حال من تردید ندارم این رفتار اگرچه موجب مباهات اهل سنت است؛ ولی با معیارهای یک انسان منطقی سازگار نیست.. در واقع محمد در سال های نخست از دعوت خود توانسته بود که همسرش، نوکرش، پسرعموی نوجوانش و دوستش ابوبکر را به آیین خود درآورد که به روشنی می توان دید گرویدن تمام این افراد و وابستگان، چندان نمی تواند به عنوان دلیل محکمی بر حقانیت اسلام به شمار آید..

آقای ت نیز رو به آقای ج کرد و گفت:

ت- از سوی دیگر، اگر مدعایی منطقی بوده و حقانیت آن معلوم باشد؛ که دیگر نباید تنها خانوادهی مدعی آن را بپذیرند. بلکه هر انسان بامنطق و منصفی به قول شما باید پذیرای آن مدعا باشد. آیا به گمان شما منطقی است بگوییم تمام اهالی مکه غیرمنطقی و غیرمنصف بودند و تنها سه چهار نفر از اطرافیان محمد منطقی و منصف؟! آن هم پس از دیدن یا شنیدن معجزه ی قرآن و آن مثلاً مدارکی که اثباتی بر پیامبری محمد بوده اند..؟! نگران شدم که بحث وارد حاشیه ها و گونه ای از مجادله شود و ما را از اصل موضوع کنونی دور سازد. بدین دلیل پیش از آن که احتمالاً آقای الف واکنشی نشان دهد؛ گفتم:

ش - دوستان ضمن سپاس از آقای ج، س و آقای ت؛ گمان می‌کنم بهتر آن است که این موضوع و موارد مشابه دیگر را در وقت مناسب خود مورد بحث و بررسی قرار دهیم.. احساس کردم آقای الف از این تذکر و توصیه‌ی من استقبال کرد چون چیزی نگفت و تنها به نگاه مختصری به آقایان س و ت اکتفا نمود. البته شاید هم چندان بدش نمی‌آمد که فرصت بیشتری برای آماده کردن یک جواب در اختیار داشته باشد.

معجزات زرتشت

به هر حال پیش از آن که به ادامه‌ی سخن بازگردم؛ آقای ج پرسید:
ج- آیا زرتشت به عنوان پیامبر، معجزه‌ای هم داشته است؟ شاید چون بدون معجزه بوده مردم از او استقبال نکرده‌اند..

پیش از آنکه پاسخی بدهم؛ آقای س لبخندی زد و گفت:
س- وقتی برای تولد او چنان اسطوره‌ها و معجزاتی تراشیده باشند؛ برای اثبات ادعای پیامبری او نیز ناگزیر چنین کرده‌اند. درست می‌گویم آقای ش؟!

من در پاسخ به موضوع صحبت بازگشته و روی به آقایان ج و س گفتم:
ش- پرسش خوبی است. در کتاب زراثشت‌نامه که پیش‌تر بدان اشاره شده؛ معجزات و پیش‌گویی‌هایی نیز نقل شده که اکنون در ادامه‌ی داستان زرتشت بدانها نیز اشاره‌ای خواهیم کرد. پس از ناکامی زرتشت در جذب مردم به آیین تازه در زادگاهش، وی روی به سوی شرق ایران نهاد و در آن‌جا به شاهی با نام ویشتاسپ یا گشتاسپ پناهنده شد. در مدت دو سال، زرتشت کوشش بسیار کرد که ویشتاسپ را به دین خود درآورد ولی موفقیتی به دست نیاورد. حتی با دسیسه‌ی گروهی از روحانیان وقت به نام *کارپان‌ها* یا مغ‌ها، که مدعی داشتن توانایی‌های فراطبیعی و قدرت‌های جادویی بودند و مردم را بدین اعمال باورمند ساخته بودند؛ به زندان افتاد..

ت- گمان می‌کنم این مغان دشمنان زرتشت بوده‌اند چون ظاهراً در اوستا نیز از آنان به بدی یاد شده است..

ش- آری.. چنین است.. البته این که مغان به‌راستی چه کسانی بوده و چه باورهایی داشته‌اند؛ چندان روشن نیست. گویا این افراد به جادو و موضوعاتی مانند آن در میان مردم شُهره بوده‌اند. جالب این که گفته شده کلمه‌ی مَغ، ریشه‌ی واژه‌ی ماجیک در زبان‌های غربی است که به معنای جادو به کار می‌رود..

س- سرانجام زرتشت چه شد؟

ش- زرتشت از زندان برای شاه پیام فرستاد که آماده است تا در مقابل برآوردن چهارخواسته، اسب شاه را که مغ‌ها از درمان آن ناتوان مانده بودند؛ مداوا کند. در کتاب زراتشت‌نامه، از این مداوا که گویا همراه با توصیفات و تشریفات مرموز صورت گرفته؛ همچون معجزه یاد شده است. همچنین گفته شده که زرتشت در حالی که شعله‌ای از یک آتش آسمانی در دست داشت وارد کاخ شاه شد و دیوارهای کاخ نیز در برابر او گشوده گشتند. روشن کردن آتش بدون کمک چوب و نیز کاشتن سرو کسمر (روستایی در خراسان) که بنا به باور زرتشتیان، زرتشت نهال آن را از بهشت آورده بود؛ از دیگر معجزاتی است که برای او برشمرده‌اند..

گسترش آیین زرتشت و مرگ او

مکشی کرده و سپس در ادامه گفتم:

ش- به هر حال زرتشت پس از مداوای اسب محبوب ولی بیمار شاه و نیز با حمایت ملکه هوتائوسا، از زندان آزاد شد و شاه نیز به آیین او پیوست. به دنبال شاه، درباریان و وابستگان شاه و یشتاسپ نیز به آیین جدید گرویدند. این موفقیتی بسیار بزرگ برای زرتشت بود و پس از آن که با دو تن از بزرگان و اشراف‌زادگان کشور نیز پیمان قوم و خویشی بست؛ آیین زرتشتی روی به گسترش نهاد.. زرتشت بیست سال پایانی از عمر خویش را نیز

همچنان صرف ترویج آیین خود کرد. سرانجام نیز در تهاجمات *تورانیان* که شاید از اقوام چادرنشین و بیابان گرد سکایی بوده‌اند؛ به سن هفتادوهفت سالگی، هنگام نیایش در یکی از پرستش‌گاه‌های شهر بلخ کشته شد..

آقای س زیر لب با لحنی کنایه‌آمیز گفت:

س- البته گمان نمی‌کنم زرتشتیان او را شهید محراب دانسته باشند!

متون مقدس زرتشتی

من ادامه دادم:

ش- اکنون بهتر است به برخی از مهم‌ترین آموزه‌های دین زرتشتی بپردازیم ولی پیش از آن ضرورت دارد تا چند کلمه‌ای نیز درباره‌ی متون مقدس این دین سخن بگوییم. زیرا آموزه‌های دین زرتشتی، برگرفته از نوشته‌های گوناگون و پراکنده‌ای است که بیش‌تر آنها در مجموعه‌ای با نام اوستا که کتاب مقدس زرتشتیان است؛ گردآوری شده‌اند. در توضیح معنای کلمه‌ی اوستا نیز که همچنین به صورت‌های دیگری مانند *آپستا*، *وستا* و *آستا* خوانده شده؛ برخی گفته‌اند که هم‌ریشه با کلمه‌ی *وداست* و در مجموع به معنای آگاهی‌نامه یا دانش‌نامه است. کسان دیگری نیز مدعی هستند که این کلمه از یک کلمه‌ی بسیار کهن ایرانی با تلفظ احتمالی *آپاستا-واکا* (Upasta vaka) به معنای ستایش گرفته شده است. کتاب اوستا در دوران باستان، خود مشتمل بر بیست‌ویک *تسک* یا کتاب بوده که بیش‌تر آن در طول قرن‌ها و هزاران سال، به‌رغم تلاش‌های بسیاری که برای گردآوری و حفظ آن صورت گرفته؛ از میان رفته است. چنان‌که مشهور است از مهم‌ترین حوادثی که به اوستا زیان وارد کرده؛ هجوم *اسکندر مقدونی* بوده است. تا پیش از آن، طبق روایاتی که البته مخالفانی هم دارد؛ *داریوش سوم* آخرین شاه هخامنشی نخستین تلاش‌ها را برای گردآوری اوستا صورت داده است. همچنین از *بلاش/شکانی* و سرانجام برخی از شاهان ساسانی نام برده می‌شود.. به هر روی به گمان پژوهندگان، اوستایی که امروزه در دست است؛ یک سوم

اوستای دوران ساسانی است. امروزه اوستا از پنج بخش اصلی تشکیل شده که نام‌های آنها عبارتند از: *یسنا*، *یشت‌ها*، *وَنَدیداد*، *ویسپَرَد* و *خُرده/اوستا*.. در کنار اوستا، البته متون مرتبط و نسبتاً مرتبط دینی و تاریخی دیگری نیز هستند که در جای خود از اهمیت بسیار برخوردارند. از جمله *بَندهِشَن* که کتابی است در تفسیر اوستا و در اواخر دوره‌ی ساسانی نوشته شده و همچنین کتاب *دینکَرَد* یا *دینکِرَت* که کتابی است مهم در موضوعات گوناگونی همچون علوم، فلسفه، الهیات و کلام و البته آداب دینی زرتشتی و زندگانی زرتشت که گفته شده در طول زمان‌هایی طولانی و توسط نویسندگان گوناگون و بعضاً نامعلوم نوشته شده است. این کتاب گویا در سده‌های نهم و دهم میلادی به صورت نهایی خود تدوین گردیده است. یک کتاب دیگر *شاپِسْت‌نِشاپِسْت* نام دارد که آن نیز احتمال داده شده که در دوران ساسانیان نوشته شده است. موضوع این کتاب آیین‌های زرتشتی و نیز انواع گناه در این دین است. کتاب *هیربدستان* و *نیرنگستان* نیز از دیگر کتاب‌های زرتشتیان است که به زبان *پهلوی* یا *پارسی میانه* نوشته شده است. همچنین کتاب دیگری نیز با عنوان *نامه‌ی تنسر* وجود دارد که نویسنده‌ی آن ظاهراً یکی از پیشوایان آیین زرتشتی در دوران *اردشیر بابکان* نخستین پادشاه ساسانی است. هرچند البته در مورد زمان راستین نوشته شدن این نامه، اختلاف نظر وجود دارد و برخی آن را متعلق به دوران *انوشیروان* و حتی *یزدگرد سوم* آخرین شاه ساسانی می‌دانند. ولی در مجموع می‌توان گفت نامه‌ی تنسر که در ظاهر پاسخی است به *گشنسب حاکم طبرستان* یا *مازندران* امروزی، توجیه‌گر اقدامات اردشیر بابکان و تأییدی بر کیفیت اداره‌ی کشور در دوران او بوده است. ماجرای سوزاندن اوستا به دست اسکندر مقدونی نیز بخشی از محتویات این نامه است..

یسنا

مکئی کرده و سپس ادامه دادم:

ش - البته در این بحث، آنچه که برای ما بیش از همه اهمیت دارد؛ اصل اوستا و بخش‌های گوناگون آن است که معرفی مختصری درباره‌ی هر کدام از آنها خواهیم داشت.. نخست به *یسنه* یا *یسنا* می‌پردازیم: واژه‌ی *یسنا*، گرفته شده از واژه‌ی *یژشن*، به معنای نیایش و نیز جشن است. این بخش از اوستا شامل هفتاد و دو هات یا فصل است که از آن میان، هفده هات آن کهن‌ترین بخش اوستا بوده و همچنان که پیش‌تر نیز بدان اشاره شد؛ بنا بر گمان قوی بسیاری از پژوهش‌گران، اشعاری سروده‌ی خود زرتشت هستند. مضامین این سرودها را مفاهیم اخلاقی و دینی و فلسفی تشکیل می‌دهند و بر اساس ترجمه‌هایی که از آنها شده؛ می‌توان گفت چنان‌اند که چهره‌ی زرتشت را بدون هرگونه اسطوره‌شدگی، همچون انسانی معمولی ولی خردمند نمایان می‌سازند. شناخت عمده‌ی ما از زرتشت تاریخی، از ورای همین گاتها یا سروده‌هاست..

یشت‌ها: ستایش امشاسپندان و ایزدان

ادامه دادم:

ش - بخش دیگر اوستا، *یشت‌هاست*. *یشت* نیز در لغت به معنای پرستش و نیایش است. در این بخش از اوستا، ایزدان و امشاسپندان مورد ستایش قرار گرفته‌اند و تاریخ نگارش آن نیز مربوط به دوره‌های گوناگونی پیش و پس از زرتشت است. در توضیح معنای امشاسپند گفته‌اند که *امشاسپ* واژه‌ای است به زبان پهلوی که در اصل به معنای جاودان پاک یا مقدس بی‌مرگ است و نیز صفات و القاب نیکوی اهورامزدا را گفته‌اند که در دوران‌های پس از زرتشت، صورت به خود گرفته و نگاهبانان نوع بشر معرفی شده‌اند. بعضاً نیز گمان رفته که نام‌های خدایان کهن اقوام ایرانی پیش از زرتشت بوده‌اند. همچنین در میان پیروان این آیین، اعتقاد بر این بوده که شش امشاسپند، دستیاران اهورامزدا برای برقراری صلح و عدالت در زمین هستند. در نقطه‌ی مقابل امشاسپندان، نیروهای اهریمن قرار دارند که شمار آنان نیز همراه با خود اهریمن هفت تن است و به نام *کماریکان* خوانده می‌شوند. به

هر حال نخستین و مهم‌ترین شش امشاسپند، وهومنه یا بهمن به معنای اندیشه‌ی نیک است. این امشاسپند، مظهر خرد اهورامزداست. پشتیبان حیوانات سودمند است و روان انسان را پس از مرگ به بهشت می‌برد. همچنین کسی است که فرمان اهورامزدا را به زرتشت ابلاغ کرد و او را به دیدار اهورامزدا برد..

آقای ت نیز همچون دفعه‌ی پیش آقای س، دست به مقایسه‌ای زد که البته انتظارش را داشتیم:

ت- این امشاسپندان نیز شاید همان فرشتگان یا ملائکی هستند که در ادیان ابراهیمی به وجود آنان اعتقاد دارند.. مثلاً همین امشاسپند وهومنه یا بهمن که نام بردید؛ می‌تواند همتای جبرئیل در اسلام باشد که گویا مهم‌ترین فرشته‌ی الله نیز هست و رسالت پیامبران را ابلاغ کرده است..

آقای س تنها سرش را جنباند. ولی آقای ج سر را پایین انداخته و چیزی نمی‌گفت. انگار به فکر فرو رفته باشد. آقای الف نیز واکنشی نشان نداد. من ادامه دادم:

ش- امشاسپند دیگر آرته‌وهیسته یا/ردیبهشت است.. این امشاسپند زیباترین در میان امشاسپندان بوده و مظهر نظم و نظام اخلاقی جهان و برقراری عدالت حتی در جهان پس از مرگ است. اردیبهشت ناظر بر انجام مراسم نیایش و مناسک مذهبی، رفتار آدمیان و پدیده‌های طبیعت و فصول سال است. نماد یا نشانه‌ی خاص اردیبهشت، آتش است.. امشاسپند دیگر، خستره‌ویرییه نام دارد که شهریور نیز گفته می‌شود و به معنای پادشاهی است. مظهر قدرت اهورامزداست و اراده‌ی او را جاری می‌سازد. شهریور همچنین جاری‌کننده‌ی فلز مذابی در پایان کار جهان است که مردمان را بدان می‌آزماید. امشاسپند چهارم سیئت/رمیتی یا سپند/رمد است که اسفند نیز خوانده می‌شود. این امشاسپند مظهر بردباری و خرد است و در سمت چپ اهورامزدا می‌نشیند. سپندارمذ را دختر اهورامزدا دانسته‌اند و نمادی زنانه برای زمین است. او به چهارپایان چراگاه می‌بخشد و از آبادانی

زمین و زاده شدن پارسایان بر روی آن شادمان می‌گردد. امشاسپند پنجم هَورَوَتات یا همان خرداد است. مظهر کمال و رستگاری برای بشر است و آب و باران نمادی از اوست. خرداد به گیاهان و طراوت آنها توجه دارد. سرانجام امشاسپند ششم *آمِرِتات* یا مرداد است که تجلی جاودانگی دانسته می‌شود. به هر روی این شش امشاسپند را می‌توان همکاران یا دستیاران بلندمرتبه‌ی اهورامزدا قلمداد کرد. جالب است بدانیم که زرتشتیان شش روز از هر ماه و نیز شش ماه از هر سال را به نام این امشاسپندان نام‌گذاری کرده‌اند. نام ماه‌ها را که خود می‌دانیم ولی شش روز از هر ماه عبارتند از روز دوم: بهمن، روز سوم: اردیبهشت، روز چهارم: شهریور، روز پنجم: سپندارمذ یا اسفند، روز ششم: خرداد و روز هفتم نیز به نام ششمین امشاسپند یعنی مرداد نام‌گذاری شده است.. گفتنی است در نقطه‌ی مقابل امشاسپندان به عنوان نیروهای نیکی یا دستیاران تشخیص‌یافته‌ی اهورامزدا، صفات بدی و نیروهای *انگرمینو* یا اهریمن قرار دارند که دیو نامیده می‌شوند. دیوها به مقابله با امشاسپندان برخاسته و سعی در پیروزی اهریمن در چیرگی بر جهان دارند..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- همراه با این امشاسپندان، *ایزدان* قرار دارند که البته در مرتبه‌ای پایین‌تر از امشاسپندان هستند.. واژه‌ی *ایزد* یا *تیرت*، به معنای سزاوار ستایش است. در دین زرتشتی هر چیز نیکویی را به ایزدی نسبت داده‌اند و از ایزدان جهانی و مینویی یاد شده است که اهورامزدا سرسلسله‌ی ایزدان مینویی یا روحانی و زرتشت نیز همین نقش را در میان ایزدان این جهان داراست. گفته شده که اهورامزدا بیست و چهار ایزد آفریده است که از معروف‌ترین‌های آنان *رشن* نام دارد که ایزد دادگری است و یکی از سه داوری است که مطابق با اعتقادات زرتشتی، در روز پسین یا آخرت به داوری مردمان می‌نشیند.. دو داور دیگر یکی *سروش* است و دیگری *مهر*.. *سروش* ایزد پاسبانی از پیمان‌ها و نظم جهان است..

او همچنین در نقش پیک اهورامزدا عمل می‌کند.. شاید بهتر باشد به جای وهومنه، سروش را همتای فرشته جبرئیل بدانیم..

آقای ج گفت:

ج- گفتید مهر نیز یکی از ایزدان است. یعنی همان مهری که پیش‌تر با آن آشنا شدیم و در میترائیسم مورد پرستش بود و در غاری متولد شد و گاوی را شکار کرد؟

لبخندی زده و گفتم:

ش- درود بر شما.. دقیق گفتید.. باور به مهر یا میترا در آیین زرتشت نیز اگرچه نه به عنوان خدا، بلکه به عنوان یکی از ایزدان مهم اهورامزدا به بقای خود ادامه داد.. نکته‌ی دیگر در رابطه با ایزدان این است که غیر از روزها و برخی از ماه‌های سال که نام امشاسپندان را بر خود دارند؛ سایر روزها و ماه‌ها به نام ایزدان نام‌گذاری شده است..

احساس کردم سخن از امشاسپندان و ایزدان داشت به درازا می‌کشید. بنابراین مکثی کرده و با لبخندی گفتم:

ش- و اکنون بهتر است به اصل موضوع خود بازگردیم که درباره‌ی متون مقدس آیین زرتشت بود.. گمان می‌کنم این مختصر برای آشنایی با امشاسپندان و ایزدان که موضوع نیایش‌های بخش یشت‌ها در اوستا هستند؛ کافی بوده باشد.. امیدوارم موضوع گفت‌وگو را از یاد نبرده باشید!

آقای س نیز لبخندی زد و در پاسخ گفت:

س- البته من که بدون شک داشتم فراموش می‌کردم..! ولی پیش از آن که به ادامه‌ی موضوع بازگردید؛ اجازه دهید تا به کوتاهی دیدگاهی کلی خودم را درباره‌ی این امشاسپندان و ایزدان بیان کنم. به گمان من تمام اینها جز مشتی تصورات کهن نیستند. هرچند این جانب پیش‌تر به صورتی شاید نیمه‌جدی (!)، دین زرتشت را در مقایسه با سایر ادیان، نسبتاً منطقی توصیف کرده بودم؛ ولی دقیق اگر بخواهم بگویم؛ از نظر من فرض این که موجوداتی

به نام امشاسپند و یا ایزد و در رأس آنها پادشاهی آسمانی به نام اهورامزدا، مسئول اداره‌ی جهان باشند؛ در واقع چیزی جز یک تصور معمولی و الگوی ساده از توجیهات اسطوره‌ای برای چگونگی روی دادن پدیده‌های طبیعت و همچنین تلاشی ابتدایی برای نهادینه کردن اخلاق و عمل بر طبق هنجارهای ضروری یک زندگی اجتماعی نیست. نظیر همین را در بسیاری از ادیانی که تاکنون با آنها آشنا شده‌ایم؛ و نیز در اساطیر دیگر ملت‌ها و فرهنگ‌های جهان به روشنی می‌توان یافت.. به گمان من اساساً به نقد عقلانی کشیدن چنین دیدگاه‌ها و باورهایی، بی‌معناست. زیرا هیچ خردی، چنین داستان‌هایی را جدی قلمداد نمی‌کند که بخواهد حقانیت آنها را مورد بررسی‌های منطقی و موشکافانه قرار دهد. اما با تمام اینها البته مسئله‌ی مهم همانی است که پیش‌تر آقای ت مطرح کردند. این‌که چگونه انسان‌ها حتی در خلوت و زندگی شخصی خود و نه در عرصه‌های عمومی، هنوز باورمند به چنین تصورات و دیدگاه‌های کودکانه‌ای هستند و مثلاً به درگاه آن پادشاه ناپیدای آسمانی دعا می‌کنند و بر این گمانند که او و یا درباریانش صدای آنها را می‌شنوند و به درخواست‌هایشان نیز ترتیب‌اثر می‌دهند...؟! به‌راستی مسئله‌ی اصلی این است که چگونه پس از هزاران سال، هنوز بشر چیزی به نام دین و اعتقادات مذهبی در زندگی خود دارد؟ من گمان می‌کنم این است آن مسئله‌ای که باید مورد نقد و بررسی‌های عقلانی قرار دهیم نه واقعیت موجودی خیالی به نام برهنمن، بودهیستوه، آماتراسو و یا اهورامزدا و دستیارانش.. البته آقای ت دیدگاهی منطقی در خصوص چگونگی تداوم دین با توجه به منافع روحانیان مطرح کردند ولی به هر حال، بدون شک هنوز می‌توان سهمی برای عقلانیت خود افراد نیز در نظر گرفت و پرسید که چرا نمی‌اندیشند و خود را از دام فریبکاری‌ها و منافع طبقه‌ی روحانی نمی‌رهانند؟

بسیار نگران شدم که مبادا سرانجام آقایان ج و الف طاقت از کف دهند و در نتیجه در واکنش به سخنان بسیار تیز و بی‌پرده‌ی آقای س، بحث به تنش کشیده شود. خصوصاً که

آقای س، به صراحت از فریبکاری و منافع روحانیان یاد می‌کرد و این در حالی بود که آقای الف نیز یک روحانی بود و آقای ج هم یک انسان معمولی ولی مذهبی! بدین دلیل بی‌آنکه فرصتی به واکنش یا پاسخی به سخنان آقای س بدهم؛ به ادامه‌ی صحبت بازگشتم و گفتم:

ویسپرد

ش- بخش دیگر اوستا به نام ویسپرد یا ویسپرد، در زبان اوستایی تقریباً به معنای همه‌ی سروران یا سران است. این بخش از کتاب اوستا که آن را در اصل از ملحقات یسنا دانسته‌اند و از بیست‌وچهار قسمت به نام کرده تشکیل شده؛ درباره‌ی نمازها و ستایش سروران هر یک از دو جهان و آیین‌های شش‌گانه‌ای است که در فصل‌های گوناگون سال برگزار می‌شوند و موسوم به گاهنبار هستند. برگزاری این جشن‌ها به مناسبت آفرینش شش روزه‌ی جهان است.. هرچند البته گاهی گفته شده که اهورامزدا جهان را در هفت مرحله که آخرین آنها مرحله‌ی خلق آتش بود؛ آفریده است. منظور از سران یا سروران نیز که رد نامیده شده‌اند؛ والاترین موجود در هر گونه از آفریده‌ها و موجودات است. مثلاً شتر زرد در میان شتران و گندم در میان غلات سر دانسته شده است..

ت- گفتید آفرینش شش روزه؟ پس در دین زرتشت نیز چنین اعتقادی وجود دارد..

دیدم آقای س لبخندی زد. آقای ت رو به آقای الف کرد و در ادامه‌ی سخنش پرسید:

ت- به راستی آیا در آیات قرآن به صراحت از چنین چیزی یاد شده است؟ منظورم این عدد شش روز برای خلقت جهان است.. آخر اگر چنین باشد؛ این نیز یک مطابقت عجیب دیگر اسلام با ادیان پیش از خود را نشان می‌دهد..

آقای الف دستی به عمامه‌اش زد و پس از نگاهی که به آقایان س و ت انداخت و از آن نارضایتی پیدا بود؛ به حاضران گفت:

الف- البته من دیگر نیازی به تکرار توضیحاتی که پیش‌تر درباره‌ی چرایی موارد مشابه احتمالی در اسلام و ادیان پیشین گفتم نمی‌بینم. ولی انگار بعضی از دوستان همچنان

انرژی بسیاری را صرف تکرار همان سخنان قبلی خود می‌نمایند. به هر حال در مورد آفرینش جهان هستی در شش روز، باید گفت که آری.. در آیات متعددی از قرآن کریم، به صراحت بدین موضوع اشاره شده.. از جمله در *سوره سجده آیه 4*، *سوره قی آیه 38*، *سوره اعراف آیه 54*، *سوره حدید آیه 4*، *سوره فرقان آیه 59* و آیاتی از *سوره فصلت*.. اگر لازم می‌دانید بفرمایید تا متن عربی آیات و ترجمه‌ی آنها را هم بگویم.. فقط این را نیز فراموش نکنید که مفهوم شش روز در این آیات را هرگز نباید بدون تفسیر آنها فهمید. در وقت مناسب البته توضیح خواهم داد..

برای ما معلوم بود که منظور آقای الف از آن توضیحاتی که پیش‌تر داده بودند چیست. منظور هدایت همیشگی خداوند و فرستادن پیامبرانی به میان مردم و بنابراین مشابهت آموزه‌های ایشان به دلیل الهی بودن رسالت آنان بود. توضیحاتی که البته چندان قانع‌کننده نبودند و این را شاید خود آقای الف هم خوب می‌دانست. ایشان و امثال ایشان با چنین توجیهی در واقع از دست‌کم دو توضیح ممکن، آنی را که پیچیده‌تر و مستلزم پیش‌فرض‌های بیش‌تری بود برگزیده بود. در حالی که می‌شد به سادگی فرض کرد که ادیان از همدیگر متأثر شده‌اند و این تأثیر و تأثر نتیجه‌ی آمیختگی تاریخی آنها بوده است؛ آقای الف معتقد بود که شباهت ادیان در نتیجه‌ی الهی بودن آنهاست. یعنی چون منشاء آنها یکسان است بنابراین شبیه بودن آنها نیز معقول و منطقی است. همچنین آقای الف شاید آگاهانه و از روی تعمد، از بیان این واقعیت خودداری ورزید که در برخی از آیات قرآن و از جمله در همان *سوره فصلت*، گفته شده که جهان نه در شش روز بلکه در هشت روز آفریده شده و بنابراین گوینده‌ی قرآن، مخاطبین و مفسرین مؤمن را دچار سرگردانی در میان این دو عدد شش و هشت ساخته است! ایشان در پایان سخن نیز به تفسیر اشاره کرد. از دیدگاه من تفسیر گریزگاهی بود که کسانی چون آقای الف، به هنگام افتادن در بن‌بست، بدان متوسل می‌شدند تا گفته‌ها و معانی مسئله‌دار موجود در قرآن و سایر معتقدات اسلامی

را با هر آن چه که می‌خواستند؛ سازگار نشان دهند. آیا به راستی مهم‌ترین کتاب هدایت و زندگی بشر، می‌بایست تا بدان حد دارای ابهام و پیچیدگی باشد که مخاطب بدون آگاهی از تفاسیر گوناگون، نتواند معنای روشن گفته‌های آن را درک کند؟! آیا الله به عنوان نویسنده‌ی قرآن، نمی‌توانست کتابش را چنان همه فهم و ساده بنویسد یا دیکته کند که در تمام زمان‌ها و مکان‌ها، مردم در فهم منظور آن و مثلاً فهم مدت زمان آفرینش جهان، کم‌ترین مشکل و مسئله‌ای نداشته باشند؟! اگر می‌توانسته پس چرا چنین نکرده؟! آیا چنین خدایی می‌توانست خدایی مهربان و حکیم و یا کسی باشد که خواهان هدایت بشر در یک مسیر روشن است؟! وقتی او خود با عبارات مبهم، زمینه‌ی لازم را برای ده‌ها و شاید هم صدها تفسیر و برداشت متفاوت از گفته‌های خود فراهم ساخته و بدین ترتیب موجب بروز اختلافات دامنه‌دار مذهبی و فرقه‌ای با پیامدهای ویران‌گر و خونین در طول تاریخ می‌شود؛ آیا هنوز می‌توان به چنین خدایی با فرض موجودیت نیز اعتماد کرد؟! البته شاید هم نوشتن چنان کتابی برای او ممکن نبوده! در این صورت اگر نمی‌توانسته کتاب ساده‌ای بنویسد؛ پس دیگر چه جایی برای سخن گفتن از صفاتی همچون دانایی مطلق و قدرت مطلق اوست؟! آیا نباید نتیجه گرفت که چنین خدایی، حتی از آن دسته نویسندگانی که می‌توانند پیچیده‌ترین موضوعات و مفاهیم علمی را با زبانی عامه‌فهم برای همگان شرح دهند؛ نیز توانایی بسیار کم‌تری دارد؟! البته روشن است که تمام این نقدها و اشکالات نتیجه‌ی اعتقاد به ضروری بودن تفسیر قرآن است. این‌که برای الله یا خدایی که توانسته کیهان را با میلیاردها کهکشان و جرم آسمانی دیگر خلق کند؛ ممکن نبوده تا به روشنی تمام بگوید که جهان را در چه مدت ساخته؛ چندان منطقی به نظر نمی‌رسید. شاید بهترین توضیح این بود که بگوییم الله برخلاف تصور مؤمنین، اتفاقاً سخن خود را کاملاً شفاف و بی‌نیاز از تفسیر بیان کرده است. ولی اگر این سخن شفاف در تضاد و تعارض با عقلانیت و آخرین یافته‌های علمی است؛ این دیگر تقصیر او نیست. تقصیر از مؤمنین گرامی اوست که نمی‌توانستند در

باورهای مسئله‌دار خود تجدیدنظر کرده و این پرسش مهم را فراروی خود قرار دهند و بدون واهمه بدان پاسخ دهند که: *آیا به راستی الله همان آفریدگار جهان است؟! آیا او همان کسی است که راه شیری را با صدهزار سال نوری وسعت آفریده؟! همان کسی است که در حدود چهارده میلیارد سال پیش، جهان را در یک بیگ‌بنگ یا انفجار بزرگ خلق کرده؟! آخر چگونه چنین کسی نمی‌تواند کتابی ساده و همه‌فهم بنویسد؟! افسوس که هنوز هنگام طرح دقیق این گونه نقدها و اشکالات در بحث فرانسیده بود. بنابراین من در پاسخ به قسمت پایانی سخنان آقای الف گفتم:*

ش- با سپاس از شما.. خیر ضرورتی بدین کار نیست.. تا همین اندازه که به نام سوره‌ها و شماره‌ی آیات اشاره کردید؛ کافی به نظر می‌رسد.. اکنون بهتر آن است به ادامه‌ی سخن بازگردیم..

وَنَدِيدَاد

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- پس از ویسپرد، چهارمین بخش از اوستا، *وَنَدِيدَاد* با بیست‌ودو فرگرد یا فصل است. گفته شده که این واژه در اصل «*وی دَئود/ت*» به معنای «داد دیوستیز» بوده و محققان آن را نوشته شده در دوره‌ی اشکانیان و یا دوره‌های جدیدتری نسبت به بخش‌های دیگر اوستا دانسته‌اند. گمان می‌رود وندیداد را کسانی از مزداپرستان غرب ایران که متأثر از باورهای آیین مغان مادی بوده‌اند؛ نوشته باشند. به هر روی، این بخش از اوستا در اصل نَسک یا کتاب نوزدهم از بیست‌ویک نَسک اوستای ساسانی بوده که به طور کامل به دوران ما رسیده است..

ت- من به یاد دارم که هنگام سخن گفتن از آیین شینتو، اشاره کردید که در وندیداد از ایران به عنوان نخستین سرزمین آفریده شده توسط اهورامزدا سخن به میان آمده است.. در حالی که بخش وندیداد را از روی نسخه‌ی الکترونیکی اوستا باز می‌کردم؛ گفتم:

ش - دقیق گفتید.. در واقع این بند سوم از فرگرد نخست وندیداد است.. در این فرگرد، از پانزده سرزمین دیگری نیز که نخستین بار اهورامزدا آفریده؛ یاد شده است. در مجموع وندیداد حاوی افسانه‌ها و همچنین قوانین حقوقی و جزایی دین زرتشت است و می‌توان گفت مجموعه‌ی احکام فقهی این دین را تشکیل می‌دهد.. به عنوان مثال، در بخش هشتم از فرگرد هشتم و بندهای 73 و 74 وندیداد با ترجمه‌ی فارسی آقای جلیل دوست‌خواه چنین آمده است:

«ای دادار جهان...!»

اگر مزدپرستان... به آتشی برسند که مرداری را در آن می‌پزند یا می‌سوزانند؛ چه باید بکنند؟

اهوره‌مزدا پاسخ داد:

آنان باید کسی را که مردار می‌سوزاند، بکشند. باید مردارسوز را بی‌چون و چرا بکشند. آنگاه باید دیگ و سه‌پایه را از جای برکنند و سرنگون بیفکنند..»

آقای س با شگفتی لبخندی زد و گفت:

س - چه با تأکید هم گفته باید بکشند!! آن هم بی‌چون و چرا!! عجب..!

آقای ت نیز رو به وی کرد و با خنده و مزاح گفت:

ت - حالا هنوز هم می‌گویید که دین زرتشتی یک دین منطقی است؟! این دین کباب‌کردن و پختن آبگوشت را هم ممنوع کرده دیگر خودتان حساب چیزهای دیگر را بکنید!!

همگی از این سخن خندیدند. من تصمیم گرفتم تا یک مورد دیگر از احکام مندرج در وندیداد را که از روی آن برای حاضران بخوانم:

ش - اگر اجازه بدهید به یک مورد دیگر از احکام شرعی وندیداد اشاره کنیم.. این مورد مربوط است به مراسمی که پس از مرگ یک نفر باید انجام داد. نخست این را بگوییم که بر

طبق تعالیم دین زرتشتی، نباید مردگان و مرداران را دفن کرد یا سوزاند. زیرا این دو موجب پلید شدن زمین و آتش می‌شوند. بلکه باید اجساد را پس از انجام مراحل، در مکان مخصوصی به نام دخمه یا برج‌های خاموشی رها کرد که خوراک پرندگان و سگان شوند. گفتنی است که این کار در گذشته چه بسیار موجب شیوع انواع بیماری به علت فاسد شدن جنازه‌ها و پخش عوامل بیماری‌زا توسط جانوران می‌شده و بدین دلیل است که این رسم غیرمنطقی تقریباً متروک شده است. البته ناگفته نباید گذاشت کسانی از زرتشتیان در توجیه چنین رسمی، گفته‌اند که دلیل دخمه‌گذاری اجساد، سرد و خشک بودن محل زندگی زرتشتیان باستان، و بنابراین عدم امکان دفن یا سوزاندن اموات بوده است..

آقای ج در پاسخ با تکان دادن سر، با حالتی از چندش چنین واکنش نشان داد:

ج- توجیه قابل تأملی است.. ولی غیر از اشکال مربوط به شیوع بیماری، شما فکرش را بکنید: کسی فرزندش، برادرش، پدرش یا مادرش و یا هر عزیز دیگرش را از دست داده باشد و آن وقت جنازه‌اش را ببرد در جایی بگذارد که حیوانات و کلاغ‌ها بیایند و تکه‌پاره‌اش کنند.. نه! نه! حتی فکر کردن به آن هم آزاردهنده است..

ت- ولی چال کردن و ریختن خروارها خاک روی جسد هم جالب نیست. گذاشتن بدن همان عزیز برای ابد در گودالی که نه دری دارد و نه پنجره‌ای.. هرچند خوب البته تا حدودی با شما موافقم که این یکی شاید کمی بهتر از قبلی باشد!

دیدم که آقای الف از مجموع این سخنان که نشان از عدم موافقت و همراهی با باورهای زرتشتی داشت؛ لبخند کم‌رنگی شاید از سر رضایت بر لبانش نقش بسته است. البته پس از پایان صحبت از دین زرتشت، احتمالاً می‌بایست نقدهای او را نیز بر این دین می‌شنیدیم. توگویی انگار قصد ما دفاع از دین زرتشتی در برابر اسلام بوده است! به هر حال پس از مکث کوتاهی، از روی متن وندیداد شروع به خواندن کردم:

ش- در بخش دوم از همان فرگرد هشتم، آمده است که:

«پس از آن، نسوکشان (مرده‌کش‌ها) در سه گامی مرده بنشیند و آن‌گاه موبد رو به
مزداپرستان چنین بانگ برآورد:

ای مزداپرستان!

بدین جا پیشاب (ادرار) بیاورید تا نسوکشان گیسو و تن خویش را بدان بشویند.

ای دادار جهان!

پیشابی که نسوکشان باید گیسو و تن خویش را بدان بشویند، کدام است؟ پیشاب گوسفند

یا گاو‌نر؟ پیشاب مرد یا زن؟

اهوره‌مزدا پاسخ داد:

پیشاب گوسفند یا گاو‌نر، اما نه پیشاب مرد و نه پیشاب زن، مگر آن که مرد یا زن،

نزدیک‌ترین خویشاوند مرده باشند.

مزداپرستان باید پیشاب آماده کنند تا نسوکشان گیسو و تن خویش را بدان بشویند.»

آقای س نیشخندی زد و پس از نگاهی به دیگران گفت:

س- جداً که باورنکردنی است! به روشنی گفته که مُرده‌کش‌ها باید با ادرار گوسفند یا

گاو نر حمام کنند! اگر هم زن یا مردی از نزدیک‌ترین خویشاوندان متوفی حاضر باشند؛ باید

با ادرار آنها دوش گرفت!! این دین مزداپرستان عجب دین انسانی و خردمندانه‌ای است!!

لبخندهای شادمانه‌ی آقای الف بیش از پیش نمودار شد. به‌ویژه هنگامی که ظاهراً آقای

س از داوری گذشته‌ی خودش درباره‌ی دین زرتشت برگشته بود.

ج- من نمی‌دانم آخر چگونه آدم عاقل چنین چیزهایی را قبول می‌کند.. آخر کسی

نیست به این زرتشتی‌ها بگوید اهورامزدا اگر به‌راستی همان خدا و خالق جهان باشد؛ چگونه

چنین چیزهای دور از عقلی می‌گوید؟! آخر این که دیگر یک مسئله‌ی بغرنج و بسیار

پیچیده و غیرقابل فهم نیست!

س- ولی به گمان من همچنان که پیش‌تر نیز گفته‌ام؛ مسئله‌ی اصلی نه در این و یا آن دین خاص، بلکه در کلیت دین است. تفاوتی هم ندارد که این دین چه باشد. هندوئیسم، شینتو، دین زرتشت و یا هر دین دیگر.. مسئله این است که دین به‌راستی با انسان عاقل چه می‌کند که دیگر قادر به درست اندیشیدن و تعقل نیست و پس از آن هرچه را به نام دین بگویند مانند کودکان باور کرده و می‌پذیرد؟ به نظر من مسئله این است.. به‌راستی که حق با مارکس بود.. او درست می‌گفت که دین افیون، یعنی ماده‌ی مخدر توده‌هاست. زیرا عقلانیت را چنان از آنان می‌گیرد که در نهایت بی‌خردی، گمان می‌کنند هرگز خوشبخت‌تر از ایشان وجود نداشته و نخواهد داشت!

دیگر نتوانستم جلوی واکنش آقای الف را بدین سخنان بگیرم. ایشان برآشفته شد و خطاب به آقای س گفت:

الف- آقای س! شما دارید بدون هیچ ملاحظه و منطقی، تمام ادیان را معادل بی‌خردی و تمام باورمندان را نیز متهم به بی‌عقلی و رشدناپافتگی می‌کنید. من این را یک توهین آشکار می‌دانم و امیدوارم از این پس، سنجیده‌تر سخن بگویید.. من البته گرچه تا کنون بسیار کوشیده‌ام که تیزی سخنان شما را تحمل کنم ولی این‌گونه که پیش می‌روید؛ ادامه‌ی بحث را غیرممکن خواهید ساخت. آری من نیز موافقم که باورها و آموزه‌های بسیاری در متن دین زرتشت و یا آن ادیانی که تا کنون مورد بررسی و مطالعه قرار داده‌ایم؛ وجود دارند که منطق و عقلانیت از حقانیت و درستی آنان پشتیبانی نمی‌کند. البته این شامل تمام ادیان دیگر «غیر از اسلام» نیز که هنوز بدانان نپرداخته‌ایم می‌شود. از تمام آن آموزه‌های سراسر ایراد هندوئیسم گرفته تا دین کشور مثلاً متمدنی همچون ژاپن و یا ادیان یهودیت و مسیحیت؛ نمونه‌های ناسازگار با عقلانیت و منطق و حتی عواطف انسانی کم نبوده و نیستند. ولی از این نمونه‌ها هرگز نمی‌توان و نباید چنین نتیجه‌گیری کرد که پس دین در کلیت خود معادل بی‌خردی است و یا باورمندان خود را از عقلانیت تهی می‌کند. من آن

سخن بی‌مایه ولی مشهور مارکس را نیز که دین افیون توده‌هاست؛ سزاوار پاسخ گفتن نمی‌دانم. همان‌گونه که پیش‌تر نیز در نقد دیدگاه‌های او گفتیم؛ مارکس هرگز نتوانسته به چیزی فراتر از کالا و سرمایه فکر کند. البته این دیدگاه مسئله‌دار و سرشار از تناقضات او نیز می‌تواند محصول نوع زندگی شخصی آمیخته با فقر و فلاکت خودش باشد که حتی نمی‌توانسته جهیزیه‌ی ازدواج دخترانش را فراهم کند و بدون کمک‌های دوستش /نگلس، حتی ادامه‌ی زندگی نیز برایش ممکن نبوده است. کافی است تا نگاهی به لحن بسیاری از آثارش ببیند تا پی ببرید که این لحن احساسی و غیرعلمی، توجیهی جز وجود عقده‌های بی‌شمار در یک روان خسته و به تنگ آمده از فقر ندارد..

پس از مکث کوتاهی که در آن نفسی نیز تازه کرد؛ ادامه داد:

الف- شما می‌گویید که تمام ادیان، مجسمه‌ی بی‌خردی هستند و سرشار از آموزه‌های اشتباه و کودکانه. این سخن دست‌کم در مورد اسلام نمی‌تواند درست باشد. زیرا اسلام به‌عکس سایر ادیان، در تمام چهارده‌قرنی که از ظهور آن می‌گذرد؛ همواره آماده‌ی مناظره و مباحثه و بررسی‌های عقلانی بوده و بزرگ‌ترین فیلسوفان را به جهان تقدیم کرده است. همچنین قرآن کریم سرشار از کلماتی همچون عقل و علم و فکر و مشتقات آنهاست و هیچ کتاب مقدس دیگری از این نظر قابل مقایسه با قرآن نیست.. کتابی که همراه جویندگان حقیقت را به تفکر و اندیشیدن در پدیده‌های گوناگون و یا چگونگی خلقت موجودات دعوت کرده است: از پدیده‌هایی چون روز و شب و باریدن باران و وزش باد گرفته تا آفرینش آسمان‌ها، زمین، کوه‌ها، خورشید، ماه و ستارگان.. از خلقت جان‌دارانی مانند زنبور و مورچه و شتر و انجیر و زیتون گرفته تا حتی سرگذشت انسان‌ها در تاریخ..

سخنان آقای الف که در واقع یک دفاعیه‌ی کوتاه بود؛ به پایان رسید. ایشان سخنان آقای س را توهین تلقی کرده بود. البته شاید تا حدودی بدیشان می‌شد حق داد که عصبانی باشد. زیرا گمان می‌کنم آقای س می‌توانست با بیانی نرم‌تر منظور خود را برساند. ولی به هر

روی نکته‌ی کلیدی در پاسخی که آقای الف داد؛ جدا کردن اسلام از سایر ادیان و برکنار دانستن آن از هرگونه اشکال و ایراد بود. ادعایی که البته من هیچ نگران آن نبودم. زیرا هدف کلی ما از پرداختن بدین بحث، نقد و بررسی دین با تأکید بر اسلام بود. بنابراین هیچ ادعایی در مجلس حاضر نمی‌توانست چندان از محکمه‌ی نقد و بررسی‌های عقلانی و علمی بگریزد. ولی یک نکته‌ی جالب دیگر نیز در سخنان آقای الف وجود داشت که البته آقای ت آن را با زیرکی و تیزبینی دریافت و گفت:

ت- با پوزش از شما آقای الف.. شما اشاره کردید که اسلام فیلسوفان بزرگی به جهان تقدیم کرده است. ولی به یاد دارم که پیش‌تر هنگامی که بحث کوتاهی درباره‌ی فلسفه به میان آمد؛ موافقت چندان با فلسفه نشان ندادید و حتی گفتید که فلسفه نتایج ویرانگری برای دین داشته و این حاصل روی آوردن کسانی از مسلمانان به فلسفه بوده است. پس با توجه به آن سخن پیشین شما، دیگر چندان منطقی نیست از این فلاسفه‌ی مسلمان که به باور شما موجب وارد آمدن صدمه به دین شده‌اند؛ به عنوان سندی بر حمایت و پشتیبانی اسلام از فلسفه یاد کنید. زیرا از دیدگاه منطقی نیز اسلام نمی‌تواند به لحاظ نظری، پشتیبان چیزی باشد که بدان صدمه وارد آورد.. البته من منظور کلی شما را درک می‌کنم و آن شاید این است که اسلام برخلاف سایر ادیان، آماده‌ی هرگونه نقد و بررسی عقلانی است و این بسیار بسیار موجب خوشحالی است..

آقای ت با هوشمندی قابل‌تحسینی سخن خود را تمام کرد. وی در واقع بر اساس سخنان و ادعاهای خود آقای الف نتیجه‌گیری کرد و در نتیجه ایشان را در موقعیتی قرار داد که نمی‌توانست مخالفتی با این سخن پایانی که «اسلام آماده‌ی هرگونه نقد و بررسی عقلانی است»؛ داشته باشد. شاید بدین دلیل بود که آقای الف ترجیح داد که دیگر چیزی نگوید و حتی تناقضی را نیز که آقای ت در سخنان او یافته بود؛ به روی خود نیاورد. به هر

حال پیش از آن که من بار دیگر رشته‌ی سخن را به دست گیرم؛ آقای س نیز روی به آقای الف و دیگر حاضران در عباراتی مهم گفت:

س- جناب الف! چنانچه ناخواسته در سخنان این جانب کم‌ترین توهینی به شخص شما یا هر فرد دیگری حاضر در این جمع وجود داشته؛ پوزش می‌خواهم.. من بر این باورم که توهین و حتی احترام گذاشتن نیز فقط در برابر افراد انسانی است که معنا می‌یابد نه باورها و اعتقاداتی که در مالکیت هیچ کس نیستند.. اگر کسی اقدام به ناسزاگویی به نظریه‌ی اعداد در ریاضی کند؛ هیچ ریاضی‌دانی نباید آن را توهین به خود تلقی نماید. حتی به گمان من، توهین به تمامیت علم ریاضی نیز توهین به یک ریاضی‌دان نیست.. در مورد احترام نهادن نیز البته همین حکم را برقرار می‌دانم.. به‌راستی من متوجه نمی‌شوم که احترام گذاشتن به عقاید منطقی، چه معنایی می‌دهد؟ آیا مثلاً گزاره‌ای همچون «جمع 2 با 2 چهار می‌شود»؛ نیازی به احترام گذاشتن کسی چون من دارد؟! یا کسی می‌تواند بدان توهین کند؟! در مجموع گمان می‌کنم که عقاید منطقی و درست، خود احترام خود هستند و در مقابل عقاید غیرمنطقی و نادرست نیز خود توهین به خود. بنابراین هیچ ضرورتی برای نگهبانی از آنان به منظور پاس‌داشت آنها و یا پیش‌گیری از توهین بدانان وجود ندارد.. نیز افزون بر تمام اینها این‌جانب در سخنانم جز یک مسئله و گزاره‌ی کلی هرچند البته شاید با زبانی طنزگونه، چیز دیگری نگفتم. گزاره این بود که دین، پیروان خود را از عقلانیت بی‌بهره می‌کند و مسئله نیز این است که چرا؟ فرض درستی گزاره، برآیند تمام آن چیزهایی است که تاکنون در این بحث درباره‌ی دین گفته شده است و البته من خود نیز پیش‌تر تأملات و مطالعات خاص خویش را در این زمینه داشته‌ام. من البته قصد ندارم درستی گزاره‌ی خود را ثابت کنم زیرا گمان می‌کنم که درستی آن برای هر ذهن روشن‌اندیش و منصفی، از کلیت این گفت‌وگوها قابل استنتاج است. گفت‌وگوهایی که البته شاید هنوز در آغاز آن باشیم و موارد بی‌شماری منتظر بررسی‌های عقلانی و علمی ما هستند. بنابراین شاید بتوان

گفت درستی گزاره‌ی یادشده، در واقع نتیجه‌ای است که تاکنون از مجموع بحث‌های ما به دست آمده و در آینده نیز به دست خواهد آمد.. و سرانجام مسئله‌ی مطرح شده نیز، مسئله‌ای است که اذهان اندیشمند می‌توانند درباره‌ی پاسخ آن بیندیشند..

نکات لازم و بسیار به‌جایی را آقای س مطرح کرد که شاید کمک می‌کرد در آینده، کم‌تر با واکنش‌های مشابهی از سوی آقایان الف یا ج روبه‌رو شویم. من می‌دانستم که اساساً باورمندان ادیان و حتی دیگر دستگاه‌های نظری ایدئولوژیک، بدان دلیل که باورها را بخشی از هویت و شخصیت خویش قلمداد می‌کردند؛ توهین به آنها را نیز توهین به خود دانسته و در برابر آن واکنش نشان می‌دادند. همچنین این که آقای س از مثال ریاضی نیز استفاده کرد؛ بسیار هوشمندانه بود. زیرا غیرمستقیم این پیام را داشت که توهین به دیدگاه‌های منطقی یا حقایق بدیهی غیرممکن است. به‌راستی چگونه می‌توان به هندسه و قضیه‌ی فیثاغورث توهین کرد و یا حتی بدان احترام گذاشت؟! آیا مثلاً در صورت توهین، غیر از این است که توهین‌کننده خود را در موقعیت یک شخص رقت‌انگیز و قابل‌ترحم قرار می‌دهد؟! و سرانجام آیا اگر آموزه‌ها و گزاره‌های دین نیز به همان روشنی و استحکام روابط و قضایای ریاضی بودند؛ آن وقت هنوز دین نیاز به احترامی اجباری و ساختگی داشت؟! و یا می‌شد توهین بدان را حتی تصور کرد؟!!

خُرده اوستا

به هر حال پس از این گفت‌وگوهای حاشیه‌ای، سرانجام به موضوع صحبت بازگشتم:
ش - و سرانجام پنجمین و آخرین بخش از اوستا را خُرده/اوستا به معنای اوستای کوچک نامیده‌اند که حاوی دعاها و نیایش‌ها و آداب مذهبی دین زرتشت برای استفاده‌ی روزمره‌ی پیروان است که آن نیز در دوران ساسانیان نوشته شده است.. گمان می‌کنم در این حد اشاره‌ی کلی ما به متون مقدس آیین زرتشت کافی باشد. اکنون بهتر است به اصول این دین و برخی از مهم‌ترین آداب و رسوم آن بپردازیم.. پیش از آن شاید بد نباشد اشاره‌ی

بسیار کوتاهی نیز به داستان آفرینش در باورهای زرتشتی داشته باشیم. چکیده‌ی این داستان بر اساس تحقیقات آرتور کریستن سن ایران‌شناس معروف دانمارکی است..

داستان آفرینش در دین زرتشت

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- بر اساس باورهای زرتشتی عصر ساسانی، جهان عمری دوازده‌هزار ساله دارد..

آقای س به میان سخن دوید و با کنایه گفت:

س- البته این برآورد، تفاوت چندان زیادی هم با آخرین یافته‌های علم ندارد که

می‌گوید از عمر جهان، بیش از سیزده میلیارد سال می‌گذرد!!

من ادامه دادم:

ش- در طول سه‌هزار سال نخست، اهورامزدا به عنوان فرمان‌روای روشنایی و جهان بالایی و اهریمن فرمان‌روای تاریکی و دنیای پایینی، بدون جدال به سر می‌برده‌اند. ولی پس از این‌که اهریمن متوجه نور شد؛ خواست تا آن را از میان بردارد. اورمزد یا اهورامزدا نیز به نبردی نه‌هزارساله با او برخاست. اهریمن از بیم اهورامزدا دوباره تا سه‌هزار سال آرام گرفت و در این مدت، اهورامزدا آفرینش مخلوقات خود را که پیش‌تر در حالت امکان بودند؛ صورت داد. او نخستین گاو و نخستین انسان را به نام کیومرث یا گیهمرث آفرید. اهریمن نیز مخلوقاتی موزی و زیان‌بار مانند مرگ، زمستان و حشرات مضر آفرید و گاو و کیومرث را کشت. چهل سال پس از مرگ کیومرث، از خاک کیومرث ریواسی رویید که از آن گیاه، نخستین زوج انسان به نام مشیان و مشیانه پدید آمدند. این آغازی بر مبارزه و جدال دائمی خیر و شر بود..

س- چه داستان منطقی و عقل‌پسندی!

یکتاپرستی

ش- اکنون به مروری بر مهم‌ترین اصول و آموزه‌های دین زرتشت بپردازیم. همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد؛ گات‌ها کهن‌ترین بخش اوستاست و اتفاق‌نظری حداکثری بر سر انتساب آن به خود زرتشت وجود دارد. بنابراین شاید استخراج مهم‌ترین اصول آیین زرتشت، بر اساس سروده‌های خود او منطقی‌ترین کار ممکن در این زمینه باشد. می‌توان گفت در دوران زرتشت، آموزه‌ی یکتاپرستی یا باور به وجود خدایی یگانه در برابر چندخدایپرستی ادیان و باورهای پیش از او، نوآوری و سخن تازه‌ای به حساب می‌آمده است. من در این‌جا مایلیم از روی متن خود گات‌ها به مواردی از سخنان زرتشت اشاره کنم که در آنها یکتایی خداوندی که زرتشت با وی گفت‌وگو نموده؛ آشکار می‌گردد..

پس از این سخنان، یسنا را گشودم. پیش از خواندن گفتم:

ش- در متون اوستایی و زرتشتی، دو کلمه‌ی سپندمینو یا سپنتامینو و /شه بسیار به کار رفته است. برای این دو کلمه و البته سایر مفاهیم و اصطلاحات متون مقدس زرتشتی، دامنه‌ی گسترده‌ای از معانی فرض شده است. سپنتامینو را به عنوان خرد مقدس، نیروی زندگی و نیروی نیکی اهورامزدا معنا کرده‌اند که شاید بتوان آن را معادل وجدان نیز دانست. در نقطه‌ی مقابل این کلمه، /نگره‌مینو یا اهریمن قرار می‌گیرد که نیروی بدی یا همان شیطان در ادیان ابراهیمی است. از نظر فلسفی گاهی دین زرتشت را یک دین دوگانه‌انگار نیز خوانده‌اند. زیرا معتقد به تقابل و مبارزه‌ی بین دو نیروی خیر و شر، نیکی و بدی، نور و تاریکی یا سپنتامینو و اهریمن است. البته اهریمن رقیبی برای اهورامزدا محسوب نمی‌شود و سرانجام از سپنتامینو یا نیروی نیکی شکست خواهد خورد. در فرصتی دیگر به داستان مبارزه‌ی خیر و شر از دیدگاه آیین زرتشت اشاره‌ی کوتاهی خواهیم نمود.. همچنین کلمه‌ی اشه یا /شا نیز در معانی گوناگونی همچون پاکی، راستی و درستی و یا قانون و نظمی ابدی برای جهان و رفتارهای انسانی استفاده گردیده است..

ت- با این توصیف شما از کلمه‌ی اشه به عنوان قانون ابدی برای جهان و رفتار بشر، من به یاد کلمه‌ی تائو افتادم. همان مفهوم بنیادینی که در مذاهب چینی، تقریباً به معنای قانون ابدی جهان به کار می‌رود..

ش- نکته‌ی جالب و مقایسه‌ی به‌جایی بود.. البته اشه را معادل دارما در ادیان هندوئیسم و بودیسم نیز دانسته‌اند.. به هر حال در یسنا، هات 28، بند 1 می‌خوانیم:

«ای مزدا ای سپندمینو! اینک در آغاز با دست‌های برآورده تو را نماز می‌گزارم و خواستار بهروزی و رامشم [یعنی آرامش و آسودگی]. [باشد که] با کردارهای اشه و با همه‌ی خرد و منش نیک، گشورون [خاطر یا روان آفرینش] را خشنود کنم.»

آقای س گفت:

س- از خطاب این سروده و ضمیرهای موجود در آن، روشن است که مخاطب باید یک نفر باشد. همان اهورامزدا..

خواندن را ادامه دادم:

ش- یسنا، هات 31، بند 7: «وست نخستین اندیشه‌وری که روشنان سپهر [یعنی کائنات آسمانی]، از فر و فروغش درخشیدند. با خرد خویش اشه را بیافرید تا بهترین منش را پشتیبان و نگاهبان باشد.» سپس در ادامه‌ی این سروده، به دعا و راز و نیاز با اهورامزدا می‌پردازد. و این یعنی که منظور او از نخستین اندیشه‌ور، اهورامزدا بوده است..

پس از یک مکث کوتاه، مورد دیگری را خواندم:

ش- یسنا، هات 31، بند 8: «ای مزدا! هنگامی که تو را با منش خویش، [به عنوان] سرآغاز و سرانجام هستی و پدر منش نیک شناختم و آن‌گاه که تو را با دیده‌ی [دل] دیدم؛ دریافتم که تویی آفریدگار راستین اشه و داور کردارهای جهانیان»

ت- این هم یعنی اعتقاد به حساب‌رسی و محکمه‌ی داوری اعمال انسان‌ها توسط خدا..

ش- آری و این همان نکته‌ای است که زرتشت در بخشی از سروده‌ی دیگری از همان هات سی‌ویکم روشن‌تر بیان کرده است: یسنا، هات 31، بند 15: «ای اهوره! این را [از تو] می‌پرسم: چیست سزای کسی که نیروی دُرُوند [ناباک] بدکنش را بیفزاید؟» در جایی دیگر نیز زرتشت به صورت نیایش، پرسش‌هایی از اهورامزدا می‌پرسد که پیداست منظوری جز اظهار آگاهی خود نسبت به پاسخ آنها ندارد. می‌توان بدین نمونه‌ها اشاره کرد: یسنا، هات 44، بند 3: «ای اهوره! ... چه کسی در آغاز آفریدگار و پدر اشه بوده است؟ کیست که راه خورشید و ستارگان را برنهاده است؟ از کیست که ماه می‌فزاید و دگر باره می‌کاهد؟...» همچنین یسنا، هات 44، بند 4: «ای اهوره! کدامین کس زمین را در زیر نگاه داشت و سپهر را [بر فراز] جای داد که فرونیفتد؟ کیست که آب و گیاه را [بیافرید]؟ کیست که باد و ابر تیره را شتاب بخشید؟ ای مزدا! کیست آفریدگار منش نیک؟» و نیز در یسنا، هات 44، بند 5: «ای اهوره! کدامین استادکاری روشنایی و تاریکی را بیافرید؟ کدامین استادکاری خواب و بیداری را بیافرید؟ کیست بامداد و نیمروز و شب را [بیافرید] تا فرزندان را پیمان فریاد آورد؟» به هر حال یکتاپرستی شاید مهم‌ترین و بنیادی‌ترین آموزه‌ی زرتشت باشد..

س- به نظر می‌رسد که یکتاپرستی دین زرتشتی بدان گونه است که در آن جز اهورامزدا، عنوان خدا بر کس یا موجود دیگری اطلاق نمی‌شود و این برخلاف دینی همچون هندوئیسم است که گرچه برهمن را در مرتبه‌ی نهایی الوهیت قرار می‌دهند؛ ولی همچنین معتقد به وجود خدایان دیگری که آنان را تجلی برهمن می‌دانند؛ هستند.. در دین زرتشت، غیر از اهورامزدا، امشاسپندان و ایزدان هستند که از آنان نام برده می‌شود نه خدایان دیگر.. یعنی به‌راستی دین زرتشتی یک دین یکتاپرستی بوده است..

معنای اهورامزدا

ت- راستی معنای دقیق «اهورامزدا» که زرتشت خدا را با آن نامیده چیست؟

ش - پرسش به جایی است. البته این که بگوییم اهورامزدا نامی است که زرتشت بر خدا نهاده چندان دقیق نیست. زیرا گفته می شود از این کلمه در پیش از ظهور زرتشت و پیدایش آیین او نیز برای نامیدن خدا استفاده می شده است ولی البته با زرتشت است که کلمه‌ی اهورامزدا یا اهوره‌مزدا نامی برای خدای یگانه می شود. در توضیح معنای این کلمه نیز دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارند. برخی گفته‌اند که اهورامزدا ترکیبی از دو کلمه‌ی اهورا و مزداست. اهورا نیز ریشه‌ای سانسکریتی داشته و در واقع صورت تغییر یافته‌ی آسوراست که گروهی از خدایان هندوئیسم بوده‌اند که البته در آن جا، در جایگاهی منفی قرار داشته و برخلاف آریایی‌های ایران، از آنان به بدی یاد می شده است. چنانچه به یاد داشته باشید؛ پیش تر گفتیم که مردمان هند و ایران، پیش از جدایش ناشی از مهاجرت، دارای ریشه‌های فرهنگی عمیقی در تاریخ بوده‌اند و بر اساس نظریه‌ی مهاجرت آریایی‌ها، پس از استقرار هر شاخه در اقلیم و شرایط جغرافیایی متفاوت، به تدریج اعتقادات و فرهنگ آنها نیز دچار تغییر شده و جایگاه و منزلت خدایان مورد پرستش و توجه آنان جابه‌جا شده است. به هر حال جالب است بدانیم آسورای هندی نیز به معنای سرور و بزرگ است. همچنین مزدا نیز در زبان اوستایی مترادف با دانا دانسته شده است. پس در نتیجه می توان گفت اهورامزدا به معنای سرور بزرگ است. در منابع دیگری نیز روی هم رفته این نام را «بزرگ هستی‌بخش» معنا کرده‌اند. در اوستا نیز این کلمه به صورت‌های گوناگونی مانند /هورا، هورمزد، هرمز و /ورمزد آمده است. همچنان که دیدیم؛ در یسنا و سروده‌های خود زرتشت، اهورامزدا گاهی اهوره و گاهی نیز مزدا گفته شده است. گفتنی است که نام اهورامزدا و یا دیگر نام‌های مترادف آن، به فراوانی در اوستا آمده‌اند. به‌ویژه در سرودهای گات‌ها..

آقای س نیز در ادامه‌ی سخنان من گفت:

س- نه تنها در اوستا، بلکه گویا در کتیبه‌های برجای مانده از دوران باستان نیز این نام به فراوانی به چشم می‌خورد.. مثلاً در کتیبه‌هایی که داریوش نگاشته است.. هرچند البته من گمان نمی‌کنم سلاطین و قدرتمندان، چندان باورمند به دین و مذهبی غیر از قدرت‌پرستی و گسترش یا حفظ آن بوده باشند.. آنان همچون هر زمان دیگر از ابزار دین تنها برای تحمیق و فریب مردمان یاری گرفته‌اند. داریوش در کتیبه‌ی شوش که اکنون در موزه‌ی لوور نگهداری می‌شود؛ نقل به مضمون در عبارات بسیار آشنایی گفته است که: اهورامزداى بزرگ، زمین را آفرید و آسمان را آفرید و مردم را آفرید و مرا هم شاه کرد و یاری کرد و هر کاری نیز که من کردم به فرمان او بوده است! دقیقاً همتای باستانی همان تبلیغات منجرکننده‌ای که امروزه کلاشان جمهوری اسلامی برای علی خامنه‌ای به عنوان نائب امام زمان، خود امام زمان و یا حتی خدا برپا می‌کنند! تنها تفاوت در این است که در روزگار داریوش و شاهان ساسانی به دلیل نبودن امکانات بیش‌تر، این تبلیغات را بر صخره‌ها حک می‌کردند؛ ولی اکنون غیر از حکاکی بر سنگ‌ها و صخره‌ها، همچنین بر بیلبردها، پوسترها و دیوارها و روزنامه‌ی کیهان و تریبون‌های صداوسیما و حتی در سازمان ملل و هرجایی که فکرش را بکنید؛ فریاد می‌زنند! شما تصورش را بکنید با چنین عوام‌فریبی‌هایی، هخامنشیان توانستند بیش از دویست سال حکومت کنند.. ساسانیان که دیگر رسماً یک شاهنشاهی دینی کاستی بودند؛ بیش از چهارصد سال از گرده‌ی مردم سواری گرفتند!! البته به‌خوبی می‌دانم که این سخن من مخالفان بسیاری در میان باستان‌گرایان دارد که می‌گویند خیر! هخامنشیان عوام‌فریب نبودند و کوروش داشتند و حکومتشان برترین نوع حکومت طول تاریخ بوده و ساسانیان عادل‌ترین شاهان را داشته‌اند و از این‌گونه سخنان.. من معتقدم بر اساس منطق، قدرتی که همچون حکومت‌های قانون‌مند دنیای مدرن، در زیر ذره‌بین نظارت افکار عمومی یک جامعه‌ی آزاد نباشد؛ محکوم به سقوط در ژرفای سیاه‌چاله‌ی فساد است. چه حکومت داریوش و انوشیروان باشد؛ چه حکومت

پیامبران.. حکومت رسماً غارتگر و گروگان‌گیر شیخ‌علی خامنه‌ای که دیگر جای خود دارد!
هورامزدا عمر ناشریفش را تا روز محاکمه در دادگاه ملت ایران دراز گُناد...!
آقای ج خندید و گفت:

ج- آمین! به‌راستی که این بهترین دعای ممکن بود! راستی اگر آرزوی مرگ برای این دیوها برآورده نشود خیلی بهتر است.. مرگ بهترین راه گریز این شیاطین از محاکمه و مجازات است.. ضمن عرض پوزش از محضر دوستان، باید گفت اینها با مرگ، به قول معروف: قِسر در می‌روند...! مرگ یک راه نجات بزرگ برای اینان است و دعای مرگ، بهترین دعای خیر ممکن...!

آقای الف نیز در پاسخ به آقای س گفت:

الف- ولی شما چنان از پاکی «حکومت‌های قانون‌مند دنیای مدرن» سخن می‌گویید که گویی جنگ‌های جهانی اول و دوم با حدود هشتاد میلیون نفر کشته را/سکیموها یا یکی دو قبیله‌ی آفریقایی به‌راه انداخته‌اند! اگر این جنگ‌ها نتیجه‌ی فساد این «حکومت‌های قانون‌مند مدرن» نبوده پس نامش را چه می‌گذارید آقای س؟!!

آقای الف با کنایه و نیز تأکید خاصی عبارت «حکومت‌های قانون‌مند مدرن» را بر زبان می‌راند. پیش از آن که آقای س، پاسخ دهد؛ آقای ت، لبخندی زد و گفت:

ت- ولی قبایل آفریقایی نیز چندان سابقه‌ی درخشانی از خود بر جای نگذاشته‌اند. نسل‌کشی‌های قبیله‌ای در *رونند* را از یاد نبریم که در سال 1994 فقط در عرض صد روز هشتصد هزار نفر کشته و به دویست تا پانصد هزار زن و دختر نیز تجاوز شد.. جالب است که در این‌جا نیز اختلافات قومی و نژادی البته با زمینه‌سازی و تحریک برخی کشورهای غربی در وقوع کشتار نقش داشته است.. البته من متوجه منظور جناب الف هستم. ایشان قصد دارند بگویند اگر جنگ‌های جهانی را اقوامی غیرمتمدن یا دست‌کم بدون ادعا مرتکب شده

بودند؛ در هر حال قابل درک و پذیرفتنی‌تر بود ولی کشورهایی که دولت‌های مدرن دارند و خود را متمدن و پیشرفته می‌دانند؛ چگونه مرتکب چنین خطاهای فاحشی می‌شوند..؟
پس از این سخنان، آقای س کوشید به پرسش آقای الف پاسخ دهد:

س- بدون شک از آن‌چه که قابل دفاع نیست؛ نمی‌توان دفاع کرد مگر به دروغ و فریب. به گمان این‌جانب جنگ، ویرانی و جنایت نیز هیچ‌گاه قابل دفاع نبوده و نخواهد بود. جنگ‌های جهانی، لکه‌های ننگی نازدودنی بر پیشانی تمدن بشر هستند.. ولی با تمام اینها می‌توان آنها را به عنوان تکرار فشرده‌ی تاریخ تمام بی‌خردی‌های بشر توصیف کرد. دلیل این توصیف این است که شاید بتوان گفت ایدئولوژی و چهارچوب‌های بسته‌ای از گزاره‌های مطلق، مهم‌ترین روبناهای توجیه‌گر جنگ‌های جهانی بوده‌اند. یعنی درست همان چیزهایی که در طول تاریخ، دستاویزهایی برای کسب قدرت، سرکوب و همچنین حمله‌های وحشیانه به کشورهای دیگر بودند. زیربنای جنگ نیز البته در بیشینه‌ی موارد، جز همان حرص افسارگسیخته‌ی جنگ‌افروزان، برای توسعه‌طلبی و اطفای شهوت قدرت خود نبوده است.. در مجموع به گمان من از بدیهیات است که در جنگ، هر یک از طرف‌های درگیر، اهورامزدهایی مادی یا ماورایی داشته باشند یا خود بسازند که گواهی بر درستی و حقانیت ادعایشان باشند.. هدف دستگاه‌های تبلیغاتی جنگ، چیزی جز آماده‌سازی افکار عمومی جامعه به کمک باورها و ارزش‌های موجود، برای پذیرش جنگ و ضرورت آن به عنوان یک امر حیثیتی نیست..

آقای ت نیز در ادامه گفت:

ت- دیدگاهی بسیار منطقی و قابل تأمل است.. غیر از جنگ جهانی اول که بیش‌تر به زنجیره‌ای از انفجارها و مشارکت‌های نابخردانه و کودکانه‌ی کشورها در جنگ شباهت داشت؛ دست‌کم در پشت صحنه‌ی جنگ جهانی دوم، ایدئولوژی‌های گوناگونی به مثابه همان چهارچوب‌های بسته از گزاره‌های مطلق، حضور داشته‌اند: در شوروی: ایدئولوژی

مارکسیسم؛ در ژاپن: دین برتری‌انگار شینتو؛ در آلمان: نازیسم؛ در ایتالیا: فاشیسم و در آمریکا و هم‌پیمانان آن: انگیزه‌ی دفاع از سرمایه‌داری و مبارزه با ایدئولوژی‌های نژادپرستانه.. البته انگیزه و حس قدرتمند انتقام‌جویی شکست‌خوردگان جنگ اول جهانی را نمی‌توان نادیده گرفت. به هر حال می‌توان گفت در تمام جنگ‌های دیگر نیز به نوعی چنین دیدگاه‌های بسته‌ی حق و باطلی وجود داشته است. حتی جنگ‌های قبیله‌ای نیز چنین خصلتی دارند.. در نهایت آن‌چه که برای یک سرباز جنگ یا خانواده‌ی او می‌ماند؛ این توجیه یا تحلیل آماده و ساده‌ی «ما و دشمن» است که می‌گوید: ما خوبیم و دشمن بد.. یا ما برتر هستیم و دشمن از ما پایین‌تر. پس باید تا پای جان با او بجنگیم و این غده‌ی سرطانی را نابود سازیم! بنابراین شاید از این زاویه که نگاه کنیم؛ بتوان گفت در سطح و در آن‌چه که به مردم نشان داده می‌شود؛ تمام جنگ‌ها به‌طور کلی نبرد بین باورها و ایدئولوژی‌ها هستند ولی در باطن و پشت‌صحنه، همچنان که آقای س به‌درستی گفتند؛ جنگ، جنگِ دست‌یابی و گسترش قدرت غیرمسئولانه و فارغ از نظارت حاکمان است.. این قابل درک است!

الف- بسیار خوب! ولی پرسش این است که مگر نه این‌که قدرت‌های درگیر در جنگ‌های جهانی، بنا به توصیف آقای س، از گونه‌ی حکومت‌های قانون‌مند و مدرن بوده و در معرض نظارت و کنترل افکار عمومی جوامع خود نیز قرار داشته‌اند؟! پس چگونه است که باز هم به فساد گراییده‌اند؟ چگونه است که از آنها چنین هنرهایی (!) صادر شد و دنیا را به ویرانه مبدل ساختند؟!

در این‌جا باز هم آقای ت پاسخ داد و گفت:

ت- اجازه دهید تا من پاسخی کوتاه بدین پرسش بدهم. این‌جانب گمان می‌کنم لازم است به چند نکته توجه داشته باشیم: نخست این‌که داستان جنگ‌های جهانی اول و دوم مربوط به هفتاد تا یکصد سال پیش است و شک نمی‌توان کرد که تجربه‌ی دموکراسی و نظارت مستمر بر حکومت‌ها از آن زمان تا کنون، با توجه به گسترش روزافزون امکانات

ارتباطی، رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی و در نهایت گردش آزادانه‌ی اطلاعات، بسیار بهتر از پیش شده است و به نظر نمی‌رسد که فریب دوباره‌ی افکار عمومی و تکرار فجایعی همچون جنگ‌های جهانی سده‌ی بیستم، با در نظر گرفتن رشد آگاهی ملت‌ها و خردجمعی مردمان، ممکن باشد..

س- البته اگر اندیشه‌های بنیادگرایانه‌ی دینی و نیز کشورهای مسئله‌داری مانند کره‌ی شمالی و جمهوری اسلامی ایران، این معادلات خوش‌بینانه را برهم نزنند!

ت- آری! در همین رابطه نکته‌ی دوم این است که چندان نباید به دنبال افرادی با صفات و ویژگی‌های خاص برای رهبری و مدیریت جوامع باشیم. همچنان‌که در دوران جنگ‌های جهانی، گزینش چنین افرادی برای رهبری و اداره‌ی کشورهای مدرن و پیشرفته شاید بیش از دوران ما مرسوم بوده است. زیرا پس از هزاران سال، این واقعیتی اثبات شده است که یک فرد، پیش از دستیابی به قدرت هر اندازه نیز که از سجایا و ویژگی‌های نیکو و برجسته‌ای برای رهبری و اداره‌ی یک کشور برخوردار باشد؛ در ازدواج با قدرتی غیرمسئولانه و بدون نظارت، به خیل درندگان خواهد پیوست. دیدگاه پوپر اندیشمند آزاداندیش اتریشی در این باره بسیار منطقی و گویاست. وی بر این نظر است که پرسش قدیمی «چه کسی باید حکومت کند؟» یک پرسش اشتباه از دوران افلاطون بدین سو بوده است. زیرا به‌راستی مهم این نیست که چه کسی حکومت کند. بلکه مسئله‌ی مهم و در واقع تنها مسئله این است که چگونه باید از شر رهبران نالایق با کم‌ترین هزینه خلاص شد؟ درستی این استدلال از آن جایی است که رفتارهای انسانی قابل پیش‌بینی نبوده و بنابراین حتی خردمندترین و اخلاقی‌ترین افراد نیز پس از آمیختن با قدرت سیاسی، ظرفیت‌های محدودی خواهند داشت و ضمانتی برای رفتار درست ایشان وجود ندارد. از سوی دیگر جامعه نیز در کلیت خود، همچون هرگونه تجربه‌ی بشری دیگر، از رفتار حکومت‌ها و اشتباهات گذشته‌ی آنان درس گرفته و بنابراین با جایگزین نمودن رهبران کنونی خود با

افراد دیگر و اندیشه‌های تازه‌تر، در راستای کاستن از اشتباهات و ترقی کیفیت اداره‌ی کشور گام برخواهد داشت..

آقای ت پس از مکث کوتاهی ادامه داد:

ت- و سرانجام نکته‌ی سوم نیز این هشدار است که به هوش باشیم وقتی حتی در دوران مدرنیسم و عقل‌گرایی، بروز رویدادهایی نابخردانه و دهشتناک همچون جنگ‌های جهانی و یا تخریب محیط‌زیست ممکن بوده باشد؛ پس به طریق اولی در صورت نبودن عقل، ابعاد فاجعه دیگر قابل تصور نخواهد بود.. این هشدار می‌باید ما را بر آن دارد که بیش از پیش در اندیشه‌ی مستحکم ساختن سازوکارهای خردمندانانه برای مهار قدرت حاکمان باشیم. شاید دیگر نیازی به گفتن و تذکر این نکته نباشد که بگوییم غیر از عقل و منطق، هرگز نباید بر طبل تبلیغات ایدئولوژی دیگری برای حکومت و مدیریت جوامع بشری کوبید.. چراکه تنها راه‌حل بحران‌های جهانی، همچنان خردمندی است و بس!

دیگر کسی و از جمله آقای الف، چیزی نگفت و سکوت برقرار شد. منظور از هشدار و تأکید پایانی در سخنان آقای ت، دست‌کم برای من روشن بود. ایشان پی‌برده بود که شاید هدف آقای الف از به پرسش گرفتن سخنان آقای س در حمایت از حکومت‌های قانون‌مند و مدرن، این بوده که نشان دهد عقل برای زندگی یا اداره‌ی جهان کافی نیست و باید بر چیز دیگری که در نظر ایشان فقط دین می‌توانست باشد؛ تکیه کرد. به هر حال نکات جالبی مطرح شد و پس از سکوت کوتاه پایان سخنان آقای ت، من به ادامه‌ی بحث بازگشته و گفتم:

اصول سه‌گانه‌ی دین زرتشت

ش- با سپاس از دوستان.. اکنون شاید بهتر آن باشد تا پس از این حاشیه‌های البته مهم، به معرفی اصول دیگر آیین زرتشت بپردازیم: پس از آموزه‌ی یکتاپرستی، زرتشت دین خود را بر سه اصل دیگر بنا کرد که بسیار مشهورند و بدون شک با آنها آشنا هستید: پند/

نیک یا هومت (Humat)، گفتار نیک یا هوخت (Hukht) و کردار نیک یا هورشت (Havaresht).. بر اساس این سه اصل، هر پیرو راستین آیین زرتشت ضرورت دارد که بکوشد پندار یعنی اندیشه و گفتار و کردارش را به نیکی‌ها آراسته و از هرگونه بداندیشی یا دشمنت (Doshmat) و بدگفتاری یا دژهوخت (Dojhukht) و بدکرداری یا دژورشت (Dojvaresht) دوری گزیند.. گمان ناروا به دیگران، ناسزاگویی و دروغ و بدگویی از آنان و دست یازیدن به هر رفتار ناروا همچون دزدی و آزار فیزیکی هم‌نوعان و نیز موجودات زنده، از مصادیق پندار و گفتار و کردارهای ناپسند است که پیروان زرتشت به عنوان باورداشت اصول دین خویش، می‌بایست از آنها پرهیز نمایند تا همچنان زرتشتی بمانند.. با تمام اینها البته ناگفته نباید گذاشت که اخیراً کسانی مدعی هستند این سه اصل، ارتباطی با اخلاقیات و آموزه‌های دین زرتشتی نداشته و صرفاً نام‌هایی برای سه طبقه‌ی بهشت و سه طبقه‌ی جهنم بوده‌اند.. در کتاب *ارد/ویر/ف‌نامه* که اشاره‌ای بدان نیز خواهیم داشت؛ از این سه واژه برای نامیدن طبقات بهشت و دوزخ استفاده شده است..

آقای الف لبخندی کمرنگ شاید به نشانه‌ی رضایت با این دیدگاه زد ولی چیزی نگفت.
مکثی کرده و سپس ادامه دادم:

اشویی

ش- از دیگر اصول یا آموزه‌های آیین زرتشت، *اشویی* است..
ت- همان کلمه‌ای که زرتشتیان پیش از نام زرتشت گفته یا می‌نویسند..
ش- آری.. پیش‌تر سخن از کلمه‌ی مرموز اشا یا اشه به میان آوردیم و گفتیم که این کلمه به معنای راستی و درستی و همچنین شاید قانون ابدی جهان است.. به طور کلی باید گفت واژه‌ی اشو که برگرفته از همان واژه‌ی اشه است و پاکی نیز معنا می‌دهد؛ در آیین زرتشت برای هر کسی به کار می‌رود که بتواند وجود بیرونی و درونی‌اش را پاکیزه نگاه دارد.

اشویی یا پاکیزگی بیرونی همان رعایت بهداشت فردی و عمومی در خانه و شهر و محل کار است. پاکیزگی درونی هم، توجه کامل داشتن به سه اصل پندار و گفتار و کردار نیک است..

کار و کوشش

در ادامه به یکی دیگر از آموزه‌های آیین زرتشت پرداخته و در حالی که به یادداشت‌هایی که پیش‌تر از متن اوستا برداشته بودم؛ نگاه می‌کردم گفتم:

ش - توجه به کار و کوشش از دیگر اصول و تعلیمات دیانت زرتشت است. از آن جایی که اعتقاد بر این است که اهریمن و نیروهای او به صورتی دائم در حال تخریب‌اند؛ بنابراین از وظایف پیرو راستین زرتشت این است که با اهورامزدا و نیروهای نیکی در راستای آبادانی و از نو ساختن جهان همکاری نماید. در یسنا، هات 24، بند 14 آمده است: «آری ای مزدا از پاداش گران‌بهای تو در همین جهان کسی بهره‌مند می‌شود که در کار و کوشش است و چهارپایان و ستوران می‌پروراند.» همچنین در هات 34 بند 14 چنین می‌خوانیم: «بی‌گمان این [پاداش آرمانی] را به تن و جان کسانی ارزانی می‌داری که با منش نیک کار می‌کنند و در پرتو اشته، آموزش خرد نیک تو را به پیش می‌برند و خواست تو را برمی‌آورند و برای پیشرفت جهان می‌کوشند.» بندهای گوناگونی از فرگرد سوم وندیداد نیز به تشویق مردمان به کشاورزی اختصاص دارند. مثلاً در بند 31 آمده است: «کسی که غله بکارد؛ اشته می‌کارد. او دین مزدا را برتر و برتر می‌رویاند. او دین مزدا را چندان نیرومند می‌کند که با صد نیایش توان کرد؛ که با هزار نیاز توان کرد؛ که ده‌هزار پیشکشی توان کرد.» در بند 23 نیز می‌خوانیم: «کیست چهارمین کسی که زمین را بیش از همه شادکام کند؟ اهوره‌مزدا پاسخ داد: ای سپیتمان زرتشت! کسی است که هرچه بیش‌تر گندم و گیاه و درختان میوه بکارد؛ کسی که زمین‌های خشک را آبیاری و زمین‌های تر را زه‌کشی کند.» البته اولین و دومین و سومین کس نیز که زمین را شادکام می‌کند آن است که زمین را از مردارها و اجساد مردگان خالی می‌کند و لانه‌ی آفریدگان اهریمن را خراب می‌کند..

ت- کوشش برای آبادانی، توصیه‌ی ارزشمندی است.. البته چیزهای دیگر را نمی‌دانم..!

آزادی و اختیار بشر

ش- از دیگر آموزه‌ها و اصول آیین زرتشتی، عقیده به آزادی و اختیار بشر است. اهورامزدا انسان را آزاد آفریده و گرچه او را همواره به کمک نیروی سپنتامینو به سوی راستی فرامی‌خواند؛ ولی در مجموع در گراییدن به نیکی یا کژی آزاد گذارده است. بنابراین هر کس خود مسئول انتخاب‌های خویش است و خود راه زندگی خویش را برمی‌گزیند که این راه می‌تواند رفتن به راه راستی اهورامزدا و یا رفتن به راه ناراستی اهریمن باشد..

آقای س سری جنابند و گفت:

س- من نمی‌دانم به راستی چرا اگر اهورامزدا مایل به رفتارهای درست بشر بوده؛ او را طوری نیافریده که همواره چنان کند؟ اساساً چرا باید اهریمن یا شیطان را برای گمراهی او بیافریند؟! البته این پرسشی صرفاً در برابر دین زرتشت نیست بلکه در برابر دیگر ادیان توحیدی و ابراهیمی نیز هست که یقین دارم یکی از موضوعات مهم بحث ما خواهد بود..

آقای ت در جواب این گفته‌ی آقای س گفت:

ت- البته درست است که این مسئله در برابر سایر ادیان نیز هست؛ ولی نکته در این است که شاید دیگر ادیان ریشه در باورهای زرتشتی داشته باشند. بنابراین ریشه‌ی پیدایش این مسئله را شاید باید در همین آیین زرتشت جستجو کرد.. چه بسا اگر زرتشت این موضوع را به خوبی روشن ساخته بود؛ دیگر مسئله‌ای نداشتیم..

ش- بدون شک موضوع شیطان را نیز در وقت مناسب مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.. ولی در مورد این که آیا اهورامزدا اهریمن را آفریده یا نه؛ بر اساس متون زرتشتی چندان نتیجه‌ی روشنی به دست نمی‌آید. جان ناس معتقد است که بر اساس مجموعه‌ی سروده‌های گاتها، می‌توان گفت که اهریمن ازلی نبوده و توسط اهورامزدا آفریده شده است..

مکئی کرده و گفتم:

ش- به هر روی سخن از آموزه‌ها و اصول دین زرتشتی بود. می‌توان گفت اینها چکیده‌ای از آموزه‌های اعتقادی و اصول این دین است. البته داوری قاطعی درباره‌ی این که در میان پیروان زرتشت به‌راستی بدین اصول و آموزه‌های البته ستودنی تا چه حد عمل می‌شود؛ نمی‌توان کرد.. ناگفته پیداست که وجود این اصول، دلیلی بر پیروی کردن حتمی و عمل مطابق آنها از سوی پیروان نیست..

آقای ت در این جا گفت:

ت- حق با شماست.. این که پیروان و علاقه‌مندان این آیین، مایل هستند آن را در نهایت زیبایی و کمال نشان دهند و از افتخارات گذشته‌ی این سرزمین بدانند؛ هرگز بدان معنا نیست که آموزه‌های بنیادین آن نیز در عمل مورد استفاده بوده است. البته این جانب خود سال‌ها پیش مدتی در یزد، یکی از مهم‌ترین شهرهای زرتشتی‌نشین ایران و در محله‌های زرتشتیان این شهر زندگی کرده‌ام. آن سال‌ها در مجموع این شهر را شهری نسبتاً سالم می‌دیدم. شهری که در آن دزدی کم‌تر به چشم می‌خورد و مردم امانت‌داران خوبی بودند. شما از هر خیابان شهر یزد که عبور می‌کردید؛ معمولاً با آگهی و اعلان‌های بسیاری بر روی دیوار و پشت شیشه‌ی مغازه‌ها روبه‌رو می‌شدید که در آن خبر پیدا کردن کیف پول، قطعه‌ای جواهر و یا هر چیز گم‌شده‌ی دیگر داده شده و از جوینده خواسته بود تا با دادن نشانی‌ها، گم‌شده‌ی خود را تحویل گیرد. رفتاری که در جاهای دیگر کم‌تر می‌شد دید..

آقای س خندید و گفت:

س- شک نکنید در جاهای دیگر، بیش‌تر خبر گم‌شدن چیزها و خواهش و التماس برای پس‌دادن آنهاست!

ت- البته دیگر نمی‌دانم در شهری که نام بردم؛ امروز وضع چگونه است.. با شرایطی که در طول چهل سال اخیر رژیم ضدبشری و ضداخلاقی آخوندها بر این کشور حاکم کرده؛ به سادگی می‌توان دید و حدس زد که هر نشانه‌ای از انسانیت و اخلاق در این کشور محو شده

یا روی به محو شدن دارد.. مردمی که شب و روز در اندیشه‌ی لقمه‌نانی هستند و پی برده‌اند که قواعد بازی زندگی یا زنده‌ماندن تحت سلطه‌ی آخوندها، فقط دروغ است و فریب، دیگر نباید چندان در شگفت شد اگر این قواعد را به خوبی یاد گرفته و راستی و درستی را به موزه‌های تاریخ سپرده باشند..

حیات پس از مرگ

آقای ج که گویی قصد داشت تا از مجموع این سخنان، به نتیجه‌ای خاص برسد؛ پرسید:
ج- آیا در دین زرتشت، اعتقادی به دنیای پس از مرگ وجود دارد؟ نظر این دین درباره‌ی روح چیست؟ اخلاقیات این دین بر چه اساسی است؟ ضمانت اجرایی و عمل طبق آموزه‌های پندار و گفتار و کردار نیک، چیست؟ یک پیرو عادی زرتشتی چگونه خود را ناگزیر به رعایت این اصول می‌کند؟ آیا احتمال آن نیست که چون در این دین ضمانت اجرایی محکمی برای اخلاقیات وجود ندارد؛ پیروان نیز کم‌تر آن را در زندگی خود مورد توجه قرار داده باشند؟

پیش از پاسخ دادن من، آقای س گفت:

س- البته من گمان نمی‌کنم نظر قاطعی در اینجا مطرح شده باشد مبنی بر این که در میان زرتشتیان، نسبت به اصول دینی خودشان کم‌توجهی وجود دارد. دست‌کم پرسش آخر شما بر پایه‌ی درست پنداشتن چنین فرضی مطرح شده است.. ولی این که سخن از ضمانت اجرایی محکمی برای دستورات اخلاقی دین زرتشت به میان می‌آورید؛ یقین دارم نگاهتان به سوی چیزهایی مانند بهشت و جهنم است که البته می‌دانیم چنین اعتقاداتی در میان زرتشتیان به صورتی گسترده وجود دارد و حتی در این زمینه، شاید از تقدم تاریخی و جایگاه پیش‌کسوتی نیز نسبت به تمام ادیان دیگر خاور نزدیک برخوردار باشند.. به یاد دارم که پیش‌تر آقای ش هنگام اشاره به ایزدان آیین زرتشت، به نام‌های تعدادی از آنان اشاره

کردند. از جمله سروش پیک خدایان و رشن که از داوران روز حساب در باورهای زرتشتی است. گویا شما آن اشارات را فراموش کرده‌اید..

آقای س مکشی کرد و سپس ادامه داد:

س - هرچند آگاهم که شاید اکنون هنگام آن نباشد؛ ولی بگذارید این را نیز عرض کنم که از دیدگاه منطقی، شاید بتوان گفت بهشت و جهنم چندان پشتوانه‌ی مستحکمی برای اخلاق نیستند. در غیر این صورت می‌بایست پیروان سایر ادیان توحیدی ابراهیمی نیز از بهترین و اخلاقی‌ترین انسان‌های روی زمین باشند که بعید می‌دانم کسی از ایشان بتواند چنین ادعای گزاف و بیهوده‌ای داشته باشد! بگذریم از این موضوع که اساساً چرا باید بشر برای اخلاقی عمل کردن، غیر از خرد و عقلانیت خویش، نیازمند پشتوانه و مرجع قدرتمند دیگری به عنوان ضامن رفتارهای اخلاقی خود باشد..

من نیز روی به آقای ج کرده و گفتم:

ش - به هر روی اجازه می‌خواهم تا این‌جانب نیز به کوتاهی پرسش‌های شما را پاسخ دهم.. در جواب پرسش نخست که آیا آیین زرتشت، اعتقادی به حیات پس از مرگ دارد یا نه؛ باید گفت که بدون شک چنین باوری اگرچه شاید نه در گاتها یا سروده‌های به جای مانده از زرتشت، ولی در کلیت این دین وجود داشته و دارد..

پیش از آن‌که به سخنم ادامه دهم؛ آقای ت گفت:

ت - پوزش می‌خواهم ولی دقایقی پیش نیز اشاره شد بدین که به گمان کسانی، حتی هومت، هوخت و هورشت، که گویا به معنای پندار و گفتار و کردار نیک هستند؛ در حقیقت اسامی طبقات بهشت و دوزخ بوده‌اند. چنین دیدگاهی می‌رساند که دین زرتشتی، باورمند به حیات پس از مرگ است..

ش - سپاس از شما.. آری.. به باور جان ناس مورخ تاریخ ادیان، دین زرتشت نخستین دین در جهان است که در مورد حیات پس از مرگ و مفهومی به نام قیامت سخن رانده

است. بنابراین سخن آقای س در این باره کاملاً مطابق با این دیدگاه جان ناس است که اعتقاد به حیات پس از مرگ در آیین زرتشت، دارای تقدم تاریخی نسبت به اعتقادات مشابه در سایر ادیان توحیدی است. هرچند البته برخی نیز بر این باورند که آمیختن مفاهیم زندگی پس از مرگ و افزودن جزئیات مفاهیمی با نام بهشت و دوزخ به متون مقدس زرتشتی، از ساخته و پرداخته‌های موبدان دوران ساسانیان است. در این رابطه به‌ویژه می‌توان به بخشی از اوستا به نام *هادخت‌نسک* اشاره کرد که در دوران این سلسله نوشته شده و بخشی از آن که به دوران ما رسیده؛ به جزئیات سرنوشت روان پس از مرگ اختصاص دارد. گفتنی است در *هادخت‌نسک*، توصیفات شگفت‌انگیزی از پیشوازی و همراهی دخترکان زیبارو و پذیرایی آنان از روان‌های نیک به میان آمده که بسیار قابل تأمل است..

س- شک ندارم که منظور شما از قابل تأمل، شباهت آن توصیفات با آیات توصیف بهشت و حوریان سیه‌چشم در کتاب قرآن است!!
در اینجا آقای ج پرسید:

ج- آیا ممکن است نمونه‌ای از مندرجات کتابی که نام بردید؛ به دست دهید؟ منظورم آن توصیفات به قول شما شگفت‌انگیز است..

من ناخودآگاه نگاهی به آقای الف کردم و در پاسخ به آقای ج گفتم:

ش- آری.. من اتفاقاً مواردی را یادداشت کرده‌ام که برایتان می‌خوانم..

سپس دفتر یادداشتم را بار دیگر گشوده و گفتم:

ش- پیش از آن بگویم که لغت *اَشَوَن* که در این یادداشت خواهد آمد؛ می‌تواند به معنای حقیقت یا روان و روح نیکوی کسی که مرده است؛ باشد. همچنین این یادداشت مربوط به زمانی می‌شود که سه شب از مرگ شخصی که انسان نیکوکاری بوده؛ گذشته است: اوستا، *هادخت‌نسک*، فرگرد دوم، بند 7: «پس از سپری شدن شب سوم، سپیده‌دمان روان اشون

مرد را چنین می‌نماید که خود را در میان گیاهان و بوهای خوش می‌یابد و او را چنین می‌نماید که باد خوش‌بویی از سرزمین‌های نیمروزی به سوی وی می‌وزد. خوش‌بوی‌تر از همه‌ی دیگر بادها» سپس همان منبع پیشین بند 8: «اشون مرد را چنین می‌نماید که این باد خوش‌بوی را به بینی خویش دریافته است. [آن‌گاه با خود چنین گوید: این باد، این خوش‌بوی‌ترین بادی که هرگز مانند آن را به بینی خود دریافته بودم؛ از کجا می‌وزد؟» سپس همان منبع، بند 9: «در ورزش این باد، "دین" وی به پیکر دوشیزه‌ای بر وی نمایان می‌شود: دوشیزه‌ای زیبا، درخشان، سپیدبازو، نیرومند، خوش‌چهره، بُرزمند، با پستان‌های برآمده، نیکوتن، آزاده و نژاده که پانزده‌ساله می‌نماید و پیکرش همچند همه‌ی زیباترین آفریدگان زیباست.» پس از آن همان منبع بند 10: «آن‌گاه روان اشون مرد، روی بدو کند و از وی بپرسد: کیستی ای دوشیزه‌ی جوان؟ این خوش‌اندام‌ترین دوشیزه‌ای که من دیده‌ام؟» در ادامه همان منبع بند 11: «پس آن‌گاه دین وی، بدو پاسخ دهد: ای جوانمرد نیک‌اندیش، نیک‌گفتار، نیک‌کردار و نیک‌دین! من دین توام...»

سر از روی یادداشت‌ها بلند کرده و گفتم:

ش - گمان می‌کنم تا همین اندازه کافی باشد..

آقای س خندید و با لحنی آمیخته با شوخی گفت:

س - عجب! ولی اگر مُرده زن باشد چه؟! پستان‌های برآمده به چه کار او می‌آیند؟! این ادیان «بسیار مقدس» و سرشار از «حقایق ابدی»، انگار کاملاً اختصاصی برای مردان ساخته شده‌اند!! آه!! چه سعادت عظیمی که آن ژن Y در مسابقه از همه جلو زد!! مرا تا ابد مدیون خویش کرده است! درود بر او!!

منظور ایشان از ژن Y البته آن ژنی بود که تعیین‌کننده‌ی مذکر بودن جنسیت جنین است. از این شوخی کنایه‌آمیز خندیدیم. آقای ت روی به آقای الف گفت:

ت- گمان می‌کنم در متون اسلامی نیز اعم از قرآن و حدیث، بدین موضوع یعنی تجسم یا تجسد اعمال بشر در آخرت اشاره شده است..

آقای الف در پاسخ بدین سخن، چیزی نگفت. شاید چون از کلیت بحث ناراضی بود. ولی من می‌دانستم که موارد بسیاری در تأیید گفته‌ی آقای ت وجود دارند. دست‌کم یک نمونه‌ی آن آیات 6، 7 و 8 از سوره‌ی معروف *زلزال* بود که متن عربی و ترجمه‌ی آنها چنین است: «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ - فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ - وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» یعنی: «در آن روز، مردمان (از گورهای خود) پراکنده بیرون می‌آیند تا کارهایشان بدیشان نموده شود - پس هر کس به اندازه‌ی ذره‌ی غباری کار نیکو کرده باشد، آن را خواهد دید - و هر کس به اندازه‌ی ذره‌ی غباری کار بد کرده باشد، آن را خواهد دید.» پیداست در این آیات، از کلمه‌ی «رؤیت» یعنی دیدن سخن رفته که به‌رغم این‌که کسانی موافق با معنای ظاهری آن نیستند؛ ولی به باور بسیاری از مفسران، معنایی جز تجسد یا شکل‌فیزیکی گرفتن اعمال بشر ندارد که این نیز نمونه‌ی دیگری از مشابهت متون دین اسلام با ادیان پیش از خود بود. به هر حال من به ادامه‌ی صحبت بازگشته و گفتم:

ش- غیر از هادخت‌نسک، همچنین کتاب مشهوری نیز به نام ارداویراف‌نامه که دقایقی پیش به نام آن اشاره کردیم؛ موجود است که شرح سفر خیالی یا اصطلاحاً مکاشفه‌ی عرفانی فردی به نام *ویراف* در عصر ساسانیان است که با همراهی سروش و *آذر/یزد* از ایزدان دیگر آیین زرتشتی، از جهان پس از مرگ و بهشت و دوزخ و برزخ دیدار داشته و سرگذشتی که نقل کرده؛ شباهت‌های بسیاری با معجزه‌ی معراج در دین اسلام دارد.. در آغاز داستان این کتاب نیز همان سرگذشتی که در کتاب هادخت‌نسک درباره‌ی روان شخص مرده پس از سه شب نقل شده بود؛ بیان شده است..

س- گویا *دانتِه* نویسنده و شاعر ایتالیایی قرون سیزده و چهارده میلادی، با الگو قرار دادن این کتاب، اثر معروف خود یعنی *کمدی الهی* را نوشته که آن هم سفرنامه‌ای خیالی به دنیای پس از مرگ است..

ش- آری این گمان وجود دارد و البته از شاعران دیگری نیز نام برده می‌شود که احتمال دارد آثار آنها مورد توجه *دانتِه* در نوشتن *کمدی الهی* بوده باشد.. در این جا نمونه‌هایی را که از توصیفات بهشت و دوزخ از کتاب ارداویراف‌نامه با ترجمه‌ی آقای رشید یاسمی برداشته‌ام برایتان می‌خوانم. پیش از آن جالب است بدین نکته توجه کنیم که در مقایسه با دوزخ، توصیفات بهشت، بسیار کلی بوده و بیش‌تر از کلماتی مانند: روشنایی، درخشش، مقام عالی، آسایش، شادی و نظایر آنها در شرح وضعیت مردمان بهشتی استفاده شده است..

آقای س لبخندی زد و با کنایه گفت:

س- پس یعنی خبری از حوری و جوی شیر و عسل نیست؟!

پیش از من آقای ت در سخنانی درباره‌ی بهشت و دوزخ گفت:

ت- من شخصاً در موضوع بهشت و دوزخ، بسیار اندیشیده‌ام. می‌توان گفت بهشت وضعیتی است که نسبت به موقعیت افراد در زندگی مشخص می‌شود. به عبارت دیگر بهشت برای مردمان هر سرزمین، با توجه به آرزوها و آرمان‌ها و در مجموع سطح انتظارات آنان از زندگی، که متأثر از وضعیت کنونی‌شان است؛ تعریف یا توصیف می‌شود. مثلاً ممکن است برای کسی که عمری در یک بیابان بی‌آب و علف یا با شدیدترین محرومیت‌ها زندگی کرده؛ بهشت فقط سایه‌ی درختی و کاسه‌ای آب خنک یا برآورده شدن دیگر نیازهای ابتدایی حیات باشد. این در حالی است که برای افراد بومی مناطق سرسبز و پرآب، بهشت با چنان ویژگی‌ها، دیگر جذابیتی نخواهد داشت. چرا در طول تاریخ، معمولاً شاهان و ثروتمندان تمایل اندکی به قبول دین یا پایبندی بدان داشته‌اند؟ زیرا صرف‌نظر از دلایل بسیار دیگر، به دلیل بهره‌مندی و دسترسی فراوان ایشان به امکانات یک زندگی راحت، بهشت وعده داده

شده در دین، دیگر تازگی و جذابیت چندانی برایشان نداشته است. ولی در مورد دوزخ و شکنجه و عذاب، داستان به گونه‌ای دیگر است. دوزخ برخلاف بهشت، یک وضعیت نسبی نیست بلکه وضعیتی مطلق است. برای هر موجود زنده، تشنگی و گرسنگی عذاب است. محرومیت و درد، عذاب است. سوختن در آتش عذاب است. ضربه‌ی شلاق، شاه و گدا نمی‌شناسد و برای هر دو دردآور است.. بدین دلیل، اگر توصیف دوزخ بسیار ساده‌تر از بهشت باشد؛ اصلاً جای شگفتی نیست.. حتی من بر این گمانم که مردم طبقه‌ی متوسط و به‌ویژه مردمانی که در سرزمین‌های خوش آب و هوا زندگی می‌کنند؛ بسیار بیش از آن‌که با طمع رسیدن به نعمت‌های بهشتی به دین روی آورده باشند؛ از بیم افتادن در دوزخ و گرفتار شدن به مجازات‌های وحشتناک ابدی آن است که چنین می‌کنند.. یعنی وعیدها و هشدارها و ترساندن‌های مردم از جهنم، بسیار مؤثرتر از وعده‌ها برای رسیدن به بهشت بوده است..

آقایان الف و ج سکوت کرده بودند. آقای س لبخندی حاکی از رضایت زد و گفت:

س- عالی گفتید! پس شاید پیش از توصیف بهشت برای کسی، بهتر باشد از او بپرسیم در زندگی چه کمبودهایی دارد و مشکلاتش چیست. آن‌گاه همان‌ها را به عنوان بهشت برای او ترسیم کنیم! در حالی که توصیف عذاب‌ها و شکنجه‌های دوزخیان، چندان نیازی به آگاهی از وضعیت زندگی افراد ندارد.. هر کس را همیشه می‌توان از آتش و شلاق و جانوران درنده ترسانند.. پس دیگر روشن است که چرا در ارداویراف‌نامه، به گفته‌ی آقای ش، به صورتی کلی از بهشت یاد شده ولی در همان حال، جزئیات بیشتری از عذاب‌ها و شکنجه‌های دوزخ آمده است..

ش- درود بر شما.. بسیار عالی و روشن سخن گفتید.. اکنون به یک نمونه از توصیف‌های بهشت و سپس در ادامه به نمونه‌هایی از توصیف عذاب‌های دوزخی که ویراف‌مقدس در سفر خود به دنیای پس از مرگ، دیده اشاره می‌کنیم: قسمت دوم نخستین یادداشت، شاید تنها

موردی از توصیف بهشت در این کتاب باشد که بسیار اندک به جزئیات نیز پرداخته است. ارداویرافنامه بند 15: «دیدم روان شبانان را که در گیتی چهارپایان و گوسفند را ورزیده و پروردند و نگاه داشتند از گرگ و دزد و مردم‌ستمی و به‌هنگام آب و گیاه و خورش دادند و از سرما و گرمای سخت پرهیختند و... روانشان در روشنی و آراستگی و رامش بزرگ و شادی می‌رفت. تخت زرّین بسیار و گستردنی خوب و بالش دیدم که بر آن نشسته بود روان کدخدایان و دادگران که دودمان و میهن به‌دست کردند و جای ویران را آبادان و بسیار رود و چشمه برای زراعت و آبادانی و ثمر و سود آفریدگان آوردند» همان‌گونه که ملاحظه شد؛ در بند دوم، به تخت زرّین و بالش اشاره شده که روان دنیاداران و ثروتمندانی که در آبادانی جهان کوشیده باشند؛ بر آن نشسته بوده است. اکنون به بندهایی درباره‌ی دوزخ اشاره می‌کنیم. پیش از آن لازم است بدانیم که باد/فراه یعنی سزا و کیفر گناه و/اهرو نیز معادل دیگری برای کلمه‌ی اشو است که پیش‌تر بدان پرداختیم. این بند سزای مردان مفعول هم‌جنس‌گرا را بیان کرده که چنین است: ارداویرافنامه، بند 19: «جایی فراز آدم دیدم مردی را که روانش به شکل ماری مانند یک قَرَسپ (تنه‌ی درخت یا تیر بزرگ) به نشیمن اندررفته و از دهانش بیرون می‌آید و ماران بسیار همه‌ی اندام او را فرو همی‌گرفتند. پرسیدم از سروش‌اهرو و آذرایزد که این تن چه گناه کرد که روان آن‌گونه پادافره‌گران برد؟ سروش‌اهرو و آذرایزد گفتند این روان آن مرد بدکیش است که ک...ن‌مرزی کرد و مردی را بر خویشان هشت. اکنون روانش چنین بادافراه برد.»

ت- گمان می‌کنم لازم باشد در میان گفت‌وگوها، وقتی نیز برای بررسی این موضوع مهم اختصاص دهیم. منظورم موضوع دگرباشان جنسی است.. موضوعی که در این کشور کم‌ترین آگاهی درباره‌ی آن حتی در میان تحصیل‌کردگان و متخصصان نیز وجود ندارد.. ش- با شما موافقم.. شاید آن هنگامی که به بررسی موضوع احکام دینی اسلام برسیم؛ فرصت مناسبی باشد..

دیدم آقای الف نیشخندی زد و سرش را شاید به نشانه‌ی تأسف (!) تکان داد. بدون توجه ادامه دادم:

ش - یک مورد دیگر: ارداویراف‌نامه، بند 20: «جایی فراز آمدم دیدم روان زنی را که طشت‌طشت ریمنی و پلییدی مردمان بخورد او همی‌دهند. پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روانش آن‌گونه بادافراه برد؟ سروش‌اهرو و آذرایزد گفتند که این آن بدکیش زن است که در ایام حیض نپرهیخت و برخلاف احکام دین (پرهیز) نداشت و به آب و آتش رفت.»

س - یعنی آن زن هنگامی که در عادت ماهانه بوده؛ برخلاف احکام دین زرتشت به آب و آتش نزدیک شده و بنابراین در دوزخ طشت‌طشت بدو مدفوع و چرک دیگران را خورانده‌اند! عجب دقتی در بازگویی نوع پیمان‌های استفاده شده نشان داده است!

آقای ت خندید. من نیز لبخندی زده و در ادامه یادداشت دیگری خواندم و گفتم:

ش - تنها به یک نمونه‌ی دیگر اشاره می‌کنیم و به ادامه‌ی صحبت باز خواهیم گشت: ارداویراف‌نامه، بند 29: «دیدم روان مردی که زبان از دهان بیرون آخته و جانوران موذی همی‌گزیدند. پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان آن‌گونه بادافراه برد؟ سروش‌اهرو و آذرایزد گفتند که این روان آن بدکیش‌مردی است که به گیتی غیبت کرد و مردمان را یکی با دیگری (مخالف ساخت) عاقبت به دوزخ شتافت.» به هر حال در ارداویراف‌نامه، برخلاف بهشت، جزئیات بسیاری از عذاب‌های هولناک و طاقت‌فرسای دوزخ وجود دارد که آن را بسیار روشن و جان‌دار می‌سازد.. به منظور پیش‌گیری از طولانی‌تر شدن بحث، نیازی به آوردن نمونه‌های بیش‌تری از آنها نمی‌بینم.. دوستان خود می‌توانند به متن کتاب ارداویراف‌نامه مراجعه فرمایند..

پس از مکث کوتاهی روی به آقای ج گفتم:

ش - گمان می‌کنم پرسش‌های شما را به‌نوعی پاسخ گفتم. مهم‌ترین سؤال شما این بود که آیا در دین زرتشت، اعتقادی به حیات پس از مرگ وجود دارد یا نه که با توجه به

مجموع این سخنان، جواب آری بود.. همچنین از اعتقاد به روح در آیین زرتشت پرسیدید که پاسخ آن نیز با توجه پاسخ پرسش نخست، آشکارا مثبت است. چنان که دیدیم؛ در نمونه‌هایی که از کتاب ارداویراف‌نامه خوانده شد؛ از روح با نام روان یاد شده است. در مورد ضمانت اجرایی آموزه‌های اخلاقی آیین زرتشت نیز، باید گفت که این ضمانت طبق معمول اخلاق دینی، چیزی جز همین اعتقادات به بهشت و دوزخ و خشنودی خداوند نیست. یعنی همتای ایرانی یا زرتشتی اخلاقیات ادیان ابراهیمی به‌ویژه دین اسلام..

گناه و توبه در دین زرتشت

در این جا لازم دانستم اشاره‌ای نیز به گناه و انواع آن در دین زرتشت داشته باشیم. بدین دلیل گفتم:

ش- اکنون نگاه گذرای نیز به مفهوم گناه در این دین خواهیم افکند. در برخی از کتاب‌های دین زرتشت هشت یا نه نوع گناه نام برده شده که برای هر کدام تاوان و مجازاتی تعیین گردیده است. سبک‌ترین گناه فرمان یا سروش‌وچیرنام و سنگین‌ترین گناه نیز *تاناپوهل* نامیده شده که گناهی نابخشودنی است. کسی که مرتکب *تاناپوهل* یا گناه نابخشودنی شود؛ در اصطلاح قوانین شرعی دین زرتشت، *مرگ/رزان* خواهد بود و مجازات وی اعدام است. از جمله‌ی چنین گناهانی می‌توان به *لواط* یا رابطه‌ی جنسی بین مردان، دروغ‌گویی، پشیمانی از کار نیک و نیز حمل جسد به تنهایی اشاره کرد. همچنین در دین زرتشت امکان توبه برای برخی گناهان وجود دارد که بدان *پَتِت (patet)* گفته می‌شود. هرچند البته پتت موجب منتفی شدن یا کاستن از مجازات‌های دنیوی گناهان نخواهد شد ولی اثرات گناه را بر روح در دنیای دیگر از میان خواهد برد. درباره‌ی گناهان بی‌توبه نیز اگر کسی مرتکب چنان گناهانی شود؛ در اصطلاح *پِشوتنو* یا مستحق مرگ خواهد شد و دیگران می‌توانند شخصاً او را به قتل برسانند. روح چنین فردی در دنیای پس از مرگ نیز به رستگاری

نخواهد رسید. از جمله‌ی گناهان بی‌توبه می‌توان به خروج از دین زرتشت یا همان ارتداد، لواط و نزدیکی با زن هنگام عادت ماهیانه اشاره کرد..

آقای س سر تکان داد و گفت:

س- با چنین احکام ضدبشری و هولناکی، روشن است که چرا این دین‌های سرشار از خرافات می‌بایستی پس از هزاران سال هنوز ادامه داشته باشند.. اساساً این یکی از ترفندهای طبقه‌ی روحانیان و مبلغان دین بوده که مردم را چنان با احکام شرعی بترسانند که هرگز جرئت تفکر و انتقاد یا خروج از دین به ذهنشان راه ندهند..

سوشیانس، رستاخیز، قرشگرد

آقای ت گفت:

ت- شما از جان ناس نقل کردید که آیین زرتشت را نخستین دین در جهان دانسته که به مفاهیم آخرت و قیامت پرداخته است. شاید بهتر باشد به کوتاهی اشاره‌ای نیز به مفهوم قیامت و روز رستاخیز در این دین داشته باشید..

ش- آری بدون شک.. آگاهم که بحث از دین زرتشت بسیار طولانی‌تر از ادیان پیشین شده است. بدین دلیل در ادامه، تنها به چند نکته‌ی مهم دیگر از جمله موضوع قیامت، منجی آخرالزمان، فرّوهر و برخی از آداب و مناسک مذهبی زرتشتی‌ها خواهیم پرداخت. در پایان نیز البته نقد جناب الف بر این دین را همان‌گونه که خود وعده دادند؛ خواهیم شنید..

مکشی کرده و سپس ادامه دادم:

ش- نخست چند کلمه‌ای درباره‌ی رستاخیز یا قیامت سخن بگوییم. در مجموع در دین زرتشت، باور بر این است که روح مرده تا سه روز در اطراف جسد می‌ماند. پس از آن اگر انسان نیکوکاری بوده باشد؛ فرشته یا دوشیزه‌ای که وصف آن را پیش‌تر گفتیم؛ به پیشواز او خواهد آمد. در غیر این صورت نیز پیرزنی زشت‌رو بدین کار مبادرت خواهد کرد. پس از آن روان فرد مرده به پیشگاه اهورامزدا برده شده و در آن‌جا کردارهای وی توسط ایزدان میترا،

سروش و رشن یا رشنو سنجیده می‌شود. سپس از روی پلی به نام چنود یا چنوات عبور داده خواهد شد که عبور یا سقوط او از آن، مشروط به محتوای کارنامه‌ی اخلاق و کردار اوست..

س- این هم از همتای پل صراط!!

ادامه دادم:

ش- آری.. پل چنوات برای آنانی که نیکوکار بوده یا اعمال نیکویشان بیش از اعمال بد بوده باشد؛ گسترده شده و گذشتن از آن بسیار آسان خواهد بود. در حالی که برای کسانی که بدی‌هایشان بیش از نیکی‌ها بوده باشد؛ مانند لبه‌ی تیغ و شمشیر باریک و برنده خواهد بود و پس از سه‌گام به منزله‌ی پندار بد، گفتار بد و کردار بد، منجر به شقه‌شدن و سقوطشان در میان آتش دوزخ می‌شود. آنان که عبور می‌کنند وارد بهشت و آنان که سقوط می‌کنند؛ به دوزخ می‌افتند. بر روی همین پل، یک بار دیگر گذشته‌ی فرد تجسد یافته و به صورت همان دوشیزه‌ی زیبا یا پیرزن زشت‌رو بر او ظاهر خواهد شد. در مجموع می‌توان گفت باور به جسم یافتن اعمال، می‌تواند برگرفته از اصل زرتشتی مسئولیت و اختیار بشر در رفتن به راه راست یا ناراست باشد.. به هر حال آنهایی نیز که خوبی و بدی‌هایشان برابر باشد؛ وارد همیستگان یا اعراف می‌شوند..

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- به هر روی در پایان کار جهان نیز، منجی موعودی به نام سوشیانت یا سوشیانس ظهور خواهد کرد و پس از آن رستاخیز روی خواهد داد. در رستاخیز روان تمام مردگان همراه با بدن‌هایشان در دادگاه اهورامزدا حاضر و نیکوکاران و بدکاران با تن‌های خود وارد بهشت یا دوزخ خواهند گردید. پیش از آن ستاره‌ای از آسمان سقوط کرده و منجر به جاری شدن سیلی از فلز مذاب در زمین خواهد شد که نیکوکاران به سادگی و بدکاران به سختی از آن خواهند گذشت ولی در پایان همه از پارسایان خواهند بود. سرانجام اهریمن نیز از

اهورامزدا شکست خورده و اثری از نشانه‌های آن همچون تاریکی، بیماری، پیری و مرگ برجای نمی‌ماند و جهان مبدل به همان بهستی خواهد شد که پیش از پیدایش اهریمن بوده که این بازآفرینش را قَرَشْگَرْد نامیده‌اند.. در آن جهان تمام مردان به سن چهل و کودکان به سن پانزده سال بوده و برای ابد، در خوشی و شادمانی زندگی خواهند کرد..

س- عجب.. صرف‌نظر از تمام مشابهت‌هایی که آشکارا این اعتقادات با دین اسلام دارند؛ ولی جالب است که در این آیین، بهشت و دوزخ آن‌گونه که در دیگر ادیان وجود دارند؛ ابدی نیستند. بلکه صرفاً مرحله‌ای پیش از بازآفرینی دوباره‌ی این جهان هستند که فرشگرد نام دارد.. برایم بسیار تازگی داشت! اکنون نکات دیگر..

ش- نکته‌ی دیگر مربوط است به منجی آخرالزمان که به نام او نیز اشاره شد.. یعنی سوشیانت که گویا به معنای سودرسان است..

ت- همان مهدی موعود!

ش- البته غیر از اسلام در بسیاری از ادیان، اعتقاد به آمدن نجات‌دهنده‌ای وجود دارد. کسی که سرنوشت جهان را در دست گرفته و سرانجام دنیایی آرمانی و سرشار از آسایش و خوشبختی برای مردمان خواهد ساخت.. چنانچه در یادتان مانده باشد؛ در آیین بودیسم نیز معتقد به آمدن میتریا بودند. یهودیان ماشیح یا مسیح را منجی موعود می‌دانند. البته آنان اعتقاد ندارند که عیسی ناصری، همان مسیح موعود بوده است. در خود آیین مسیحیت نیز بعضاً باور به آمدن نجات‌دهنده‌ای به نام فارقلیط و یا پارکلیت وجود دارد.. در آیین زرتشت چنان که اکنون گفتیم؛ این باور هست که سوشیانت‌نامی خواهد آمد و جهان را سرشار از عدل و داد خواهد ساخت..

س- ولی آقای ش! این نیز احتمالی جدی است که شاید اعتقاد به آمدن منجی، میراثی از دین زرتشت بوده باشد که به دیگر ادیان نیز راه یافته است..

ش - چنین احتمالی وجود دارد. به هر روی بر اساس مندرجات اوستا و متون زرتشتی، سوشیانت از نسل زرتشت است که در پایان هزاره‌ی سوم پس از او، از دوشیزه‌ای متولد خواهد شد..

آقای ج با حالتی از شگفتی پرسید:

ج - گفتید از نسل زرتشت است ولی از یک دوشیزه متولد خواهد شد؟! عجب..!

آقای س با لبخندی معنادار بر لب، نگاهی به آقای ج انداخت. من در پاسخ گفتم:

ش - در شرح چگونگی این ادعای عجیب، در یشت سیزدهم، کرده‌ی 62 گفته شده که نطفه یا تخم‌ه‌ی زرتشت را 99999 (نودونه‌هزار و نهصدونودونه) فروهر یا فرّوشی (که درباره‌ی این کلمه نیز سخن خواهیم گفت)؛ در دریاچه‌ی کانسه یا هامون تا آن روز نگاهبانی خواهند کرد. البته بر اساس متون پراکنده‌ی دین زرتشتی، حتی پیش از زرتشت نیز سوشیانت‌هایی آمده‌اند و گفته شده که در گاتها نیز زرتشت کلمه‌ی سوشیانت را جز در یک مورد، هم‌اره در اشاره به خویش به کار برده است. شخصیت‌هایی اسطوره‌ای مانند کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید، فریدون و دیگران نیز سوشیانت به معنای سودرسان یا مصلح دانسته شده‌اند. طبق باورهای دین زرتشتی، در پایان هر هزار سال، که جهان زیر سلطه‌ی شر بوده و یک‌پارچه در تاریکی و بیچارگی است؛ یک نجات‌دهنده ظهور خواهد کرد. زرتشت خود در پایان یکی از همان هزاره‌ها به جهان آمد..

ت - من به یاد آن تیرتانکارهای آیین جاین و بوده‌سیتوه‌های دین بودایی افتادم.. به‌گمانم هرگز منطقی نیست این شباهت‌ها را تصادفی بدانیم..

ش - سپاس از یادآوری به‌جایتان.. به هر روی در دین زرتشت، گفته شده که در پایان جهان نیز سه منجی از نسل زرتشت به نام‌های هوشیدر، هوشیدرماه و سوشیانت، خواهند آمد که سوشیانت آخرین آنها خواهد بود. پیش از آمدن این منجیان، رذیلت‌های اخلاقی مانند دشمنی و کینه و دروغ و تزویر پیمان‌شکنی و ناراستی و نابرابری در درآمدها میان

مردمان فراوان خواهد گشت. فرومایگان و انسان‌های نادان زبردست شده و دانایان و پرهیزکاران زبردست خواهند شد. و حتی در پدیده‌های طبیعی نیز تغییراتی به وقوع خواهند پیوست و بسیاری موارد دیگر..

س- تردیدی ندارم که دوران سیاه جمهوری اسلامی ایران، درست همان دوران هوشیدر و سوشیانت است!
آقای ت گفت:

ت- گفتید در پدیده‌های طبیعی تغییر ایجاد می‌شود؟!

ش- این باوری است که در *جاماسپ‌نامه* از کتاب‌های مورد توجه زرتشتیان درج شده است. مثلاً گفته شده شب‌ها روشن تر گشته و خورشید به مدت ده یا بیست شبانه‌روز در آسمان خواهد ایستاد. گرگی عظیم‌الجثه و مار بسیار بزرگی پیدا شده و سه یا شش سال هیچ گیاهی خشک نخواهد شد؛ سال‌ها تماماً 365 روزه می‌شوند و دیگر سال کببسه نخواهیم داشت و نظایر اینها..

آقای ت خندید و گفت:

ت- پیش‌بینی جالبی است! حتی اگر از آن گرگ و مار و توقف خورشید در وسط آسمان به مدت ده یا بیست روز نیز صرف‌نظر کنیم و آنها را زیاد جدی نگیریم؛ در مورد کوتاه شدن سال‌ها نیز می‌توان استدلال ساده‌ای متکی بر دانش امروز بشر انجام داد. باید گفت اگر سال‌ها درست 365 روزه شوند؛ بدان معناست که سرعت حرکت انتقالی کره‌ی زمین به دور خورشید، که به معنای همان سال خورشیدی است؛ تندتر از اکنون خواهد شد! ولی این ممکن نیست. زیرا معنای چنین سخنی افزایش نیروی گرانش خورشید در طول زمان است که در تضاد با واقعیات و یافته‌های پیش‌پاافتاده‌ی علمی است. می‌دانیم که نیروی جاذبه یا گرانش نتیجه‌ی حضور ماده و جرم است. جرم خورشید نیز که بیش‌ترین مقدار را در منظومه‌ی شمسی دارد؛ بیش‌ترین نیروی گرانش را موجب شده و سیارات را به دور آن به

حرکت واداشته است. خورشید در هر ثانیه حدود چهار میلیون تن از جرم خود را به صورت گرما و نور از دست می‌دهد؛ که این به معنای کاسته شدن از نیروی گرانش آن و در نتیجه کند شدن سرعت حرکت انتقالی سیارات در طول زمان نیز هست. بنابراین برخلاف پیش‌گویی‌هایی که درباره‌ی زمان ظهور سوشیانت شده؛ باید گفت نه‌تنها سال‌ها 365 روزه نخواهند شد؛ بلکه به احتمال بیش‌تری، از مقدار کنونی خود نیز بسیار طولانی‌تر خواهند گردید!

آقای س نیز سرش را جنباند و با لحنی کنایه‌آمیز و طنزگونه گفت:

س- حالا اینها به کنار.. هیچ معلوم نیست چرا باید جهان پر از بدبختی بشود و میلیون‌ها نفر به کام مرگ روند تا حضرات نجات‌دهنده تشریف‌فرما شوند! یعنی برایشان ممکن نیست زودتر بیایند؟! البته به قول اهل تشیع شاید هم این جمعه بیاید!! همان کسی که بیش از هزار سال خود را از مردم مخفی کرده و در انتظار پر شدن جهان از پلیدی و بیچارگی است! من نمی‌دانم چه اندازه نکبت و بدبختی و جنایت و خون‌ریزی و گرسنگی و فقر و فلاکت، ایشان را راضی خواهد کرد و وادار خواهد ساخت که از جای گرم و راحت خارج شوند و به داد منتظران فلک‌زده‌شان برسند!

سپس خنده‌ای کرد و ادامه داد:

س- نه.. نه! اینها به گمان من جز یک مشت اعتقادات و سرگرمی‌های کودکانه برای فریفتن مردم نبوده است. چه این سرگرمی ساخته و پرداخته‌ی خود مردم بوده باشد و چه قدرتمندان.. مردم خود نیز می‌توانند عقل خود را فریب بدهند و افیون بسازند تا از واقعیت‌ها بگریزند و بدبختی‌ها و وضعیت نامناسب خویش را قابل تحمل کنند. آنان به وعده‌های واهی و از جمله امید از راه رسیدن نجات‌دهنده‌ای مانند سوپرمن یا زورو (!) با قدرت بی‌پایان و نیروهای شگفت‌انگیز دل می‌بندند که سرانجام حقشان را از ستمگران بگیرد. این امیدبستن چه بسیار فریبکارانه موجب آرامش خیال و راحتی وجدان ایشان شده

و می‌شود.. البته اگر هم بعضی از مردم این وعده‌ها را چندان جدی نگیرند؛ در عوض بسیار امیدوارند که دست کم خداوند در جهان آخرت عدالت را برایشان اجرا کند.. به هر حال آنان در حقیقت با آموزش و انتقال افسانه‌ی سراسر اشکال موعودگرایی به فرزندانشان، ادامه‌ی انفعال و دست‌روی‌دست گذاشتن و ستمکارپروری را در نسل‌های آینده تضمین می‌کنند.. به‌راستی شاید موعودگرایی و فرهنگ مضحک و کودکانه‌ی انتظار یک منجی، از مهم‌ترین عوامل مؤثر در بروز بی‌تفاوتی و رخوت و خمودگی و سکوت و انفعال امروز و حتی تاریخی مردم ایران، در برابر متجاوزان گوناگون به کشورشان بوده باشد..

آقای ت نیز این سخنان را ادامه داد و گفت:

ت- البته نکته‌ی دیگری نیز هست آقای س.. من تصور می‌کنم وعده‌ی آمدن منجی یا نجات‌دهنده، همچنین نشانه‌ای از شکست مدعیان پیامبری و یا احساس خطر ایشان نسبت به پایان کار دین بوده است. هرگاه پیامبری احساس کرده که نتوانسته است چنان که باید تمام مردم را با خود و باورهایش همراه سازد؛ چنین وعده‌ای داده تا وانمود کند که رسالت او همچنان ادامه دارد ولی در اصل پوشش و توجیهی بوده برای عدم موفقیتش.. از سوی دیگر همین وعده، به منزله‌ی میراث معنوی ارزشمندی برای مدعیان تازه در میان نسل‌های آینده‌ی دودمان خودش نیز بوده و همچنان که شما هم به‌درستی اشاره کردید؛ تداوم و رونق بازار موعودگرایی و بی‌عملی و حتی بدعملی و گرایش به تخریب جهان را نیز در سایر مردم موجب گردیده است.. کم نیستند کسانی که متأثر از همین فرهنگ ابلهانه، تصور می‌کنند باید جهان را هرچه بیش‌تر به ورطه‌ی نابودی بکشانند تا شاید امام زمان ظهور کند!

س- درست است.. چسبیدگی «سادات» و «نایبان برحق حضرت ولی عصر» به قدرت و سلطنت فقیه را به روشنی هرچه تمام‌تر در ایران امروز می‌توان مشاهده کرد که خرد، شعور

و ارزش‌های بشری را به سخره گرفته و قصد دارند با دست‌یابی به بمب اتمی و تسریع در روند تخریب و نابودی جهان، ظهور و فرج «آقا» را پس از صدها سال، جلو اندازند!!

فَرَوَهَر

پس از سکوتی که برقرار شد؛ به ادامه‌ی موضوع بازگشته و گفتیم:

ش- سپاس از ملاحظات بسیار روشن و به‌جای دوستان.. اکنون به ادامه‌ی بحث بازگردیم: مفهوم دیگر، فَرَوَهَر یا فَرَوَوشی است. البته این مفهوم غیر از آن نماد یا نشانی است که معمولاً در سال‌های اخیر افراد بسیاری به سینه می‌زنند و یا بر گردنشان می‌آویزند.. شاید بتوان گفت فروهر همان معنایی را داراست که مفهوم مثال در دیدگاه افلاطون، فیلسوف یونانی دارد. افلاطون معتقد بود که جهان هستی دارای دو جنبه‌ی محسوسات و معقولات است. محسوسات همین دنیا و طبیعتی است که دیده می‌شود و عالم معقولات نیز جهانی است که نادیدنی بوده و حقیقت محسوسات در آن است. به تعبیر افلاطون، عالم محسوسات به منزله‌ی سایه‌هایی از حقیقت یا مثال‌های راستین دنیای معقولات است که آن را همچنین عالم مُثُل می‌نامید. در باورهای زرتشتی نیز جهان به طور کلی دو بخش است: مینو و گیتی. مینو همان بخش روحانی یا عالم مثل است و گیتی نیز بخش مادی جهان ماست. فروهرها، نیروهای مینوی تمام آن چیزهایی هستند که به گیتی درآمده‌اند و حتی چیزهایی که پدید نیامده ولی به صورتی بالقوه، امکان پدیدآمدن دارند.. پس می‌توان گفت هر چیزی در جهان، دارای فروهری متعلق به خویش است و از جمله بشر.. البته گفته می‌شود که مینو، جهان خوبی مطلق است و بنابراین اهریمن و نیروهایش را در آن راهی نیست. به هر حال کوتاه این‌که در وجود بشر نیز در کنار کیفیات دیگر، بخشی برای فروهر وجود دارد. طبق آموزه‌های اوستا، برای وجود انسان پنج کیفیت یا جنبه برشمرده شده است: تن که همین جسم فیزیکی است؛ جان که همان کیفیت حیات و زنده بودن است و با مرگ به پایان می‌رسد؛ روان یا روح که با مرگ از تن جدا و به مینو وارد می‌شود؛ وجدان و

سرانجام فروهر.. فروهر آن بخش از وجود انسان است که پس از مرگ برخلاف روان، بدون هیچ‌گونه آلودگی، به سوی اهورامزدا بازمی‌گردد و در واقع به منزله‌ی ذات الهی بشر یا حتی فرشته‌ی نگهبان اوست..

آقای ج که ظاهراً مجذوب این موضوع شده بود گفت:

ج- درباره‌ی آن نماد.. آن پیرمرد بال‌داری که بعضی می‌گویند فروهر است.. می‌خواهم بدانم معنای آن چیست.. همچنان‌که شما نیز گفتید؛ کسان بسیاری هستند که زنجیر یا گردن‌آویزی از این نماد به همراه دارند ولی معمولاً در برابر پرسش از چیستی آن، مطلب چندانی برای گفتن نداشته‌اند..

ش- شاید بهتر باشد نخست درباره‌ی «فر» یا «فرّه» مقدمه‌ی کوتاهی داشته باشیم. این کلمه در ایران باستان و اسطوره‌های این سرزمین، تقریباً به معنای توانایی، موهبت و یا بهره‌ای خدادادی بوده که چنانچه در کسی باشد؛ دارای چهره‌ای تابناک شده و به جایگاه ارجمندی دست خواهد یافت. همچنین به صورت‌های گوناگونی چون فر ایزدی، فر شاهی و یا فر موبدی و نظایر آن به کار رفته است و گمان بر این بوده که مثلاً اگر کسی دارای فر شاهی یا ایزدی باشد؛ می‌تواند زمام امور مملکت را در دست بگیرد و شاه شود. ناگفته پیداست که اطاعت مطلق مردم از فرمان‌های چنین کسی نیز، از واجبات بوده است..

س- یعنی بیان دیگری از اعتقاد به پاکی و برتری خون شاهان که در تمام تاریخ، بدون در نظر گرفتن هرگونه شایستگی عقلی و مدیریتی، دارای قدرتی بی‌حساب و کتاب می‌شدند. بی‌تردید، هرگز گفتنی و برآوردکردنی نخواهد بود که به درازای هزاران سال گذشته، چه خسارات جبران‌ناپذیری در نتیجه‌ی این انگاره و باور اشتباه و غیرمنطقی، بدین مرز و بوم وارد شده است.. این باور چه بسیار شاه‌زادگانی را که جز حرم‌سرا یا قدرت و لشکرکشی، چیز دیگری نمی‌شناخته‌اند؛ بر اریکه‌ی قدرت و مدیریت کشور نشانده و نگین پادشاهی بر انگشت آنان کرده است. آن هم فقط بدان دلیل خنده‌آور که پدرشان شاه بوده و

از خون و تبار بی‌رحمان و راهزنان پیشین بوده‌اند. البته هنگامی که آقای ش سخن از باور به تابناکی چهره‌ی دارندگان فرّ ایزدی گفتند؛ من ناگهان هاله‌ی نور احمدی‌نژاد را نیز در همین نزدیکی‌های خودمان و در سده‌ی بیست‌ویکم به یاد آوردم!

آقای ت روی به آقای س کرد و گفت:

ت- درود بر شما.. در تأیید این دیدگاه، اجازه دهید من نیز کوتاه بگویم که گمان می‌کنم نظام پادشاهی از غیرمنطقی‌ترین انواع حکومت باشد. حکومتی که در آن تنها به دلیل وجود یک رابطه‌ی خونی و نسبت فامیلی، و نه شایستگی و دانش و تخصص، کسی قدرت سیاسی و اداری یک کشور را به دست می‌گیرد و این قدرت به طریق ارثی به فرزندان می‌رسد! آیا غیرمنطقی‌تر از این نیز ممکن است؟! البته جای انکار نیست که صفات و ویژگی‌های بسیاری از طریق ژنتیک به فرزندان منتقل می‌شوند. ولی حتی با در نظر گرفتن چنین ملاحظاتی، باورکردنی نیست پادشاهان یا مردمان شاه‌دوست، به دنبال ویژگی‌ها و صفات انسانی و شایسته‌ای در شاهزادگان بوده باشند. در مجموع به باور من، نامعقولانه بودن این نوع از حکومت، چنان آشکار است که حتی فرزندان یک پادشاه، می‌بایست خود مخالف اطلاق عنوان شاهزاده یا شاهدخت بر خود باشند. زیرا چنین عناوین و القابی یک توهین آشکار به شخصیت و کرامت فردی و انسانی آنان است و معنای ضمنی آنها این است که تو خود چیزی نیستی و تمام اعتبار و ارزشت تنها به دلیل وجود ژن‌ها و کروموزوم‌های پدرت است..!

نماد فروهر

پس از این سخنان آقای س و ت، من رو به آقای ج کرده گفتم:

ش- و اکنون پرسش شما.. به درستی گفتید که «بعضی» می‌گویند آن نماد پیرمرد بال‌دار، نماد فروهر است. زیرا دیدگاه‌ها در این باره گوناگون است. هرچند البته گمان می‌رود تعداد این «بعضی»ها رو به فزونی داشته باشد.. زیرا برخی از جمله باستان‌شناسان و

ایران‌شناسان غربی، آن را نماد اهورامزدا خدای آیین زرتشت دانسته و زرتشتیان نیز به‌ویژه پارسیان هند، در راستای مخالفت با چنین دیدگاهی که شاید اتهام بت‌پرستی پنداشته‌اند؛ آن را رد کرده و نماد فروهر یا ذات الهی انسان معرفی نموده‌اند. که تلاش‌های آنان از جمله استفاده در آتش‌کده‌ها و دیگر مکان‌های مقدس، تا حدود بسیاری به رواج این دیدگاه یاری رسانده است. به هر حال گویا از اساس، حتی درستی تعلق این نماد به دین زرتشت چندان روشن نیست. اخیراً نیز برخی دیگر این نماد را نماد فرّکیانی یا ایزدی شمرده‌اند که یکی از آن فرّهای رایج در باورهای ایرانیان باستان بوده است..

مکئی کرده و سپس در ادامه گفتیم:

ش- البته زرتشتیان توانسته‌اند تفسیرهای جذابی از نماد مورد بحث، با توجه به باورهای آیین خود به دست دهند که به شرح مختصر یکی از این تفسیرها می‌پردازیم:



در این جا پیش از شروع سخن، تصویر مقابل از فروهر را که به همراه داشتم به حضاران نشان داده سپس گفتم:

ش- برابر یکی از تفسیرهای موجود، گفته

می‌شود که در این نماد، پیرمرد نشانه‌ی کمال تجربه و خردمندی مرد پارسی است. حلقه‌ی بزرگ نیم‌تنه، به معنای جهان است. حلقه‌ای نیز که در دست پیرمرد است؛ به منزله‌ی ضرورت وفا به پیمانی است که بشر با اهورامزدا بسته تا جز در راه راستی گام برندارد. چنان که می‌دانیم در بسیاری از فرهنگ‌ها نیز حلقه‌ی ازدواج، نشانی از تعهد و پیمان بستن است. بال‌ها هر یک به سه بخش تقسیم شده‌اند که همان پندار، گفتار و کردار نیک هستند که مانند بال، موجب ترقی و تکامل معنوی بشر می‌شوند. طبقات سه‌گانه‌ی دُم نیز به معنای پندار، گفتار و کردار زشت‌اند که موجب سقوط خواهند شد. دو رشته‌ای نیز که در دو طرف قرار دارند؛ به منزله‌ی دو نیروی سپنتامینو و انگره‌مینو یا خیر و شر هستند که همواره بشر

را به سوی مخالف همدیگر می‌کشند.. این مختصری از تفسیر این نماد مرموز و پرمناقشه است..

فرقه‌های دین زرتشت

سکوت کردم. آقای ت کمی جابه‌جا شد و سپس پرسید:

ت- این بحث بسیار طولانی شد.. راستی آیا این دین، فرقه‌هایی نیز دارد؟

ش- سپاس از پرسش خوب شما درباره‌ی فرقه‌ها و مذاهب آیین زرتشت.. شاید پیش از پرداختن به پاسخ این پرسش، دقیق‌تر باشد بگوییم فرقه‌های این آیین، بیش‌تر شاخه‌ها یا گروه‌هایی از پیروان زرتشتی هستند تا فرقه‌ها و انشعاباتی ناشی از اعتقادات. پیدایش این شاخه‌ها نیز نتیجه‌ی رویدادهای تاریخی است که منجر به مهاجرت ایشان گردیده است. البته نمی‌توان تغییر مسیر دیدگاه‌ها و باورهای آیین زرتشت را نادیده گرفت که چه‌بسا می‌توانسته زمینه‌ی مناسبی برای پیدایش مذاهب و فرقه‌های گوناگون آیین زرتشت باشد. این تا حدودی ناشی از طبیعت دین است که به تدریج از اصل خود فاصله گرفته و آمیخته با مفاهیم و دیدگاه‌های دیگر می‌شود. امکان تفسیرهای گوناگون متون اصطلاحاً مقدس، راه را برای منشعب شدن و ایجاد فرقه‌های تازه باز می‌کند. همچنان که تا کنون نیز بعضاً اشاره کرده‌ایم؛ گفته می‌شود که آموزه‌های اصلی زرتشت، همان محتوای گاتها هستند که چنان ساده و مختصرند که شاید هرگز نتوان کم‌ترین نشانی از سایر بخش‌های متأخر اوستا یا باورهای گوناگون و پراکنده‌ای که امروزه در آیین زرتشت رایج هستند؛ در آنها یافت.. از مهم‌ترین نمونه‌ها به باور جان ناس، می‌توان بدین موارد اشاره کرد: مقام قدسی بخشیدن به زرتشت و ساختن و پرداختن اسطوره‌های بسیار شگفت‌انگیز درباره‌ی او؛ رنگ‌باختن یا از میان رفتن یکتاپرستی مورد نظر زرتشت از راه اعتقاد به تجسد و وجود امشاسپندان و اهریمن و دیوان؛ اعتقاد به رستاخیز و حیاتی پس از مرگ، بزرگ‌داشت و باور به خدایان اقوام دیگر؛ اعتقاد به وجود فرّوشی یا فرّوهرها حتی برای خود اهورامزدا؛ روی آوردن پیروان

و تأکید آنان بر دوگانه‌پرستی (ثنویت) و مبارزه‌ی خیر و شر و هم‌تراز دانستن نیروهای بدی انگره‌مینو و نیروهای نیکی اهورامزدا؛ تحریف و تبدیل آموزه‌های اخلاقی زرتشت که برای پرهیز از بدی‌ها بوده‌اند به تشریفات و آداب و مناسکی جادویی و افسون‌خوانی به منظور مبارزه با دیوان.. جالب است بدانیم به باور زرتشتیان و به نقل از جان ناس، کتاب گاتها خود سراسر افسون است و صرف خواندن آن حتی بدون دانستن معنا، موجب دور شدن شیاطین خواهد شد!

آقای س کمی جابه‌جا شد و با لبخندی بر لب، نگاهی به دیگران کرد ولی چیزی نگفت. حدس زدم به نگره‌داشتن قرآن و روخوانی آن در خانه‌های اکثر مسلمانان می‌اندیشید. به‌ویژه آن مسلمانانی که زبانی غیر از عربی داشته و بدون فهمیدن حتی یک کلمه از متن قرآن، برای دور کردن شیطان و کسب ثواب اقدام به خواندن آن می‌کردند. در ادامه گفتم:

ش- مورد دیگری از فهرست جان ناس درباره‌ی تغییر و تحریف‌های پیش آمده در آموزه‌های اصلی زرتشت؛ آداب و احکامی است که برای حفظ پاکی و دور ساختن پلیدی‌ها وضع شده و ما پیش‌تر به نمونه‌هایی از آن برگرفته از کتاب وندیداد اشاره کرده‌ایم..

ج- همان که می‌گفت اگر کسی مرداری را بسوزاند باید کشته شود و مرده‌کش‌ها هم با ادرار فامیل‌های نزدیک مُرده وضو بگیرند!

ش- آری! به هر روی منظور از اشاره به فهرست جان ناس، نشان دادن این نکته بود که بدانیم زمینه‌ی فرقه‌گرایی در دین زرتشت نیز بسیار فراهم بوده است. اینها آن مواردی بود که به اعتقاد نام‌برده، انحراف آموزه‌های زرتشت را پس از خود او نشان می‌دهند و ما البته پیش‌تر نیز به تفصیل با بسیاری از آنها آشنا شده‌ایم. البته شاید از میان تمام آنها، اعتقاد به وجود اهریمنی قدرتمند که به موازات اهورامزدا، خالق تمام بدی‌هاست؛ آغازگر اساسی اختلاف‌دیدگاه‌هایی شده باشد که انشعاب دین زرتشتی را در پی داشت..

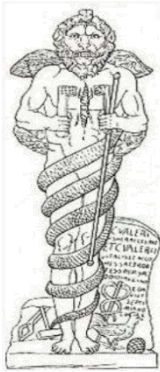
س- درک آن ساده است. این که اهریمن، خودش خالق در برابر اهورامزدا باشد؛ متضمن این معنا نیز هست که پس او هم مانند اهورامزدا ازلی است. در غیر این صورت، می‌بایست پذیرفت که اهورامزدا به عنوان خالق نیکی‌ها، خالق شرور و بدی‌ها نیز باشد..

اسطوره‌ی زَروان و زَروانیان

ش- آری.. ولی راه سومی که برخی از زرتشتیان گویا در قرن چهارم پیش از میلاد به منظور گریز از دو نتیجه‌ی یادشده؛ در پیش گرفتند؛ باورداشتن به وجود خدایی به نام زَروان یا زَروان (Zarvan) بود که به معنای زمان است. البته برخی معتقدند که آیین زروانی از زرتشتی بسیار کهن‌تر است و زروان دست‌کم در چهارده قرن پیش از میلاد نیز مورد توجه مردمان بین‌النهرین (میان‌رودان) بوده است. برخی نیز ریشه‌های آن را در میترائیسم یافته‌اند. حتی طبق یک نظریه، پیدایش دین زرتشت، خود نتیجه‌ی ترکیب آموزه‌های زرتشت و برخی از باورهای زروانی در عصر کوروش هخامنشی بوده است. به هر حال در اندیشه‌ی زرتشتیان جدانشده؛ زروان آفریننده‌ی زمان و مکان بوده و نیز البته می‌بایست خالق اهریمن و اهورامزدا باشد.. کسانی از پژوهش‌گران بر این گمان‌اند که خود زرتشت در گاتها اشاره‌ای مستقیم به هم‌زاد بودن اهورامزدا و اهریمن دارد و نتیجه گرفته‌اند که اعتقاد به زروان به عنوان موجودی که این دو از آن زاده شده‌اند؛ ریشه در این اشاره‌ی گاتها دارد. این اشاره قرار گرفته در یسنا هات 30 بند سوم است. بدین شرح: «در آغاز آن دو مینوی هم‌زاد و در اندیشه و گفتار و کردار [یکی] نیک و [دیگری] بد، با یکدیگر سخن گفتند. از آن دو نیک‌آگاهان راست را برگزیدند نه دژآگاهان.»

مکئی کرده و در ادامه گفتم:

ش- بر طبق اسطوره‌ای گفته می‌شود که زروان آن‌گاه که هیچ چیز و هیچ چیز وجود نداشت؛ در آرزوی داشتن فرزندی با صفات و ویژگی‌های اورمزد یا اهورامزدا که جهان و



موجودات آن را بیافریند؛ هزار سال قربانی کرد. ولی در پایان، از نتیجه‌بخش بودن این کار دچار تردید شد..

آقای ج زد زیرخنده! آقای ت گفت:

ت- آخر وقتی که هیچ چیزی وجود نداشت؛ زروان خان چه چیزی

قربانی می‌کرد و کجا و برای که؟! مگر خودش خدا نبود؟!

ج- ولی خوب شده که بالأخره سر عقل آمده..! حالا آخرش چه

شد؟!

ش- اسطوره می‌گوید زروان در زهدان خود، آبستن اهورامزدا و اهریمن شد. اهورامزدا حاصل قربانی‌های او بود و اهریمن نیز نتیجه‌ی تردیدهایش.. پیش از تولد اهورامزدا و اهریمن، زروان از آبستنی خویش آگاهی یافته و با خود گفت نخستین مولود را پادشاه خواهم کرد. اهریمن از این قصد زروان خبردار شده و زهدان را شکافت و پیش از اورمزد متولد شد و نزد زروان رفت. ولی چون بوی ناخوشی داشت؛ زروان از تصمیم خود بازگشت و پس از آن اورمزد را که به‌هنگام متولد شده و بوی خوش می‌داد و از روشنی می‌درخشید؛ پادشاه نمود. اهریمن به اعتراض برخاست و زروان نیز برای این‌که او را راضی نماید؛ پادشاهی نه هزارساله‌ای بدو داد و مقرر کرد که در پایان نه هزار سال نیز، هر چه اورمزد بخواهد همان شود.. بدین ترتیب، نبرد نه هزار ساله‌ی اهورامزدا یا اورمزد و اهریمن آغاز گردید و هر یک از آنان آغاز به آفریدن مخلوقات خود کردند. اورمزد آفریده‌های نیک و اهریمن نیز آفریده‌های بد..

در ادامه گفتیم:

ش- این چکیده‌ی اسطوره‌ی زروان است. گفتنی است نماد یا مجسمه‌هایی از زروان وجود دارد که آن را به صورت موجودی بالدار با سر شیر که عصایی نیز در دست دارد و ماری بر گرد آن پیچیده نشان می‌دهند..

ج- عجب داستانی! خدایی که معلوم نیست مرد است یا زن، آستن می‌شود و معلوم هم نیست چگونه! پیش از آن هم هزار سال قربانی داده تا دارای پسری شود ولی برای چه کسی قربانی داده و اصلاً چه چیزی قربانی کرده باز هم معلوم نیست! چرا نمی‌دانسته که کارش بی‌نتیجه خواهد بود هم معلوم نیست! به راستی که آدم نمی‌داند چه بگوید! راستی اصلاً آن هزار سال را وقتی خورشیدی وجود نداشت و حرکتی، چگونه اندازه گرفت؟!

ت- البته جناب ج باید متوجه بود که این یک اسطوره است. داستانی ساخته و پرداخته‌ی ذهن مردمی در هزاران سال پیش برای پاسخ به پرسش‌ها و مسئله‌هایی که درباره‌ی زندگی و طبیعت داشتند. در موارد بسیار آنان خدایان را با خصلت‌ها و ویژگی‌هایی بسیار شبیه به خودشان فقط همراه با چاشنی راز و رمز و قدرت‌های ماورایی مجسم می‌کردند.. گزنوفون یا کسنوفان فیلسوف قدیمی یونانی در پنج قرن پیش از میلاد گفته که اگر گاو و اسب و شیر نیز می‌توانستند تصویر خدایان خود را بکشند؛ آنان را شبیه خود می‌کشیدند..

به هر حال دقایقی در اطراف اشکالات منطقی این داستان گفت‌وگو شد. جالب بود که آقای ج به خوبی نکات مسئله‌دار اسطوره را مورد بررسی عقلانی قرار می‌داد.

س- در مجموع آیا زروانیان، فرقه‌ای از دیانت زرتشت هستند یا نه؟
ش- گرچه شاید پاسخ قطعی و روشنی برای این پرسش وجود نداشته باشد؛ ولی به هر حال چنین احتمالی را می‌توان در نظر گرفت..

پارسیان هندوستان

پس از مکث کوتاهی ادامه دادم:

ش- ولی همچنان که در آغاز بحث از فرقه‌های آیین زرتشت نیز گفته شد؛ شاید دقیق‌تر این است که بگوییم اگر فرقه‌هایی نیز در دین زرتشت وجود داشته باشد؛ بیش‌تر به معنای گروه‌هایی است که به لحاظ جغرافیایی از هم جدا شده‌اند و البته به تدریج نیز در

باورهای خود اختلافاتی با سایرین پیدا کرده‌اند. مهم‌ترین گروه زرتشتیان جداشده، پارسیان هندوستان هستند که در سده‌ی دوم هجری و در پی هجوم اعراب به ایران و پایان کار پادشاهی ساسانیان، از این کشور مهاجرت کرده و در شبه‌قاره‌ی هندوستان و ایالت گجرات و اطراف بمبئی ساکن شدند. این گروه که پارسی نامیده شده‌اند؛ جمعیتی در حدود یک‌صد هزار نفر دارند و اصول اعتقادی آنان اگرچه تفاوتی بنیادین با زرتشتی‌های ایران ندارد؛ ولی از باورهای هندوئیسم از جمله در ارتباط با آداب و رسوم تولد و ازدواج متأثر گردیده‌اند که البته ضرورتی به تشریح آنها نیست. این پارسیان به درستکاری و بخشش و هوش و ذکاوت معروف بوده و در زمینه‌ی تجارت و بهره‌گیری از دانش و صنعت و تکنولوژی‌های روز، از پیش‌آهنگان سرزمین هند هستند..

مراسم و آیین‌های دین زرتشت

ش- اکنون بهتر است تا به صورتی بسیار گذرا، اشاره‌ای نیز به برخی از مراسمات دینی زرتشتیان داشته و سپس بحث از آیین زرتشت را پایان دهیم. البته ما پیش‌تر و در ضمن بحث درباره‌ی دین زرتشتی، اشارات پراکنده‌ای نیز به برخی از مراسمات و آیین‌های آن داشته‌ایم..

ج- آری من بسیار مایل بودم که بدانم آیا زرتشتی‌ها هم نماز و روزه دارند یا نه و در مجموع چگونه نیایش می‌کنند؟ نام عبادتگاه آنان چیست و مواردی از این قبیل.. آقای الف زیرچشمی نگاهی به آقای ج انداخت ولی چیزی نگفت. شاید از این کنجکاوی نشان دادن او چندان خرسند نبود. پاسخ دادم:

سدره پوشی

ش- خواهم کوشید بسیار کوتاه بدین موارد اشاره کنم. نخست به مراسمی به نام سدره‌پوشی می‌پردازیم. سدره یا سُدَره پیراهنی سفیدرنگ، گشاد، بدون یقه و با آستین

کوتاه است که زرتشتیان در زیر لباس‌های دیگر می‌پوشند. از یقه به پایین چاکي دارد که تا سینه می‌رسد و کیسه‌ی کوچکی موسوم به کرفه بدان دوخته شده است. کرفه به معنای کار نیک است و زرتشتیان این کیسه را گنجینه‌ی پندار و گفتار و کردار نیک می‌دانند. سفیدی این پیراهن نشانه‌ی پاکی و بی‌آلایشی است. به دور سدره و بر روی کمر، بندی نیز به نام کُشتی که خود از هفتادودو رشته تشکیل شده؛ به طریق مخصوصی بسته می‌شود..

س- گمان می‌کنم کُشتی همان کمربندی است که در ادبیات فارسی زَنار گفته شده است.. همچنین به گمانم در میان بسیاری از ادیان دیگر نیز، بستن گونه‌ای کمر بند در میان پیروان مرسوم است..

ش- آری سپاس از ملاحظات شما.. کُشتی به منزله‌ی ریسمان بندگی اهورامزداست که بستن آن جز در دو حال، بر هر زن و مرد زرتشتی از واجبات این دین است. آن دو حال نیز عبارتند از هنگام آب‌تنی و حمام کردن و دیگری هنگام دوره‌ی ماهانه برای زنان که در اصطلاح دستان نام دارد.. جالب است که بر طبق آموزه‌های کتاب بُندهشن، بستن کُشتی موجب شریک شدن در هر کار نیکویی خواهد شد که یک زرتشتی در هر جای جهان انجام دهد.. گفتنی است زرتشتیان قدمت بستن کُشتی را حتی به دوران جمشید پیشدادی نیز رسانده‌اند.. به هر حال سن پوشیدن سدره و بستن کُشتی در میان زرتشتیان از سن هفت تا پانزده سالگی است که با رسیدن کودک به آن سن، والدین در یک روز با حضور اقوام و یک فرد روحانی اقدام به برگزاری مراسم سدره‌پوشی برای او می‌نمایند..

ت- شاید این مراسم سدره‌پوشی همان نقشی را داراست که چیزی مثل غسل تعمید در میان مسیحیان دارد..

نمازهای پنجگانه

ش- دقیق گفتید.. در واقع می‌توان گفت این مراسم آغاز ورود رسمی به دین زرتشتی است.. اکنون به نمازها و عبادات زرتشتیان می‌پردازیم: جالب است که زرتشتیان نیز در

طول شبانه‌روز پنج بار نماز می‌خوانند. پیش از نماز نیز می‌بایستی هر جایی از بدن خود را که با هوا در تماس بوده باشد؛ شسته و پاک گردانند. جاهایی مانند دست‌ها از سر انگشتان تا آرنج و تمام صورت تا بناگوش‌ها..

آقای س آهسته ولی با قاطعیت گفت:

س- آه.. کپی برابر با اصل است یا شاید بهتر باشد بگویم اصل برابر با کپی است!

که منظور او البته روشن بود. ادامه دادم:

ش- هر یک از این نمازها نیز نامی خاص خود داشته و در وقت مشخصی از روز یا شب گزارده می‌شوند. نخستین آنها نماز *هاوون* است که زمان آن از برآمدن خورشید است تا هنگام ظهر. نماز دوم *رَیپتَوَن* است که از نیم‌روز تا سه ساعت پس از ظهر است. نماز سوم *اوزیرن* است و از ساعت سه بعد از ظهر تا غروب خورشید، فرصت به‌جای آوردن آن است. نماز چهارم *سروترم* نام دارد که از غروب خورشید تا نیمه‌شب می‌بایست برگزار شود و نماز پنجم نیز نماز *وشهن* است که از نیمه‌شب تا طلوع خورشید وقت شرعی برگزاری آن است.. هر یک از نمازها نیز دارای وردها و ذکرهایی است که می‌بایست گفته شوند..

قبله

آقای ج نگاهی به آقای *الف* و سپس دیگران کرده و با تعجب گفت:

ج- باورکردنی نیست! اینها که درست همان نمازهای ماست! صبح و ظهر و عصر و

مغرب و عشاء..! آیا قبله هم دارند؟! رو به کجا نماز می‌خوانند؟!!

لبخندی زده و گفتم:

ش- پرسش خوبی است! آری آنان قبله نیز دارند.. ولی قبله‌ی ایشان یک مکان یا شهر و ساختمان ویژه نیست. آنان هنگام نماز به سوی یک منبع نور نماز می‌خوانند. این منبع در روز می‌تواند خورشید و در شب نیز ماه، شمع، نور چراغ و البته آتش باشد.. آتش، نماد باورهای زرتشتی است. به همین دلیل نیز بعضاً زرتشتیان را آتش‌پرست دانسته‌اند..

زرتشتیان احترام بسیاری برای آتش قائل هستند و البته این شاید ریشه در اعماق تاریخ داشته باشد. به طور مشخص آن هنگامی که احتمالاً آریایی‌ها در سرزمین‌های سردسیر نیم‌کره‌ی شمالی زمین زندگی می‌کرده‌اند و آتش برای آنان، ارزش فراوانی از نظر حیات و امکان بقا داشته و جالب است بدانیم برای هندوها نیز به عنوان هم‌تایان و هم‌ریشه‌های ایرانی‌ها، آتش از اهمیت بسیاری برخوردار است. اگر به یاد داشته باشید؛ ما هنگام بحث از هندوئیسم، به آگنی یکی از خدایان هندوها اشاره کردیم. آگنی در واقع خدای آتش و پیک خدایان است و همین نقش را نیز خود آتش در دین زرتشتی هم دارد و نیایش‌های مردم را به اهورامزدا می‌رساند..

آتشکده‌ها و آتش مقدس

مکثی کرده و در ادامه گفتیم:

ش - اکنون نگاهی نیز به آتش‌کده‌ها بیندازیم که پرستش‌گاه زرتشتیان هستند و در آنها آتش مقدسی معمولاً از چوب صندل، همواره افروخته است. این آتش در آتش‌دانی است که معمولاً در فاصله‌ی مناسبی از زیارت‌کنندگان قرار گرفته تا هوای بازدم ایشان موجب آلودگی آن نشود. البته گاهی از دیواری شیشه‌ای نیز برای این کار بهره می‌گیرند. هیربدان یا نگاهبانان آتش و مسئولان آتش‌کده نیز هنگام سوخت‌گذاری و تخلیه‌ی خاکسترها بر دهان و بینی خود دستمالی می‌گذارند تا نفس‌هایشان موجب آلوده شدن آن نگردد..

ج- گفتید آتش مقدس؟! مگر این آتش با آتش‌های معمولی دیگر چه فرقی دارد؟

ش - اگرچه از نظر علمی آتش همان آتش است و تفاوتی در مکانیزم افروختن آن نیست. ولی زرتشتیان نسبت به چگونه برافروختن آتشی که در نیایش‌ها مورد استفاده قرار می‌دهند؛ بسیار سخت‌گیر و حساس هستند. امروزه در مجموع سه گونه آتش مقدس به نام‌های آتش وهرام یا بهرام، آتش آدوران و آتش د/دگاه برپا می‌شوند که از میان آنها آتش وهرام، طولانی‌ترین و دشوارترین مراحل را برای برافروختن دارد زیرا برای افروختن آن،

می‌بایست از شانزده منبع دیگر آتش آورده شده و سپس گویا بیش از هزارو صد بار نیز تطهیر و پاکیزه گردد. البته جان ناس عدد نودونه بار را برای تعداد دفعات تطهیر آتش به کار برده است. حمل این آتش نیز با تشریفات بسیار انجام می‌گیرد. آتش آدوران از شش منبع و آتش دادگاه نیز که یک آتش مقدس خانگی است از یک منبع تهیه می‌گردد ولی یک موبد آن را تطهیر خواهد کرد.. غیر از این سه گونه آتش، از آتش‌های دیگری نیز یاد شده که آتش‌های روحانی یا مینوی نامیده شده‌اند. از جمله آتش موجود در صاعقه، آتش موجود در جانوران و گیاهان و نظایر آنها.. زرتشتیان هنگام ورود به آتش‌کده، دست و روی خود را شسته و کفش‌ها را از پای درمی‌آورند. سپس در برابر آتش‌دان مناجات و نیایش می‌کنند. در ادامه مقداری چوب صندل به عنوان نذر به موبد داده و در برابر مقداری از خاکستر مقدس از او می‌گیرند و به قصد تبرک بر سر و روی خود می‌کشند. آن‌گاه نماز خوانده و در پایان عقب رفته و از آتش‌کده بیرون می‌روند..

ت- به یاد مراسم مذهبی ژاپنی‌ها و مالیدن برگ درخت ساکاکی بر روی سرشان افتادم..

روزه

پس از مکث و کشیدن نفسی راحت ادامه دادم:

ش- اکنون به روزه در آیین زرتشت می‌پردازیم. جالب است بدانیم که در دین زرتشت نه تنها روزه گرفتن بدان صورتی که با آن آشناییم؛ وجود ندارد؛ بلکه درست برخلاف آموزه‌ها و دستورات این دین بوده و به شدت از آن نهی شده است..

ت- البته می‌توان حدس زد چرا چنین است. وقتی در این دین بر کار و کوشش و ضرورت آبادان کردن جهان در برابر تخریب‌های سپاه اهریمن تأکید شده؛ ناگزیر نمی‌تواند موافق با روزه‌داری و پرهیز از خوردن و آشامیدن باشد..

کتاب وندیداد را باز کرده گفتم:

ش - درود بر شما!! در بند 33 از فرگرد سوم وندیداد آمده است: «هیچ کس بی خوراک توان آن ندارد که به آیین اشته رفتار کند. توان آن ندارد که برزیگری کند. توان آن ندارد که فرزندان پدید آورد.» در چند بند از فرگرد چهارم و به طور مشخص در بندهای 48 و 49 نیز به روشنی از برتری یک انسان سیر بر یک گرسنه سخن رفته و گرسنه را مرده‌ای بیش ندانسته است. در بند 49 امتیازات یک نفر سیر بر گرسنه را برشمرده و بدین اشاره نموده که سیر می‌تواند در برابر دیوانی که نام آنها را بیان کرده و نیز در برابر زمستان و فرمان‌روایان خودکامه و تبه‌کار ایستادگی کند و آنان را شکست دهد. سپس در بندهای 50 تا 53 مجازات‌های سختی در دوزخ را برای آنان که گرسنگی می‌کشند؛ وعید داده است. مجازاتی که به توصیف وندیداد، از بریدن اندام‌های بدن با کاردهای مفرغین، میخ‌کوب کردن اندام‌ها با میخ‌های مفرغین، به پایین انداختن از جایی به بلندای صد انسان و سرانجام از به دار آویختن نیز هراس‌انگیزتر خواهند بود..

آقای س لبخندی زد و با لحن مزاح‌گونه‌ی خود گفت:

س - چه دین خوبی! به گمان من این از امتیازات دین زرتشت است..

آقای الف زیرچشمی نگاهی به آقای س انداخت. منظور و معنای کنایه‌ی آقای س یعنی روزه و روزه‌داری، البته خود موضوعی بسیار ضروری برای گفت‌وگو بود. ولی در آن هنگام هنوز فرصت مناسب این کار فراهم نشده و می‌بایست برای ورود به نقد احکام دینی، تا پایان بحث آشنایی با ادیان منتظر بمانیم. آقای ج گفت:

ج - پس باید نتیجه گرفت که در دین زرتشت چیزی به نام روزه وجود ندارد..

ش - البته زرتشتیان خود معتقد به بودن روزه در دین خود هستند. هرچند این روزه دارای تفاوت‌هایی با روزه در دیگر ادیان و به ویژه در ادیان ابراهیمی باشد..

ج - متوجه نمی‌شوم! وقتی کتاب مقدسشان آن‌گونه برایشان شاخ و شانه کشیده؛ دیگر

چه جایی برای این ادعاست!؟

ش- آنان در هر ماهی از سال، چهار روز از خوردن گوشت خودداری می‌کنند و این شاید تنها روزه‌ای در دین زرتشت است که شباهت اندکی با روزه در ادیان دیگر دارد. چهار روزی که از خوردن گوشت پرهیز می‌کنند عبارتند از دوم، دوازدهم، چهاردهم و بیست‌ویکم هر ماه که به نام ایزدانی نام‌گذاری شده‌اند که موکل و نگاهبان حیوانات هستند..

ت- از لحن سخن گفتن شما حدس می‌زنم زرتشتی‌ها باید روزه‌های دیگری نیز داشته باشند.. درست است؟

ش- آری.. زرتشتیان پس از درگذشت نزدیکان خود نیز تا سه روز از خوردن گوشت خودداری می‌کنند که می‌توان آن را روزه‌ی دیگری افزون بر چهار روز روزه‌ی همیشگی دانست. ولی غیر از این‌گونه روزه‌داری که تنها امساک و پرهیز از خوردن است؛ در آیین زرتشت روزه‌ی دیگری نیز هست که بدان روزه‌ی مینوی گفته می‌شود. روزه‌ای که در آن زرتشتیان مکلف به حفظ شنوایی، اندیشه و احساس خود هستند تا از نیکی دور نشوند. همچنین ایشان مکلف هستند تا هفت عضو بدن خویش را در برابر آلودگی‌ها حفظ کنند. این هفت عضو عبارتند از: دو چشم، دو دست، دو پا و نیز زبان.. این هم مختصری از بحث روزه در دین زرتشت بود و گمان می‌کنم دیگر بهتر است سخن درباره‌ی آشنایی با این دین را کوتاه کنیم. دینی که بسیار درباره‌ی آن سخن وجود دارد و ناگفته پیداست آن‌چه که در این جا بیان شد؛ جز اندکی نبوده است.. حال دیگر هنگام آن است که جناب الف چنانچه هنوز مصرند تا نقدی بر این دین داشته باشند؛ بفرمایند. هرچند البته پاسخ‌گویی به چنین نقدی در این جا برای ما میسر نخواهد بود. زیرا هدف ما از برپایی این گفت‌وگوها، هرگز هواداری از یک دین مشخص نبوده و نیست. بلکه نقدی عقلانی و علمی بر کلیت دین است. ولی البته از آن جایی که خوش‌بختانه جناب آقای الف به عنوان یک مسلمان مؤمن و آگاه در این جمع حضور دارند؛ نقدهای ما به طور خاص، شامل آموزه‌های اسلام نیز خواهد بود. به

هر حال منطقی آن است که نقدهای وارد بر دین زرتشت را یک نفر زرتشتی پاسخ دهد که چنین کسی حضور ندارد..

ت- شاید بهتر آن باشد که به یاد آوریم؛ نقد ما به معنای نتیجه‌گیری نیست.. زیرا استنتاج از نقد چیزی که جایگاه مدافع آن خالی است؛ چندان منطقی به نظر نمی‌رسد..
آقای س نیز در ادامه‌ی سخنان من گفت:

س- کاملاً درست است. من البته گمان نمی‌کنم چندان ضرورتی برای نقد و بررسی‌های عقلانی اعتقادات دین زرتشتی وجود داشته باشد. زیرا صرف‌نظر از توضیحات آقای ش، آن چه را که در مجموع پس از شنیدن شرح کوتاه و معرفی آیین زرتشت می‌توان گفت این است که گویا آموزه‌های این دین چندان از روشنی و انسجام برخوردار نیستند که اصولاً بتوان آنها را قابل بررسی تلقی کرد. مثلاً یکی از مهم‌ترین اشکالات در این رابطه، خود کتاب اوستاست. کتابی که به گواهی خود زرتشتیان، گویا تنها بخش بسیار کوچکی از متن آن را گفته‌های خود زرتشت تشکیل می‌دهد و بخش‌های بسیار دیگری که شاید حتی مورد پذیرش خود زرتشت نیز نباشند؛ در طول قرن‌ها بدان افزوده شده است. مانند مطالب عجیب و غریبی که در کتاب وندیداد آمده و اکنون دیگر بخشی از بدنه‌ی آموزه‌های دین زرتشت به حساب می‌آیند. به عنوان نمونه می‌بایست چه نقدی بر این سخن وارد کرد که «زمستان و مرگ را اهریمن آفریده»؟! در حالی که زمستان و مرگ هر دو از پدیده‌های طبیعی هستند؟! آیا اساساً چنین گزاره‌ها و آموزه‌هایی، نیازمند نقد و بررسی هستند؟! این نکته به‌ویژه در مقایسه با کتابی همچون قرآن که ادعایی قاطع و همیشگی از سوی مسلمانان مبنی بر نزول از سوی الله و عدم راهیابی کم‌ترین تحریف و تغییری در آن مطرح بوده؛ بسیار قابل توجه است.. البته شکی نیست که در آیین زرتشت نیز همچون بسیاری از باورهای مذهبی دیگر، نکات مثبت و خوب یافت می‌شود. درست همان‌گونه که شاید هر کوهی را اگر تکلیس یا تصفیه کنیم؛ به مقدار بسیار اندکی فلزات گران‌بها نیز در میان

صدها هزار تن مواد زائد آن یافت خواهد شد و ناگفته خود پیداست یافتن مقدار ناچیزی فلز گران بها، هرگز نمی‌تواند توجیه‌گر حجم عظیم هزینه‌های صورت گرفته باشد. در مجموع من نیز البته با توجه به صحبت‌های آقای ش، اساساً نقد دین زرتشت را ضروری نمی‌دانم.. به‌رغم این سخنان و نکاتی که گفته شد؛ آقای الف گویی همچنان راغب بود تا نقدهای خود را بیان دارد. زیرا گفت:

الف- بدون شک با این نکاتی که گفتید؛ موافقت دارم. شاید منظور آقایان این باشد که دین زرتشت بسیار سطحی‌تر و غیرجدی‌تر از آن است که نیازی به نقد و بررسی عقلانی داشته باشد. اگر چنین منظوری در میان است؛ باید بگویم که آری! بدون شک این برای هر کس که اندک اطلاعاتی از آن داشته و کمی ببیند؛ امری بسیار آشکار خواهد بود. ولی به هر روی مایلم نکاتی را که یادداشت کرده‌ام؛ همراه با توضیحات کوتاهی خدمت شما عرض کنم. شاید بیان آنها موجب روشن شدن بهتر ذهنیت تعدادی از دوستان حاضر و دقیق‌تر شدن نتیجه‌گیری‌های آنان گردد..

آقای الف سپس روی به من کرد و ادامه داد:

الف- ضمن تشکر از شما، در نهایت احترام و پیش از هر چیز باید بگویم به گمان من روایتی که از دین زرتشت به دست دادید؛ ناتمام بوده و به‌ویژه غیر از اشاراتی بسیار گذرا و برشمردن مواردی انگشت‌شمار از آموزه‌های مسئله‌دار آمده در کتاب وندیداد، هنوز حق مطلب چنان که باید ادا نشده است. این در حالی است که من گمان می‌کنم بهتر می‌بود اگر موارد بیش‌تری از متن این کتاب کودکانه و بی‌مایه نقل می‌شد تا دوستان حاضر بهتر متوجه شوند که دین «به ظاهر منطقی» زرتشت، غیر از آن یکی دو شعار ویتیرینی که این روزها ورد زبان هر بچه‌مدرسه‌ای شده؛ چه چیزهای دیگری نیز در چننه دارد..

آقای الف هنگام ادای عبارت «به ظاهر منطقی» نگاهی نیز به آقای س کرد. پیدا بود که این کنایه‌ای است به همان سخنی که در آغاز از ایشان شنیده بودیم. به هر حال متوجه

شدم که احتمالاً هنوز تا پایان این بحث، زمان زیادی مانده است. البته پیدا بود که منظور آقای الف از این مقدمه چیست. کتاب وندیداد با احکام شگفت‌انگیزی که در موضوعات گوناگون صادر کرده بود؛ عرصه‌ی خوبی برای نقادی و سخن‌تیز کردن کسانی همچون آقای الف فراهم می‌ساخت و ایشان همچون یک دادستان مقتدر، قصد نداشت که میدان را خالی کرده و به سادگی از کنار این فرصت عالی برای محکوم کردن یک دین رقیب همچون آیین زرتشت عبور کند! ایشان رو به من ادامه داد:

الف- بدین دلیل بنده خود به ضرورت، تعداد دیگری از مندرجات کتاب سبک وندیداد را که یادداشت کرده‌ام؛ عرض خواهم کرد. البته تنگی وقت و خستگی حاضران، می‌تواند از دلایل این کم‌اعتنایی بوده باشد. در همین رابطه شما حتی از نام بردن کتاب‌های گوناگون دیگری مانند کتاب *روایت پهلوی* که غیر از متون اوستا از اهمیت بسیاری برخوردار بوده و منبع مهمی برای پژوهش‌گران بوده‌اند؛ خودداری کردید که در مجموع امیدوارم صرفاً به همان دلیل خلاصه‌گویی و ایجاز مطلب بوده باشد نه انتقال ناقص آن. ولی حتی در چنین صورتی نیز یقین دارم که می‌پذیرید آشنا شدن با یک دین اگر به صورتی بایسته نباشد؛ چه بسا موجب آشفتگی ذهن مخاطب شده و او را در نتیجه‌گیری از مجموع صحبت‌ها به بیراهه خواهد کشاند...

آقای الف مکشی کرد و سپس در ادامه پس از این‌که نگاهی به یادداشت‌هایش کرد؛ روی به دیگر حاضران گفت:

الف- من مشخصاً به سه نکته در عرایض اشاره خواهم کرد: نخست این نکته که دین زرتشت اگرچه در آغاز یک دین یکتاپرست بوده؛ ولی به مرور زمان، این یکتاپرستی جای خود را به شرک و دوگانه‌پرستی و حتی چندخداگرایی داده است. همچنان که البته آقای ش نیز به طور مختصر اشاره کردند؛ طبق مندرجات کتاب اوستا اهورامزدا خالق نیکی‌ها و اهریمن خالق بدی‌ها دانسته شده است. به طور مشخص در فرگرد یکم از کتاب وندیداد و

بندهای سوم تا بیستم این کتاب، سخن از آن مخلوقات یا سرزمین‌هایی است که اهورمزدا آفریده و در مقابل، اهریمن به توصیف و نندیداد: همه‌تن‌مرگ نیز چیزهای دیگری برای خرابکاری و رشته‌کردن پنبه‌های او آفریده است! به عنوان نمونه، هنگامی که اهورامزدا جای ظاهراً زیبایی به نام *ایران‌ویج* را که احتمالاً محل سکونت اقوام باستانی بوده خلق کرده؛ اهریمن نیز اژدها و زمستان را می‌آفریند. یا می‌گوید هنگامی که اهورامزدا بلخ زیبایی افراشته‌پرچم را آفرید؛ اهریمن نیز حشرات موذی و مورچگان را خلق کرد! خوب این چه معنایی دارد جز اعتقاد به شرک و وجود دو خدا؟ البته این غیر از آن افسانه‌های کودکنه‌ای است که به صراحت می‌گوید اهریمن و اهورامزدا مدت نه‌هزار سال با هم مبارزه خواهند کرد و تنها در روز آخرت است که سرانجام اهریمن شکست خواهد خورد.. بدون هیچ توجیهی کاملاً روشن است که این معنایی جز شرک و اعتقاد به وجود دو خدا ندارد. خدای خیر یعنی اهورامزدا و خدای شر یعنی اهریمن. حال پرسش این است که کجای این اعتقاد کهنه و بدوی، جای افتخار و تحسین دارد؟ آیا اعتقاد به چندخدایی‌های اسطوره‌ای در روزگار ما هنوز می‌تواند جایی داشته باشد؟! اینها را در کنار نیایش مثلاً امشاسپندان و ایزدان نیز که در اوستا آمده قرار دهید تا صدچندان شرک‌آلود بودن این دین برملا شود. اگر اهورامزدا به‌راستی خدایی یگانه است؛ چگونه می‌شود که همراه و هم‌تراز با او فرشتگان یا دیگر آفریده‌هایش نیز ستایش شوند؟ این چگونه خدایی است که پدر خطاب می‌شود؟ در بند 2 هات 47 از کتاب گاتها، چنین آمده که: *مزدا پدر اشه است*. در بند سوم همان هات نیز *مزدا را پدر سپندمینو می‌خواند*. حال این سپندمینو هر چه می‌خواهد باشد: آدم یا اندیشه‌ی نیکو و یا هر چیز دیگر.. می‌توانست بگوید آفریدگار آن نه پدرش.. در بند ششم نیز این خدا موجودی دانسته شده که برای پاداش یا عذاب دادن به مردمان، نیازمند به کمک و دستیاری سپندمینو و آذر و اشه و آرمیتی است.. جالب است که آرمیتی را الهه‌ی زمین نیز دانسته‌اند. پس این یعنی اهورامزدا نه‌تنها یگانه نیست؛ بلکه همواره به کمک و

یاری خدایان دیگر نیز محتاج است. حال شما اینها را مقایسه کنید با آیات توحیدی ناب اسلام که در آنها کمترین شائبه از چنین چیزهایی دیده نمی‌شود. از جمله آیات سوره‌ی کوتاه ولی پر معنای توحید که به روشنی هرچه تمام‌تری یگانگی خداوند و منزهی او را از داشتن هرگونه خویشاوند و نسبت خانوادگی با آفریده‌هایش نشان داده است. و یا آیه‌ی 51 از سوره‌ی مبارکه‌ی نحل که می‌فرماید: «وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ» یعنی: «خدا فرمود که دو خدا برای خود برگزینید، بلکه او معبود یگانه‌ای است» و یا آیه‌ی 80 از سوره‌ی آل عمران نیز که در آن می‌خوانیم: «وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» یعنی: «و به شما فرمان نمی‌دهد که فرشتگان و پیغمبران را به پروردگاری خود گیرید. آیا شما را به کفر فرمان دهد، بعد از آن که مسلمان شده‌اید؟!»

آقای الف نفسی تازه کرد و ادامه داد:

الف- این از نخستین نکته که دین زرتشت برخلاف آنچه که همواره ادعا شده و می‌شود؛ چندان هم یک دین یکتاپرستانه نیست و سرشار است از مفاهیم و آموزه‌های شرک‌آلود.. نکته‌ی دوم به قوانین فقهی و شرعی این دین بازمی‌گردد که در کتاب وندیداد مندرج است. وندیداد همچنان که آقای ش نیز گفتند؛ بخشی از کتاب اوستاست که مهم‌ترین کتاب دینی آیین زرتشت است. بدون شک برایمان بسیار باورنکردنی و شگفت‌انگیز خواهد بود وقتی بدانیم در این کتاب چه چیزها که نوشته نشده است! من بسیار مایلم تا از روی این یادداشت‌ها و یا نقل به مضمون، به مواردی از آن‌ها اشاره کنم که البته دوستان خود می‌توانند با مراجعه به متن کتاب اوستا و بخش وندیداد، درستی این نمونه‌ها را تحقیق کنند...

سپس آقای الف نمونه‌های بسیاری از احکام وندیداد را بیان کرد که در این جا تنها به بازگویی تعدادی از آنها اشاره می‌کنم. ایشان گفتند:

الف- در بند 29 و 37 از فرگرد دوم وندیداد، اهورامزدا به صراحت انسان‌هایی را که از لحاظ جسمانی دارای نارسایی و مشکلاتی باشند؛ مورد تبعیض قرار می‌دهد و رسماً آنان را از خود می‌رانند. در این بندها به جمشید که ظاهراً یکی از نیکان شمرده شده؛ دستور داده است در سرزمینی که اهورامزدا به وی داده؛ از ورود معلولان، گوژپستان و گوژسینه‌ها، دیوانه‌ها، کسانی که دندان خراب دارند و بسیاری دیگر، جلوگیری کرده و آنان را در ردیف مخلوقات و داغ‌خوردگان اهریمن قرار داده است! بر این عدالت الهی البته باید آفرین فرستاد!

آقای ج سر تکان داد و گفت:

ج- جداً که باعث تأسف است..

الف- «فرگرد سوم بند 72: ای دادار جهان!... کیست نخستین کسی که زمین را بیش از همه شادکام کند؟ اهورامزدا پاسخ داد: کسی است که هرچه بیش‌تر مردارهای مردمان و سگان را از خاک برآورد».. از دید خدای دین زرتشت، کسی که لاشه‌های مردم و سگ‌ها را از زمین بیرون بیاورد؛ کسی است که زمین را بیش از هر چیز و هر کس دیگر شاد خواهد کرد! یعنی نبش‌قبر کردن در این دین از بهترین کارهاست! در همان فرگرد و در بند 20، در پاسخ بدین پرسش که اگر کسی مُرده‌ای را به تنهایی به دخمه ببرد؛ مجازات او چیست؛ در چندین بند وصف مجازات آن فرد را از جمله تبعید او به خشک‌ترین جای زمین، بیان کرده و در ادامه گفته است: هنگامی هم که به روزگار پیری رسید؛ باید مزدپرستان به مردی نیرومند فرمان بدهند تا بر قلعه‌ی یک کوه سر او را ببرد و پوستش را بکند و سپس جسدش را در حالی که برای او دعای خیر می‌کنند؛ پیش درنده‌ترین موجودات مُردارخوار بیندازد!

آقای س سرش را جنباند و گفت:

س- عجباً! شکی نیست که چنین سخنانی با مبانی عقلی و حتی علمی نیز نمی‌خواند. اجساد مردگان از همان مواد و عناصری تشکیل شده که در طبیعت وجود دارد و می‌تواند نقش کود را برای زمین و رشد گیاهان ایفا کند. همچنان که به تازگی در برخی از کشورها حتی نوعی از خاک‌سپاری به نام تدفین سبز نیز در راستای گسترش فضای سبز و حفظ محیط‌زیست در حال رایج شدن است و در آن اجساد را در محفظه‌هایی که نقش محیط کشت نهال دارند؛ قرار داده و نهال یا بذر موجود نیز، به تدریج از مواد مغذی حاصل از تجزیه‌ی جسد، تغذیه و رشد می‌کند. به هر حال این‌که در آیین زرتشت چنین نگاهی نسبت به دفن اجساد وجود دارد؛ قابل درک نیست. ولی به هر حال امیدوارم هنگام مجازات آن بنده‌خداهایی که مرده‌ها را به تنهایی به دخمه برده‌اند؛ دعای خیرشان مورد قبول درگاه حق قرار گیرد!

آقای الف ادامه داد:

الف- دین اسلام دینی است برای حمایت از ضعفا و تهی‌دستان در برابر دنیاداران ستمکار.. ولی اکنون ببینید در دین زرتشت چگونه مورد پشتیبانی اهورامزدا قرار گرفته‌اند: فرگرد چهارم، بند 47: «ای سپیتمان زرتشت! مردی که همسری دارد؛ برتر از کسی است که همسری ندارد و پسرانی پدید نمی‌آورد. کسی که خانه‌ای دارد؛ برتر از کسی است که خانه‌ای ندارد. کسی که دارایی دارد؛ برتر از کسی است که هیچ ندارد.»

آقای ج در تأیید نگاه آقای الف گفت:

ج- به‌راستی که از این بهتر نمی‌توان مستضعفان و طبقات پایین اجتماع را سرکوب و منکوب ساخت!

آقای ت در پاسخ بدین اظهار نظر گفت:

ت- هرچند البته قصد دفاعی در میان نیست؛ ولی گمان می‌کنم این نقد شما نیز چندان وارد نباشد. به گمان من می‌توان گفت که منظور از چنین آموزه‌هایی، بیان ضمنی

این پیام است که فقر و نداری، ریشه‌ی بسیاری از مشکلات و مفسد اجتماعی است. فقر نتیجه‌ای جز بالا رفتن آمار بزه‌کاری و دزدی و فحشا و نظایر آن ندارد. اهمیت دادن به ثروت و توان‌گری از جانب دین، می‌تواند به معنای توجه به ارتقای سطح رفاه و آسایش مردم باشد. بدیهی است مردمی که در متن کتاب مقدس خود، چنین گزاره‌هایی را در نکوهش فقر یا تجرد ببینند؛ جدیت بیشتری در دوری از آنها و دستیابی به دارایی و تشکیل خانواده از خود نشان خواهند داد و در نهایت نیز چیزی که حاصل خواهد شد؛ جامعه‌ای تهی از فقر و طبقات پایین اجتماعی است..

س- من نیز این نگاه را منطقی می‌دانم. اگر دینی فقرا را فقط بدان دلیل که فقیرند؛ مورد توجه قرار دهد و به عوض تشویق و واداشتن ایشان به تلاشی سازنده برای رسیدن به یک زندگی بهتر، فقر آنان را زمینه‌ای برای تبلیغات و پیش‌برد اهداف دینی خود سازد؛ هیچ کمکی به پیشرفت و سعادت جامعه نخواهد کرد. چنین دینی در بهترین حالت، جامعه‌ای طبقاتی با هزاران ناهنجاری اجتماعی خواهد ساخت که مردمان فقیر آن با قلب‌های سرشار از اندوه و عقده و خشم، عمری در حسرت داشتن یک زندگی بهتر سوخته و در همان حال نیز شاید تنها به امید رسیدن به بهشتی پس از مرگ و یا برپایی محکمه‌ای الهی برای آن «دنیاداران ستمکار» (!)، با تنگناهای معیشتی خود می‌سازند. ناگفته پیداست که عقده‌های فروخورده‌ی چنین مردمی نیز، به منزله‌ی وجود زمینه‌ای مساعد برای بروز همان ناهنجاری‌ها و کج‌رفتاری‌های اجتماعی خواهند بود.. البته ناگفته نباید گذاشت همین دین، با آموزه‌ی انفعال و بی‌کنشی خود به مردمان فقیر، موجب تداوم نظام طبقاتی شده و منافع همان دنیاداران را تضمین می‌سازد..

روشن بود که آقای س با تأکید کنایی عبارت دنیاداران ستمکار را بر زبان آورد. آقای ت نیز لبخندی از سر رضایت زد و گفت:

ت- بسیار عالی! به عبارت دیگر، دینی که فقر را نکوهش نکند؛ موجب تداوم فقر خواهد شد! نتیجه‌ی جالب و خردمندانه‌ای است..! به گمان من از این روشن‌تر نمی‌توان فهمید که چنین دینی ساخته و پرداخته‌ی طبقات بالای اجتماعی است! همان کسانی که کوشیده‌اند مردم را در یک خواب خرگوشی، دل خوش به مفاهیمی سازند که بقای ایشان را بیمه خواهد ساخت.. هرچند من باور ندارم دین زرتشت نیز بهتر از ادیان دیگر بوده باشد؛ ولی شاید این آموزه‌ی نفی فقر، از آن موارد مثبت انگشت‌شماری باشد که در متون مقدس این دین وجود دارد!

آقای ج در سکوت نگاهی به آقای الف کرد. آقای الف نیز که شاید هرگز گمان نمی‌کرد با چنین پاسخ‌هایی روبه‌رو شود؛ پس از این اظهار نظرها لبخندی زد و گفت:

الف- جداً باعث تأسف است که آقایان، نمی‌توانند چنین پیام آشکاری از مندرجات وندیداد در حمایت از ثروتمندان و سرمایه‌دارها متوجه شوند ولی در عوض دست به انواع توجیهات غیرمنطقی برای گرفتن نتایجی می‌زنند که هیچ ارتباطی به متن ندارد.. به هر حال من به نمونه‌های دیگری از متن وندیداد اشاره می‌کنم که دیگر حتی با چنین رویه‌های غیرمنطقی نیز قابل توجیه نیستند:

ایشان سپس در ادامه گفت:

الف- از افاضات دیگر کتاب وندیداد، توجه عجیب و بیش از حد تصویری است که به سگ نموده است! طوری که حتی این حیوان را پاک‌تر از انسان دانسته و به عنوان یک نمونه، در سی و چهار بند آغازین فرگرد پنجم، تنها به این موضوع پرداخته که اگر در میان مردمانی که چسبیده به هم خوابیده‌اند؛ انسانی یا سگی بمیرد؛ چند نفر از آنان نجس خواهند شد..! جالب است بدانیم که طبق فرموده‌های این کتاب، اگر مُرده ظاهراً پاک‌ترین انسان ممکن یعنی یک کشاورز باشد؛ هشت نفر را آلوده خواهد ساخت ولی اگر یک سگ مرده باشد؛ در بدترین حالت هشت نفر و در بهترین حالت هیچ‌کس را نجس نخواهد کرد!

من به یاد رفتار اسلام با سگ افتادم که گویا حد دیگر طیف بود و درست به عکس دین زرتشت، آن را چنان نجس می‌دانست که سعدی در بیتی گفته بود:

سگ به دریای هفتگانه بشوی/چون که تر شد نجس تر باشد

به راستی چنین برخوردهایی با یک حیوان که مثلاً آن نیز از آفریده‌ها و مخلوقات همان خدای مورد ادعای ایشان است؛ قابل درک نبود. از یک دیدگاه منطقی، سگ تنها یک حیوان همانند حیوانات دیگر بود. حیوانی که مانند هر چیز دیگر می‌توانست آلوده و یا پاک باشد. بدیهی است حتی یک انسان نیز در صورت مجاورت با منابع آلودگی، آلوده شده و با زدودن آلودگی‌ها، پاک می‌شد. این دیدگاه خرد و منطقی بود. ولی اگر همچنان که در دین زرتشت چنین است؛ برای سگ اهمیت و ارزشی افسانه‌ای و بی‌حساب قائل شویم و یا همچنان که در اسلام؛ آن را چنان نجس بدانیم که با هفت دریا نیز پاک نشود؛ دیگر توجیهی برای آن از دیدگاه منطقی و علمی وجود نخواهد داشت. البته بدون شک منظور از واژه‌ی «نجس»، نه یک نوع آلودگی فیزیکی، بلکه اعتقاد به یک خباثت ذاتی بود. آن هم نسبت به حیوانی که دست‌برقضا (!) نماد وفاداری و خدمت به نوع بشر در طول تاریخ نیز بوده است. به هر حال گویا این دین‌های «مقدس»، نمی‌توانستند چیزها را در جایگاه واقعی خود ببینند: یا بسیار والاتر و ارزشمندتر می‌دیدند یا بسیار پست و بی‌ارزش‌تر!! در ادامه آقای الف به بازگویی بندهای دیگری از متن وندیداد درباره‌ی سگ پرداخت و گفت:

الف- یکی از احکام بسیار مشهور و غیرقابل تصور درباره‌ی سگ را می‌توان در فرگرد چهاردهم وندیداد خواند. در این فرگرد، اهورامزدا حکم کسی که یک سگ آبی را بکشد چنین صادر فرموده است. البته من تنها به مواردی از آن اشاره می‌کنم: بیست‌هزار تازیانه (شلاق)، پیشکش کردن ده‌هزار بسته هیزم سخت و خشک و پاک به درگاه اهورامزدا به عنوان تاوانی در برابر روح سگ آبی (!)، پیشکش کردن ده‌هزار بسته برسم یا نوشیدنی مقدس، کشتن ده‌هزار مار (!)، کشتن ده‌هزار مار سگ‌نما که گفته شده احتمالاً به معنای

گربه است (!)؛ کشتن ده هزار لاک پشت (!)، کشتن ده هزار قورباغه‌ای که در خشکی زندگی می‌کنند (!)؛ کشتن ده هزار مور دانه‌کش (!)، کشتن ده هزار کرم خاکی (!)، کشتن ده هزار مگس (!)، کشتن ده هزار مورچه‌ی لاشه‌خوار و چند ده هزار جانور دیگر..

حاضران بسیار خندیدند. آقای ج گفت:

ج- بهتر نبود بگویند باید به عوض کشتن سگ آبی، تمام جان‌داران را منقرض کند؟!!

س- به‌راستی که بدون شرح است!

الف- البته این تنها بخش بسیار کوچکی از مجازات قاتل (!) سگ آبی است. هنوز بسیار مانده: او باید ده هزار گودال ناپاک را نیز پر کند (!). نیز باید چهارده دست ابزار و وسایل آتش‌کده مانند جارو، انبر، کیسه‌ی بادزدن آتش با ته پهن و سری باریک و تبری با تیغه‌ی تیز و دسته‌ی نوک تیز را تأمین کند؛ همچنین یک دست جنگ‌افزار کامل و نیز یک دست وسایل کامل کشاورزی مانند گاواهن و یوغ و هاون سنگی و دستاس یا آسیای دستی برای آرد کردن گندم (!) و... به مردان پارسا بدهد؛ و نیز باید زمینی به یک مرد پارسا بدهد؛ و خانه‌ای با دوازده گذرگاه یا درب در بالا، نه گذرگاه در وسط و شش تا هم در پایین به یک مرد پارسا بدهد؛ باید یکی از خواهران و یا دختران جوان و گوشواره‌دار (!) خود را که هنوز به پانزده‌سالگی نرسیده به یک مرد پارسا بدهد؛ باید بالش و تشک و لحاف را نیز برایش آماده کند (!!); او همچنین باید چهارده توله‌سگ را بزرگ کند و چهارده پل بسازد؛ او باید هجده استتبل ویران‌شده را بازسازی کند؛ او باید هجده سگ بیمار و شپشو و چرکین را درمان کند؛ و موارد دیگر.. اینها برخی از فرامین و احکام دادار جهان یعنی اهورامزدا در مورد کسی هستند که تنها یک سگ آبی را کشته است! تمامشان هم مصداق پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک!! و اگر قاتل بدبخت آن سگ آبی، تمام این موارد را به عنوان تقاص و مجازات گناه خود، نپذیرد و موبه‌مو اجرا نکند؛ بدون شک به جهان تاریکی و دوزخ خواهد

افتادا! آیا اکنون به روشنی ملاحظه فرمودید دین زرتشت، چگونه از منطق و عقلانیت انباشته شده است آقای س!؟

آقای الف پس از این سخنان، در حالی که لبخندی بر لب داشت؛ نگاهی به آقای س کرد. بدون شک من از اشارات ایشان به چنین احکام و آموزه‌های خنده‌دار و کودکنه‌ای در دین زرتشت، بسیار خرسند بودم. به‌راستی لازم بود تا آنان که ندانسته و ناآگاهانه به عنوان تز و مقابله‌ای با دین اسلام و یا جمهوری اسلامی، در این سال‌ها می‌کوشیدند دین زرتشت را همچون میراثی گران‌بها و تاریخی و البته هنوز معتبر، مطرح ساخته و آن را نماد فرهنگ و گذشته‌ای درخشان تصویر کنند؛ از این تصور خام و ساده‌اندیشانه بیرون آیند و متوجه شوند که تصور ایشان از دین زرتشت، حتی اگر خود نیز از پیروان زرتشتی باشند؛ با آنچه که در واقعیت آموزه‌های این دین وجود دارد؛ بسیار متفاوت است. ایشان نیز همچون عامه‌ی مردم مسلمانی که در کوچه و خیابان، ساده‌دلانه تصور می‌کردند دین خود را به‌خوبی شناخته و بهترین دین ممکن را دارند؛ دچار همان خطا و اشتباه بزرگ بودند. مردمانی که خوبی‌های منتج از روان سالم خود را به حساب دینشان می‌نوشتند و بدی‌ها را به پای خود. به مصداق شعر ابوسعید ابوالخیر که گفته است:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی/ هر عیب که هست از مسلمانی ماست

در حالی که با نگاهی دقیق و موشکافانه، معلوم می‌شد که در بیشینه‌ی موارد، قضیه کاملاً عکس این است. به هر حال سکوت و حالاتی از ناباوری و پوزخند، بر فضای محفل حاکم شده بود. آقای س که ساکت بود؛ سر بلند کرد و روی به آقای الف و دیگران گفت:

س- گرچه البته من هنگام آشنایی با این دین و پس از شنیدن برخی از باورهای آن، به نتیجه‌ای که می‌بایست رسیدم؛ ولی به هر حال برای این احکام تنها یک توصیف وجود دارد و بس: مزخرفات مطلق و یک تأسف بی‌پایان! شکی نیست این احکام شرعی، از دینی که در آغاز گمان می‌کردم شاید تنها دین نسبتاً خردمندانه و انسانی جهان باشد؛ جز مشتی

چرندیات و هذیان‌گویی‌های یک نفر دیوانه یا کسی که خواسته با مردم بازی کند؛ چیز دیگری نیستند.. به‌راستی.. به‌راستی وقتی تصورات تاحدودی مثبت و خوش‌بینانه‌ی پیشین خودم را درباره‌ی دین زرتشت به یاد می‌آورم؛ از ساده‌اندیشی‌های خودم متأسف می‌گردم.. بیش‌ترین تأسف من البته برای آن است که هیچ‌گاه به خاطرم نرسید که خود تحقیقی در آموزه‌های این دین به عمل آورم و شاید مانند بسیاری مردم دیگر، از دور صدای دهل را خوشایند یافته بودم.. بنابراین صمیمانه از روشن‌گری‌های شما جناب الف و البته جناب ش سپاس‌گزارم!

اعترافی بسیار قابل تحسین و بزرگ‌منشانه بود که درس مهمی نیز برای دیگران و همچنین آقای الف می‌توانست داشته باشد. این‌که تسلیم منطق و مدرک شدن، هنری است که تنها انسان‌های حقیقت‌جو دارند. نه آن کسانی که حتی اگر صدها بار با دلایل منطقی، معتقداتشان رد می‌شد؛ باز هم حاضر به پذیرفتن نتیجه‌ی استدلال نبودند و همواره می‌کوشیدند با توسل به انواع مغالطه و رفتارهای متعصبانه، بر دیدگاه‌های اشتباه خود باقی بمانند و حتی دیگران را نیز وادار به پذیرش آنها سازند. البته این‌که آقای س، دین زرتشتی را به عنوان تنها دین نسبتاً خردمندانه و انسانی جهان توصیف کرد که البته ظاهراً اکنون دیگر خلاف آن نیز برایش ثابت شده بود؛ احتمالاً از سوی نگاه تیزبینانه‌ی یک مسلمان یا پیروان سایر ادیان، نمی‌توانست بدون واکنش بماند. ولی شاید آگاهانه آقای الف این مورد را نادیده گرفت و همان تسلیم و تشکر پایانی آقای س، او را به اندازه‌ی کافی خرسند ساخت. من البته نمی‌دانستم صدور چنین رفتار انسانی و خردمندانه‌ای از آقای س، چه تأثیری بر آقای الف خواهد داشت و آیا ایشان نیز هنگام نقد آموزه‌ها و باورهای اسلامی‌اش، چنین واکنشی نشان خواهد داد یا خیر. به هر حال ایشان شاید با احساسی از پیروزی، پس از سخنان آقای س ادامه داد:

الف- اکنون به مورد دیگری در ارتباط با همین سگ اشاره می‌کنم: در فرگرد پانزدهم بند دو، با گناهای آشنا می‌شویم که طبق وندیداد، چنان هستند که پس از ارتکاب، حتی تاوان دادن و اظهار پشیمانی سودی نخواهد داشت. جالب است که از میان این پنج گناه، دو مورد آنها به سگ مربوط می‌شوند! یکی از این گناهان آن است که کسی استخوان بسیار سخت و ناجویدنی و یا خوراکی بسیار داغ به سگ بخوراند به طوری که این خوراکی‌ها منجر به مرگ سگ شوند. یا گناه دیگر آن است که کسی ماده‌سگی را با زدن، دویدن، فریاد کشیدن و یا با به هم کوفتن دست‌ها بترساند و آن سگ در گودالی بیفتد و بمیرد. در صورت ارتکاب چنین گناهان کبیره‌ای (!)، دیگر هیچ راه نجاتی برای گناه‌کار وجود نخواهد داشت!!

آقای ج خندید و گفت:

ج- یعنی حتی آن جریمه‌های ده‌هزاری نیز برایش سودی نخواهند داشت!

آقای الف در ادامه پس از درنگ کوتاهی گفت:

الف- از بند 45 تا بند 60 فرگرد پنجم نیز به پاسخ این مسئله پرداخته که چگونه باید با یک زن زرتشتی که بچه‌ی مرده‌ای به دنیا آورده رفتار کرد؟! در جواب چنین گفته شده که باید آن زن را به جایی ببرند که زمین آن بی‌آب و بی‌گیاه‌ترین جای ممکن باشد. طوری که حتی حیوانات و چهارپایان نیز کم‌تر از آن‌جا عبور کنند و آتش هم که پسر اهورامزداست؛ کم‌تر روشن شود. شما تصورش را بکنید که اگر این اتفاق در زمستان روی بدهد؛ تکلیف چیست؟! زن بیچاره با سرما و یخبندان چه باید بکند؟! به هر حال این زن باید سی گام از آتش و سی گام از آب و همچنین از مردم دور باشد و باید به دور او پرچین درست کنند و در داخل آن بدو غذا و لباس بدهند. گفتم غذا..! جای خواندنی داستان این است که نخستین غذای آن زن باید سه یا شش یا نه کاسه ادرار گاو آمیخته با خاکستر باشد تا زهدان او پاک شود!!

آقای ت که گویی از دقایقی پیش در شوک مانده بود؛ با شنیدن این اشاره‌ی دیگر به متن وندیداد، ناخودآگاه دست بر پیشانی‌اش زد و گفت:

ت- وای.. یعنی اینها به‌راستی جزء باورهای «مقدس» دین زرتشت است؟! من گمان می‌کردم فقط عرب‌های بیابان‌گرد هستند که ادرار شتر می‌نوشند!

آقای الف که با دیدن حرکت آقای ت در آغاز لبخندی پیروزمندانه بر لبانش نشست بود؛ گویی در یک لحظه با شنیدن حرف پایانی ایشان، از احساس پیروزی‌اش کاسته شد. طوری که ظاهراً با اندکی تردید پاسخ داد:

الف- البته داستان ادرار شتر با ادرار گاو فرق دارد.. شما کافی است تا جستجوی ساده‌ای داشته باشید تا متوجه خواص درمانی ادرار شتر شوید.. ولی به هر حال در رابطه با نوشیدن ادرار گاو در دین زرتشت شک نکنید! البته هنوز مانده: پس از نخستین خوراک که همان کاسه‌های ادرار بود؛ زن می‌تواند غذا بخورد. اما او تا سه شب حق ندارد آب بنوشد. پس از گذشت آن سه شب نیز، باید لباس‌ها و بدن خود را در داخل نه گودال با ادرار گاو بشوید. بعد از آن هم تا نه شب دیگر تنها زندگی کند. بعد از سپری شدن آن نه شب، وقتی سرانجام یک بار دیگر هم بدن و لباس‌هایش را با ادرار گاو و نیز آب شست؛ آن وقت دیگر پاک شده است.. اکنون شما چنین آموزه‌هایی را با بحث طهارت و نجاسات در اسلام مقایسه کنید و خود به قضاوت بنشینید!

هنگامی که آقای الف گفت داستان ادرار گاو با ادرار شتر فرق دارد؛ آهسته آهی کشیدم و گویی به صورتی نیمه‌هشیار به فکر فرو رفتم. به‌راستی آیا ما در قرن بیست‌ویکم زندگی می‌کردیم؟! آیا در عصر تسخیر فضا و کشف سیاه‌چاله‌ها و مکانیک کوانتوم و کامپیوترهای نوری بودیم؟! آیا به‌راستی وجود احکام غیرمنطقی مانند کشتن سگ آبی در متون زرتشتی و یا حتی با فرض وجود خواصی در ادرار شتر نسبت به ادرار گاو (!)، این موارد چنان دلیل محکم یا زمینه‌ی مناسبی برای دفاع از حقانیت کلیت باورهای کسانی نظیر

آقای الف فراهم می‌ساختند که ایشان چنین حق به‌جانب سخن بگویند؟! ادرار شتر؟! حیوانی که حتی بر طبق اعلام سازمان بهداشت جهانی (WHO)، در مصرف گوشت و شیر آن نیز می‌بایست نهایت احتیاط به عمل می‌آمد زیرا احتمال انتقال ویروسی به نام کرونا داشت؟! به‌راستی مگر خردمندانه زیستن چه اشکالی داشت که آدمیان آن را کنار گذاشته و به چنین گزاره‌هایی چنگ انداخته بودند؟! سرانجام وقتی حواسم را دوباره متوجه گفتم و گو کردم؛ دیدم که آقای س روی به آقای الف کرده و در سخنانش بدین‌جا رسیده بود که:

س- ... به گمان من، چنین آموزه‌ها و گزاره‌های مسئله‌داری، از نظر منطقی هیچ امکانی برای توجیه ندارند. یک بار دیگر به یاد سخنی در آغاز این گفت‌وگو افتادم: «سخن نامعقول، نامعقول است؛ هر کس گفته باشد». من معتقدم این‌که در مقام دفاع از کلیت اعتقادات خود، برای ادرار گاو یا شتر خواص درمانی بسازیم و حکمت‌هایی را فهرست کنیم که از مردم پوشیده مانده است؛ راه به جایی نخواهیم برد و دیگر چنین حنایی نزد مردمان آگاه روزگار، رنگی نخواهد داشت..

الف- شما بهتر است متوجه باشید که من قصد ندارم از خواص درمانی ادرار شتر برای معتقدات اسلامی خود دلیل بسازم. بلکه بدون شک معتقدات و باورهای من در چنان جایگاهی از استحکام و روشنی قرار دارند که هرگز نیازمند چنین دلایلی نیستند. ولی البته همین موضوع ادرار شتر نیز، خود نمونه‌ای از بی‌شمار نمونه‌ی دیگر در سنت‌ها و طب اسلامی است که علم به تدریج پرده از رازهای آن کنار زده و متوجه عمق معنا و درستی آنها شده است.. بگذریم..

در حالی که آقای الف سخن از بی‌شمار نمونه در طب اسلامی که علم پرده از رازهای آنها کنار زده می‌گفت؛ دیدم آقای س با لبخند کم‌رنگی بر لب، به وی نگاه می‌کرد و شاید در دل آرزو داشت هر چه زودتر نوبت به نقد و بررسی این «نمونه‌ها» برسد و پاسخ روشن و

خردمندانه‌ای بدین ادعاها داده شود. به هر حال هنوز هنگام آن نرسیده بود و باید منتظر می‌ماندیم. آقای الف ادامه داد:

الف- شاید تا کنون متوجه شده باشید که جسد یا میت در دین زرتشت، تا چه حد نجس و پلید شمرده می‌شود. مورد دیگر بند یکم از فرگرد ششم و نندیداد است که در آن گفته شده تا یک سال نباید در زمینی که بر روی آن آدم یا سگی مرده باشد؛ کشاورزی کرد! یعنی مثلاً اگر یک کشاورز بیچاره هنگام کار بر روی زمین، برایش اتفاقی بیفتد و دچار ایست قلبی شده و جانش را از دست دهد؛ تا یک سال خانواده‌اش حق ندارند بر روی زمینشان کار کنند و از آن درآمدی داشته باشند! به هر حال این فرگرد و در مجموع، کتاب «وزین» و «مقدس» (!) و نندیداد، دارای چنان احکامی است که فقط باید خودتان بخوانید..

پس از مکث کوتاهی ادامه داد:

الف- اکنون پس از کتاب و نندیداد و نقل برخی از احکام غیرانسانی و شگفت‌انگیز آن، من در ادامه قصد دارم به سومین نکته‌ای که لازم دانسته‌ام اشاره کنم و آن تأیید و توصیه به ازدواج بین محارم در آیین زرتشت است.. ازدواجی بین پدر و دختر، پسر و مادر و برادر و خواهر..!

آقای ج با تعجب زیادی گفت:

ج- گفتید ازدواج با محارم؟! مگر ممکن است؟! استغفرالله..

الف- یکی از کتاب‌های مهمی که در دین زرتشتی وجود دارد؛ کتابی است به نام «روایت پهلوی» که در دوره‌ی ساسانیان نوشته شده و بخشی از آن بدین موضوع اختصاص دارد. در این کتاب، ازدواج با محارم که خویب‌وده نامیده شده؛ چنان مورد تحسین و تأکید قرار گرفته که به‌راستی باورنکردنی و موجب شگفتی است. مثلاً انجام آن را موجب نجات جادوگران از بند دوزخ، اهریمن و دیوان دانسته است. من البته این کتاب را سال‌ها پیش خوانده‌ام ولی

مواردی از آن را که از جمله به خویدوده اختصاص داشته؛ همان هنگام یادداشت کرده‌ام که در این جا می‌خوانم:

آقای الف دفتر یادداشتش را ورق زد و شروع به خواندن کرد:

الف- «خویدوده چنان شگفت‌انگیز است که جایی پیدا است که هرمزد به زرتشت گفت که: این چهار چیز برترین است: هرمزد خدای را نیایش کردن. به آتش هیزم و بوی خوش و زوهر دادن. مرد پرهیزگار را خشنود کردن و کسی که با مادر یا دختر یا با خواهر خویدوده کند. و از آن همه آن بزرگ‌تر و مهترین و برترین است که خودیدوده کنند.» همچنین در ادامه گفته شده: «... هنگامی که سوشیانس آید؛ همه‌ی مردم خویدوده کنند و همه‌ی دیوان به نیروی شگفت‌آور خویدوده نابود شوند.» سپس ثواب (!) انواع خویدوده را چنین توضیح داده است: «این نیز پیدا است که مردی که یک بار با مادر و یک بار با فرزند دختر خویدوده کند؛ آن که با مادر است؛ بر آن دیگری برتر است. زیرا آن که از تنش بیاید؛ بدو نزدیک‌تر است... آن خویدوده با دختر بر آن دومی که با خواهر کرده باشد؛ برتر است مگر این که او را فرزند نباشد. دختر حلال زاده که از مادر زاده شده باشد؛ اگر پدر با او خویدوده کند؛ اگر آن دختر از نزدیکی کردن خود او زاده شده باشد؛ خویدوده با او جایز است وگرنه پس جایز نیست...»

آقای الف سر از یادداشت‌ها برگرفت و به حاضران گفت:

الف- دوستان! این هم نمونه‌ی دیگری بود از دریای منطق و خردمندی و انسانیت که در آیین زرتشت موج می‌زند! البته این سخنان و احکام، چنان رسوا و مایه‌ی شرمساری و آبروریزی هستند که بسیاری از زرتشتیان آنها را انکار می‌کنند و یا برایشان توجیهاتی می‌تراشند از جمله که منظور از ازدواج با محارم تنها از دواج اقوام نزدیکی مانند عموزادگان است و غیره! توگویی عناوین پدر و مادر و خواهر و برادر، تا کنون به معنای عموزاده بوده و کسی جز اینان خبر نداشته است! و یا کسان دیگری گفته‌اند منظور آن بوده که اگر مردی

پسر نداشته باشد؛ نخستین پسری را که از فرزند دخترش زاده شده؛ به نام او که جد مادری نوه‌اش بوده می‌خوانده‌اند تا جای فرزند پسر را برایش پر کند و بنابراین اگر آن پسر به نام پدر بزرگش منتسب شده؛ در نظر برخی افراد ناآگاه چنین بوده که انگار آن کودک فرزند پدر بزرگ و مادرش است! باید بدین کسان گفت خیر آقایان! این متون و ده‌ها مدرک و سند تاریخی دیگر، حکایت از واقعیت چنین ازدواج‌هایی در میان زرتشتیان دارند. البته شاید نتوان مدعی شد که امروزه نیز هنوز چنین ازدواج‌هایی وجود دارد؛ ولی در وجود این آموزه‌ها و روایات و احکام شرعی و همچنین برخی نمونه‌های تاریخی که دیگر نمی‌توان تردید کرد... گفتم نمونه‌های تاریخی.. آری دست‌کم چندین مورد را از جمله ازدواج کمبوجیه با خواهرش می‌توان نام برد که ازدواج با محارم در میان شاهانی که زرتشتی بوده‌اند؛ صورت گرفته است. به‌راستی آیا دینی که ازدواج پدر با دخترش و پسر با مادرش و برادر با خواهرش را یکی از برترین کارها و اعمال نیک قلمداد می‌کند؛ و آن را موجب شکست نیروهای اهریمن می‌داند؛ مایه‌ی خجالت و سرافکندگی نیست؟! آیا رواست که همچنان آن را با ظاهری بزرگ کرده در نقاب پندار و گفتار و کردار نیک به دنیا معرفی کرد؟! من قضاوت را به شما واگذار می‌کنم.. به هر حال هنوز سخنان بسیاری در نقد این دین سرشار از خرافه و سخنان کودکانه می‌توان گفت که می‌دانم فرصتی برای بیان آنها نیست. در رابطه با همین پندار و گفتار و کردار نیک هم بهتر است فراموش نکنیم که اینها شعار مشترک تمام ادیان الهی بوده‌اند و بنابراین منحصر ساختن آنها به دین زرتشت ابداً منطقی نیست. به‌رغم تبلیغات زهراگین دشمنان قسم‌خورده، دین مبین اسلام در طول تاریخ، منادی اخلاق و فضیلت‌های والای انسانی بوده است. دین صداقت و رحمت و عطوفت است.. دین بردباری و گذشت و دستگیری از همسایگان و مستمندان است.. دین حق و عدالت و مدارا حتی با دشمنان است. دینی است که پیشوایان آن در نهایت ساده‌زیستی

زندگی کرده ولی حتی در نماز نیز دست از بذل و بخشش برنداشته‌اند... من البته به وقت مناسب، در این رابطه بیش‌تر سخن خواهم گفت..

نقدها و سخنان آقای الف به پایان رسید. نقدهای ایشان بر آیین زرتشت، گرچه موجب طولانی‌تر شدن بحث ما درباره‌ی این آیین شد؛ ولی در مجموع آنها را مفید و لازم یافتیم. ادعاهایی نیز که در پایان سخنانش در مورد اسلام مطرح ساخت؛ حاوی هیچ مطلب تازه‌ای نبود و البته جز این هم انتظار نمی‌رفت. همچنین ایشان شعارهای پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک را منحصر به زرتشت نمی‌دانست و این نیز درست بود. اخلاق همواره بخشی از تبلیغات ادیان بوده است. ولی نکته‌ای که گویا ایشان فراموش کرد؛ همان توضیحی بود که آقای س پیش از آغاز بحث از دین زرتشت داد. این‌که این شعارهای اخلاقی در دین زرتشت، از اصول آن هستند نه آموزه‌هایی در حاشیه که دست‌کم این مورد می‌توانست از امتیازات این دین به شمار رود. به هر حال می‌توان گفت استفاده از عبارت «تبلیغات زهراگین دشمنان قسم‌خورده» در کلام آقای الف، خود به روشنی نشان می‌داد که اسلام در برابر دگراندیشان و منتقدان خود، چه واکنشی دارد و آنان را چگونه می‌بیند. البته شاید هنوز تا حدی کنجکاو بودم بدانم آیا ما نیز سرانجام پس از نقد و بررسی‌های خود بر دین اسلام، که احتمالاً از نگاه آقای الف، چیزی جز همان «تبلیغات زهراگین» نبود؛ مفتخر به دریافت برچسب یا نشان «دشمنان قسم‌خورده» خواهیم شد یا نه؟! پرسشی که پاسخ آن چندان دشوار نیز به نظر نمی‌رسید. در هر صورت شاید دیگر اکنون می‌بایست این بحث را پایان داده و در شبی دیگر به آشنایی با دین دیگری می‌پرداختیم. بدین دلیل ضمن تشکر از آقای الف گفتم:

ش - دوستان سخن از دین زرتشت بسیار طولانی‌تر از آن چیزی شد که تصور می‌کردم. به شما خسته‌نباشید می‌گویم و برایتان شب خوبی آرزو می‌کنم. فرداشب، پس از گشتی در اسطوره‌های کهن بین‌النهرین (میان‌رودان)، به دین یهود خواهیم پرداخت..